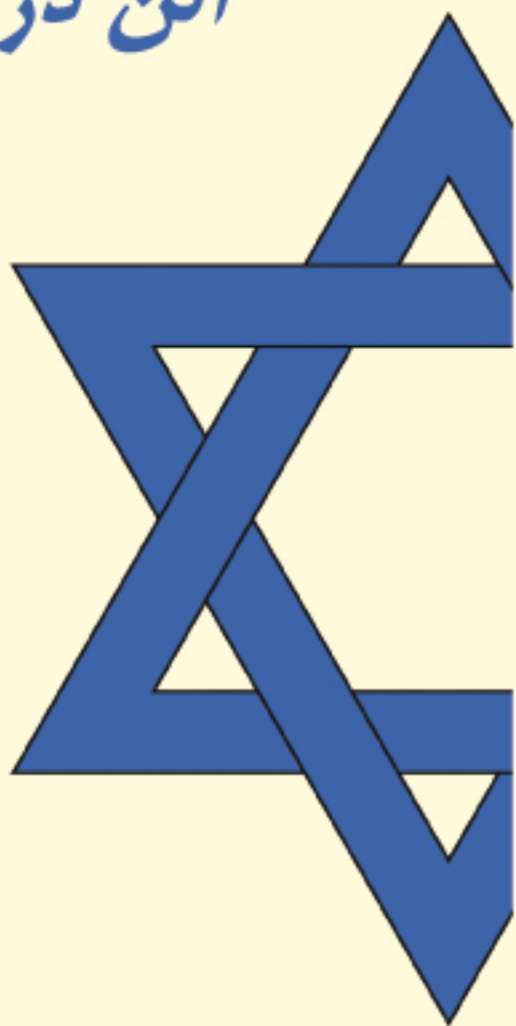


الن درشویتس

حقایق ناگفته
در دفاع
از اسرائیل



حقایق ناگفته در دفاع از اسرائیل

الن درشویتس

برگردان از انگلیسی به فارسی:

ب. بی نیاز (داریوش)

انتشارات فروغ

حقایق ناگفته در دفاع از اسرائیل

الن درشویتس

برگردان از انگلیسی به فارسی: ب. بی نیاز (داریوش)

حقایق ناگفته در دفاع از اسرائیل

نویسنده: الن درشویتس

برگردان از انگلیسی به فارسی: ب. بی‌نیاز (داریوش)

طراح جلد: شهرزاد گلزار

ویرایش فنی و برگ‌آرا: لیلا البرزی

ناشر: انتشارات فروغ

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۴۰۴ (۲۰۲۵ میلادی)

شابک: ۹۷۸-۳-۹۶۵۳۱-۱۴۵-۹

کلیه حقوق این کتاب محفوظ است.

Forough Publishing

Jahnstraße 24, 50676 Köln

Germany

Tel: 0049 221 923 57 07

www.forough-book.com

Info@forough-book.com

ISBN: 978-3-96531-145-9

تقديم به

عبدالحسين سرداري

فهرست

- پیشگفتار مترجم ۹
- دیباچه‌ای بر چاپ شومیز از نویسنده کتاب ۱۳
- سپاسگزاری ۲۱
- پیشگفتار ۲۳
۱. آیا اسرائیل یک کشور امپریالیستی-استعماری است؟ ۴۷
 ۲. آیا یهودیان اروپایی فلسطینی‌ها را آواره کردند؟ ۵۹
 ۳. آیا جنبش صیونیستی یک توطئه برای مستعمره کردن کل فلسطین بود؟ ۷۱
 ۴. آیا بیانیه بلفور یک قانون الزام‌آور بین‌المللی است؟ ۷۵
 ۵. آیا یهودیان حاضر به تقسیم فلسطین نبودند؟ ۸۵
 ۶. آیا یهودیان همیشه راه حل دو کشوری را رد کرده‌اند؟ ۹۵
 ۷. آیا یهودیان از هولوکاست سوءاستفاده کردند؟ ۱۰۷
 ۸. آیا طرح تقسیم سازمان ملل برای فلسطینی‌ها ناعادلانه بود؟ ۱۲۵
 ۹. آیا یهودیان در منطقه‌ای که اسرائیل شد واقعاً در اقلیت بودند؟ ۱۳۱
 ۱۰. آیا آزار فلسطینی‌ها توسط اسرائیل دلیل اصلی منازعه اعراب و اسرائیل بود؟ ۱۳۷
 ۱۱. آیا جنگ استقلال اسرائیل، تهاجم توسعه طلبانه بود؟ ۱۴۳
 ۱۲. آیا اسرائیل بانی مسئله‌ی پناهندگان عرب است؟ ۱۴۹
 ۱۳. آیا اسرائیل جنگ شش روزه را آغاز کرد؟ ۱۷۱
 ۱۴. آیا اشغال کرانه باختری اردن، نوار غزه و بلندی‌های جولان توجیه‌ناپذیر است؟ ۱۷۷
 ۱۵. آیا جنگ یوم‌کیپور تقصیر اسرائیل بود؟ ۱۸۵
 ۱۶. آیا اسرائیل تلاش‌های جدی برای صلح انجام داده است؟ ۱۹۳
 ۱۷. آیا عرفات حق داشت پیشنهاد صلح باراک-کلینتون را رد کند؟ ۲۱۳

۱۸. چرا تعداد کشته‌شدگان فلسطینی بیشتر از اسرائیلی‌ها است؟ ۲۲۳
۱۹. آیا اسرائیل فلسطینی‌ها را شکنجه می‌کند؟ ۲۴۳
۲۰. آیا اسرائیل علیه غیرنظامیان فلسطینی دست به نسل‌کشی زده است؟ ۲۵۳
۲۱. آیا اسرائیل یک کشور نژادپرست است؟ ۲۷۷
۲۲. آیا اشغالگری اسرائیل عامل همه مشکلات است؟ ۲۸۳
۲۳. آیا اسرائیل حق فلسطینی‌ها برای داشتن یک دولت را رد کرده است؟ ۲۹۱
۲۴. آیا سیاست تخریب خانه‌ها، مجازات دسته‌جمعی است؟ ۲۹۷
۲۵. آیا ترور هدفمند رهبران تروریست غیرقانونی است؟ ۳۰۹
۲۶. آیا شهرک‌نشینی در کرانه باختری و غزه مانع اصلی صلح است؟ ۳۱۵
۲۷. آیا تروریسم صرفاً بخشی از چرخه خشونت است؟ ۳۱۹
۲۸. آیا اسرائیل در صدر ناقضان حقوق بشر در جهان است؟ ۳۲۳
۲۹. آیا میان تروریست‌های فلسطینی و واکنش‌های اسرائیل یک همترازی اخلاقی وجود دارد؟ ۳۳۵
۳۰. آیا دانشگاه‌ها باید دانش‌پژوهان اسرائیلی را تحریم کنند؟ ۳۴۷
۳۱. آیا نقد اسرائیل، یهودستیزی است؟ ۳۶۵
۳۲. چرا بسیاری از یهودیان و حتا اسرائیلی‌ها از فلسطینی‌ها پشتیبانی می‌کنند؟ ۳۷۹
- نتیجه‌گیری ۳۸۷
- پی‌نوشت‌ها ۴۲۹

پیشگفتار مترجم

عنوان کتاب: پیش از ورود به موضوع اصلی لازم است در آغاز درباره ترجمه عنوان این کتاب به چند نکته اشاره کنم. عنوان اصلی این کتاب The Case For Israel است. در برخی از زبان‌ها مانند زبان آلمانی آن را Plädoyer für Israel ترجمه کرده‌اند: یعنی «دفاعیه‌ای برای اسرائیل». این ترجمه اگر نگویم نادرست، ولی نادقیق است. شاید علت این نادقیقی در این باشد که این اصطلاح حقوقی فقط در زبان انگلیسی وجود دارد. The Case می‌تواند با for یا با against بیاید. در واقع یعنی اسناد و مدارکی را در دفاع یا علیه کسی یا چیزی گردآوری کردن. در اینجا تکیه بر روی «اسناد و مدارک» است و نه روی «دفاع». در حالی که مثلاً در عبارت pleading for Israel تأکید بر روی «دفاع» است.

به همین دلیل، تصمیم گرفتم که عنوان کتاب را «حقایقی ناگفته در دفاع از اسرائیل» ترجمه کنم که در اینجا تأکید بر سر «حقایق ناگفته» است. با این وجود، باید بگویم که ترجمه «دفاعیه‌ای برای اسرائیل» یا «در دفاع از اسرائیل» نادرست نیست.

در این ترجمه، به جای نگارش نادرست فنواژه سیاسی «صهیونیسم»، شکل درستش استفاده شده است؛ یعنی «صیونیسم». در کنار آن، در این ترجمه، واژه‌های «حکومت» و «دولت» سر جای خود هستند، موردی که به اشتباه در زبان فارسی عکس یکدیگر شده است: حکومت معادل Government / Regierung و دولت معادل State / Staat قرار گرفته شده است.

دلیل ترجمه: چرا تصمیم گرفتم این کتاب را ترجمه کنم؟ از سال ۱۹۹۷ که برای نخستین بار مقاله‌ی «ضرورت تشکیل اسرائیل» را در گاهنامه «قاصدک»

منتشر کردم تا به امروز، جهان تغییرات فراوانی به خود دیده است. واکنش آنزمانی هم‌میهنان در اپوزیسیون مخالف رژیم دینی حاکم بر ایران در برابر این نوشته تابو- و هنجارشکن، آنهم از سوی یک مسلمان زاده، چندان از واکنش‌های رژیم اسلامی دور نبود. پس شگفت‌انگیز نیست که چرا در آن زمان، حتا از سوی جبهه چپ، به لقب البته پرمطراق «جاسوس اسرائیل» آراسته شدم. ولی پس از حدود سه دهه، اگرچه نگاه بخش بزرگی از مردم ایران به اسرائیل مثبت است ولی طی گفتگوهایم با هم‌میهنان گرامی متوجه شدم که اطلاعات آنها درباره یهودیان و اسرائیل تقریباً نزدیک به صفر است. به‌ویژه درباره کشمکش چند دهه‌ی اخیر میان فلسطینی‌ها و اسرائیل تقریباً یک ناآگاهی بسیار ژرف وجود دارد. به همین دلیل تصمیم گرفتم این کتاب که شامل انبوه عظیمی از گواه‌ها، مدارک و اسناد انکارناپذیر است را به فارسی ترجمه کنم. زیرا به نظر من، این کتاب بهترین کتابی است که می‌تواند بخش اعظم استدلال‌ات و تبلیغات اسرائیل- و یهودستیزانه‌ای که از سوی اسلام‌گرایان و چپ جهانی گسترش یافته را ابطال کند و گوهر یهودستیزانه آنها را به خوبی نشان بدهد.

از یهودی‌ستیزی تا اسرائیل‌ستیزی

قلمروی ایران برای یهودیان از زمان کوروش بزرگ عملاً به خانه دوم یهودیان تبدیل شده بود. آرامگاه استر و مُردخای در همدان پس از کوه معبد در اورشلیم، دومین زیارتگاه یهودیان جهان است. باری، ایران تا آغاز سده‌ی ۱۶، یا دقیق‌تر گفته شود تا آغاز دوره صفویه به رهبری شاه اسماعیل صفوی یک خانه امن برای یهودیان بود. با قدرت‌گیری صفویه و واردات انبوه عظیمی از آخوندهای جبل عامل [جنوب لبنان] و عراق، چهره ایران برای همیشه تغییر کرد. نخستین وظیفه آخوندهای لبنانی به رهبری **محقق کرکی**، تغییر دین ایرانیان بود. در این زمان، بیش از ۷۰ درصد مردم ایران سنی و از شاخه حنفی بودند، مابقی شامل

زرتشتی، یهودی و شاخه‌های گوناگون صوفی‌ها می‌شد. محقق کرکی با ایجاد یک سازمان گسترده از ارازل و اوباش که «تبرائیان» نامیده می‌شد، شروع به تغییر دین مردم ایران کرد. خشونت تبرائیان بی‌کران و شدیداً بی‌ملاحظه بود: هر شب با فریادهای «حیدر حیدر» وارد یک محله می‌شدند و با کارد و قمه و شمشیر و... به جان مردم می‌افتادند که باید از «عُمر» برائت کنند؛ یعنی چند دشنام آبدار به عمر بدهند و خود را پیرو علی اعلام کنند. به هر روی، پس از چندین دهه، تبرائیان توانستند یک کشور را از حنفی به شیعه تبدیل کنند. ولی محقق کرکی و آخوندهایش به همین بسنده نکردند. آنها برای نخستین بار، پیش از نازی‌ها در آلمان، قوانین یهودستیز را نوشتند. چند تا از این قانون‌ها چنین بود: یهودیان موظفند برای شناخته شدن کلاهی یازده ترکه که هر ترکه آن به رنگی باشد، به سر گذارند (در آلمان نازی مجبور بودند ستاره داوود بر سینه بزنند) / گواهی هیچ یهودی در سرتاسر ایران دارای اعتبار و ارزش نیست / یهودی حق ورود به خانه هیچ مسلمانی را ندارد، زیرا نجس است و غیره.

شاه اسماعیل صفوی در جنگ خود علیه تُرک‌های عثمانی به یک ایدئولوژی شدیداً ضد عثمانی نیاز داشت و این را در آخوندهای جبل عاملی [لبنانی] یافت. نفرت بی‌کران شیعه‌های دوازده امامی از عثمانی‌ها پیش از آن که درون مایه‌ی ایدئولوژیکی داشته باشد، درون مایه‌ی اقتصادی داشت. دولت عثمانی به عنوان یک دولت واحد از همه رعایای خود مالیات دریافت می‌کرد و شیعیان هم بخشی از رعایای این امپراتوری بودند. به دلیل مالیات‌گیری دولت عثمانی عملاً چیزی به آخوندها نمی‌رسید و کشاورزان و پیشه‌وران شیعه مذهب دیگر توان پرداخت خمس و زکات را به آخوندها نداشتند. این دعوای اقتصادی - بر سر منابع - در تمامی تار و پود دین‌شناسی و الهیات شیعیان لبنانی رسوخ و رسوب کرد. درست در همین شرایط است که نظریه‌ها و اظهارات سُنی‌ستیزی در ادبیات شیعیان لبنان به تولید انبوه رسید.

ولی روی دیگر شمشیر سنی‌ستیز شیعیان، یهودی‌ستیزی بود. چرا یهودستیزی؟ یهودیان در امپراتوری عثمانی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بودند. حتا شاید بتوان قرینه‌ی آن را در آغاز شاهنشاهی هخامنشیان مشاهده کرد. یهودیان نه تنها در دربار شاهان عثمانی از جایگاه اجتماعی و سیاسی ویژه‌ای برخوردار بودند، بلکه بخش‌های گوناگون اداره مالی در دست یهودیان بود. این رابطه تنگاتنگ میان ترک‌های سنی‌مذهب و یهودیان، تأثیرات ژرف خود را در نگاه و بینش شیعیان دوازده‌امامی گذاشت. زمانی که آخوندهای شیعه از لبنان و عراق به ایران سرازیر شدند برای نخستین بار این امکان را به دست آوردند که همه آئین و رسوم سنی‌ستیز و یهودی‌ستیز خود را جامه عمل بپوشانند: جشن عمرسوزان و توهین به مقامات صدر اسلام که مورد احترام اهل تسنن است در صدر برنامه‌های تبلیغی آخوندهای لبنانی بود. باری، آخوندهای لبنانی و نوادگانشان که امروز بر ایران حاکم هستند، هنوز همان ایدئولوژی محقق کرکی را دارند و آن را در همه شئون زندگی روزمره اجرا می‌کنند.

در حقیقت، آنچه که امروز توسط سران جمهوری اسلامی علیه اسرائیل گفته می‌شود ربطی به انتقاد از یک کشور معمولی، مانند کشورهای دیگر، ندارد بلکه درون‌مایه‌ی این نقد، یهودستیزی است که پایه‌هایش توسط آخوندهای لبنانی مهاجر در زمان صفویه ریخته شد و پس از ۵۰۰ سال توانست خود را به اشکال و گونه‌های ظریف و زمخت در فرهنگ ایرانیان جای بدهد.

خوشبختانه ما هم اکنون در جهان مبتنی بر فناوری‌های برتر زندگی می‌کنیم و می‌توان با خوش‌بینی گفت که آرام‌آرام این افکار متعلق به پسماندهای تاریخی نیز به مرور زمان پالایش خواهند شد.

ب. بی‌نیاز (داریوش)

دیباچه‌ای بر چاپ شومیز از نویسنده کتاب

از زمان چاپ نخست کتاب حقایق ناگفته در دفاع از اسرائیل، بسیاری از چیزها دگرگون شده و برخی نیز چون گذشته باقی مانده است. بهار سال ۲۰۰۳ اوج کارزار تحریم اسرائیل در سراسر دانشگاه‌های جهان بود. هنگام سفرم به کشورهای جهان متوجه شدم که پشتیبانی از ملت یهود در میان بسیاری از مردم نیکخواه هم کاهش یافته است. افراط‌گرایان در هر دو سوی چپ و راست - نوآم چامسکی و پاتریک بیوکنن - مدت‌ها از اسرائیل و هودارانش اهریمن‌سازی می‌کردند و هدف کارزار تحریم این بود که اهریمن‌سازی اسرائیل را از طریق انتقال اطلاعات نادرست به نسل جوان آمریکا و تغذیه آنها با تبلیغات یک سویه و اسرائیل‌ستیزانه به یک جریان غالب تبدیل نماید.

تصمیم گرفتم با اسناد و مستندات، در برابر این جریان بایستم. من امضاکنندگان تحریم اسرائیل را به میدان فراخواندم که درباره این موضوع به بحث بنشینیم، ولی آنها تن به این گفتگو ندادند و ترجیح دادند که به جای اسناد و فکت‌ها به همان شعارهای همیشگی بچسبند. هنگامی که پروفسور پل هنسون، استاد خانه وینتروپ - یکی از بخش‌های هاروارد برای مقطع کارشناسی - درخواست تحریم اسرائیل را امضا کرد، از او خواستم که در برابر دانشجویانش درباره درون‌مایه آن با من گفتگو کند. هنسون که مدرّس انجیل عهدعتیق در مدرسه الهیات است، دست‌رَد به این پیشنهاد زد. یکی از دانشجویانش به من گفت «دانش او از خاورمیانه با مرگ موسا به پایان می‌رسد». البته او به اندازه کافی به دانش خود اطمینان داشت که درخواست جنبش تحریم اسرائیل - نه لیبی، سودان، عراق، چین، ایران، کوبا و یا کره شمالی - را امضاء کند.

بر آن شدم که بحث را با صندلی خالی‌ای که قرار بود توسط پروفیسور هنسون یا نماینده او پُر شود انجام بدهم. هنگامی که صندلی خالی مانده بود، طومار درخواست را روی میز گذاشتم و بحث را در اتاق همگانی خانه وینتروپ که پُر از دانشجویان پروفیسور هنسون و دیگر دانشجویان بود آغاز کردم. خیلی ساده اسناد مرتبط با کشمکش‌های خاورمیانه را برشمردم، به‌ویژه تأکیدم بر تاریخچه عدم پذیرش راه حل دو کشور از سوی فلسطینی‌ها و کشورهای عرب بود که در سال‌های ۱۹۳۷، ۱۹۴۷ و ۲۰۰۰-۲۰۰۱ رخ داد؛ درحالی که اسرائیل این قطعنامه‌های سازش را پذیرفته بود. در پایان بحث، دانشجویان دور من جمع شدند و مرتب تکرار می‌کردند: «نمی‌دانستم»، «نمی‌دانستیم».

پس از این رویداد، تصمیم گرفتم این کتاب را بنویسم و البته نه برای دفاع خاص از این حکومت یا سیاست اسرائیل؛ در واقع من همیشه بر این باور بودم که مناظره همه‌جانبه درباره سیاست‌های دولت اسرائیل، هم در داخل و هم خارج از اسرائیل، بسیار مهم است. تلاش من این است که به اصلی برسیم که همه بر سر آن توافق کنند و بتواند همه اسرائیلی‌ها از چپ و راست را دربرگیرد؛ یعنی: حق موجودیت اسرائیل در امنیت و ایمنی. همین اصل می‌باید مبنایی باشد برای راه حل دو کشوری و پایان دادن به اشغال که می‌باید با در نظر گرفتن تعدیل‌های مرزی همه قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل، مانند قطعنامه ۲۴۲، توافقنامه اُسلو، برنامه صلح کلینتون-یهودا باراک، نقشه راه و حتی برنامه ژنو که توسط برخی از اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها خارج از دولت‌هایشان پیشنهاد شده بود را دربرگیرد.

کتاب حقایق ناگفته در دفاع از اسرائیل، هم در راستای منافع مردم فلسطین است و هم مردم اسرائیل زیرا از یک کشور فلسطینی دموکراتیک با اقتصادی پایدار که بتواند مراقبت‌های بهداشتی، فرصت‌های شغلی و آزادی را برای مردم فلسطین به ارمغان بیاورد پشتیبانی می‌کند. مسئولیت اصلی این وضعیت کنونی

مایوس‌کننده مردم فلسطین به عهده رهبران خودشان است، از حاج حسینی (مفتی بزرگ اورشلیم) تا یاسر عرفات، تا رهبران حماس و دیگر گروه‌های تروریستی. این رهبران بالاترین هدف خود را به جای این که برای ساختن فلسطین بگذارند در نابودی اسرائیل قرار داده‌اند. در این راستا، تقریباً هیچ چیز تغییر نکرده است. هنوز رهبران فلسطینی پافشاری می‌کنند که مردم فلسطین نباید «فاجعه/نکبت» را از یاد ببرند. این «فاجعه» همان نقشه تقسیم این سرزمین توسط سازمان ملل بود که اسرائیل آن پذیرفت، ولی فلسطینیان ردّ کردند؛ نقشه‌ای که می‌توانست به شکل‌گیری دو کشور اسرائیل و فلسطین منجر شود. این یک فاجعه خودساخته از سوی فلسطینیان و اعراب بود، همانگونه که بعدها نیز فلسطینی‌ها از هر فرصت دیگر برای تشکیل یک کشور فلسطینی در کنار اسرائیل سر باز زدند. رهبران فلسطینی تا آنجا که توانستند فرصت‌سوزی کردند و به نظر می‌آید که «بله» گفتن را نمی‌شناسند. همانگونه که در این کتاب گفته‌ام، ما سرانجام خواهیم توانست که به یک راه حل دوکشوری برسیم که برای هر دو سو بهترین راه حل خواهد بود. البته به شرطی که رهبران فلسطینی بیشتر خواهان ایجاد یک کشور برای خودشان باشند تا در صدد نابودی اسرائیل. من نیز مانند بسیاری از پشتیبانان اسرائیل هم طرفدار اسرائیل و هم فلسطین هستم. به عکس، اکثر دشمنان اسرائیل، در واقع علیه مردم فلسطین نیز هستند، زیرا آنها حاضرند منافع مردم فلسطین را برای نابودی دولت یهود قربانی نمایند. پس از به پایان رساندن این کتاب، یک سفر کتابخوانی در آمریکا و کشورهای خارجی برای گفتگو با مردم آغاز کردم. با چند هزار دانشجو، دانش‌آموز دبیرستان و دیگر شنوندگان، چه یهودی و چه غیریهودی، وارد گفتگو شدم. واکنش به کتاب «حقایقی ناگفته...» فوق‌العاده بود. هم در نقد و هم در فهم آن.

دانشجویان در سراسر کشور به من می‌گفتند که این کتاب باعث شد ماهیت

و لحن مناظرات در بسیاری از محیط‌های دانشگاهی تغییر کند، زیرا دانشجویانی که از اسرائیل پشتیبانی می‌کنند حالا گواه‌ها، آمار و استدلال‌های را دست دارند که می‌توانند با اتکاء به آنها به دروغ‌های آشکار و نیمه‌حقایق که باعث انحراف مناظره‌ها می‌شدند پاسخ بدهند. دانشجویان برای دفاع از اسرائیل انرژی به دست آوردند در حالی که بسیاری از آنها نسبت به سیاست‌ها یا برخی سیاستمداران اسرائیلی انتقادات خود را داشتند. شوربختانه بخشی از مدرسان دانشگاهی علی‌رغم همدلی‌شان با اسرائیل، ولی هنوز نسبتاً خاموش و غیرفعال‌اند، و این واقعاً دلسردکننده است. همانگونه که نشان خواهیم داد احتمالاً دلایل فهم‌پذیری برای سکوت آنها وجود دارد. ولی دانشجویان این امکان را دارند که مدرسان را به عمل وادارند، و من از این بابت خوشبین هستم.

کتاب حقایق ناگفته در دفاع از اسرائیل بر سیاستمداران هم بی‌تأثیر نبوده است. نسخه‌هایی از آن به اعضای کنگره و نمایندگان سازمان ملل نیز فرستاده شد. این کتاب همچنین به شخصیت‌های سیاسی در چند کشور فرستاده شد. بسیاری از آنها با من تلفنی تماس گرفتند و یا به من نامه نوشتند و تشکر کردند که این کتاب کمک بزرگی بود به آنها در فرموله کردن استدلال‌هایشان و پاسخ به انتقادات، به‌ویژه به خاطر وضعیت جدید در خاورمیانه که در نتیجه جنگ خلیج و اشغال ناشی از این جنگ به وجود آمد. ایالات متحده آمریکا هم اکنون تقریباً دست به کارهایی می‌زند که پیشتر منجر به محکومیت اسرائیل شده است، از کشتن هدفمند رهبران تروریست گرفته تا تلاش‌های نه‌همیشه موفق برای به حداقل رساندن کشتار ناخواسته غیرنظامیان. برخی از استدلال‌های من در دفاع از اسرائیل، حالا در دفاع از ایالات متحده آمریکا و شرکای ائتلافی ما مطرح می‌شود. من مخالف جنگ در عراق بودم، اگرچه فکر می‌کردم که این یک تصمیم بسیار سخت بود؛ اگرچه معتقد بودم که صدام حسین تسلیحات کشتار جمعی دارد و مردم خودش را شدیداً سرکوب می‌کند. ۴۹ تا ۵۱ درس مخالف من

براساس «قانون پیامدهای ناخواسته [جنگ]» بود که هنگام نوشتن این پیشگفتار ملحوظ شده بود.

این پیامدهای ناخواسته ممکن است جایگاه ایالات متحده آمریکا در جهان عرب را تضعیف نماید، به‌ویژه پس از افشاگری آزار زندانیان در عراق. یک آمریکای تضعیف‌شده احتمالاً باعث تضعیف چشم‌انداز صلح میان اسرائیل و دشمنان عربش خواهد شد. اسرائیل برای رسیدن به صلح، دست از تلاش‌هایش برنداشت حتا اگر طرف فلسطینی هم برای امضا قرارداد صلح حضور نداشت. اسرائیل با رئیس‌کلی نقشه راه موافق بود. ولی وقتی ترورهای فلسطینی‌ها ادامه پیدا می‌کند، شارون، نخست‌وزیر وقت، یک نقشه را برای عقب‌نشینی یکجانبه از نوار غزه و بخش‌هایی از کرانه باختری پیشنهاد می‌کند. در این اثنا، اسرائیل به دفاع از شهروندان خود علیه تروریسم ادامه داده و همزمان، حامیان حق موجودیت اسرائیل به مثابه یک کشور یهودی و دموکراتیک خود را متعهد به حاکمیت قانون می‌دانند و به دفاع خود از اسرائیل و راه حل دوکشوری ادامه می‌دهند. در این میان ولی پیشنهادات برای راه حل یک‌کشوری - کشوری با دو ملیت - هرچه بیشتر در دانشگاه‌ها پسندیده‌تر می‌شود، اما این ایده یک فریب آشکار و محاسبه‌شده برای پایان دادن به موجودیت اسرائیل است. کشوری که البته مد نظر این دسته است، یک کشور مسلمان فلسطینی خواهد بود. همانگونه که هیچ انسان خردمندی به راه حل تک‌دولتی در هند سابق (که اکنون پاکستان، بنگلادش و هند است) یا در یوگسلاوی سابق (که اکنون چند کشور است) نمی‌اندیشد، به همین ترتیب هم هیچ فرد منطقی نباید در فکر یک اتحاد ساختگی میان دو نهاد سیاسی بسیار متفاوت باشد. فراخوان برای یک کشور واحد صرفاً بیان دیگری است در پوشش شیک آکادمیک برای جایگزینی دولت دموکراتیک یهودی اسرائیل با یک دولت اسلامی فلسطینی. علیه چنین فکری باید با مدارک و استدالات روشن ایستادگی کرد.

در این میان، طبعاً هیچ کس نباید در انتقاد سازنده، تطبیقی و ملموس از سیاست‌ها، تدابیر و یا مقامات دولتی اسرائیل به خود تردیدی راه دهد. هدف این است که بحث و گفتگو درباره خاورمیانه دقیق‌تر و متعادل‌تر شود. این، آن چیزی است که من تلاش کردم در این کتاب انجام دهم.

با توجه به تأثیرات این کتاب، شگفت‌زده نشدم که برخی از چپ‌های ضداسرائیلی یک کارزار خوب سازمان‌یافته را برای بی‌اعتبار کردن این کتاب آغاز کردند، درست همانگونه که آنها تلاش می‌کنند اسرائیل را بی‌اعتبار کنند. البته باز هم شگفت‌زده نشدم وقتی دیدم که این کارزار با شکست روبه‌رو شد و کسانی که آن را به‌راه انداختند عملاً خود را رسوا کردند. کسانی که در پسِ این کارزار علیه من صف‌آرایی کرده بودند به خوبی می‌دانستند که کارزارشان با شکست روبه‌رو خواهد شد، زیرا می‌دانستند که من به منابع وسیعی برای افشای دروغ‌های آنها دسترسی دارم. در این کارزارها علیه من که سرشار از اتهاماتِ دروغین بود، هدف قرار دادن محیط‌های آکادمیکی بود که از اسرائیل طرفداری می‌کردند. هدف ترساندن و دلسرد کردن دانشگاهیان جوان‌تر حامی اسرائیل بود. پیام روشن است: هر کس که در پشتیبانی از اسرائیل چیزی بنویسد در خطر اتهام به سرقتِ ادبی، کلاهبرداری، دروغ‌گویی، تقلب و سایر اتهاماتِ دروغین دیگر قرار می‌گیرد. اتهاماتِ نادرستِ مشابهی که ما نمونه‌اش را علیه نویسندگان طرفدار اسرائیل مانند دانیل گلدهاگن، الی ویزل، استورات آیزنشتات، فیلیس چسلر و سر مارتین گیلبرت تجربه کرده‌ایم. امثال ما شاید بتوانند با این اتهامات مقابله کنند و این اتهامات را رد کنند، ولی دانشگاهیان جوان‌تر و کمتر جافتاده قادر به این رویارویی نیستند؛ آنها می‌ترسند که شهرت و فرصت‌های پیشرفت آکادمیک‌شان آسیب ببیند.

این تاکتیکِ بازدارنده، طبعاً می‌تواند برای برخی از دانشگاهیان جوان مؤثر واقع شود و توضیح‌دهنده این باشد که چرا تعداد کمی از دانشگاهیان که در

محیط شخصی از اسرائیل پشتیبانی می‌کنند گرایشی ندارند که نظرات خود را به طور علنی و آشکار بیان کنند. به همین دلیل بسیار مهم است آن کسانی که از چنین تاکتیک‌های بازدارندگی استفاده می‌کنند رسوا شوند. علی‌رغم این‌که هیچ‌یک از اتهامات آنها اعتباری ندارد ولی من به ضد حمله‌های خود ادامه دادم.

برنامه‌ام این است تا زمانی که اتهامات ناعادلانه علیه دولت یهودی ادامه دارد به گفتار و نوشتارهای خود در دفاع از اسرائیل ادامه دهم. یکی از برنامه‌های فعلی‌ام نوشتن کتاب نوینی‌ست به نام «اسنادی علیه دشمنان اسرائیل» که در حال حاضر روی آن کار می‌کنم. مبارزه برای عدالت هیچگاه به پایان نمی‌رسد، اما همانگونه که کتاب مقدس می‌گوید: «عدالت، عدالت، باید همیشه در پی آن بود». و این دنبال کردن ادامه دارد.

سپاسگزاری

من از سال ۱۹۶۷ روی این کتاب کار می‌کنم؛ یعنی از زمانی که تصمیم گرفتم در محیط‌های دانشگاهی یا رسانه‌ای یا نوشتاری، نگارش این کتاب را دستور کار خودم قرار بدهم. البته در طی این سال‌ها دوستان و همکارانم با انتقادهای خود، کمک‌های فراوانی به من کردند که در اینجا لازم است از آنها سپاسگزاری کنم. در میان کسانی که شایسته یادآوری هستند، پروفیسور ایرون کاتلر است که هم‌اکنون یکی از اعضای پارلمان کانادا است. من با او روی موارد و موضوعات گوناگونی تبادل نظر کردم؛ و آهارون باراک و ایزاک زمیر که هر دو قاضی هستند و من بسیار از آنها یاد گرفتم؛ همچنین پروفیسور جورج فلچر که مرا به گونه‌ای با هنر بحث و چالش آموزش داد؛ پروفیسور آمنون روبین‌اشتان که نوشته‌هایش سرمشق من بوده است؛ در کنار این‌ها، اسرائیل رینگل است که در کمال آرامش برداشت و دریافت‌های نادرست من در مورد اسرائیل را تصحیح می‌کرد، و سرانجام دانشجویانی که به من یاد می‌دادند روی مسائل جاری و حاد متمرکز شوم.

در نگارش این کتاب از پژوهش‌های اوون آلترمن، مارا زوسمن، اریک سیترون، هالی بت بیلینگتون، ناتالی هرشلاک و آیلت وایس بسیار استفاده کردم. دستیار من، جین واگنر، نماینده شغلی من هلن ریس، ویراستار هانا لین، و دستیار موقتم، رایین یئو، همگی کمک‌های ارزشمندی به من در شکل‌گیری این کتاب کردند.

برای کامنت‌های هوشمندانه از دوستانم برنارد بک، جفری اپستاین، استیو کوسلین، آلن روتفلد و سرانجام مایکل و جکی هالبریک سپاسگزارم.

در این رهگذر نیز همسرم کارولین به همراه دخترمِ اِلا، همواره تشویق‌کننده و دلگرم‌کننده من بوده‌اند. از پسرانم، ایلان و جمین، و خواهرم و برادرزاده‌ام آدام، رانا، هانا، و همچنین برادرم ناتان و همسرش مرلین برای پیشنهادات مفیدش بسیار سپاسگزارم.

من همچنین از مردم اسرائیل که در تلاش‌های تاریخی خود برای دستیابی به صلح، رفاه و دموکراسی در برابر یک چنین دشمنی فداکاری‌های فراوانی کرده‌اند سپاسگزاری می‌کنم. و در آخر، از همه کسانی که در دو جبهه اسرائیل و فلسطین، صلح‌خواه و صلح‌طلب هستند، به‌ویژه کسانی که جان خود را فدا کردند تا دیگران در صلح و امنیت زندگی کنند، سپاسگزارم.

پیشگفتار

اسرائیل خود را به عنوان ملت یهودی بر صندلی اتهام دادگاه بین‌المللی می‌بیند. اتهاماتی مانند دولت جنایتکار با بیشترین موارد نقض حقوق بشر و یا دولتی نازی‌گونه که به یک مانع اساسی در صلح خاورمیانه تبدیل شده است. در سراسر جهان، از اتاق‌های سازمان ملل تا محیط‌های دانشگاهی، اسرائیل محکوم می‌شود و خواهان بایکوت اقتصادی و انزوای آن هستند و در نهایت، اهریمن‌سازی می‌شود. رهبران اسرائیل نیز تهدید می‌شوند که به دلیل جنایات جنگی مورد تعقیب قرار می‌گیرند. هواداران اسرائیل در آمریکا متهم به وفاداری دوگانه و تنگ‌نظری محلی می‌شوند.

زمان آن فرا رسیده که به طور فعال از اسرائیل در افکار عمومی دفاع کرد. در این کتاب، من یک چنین دفاعی را ارائه می‌دهم – نه از هر سیاست یا عمل حکومت‌های اسرائیل، بلکه از حق موجودیت این کشور و دفاع از شهروندان آن در برابر تروریسم و دفاع از مرزهایش در برابر دشمنان سوگندخورده‌اش – من نشان می‌دهم که اسرائیل نوعی از راه حل دوکشوری که هم‌اکنون در «نقشه راه» برای صلح قرار دارد را می‌پذیرد و این که، این رهبران عرب بودند که سرسختانه با ایجاد هر دولت یهودی – چه کوچک، چه بزرگ – در این منطقه رازد می‌کردند. همچنین تلاش می‌کنم تا یک تصویر واقعی از اسرائیل، با تمام کمبودها و ضعف‌هایش، ارائه دهم، و نشان بدهم که اسرائیل یک کشور دموکراتیک بالنده چند قومیتی [چند اتنیکی] مانند ایالات متحده آمریکا است و در مقایسه با هر کشور عربی یا مسلمان، به شهروندانش – یهودیان، مسلمانان و مسیحیان – برای یک زندگی بهتر، امکانات بهتری می‌دهد. مهم‌ترین نکته این است که نشان

خواهم داد آن کسانی که فقط اسرائیل را به دلیل نقض حقوق بشر مورد نقد قرار می دهند و کشورهای دیگرِ ناقض حقوق بشر را نمی بینند، مرتکب جرمی بین المللی می شوند که پیامدِ تعصب شان است. طبعاً این یک اتهام سنگین است، ولی من نشان خواهم داد که چنین است. باید تأکید کنم که همه منتقدان اسرائیل را به یهودستیزی متهم نمی کنم. خود من در گذر سال ها، سیاست ها و اقدامات معین دولت اسرائیل را زیر ذره بین نقد برده ام، درست مانند اکثر حامیان اسرائیل، چه به عنوان شهروند اسرائیل یا به عنوان یهودی آمریکایی. ولی در عین حال کشورهای دیگر را نیز مورد نقد قرار می دهم، مانند آمریکا، کشورهای اروپایی، آسیایی و کشورهای خاورمیانه. تا مادامی که نقد تطبیقی و مرتبط به موضوع و عادلانه است، باید تقویت شود و از گزندِ آسیب به دور بماند. ولی اگر ملت یهود، تنها ملتی باشد که برای خطاهایش مورد نقد قرار بگیرد، خطاهایی که در کشورهای دیگر بسیار سنگین تر و بدتر است، در اینجا نقد، جای خود را به یهودستیزی می دهد.

توماس فریدمن نویسنده نیویورک تایمز حق داشت که زمانی گفت: «انتقاد از اسرائیل، یهودستیزی نیست و اگر کسی هر انتقادی را چنین بنامد، شرم آور است. ولی از میان همه کشورها فقط دست روی اسرائیل گذاشتن و آن را انگشت نما کردن و خواهان تحریم آن شدن - در مقایسه با دیگر کشورهای خاورمیانه - این یهودستیزی است و نگفتن این نکته صادقانه نیست».^[۱] یک تعریف خوب از یهودستیزی این است که برای یک اقدام ناپسندِ ویژه اگر فقط اسرائیل مورد نقد و سرزنش قرار گیرد ولی برای همین عمل ناپسند، کشورهای دیگر نقد نشوند، این دیگر نقد اسرائیل نیست بلکه یهودستیزی است. همین برخورد را هیتلر و استالین پیش گرفته بودند، کاری که رئیس پیشین دانشگاه هاروارد، ای. لاورنس لاول، در سال های ۲۰ سده بیستم نیز می کرد. او سرسختانه تلاش می کرد که از ورود دانشجویان یهودی به دانشگاه هاروارد جلوگیری کند و زمانی که از او

پرسیدند، چرا چنین می‌کند؟ پاسخ داد: «چون یهودی‌ها ثقلب می‌کنند». زمانی که یک فارغ‌التحصیل دانشگاه در مخالفت با این اظهار نظر پرسید: یعنی غیریهودیان ثقلب نمی‌کنند؟ لولول پاسخ داد: «شما موضوع را عوض می‌کنید. من اینجا درباره یهودیان حرف می‌زنم». و وقتی از کسانی که اسرائیل را نقد می‌کنند می‌پرسید: شما چرا فقط اسرائیل را سرزنش می‌کنید و رفتار دشمنانش را نمی‌بینید؟ پاسخ می‌دهند: «شما دارید موضوع را عوض می‌کنید. ما فعلاً داریم درباره اسرائیل حرف می‌زنیم».

این کتاب، نه تنها ثابت خواهد کرد که اسرائیل در برابر نقدها و سرزنش‌هایی که علیه آن جاری است مصون و بی‌گناه است، بلکه ثابت خواهد کرد که باتوجه به تمامی چالش‌هایی که اسرائیل با آن روبه‌روست هیچ ملت دیگری در تاریخ وجود ندارد که یک چنین استاندارد بالایی از حقوق بشر را رعایت کند، نسبت به غیرنظامیان بی‌گناه با حساسیت برخورد کند و حداکثر توان خود را به کار گیرد که در چارچوب حاکمیت قانون عمل نماید و همچنین گام‌های پُرخطری را برای رسیدن به صلح برداشته باشد. شاید این یک ادعای بیش از حد جسورانه به نظر آید، ولی من این اظهارات را با حقایق و آمار اثبات می‌کنم؛ احتمالاً برخی از این حقایق [فکت‌ها]، آن کسانی را تاکنون اطلاعات خود را از منابع جانبدار دریافت می‌کرده‌اند بسیار غافلگیر کند.^[۲] برای نمونه، اسرائیل تنها کشور در جهان است که دادگستری آن، حتا در زمان جنگ، حاکمیت قانون را در برابر نیروهای نظامی‌اش اجرا می‌کند. همچنین اسرائیل تنها کشور در تاریخ مدرن است که مناطق مورد مشاجره‌ای را که در جنگ دفاعی‌اش به تصرف درآورده است و برای دفاع از خودش از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردارند در تبادل برای صلح پس داده است؛ و اسرائیل نسبت به تعداد غیرنظامیان کشته شده خود، کمتر از هر کشوری که درگیر جنگی مشابه است غیرنظامیان بی‌گناه را کشته است. من از همه متهم‌کنندگان اسرائیل می‌خواهم تا داده‌هایی را ارائه دهند که ادعاهای

آنها را مبنی بر این که اسرائیل «نمونه بارز ناقضان حقوق بشر در جهان است»^[۳] را اثبات نماید. آنها قادر به این کار نخواهند بود.

هنگامی که بهترین ها متهم به بدترین ها می شوند، آنگاه باید تمرکز را روی متهمان گذاشت؛ یعنی آن کسانی که به نظر من دست کم به دلیل جانبداری، ریاکاری یا نادانی، قابل سرزنش هستند. این ها هستند که به همراه آن کسانی که قوم یهود، دین یهود، فرهنگ یهود و یا ملت یهود را به تنهایی و ناحق محکوم می کنند باید روی نیمکت متهمان دادگاه تاریخ بنشینند.

پیش فرض این کتاب، راه حل دو کشوری برای اسرائیلی ها و فلسطینی هاست که هم اجتناب ناپذیر و هم پسندیده ترین است. این که این راه حل دو کشوری دقیقاً چه شکلی خواهد داشت و باید چه شکلی داشته باشد، طبعاً موضوعی پیچیده و قابل بحث است. این پیچیدگی را ما در شکست مذاکرات کمپ دیوید و "طابا"^(۱) در سال های ۲۰۰۰-۲۰۰۱ برای رسیدن به یک راه حل قابل قبول برای طرفین و همچنین در گفتگوهای پیرامون «نقشه راه» در سال ۲۰۰۳ تجربه کرده ایم. در حقیقت ما بیشتر از چهار گزینه برای رسیدن به یک راه حل دو کشوری که بتوان در کنار یکدیگر زندگی کنیم نداریم. نخستین گزینه، راه حل فلسطینی هاست که از سوی حماس و دیگر گروه های مشابه مطرح می شود که به هیچ وجه حق موجودیت اسرائیل را نمی پذیرند (معمولاً به آنها ناپذیرندگان یا رد / امتناع کنندگان گفته می شود)؛ یعنی نابودی اسرائیل و از میان برداشتن کامل هر کشور یهودی در هر نقطه از خاورمیانه. گزینه دوم، توسط برخی از بنیادگرایان و توسعه طلبان یهودی نمایندگی می شود: الحاق همیشگی کرانه غربی و نوار غزه و بیرون راندن میلیون ها عرب که هنوز در این مناطق زندگی می کنند. گزینه سوم، زمانی توسط فلسطینی ها در اولویت قرار داشت که البته آنها دیگر این گزینه را نمی پذیرند: یک نوع کشور فدرال میان کرانه غربی و دیگر کشورهای

1. Taba.

عرب (یعنی سوریه و اردن). گزینه چهارم، در واقع تبدیل کشور یهود به یک کشور فلسطینی است، یعنی ایجاد یک کشور تک ملیتی. هیچ کدام از گزینه‌ها در حال حاضر مورد پذیرش نیست. قطعنامه‌ای که حق تعیین سرنوشت اسرائیل و فلسطینی‌ها را به رسمیت بشناسد، می‌تواند تنها راه منطقی برای رسیدن به صلح باشد، اگرچه این راه حل هم عاری از خطر نیست.

ظاهراً راه حل دو کشوری برای منازعه اسرائیلی‌ها-فلسطینی‌ها-اعراب بهترین نقطه‌ی آغاز برای توافق بر سر مسئله‌ای است که هم‌اکنون بر سر یک دوراهی پُر شک و تردیدی قرار گرفته است. هر ملاحظه منطقی برای چگونگی حل این منازعه‌ی پیچیده به شکل صلح‌آمیز می‌باید از این نقطه توافق آغاز کند. در حال حاضر اکثریت مردم جهان از راه حل دو کشوری حمایت می‌کنند که شامل اکثریت مردم در آمریکا نیز می‌شود. یک اکثریت بزرگ در اسرائیل نیز دیرزمانی است که با چنین سازشی موافق است. حالا دیگر این راه حل وابسته است به تصمیم مقامات فلسطینی و دولت‌های مصر، اردن، عربستان سعودی و مراکش. فکر افراط‌گرایان در میان اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها و همچنین جبهه‌ی ناپذیرندگان [جبهة‌الرفض] که شامل سوریه، ایران و لیبی می‌شود و مدعی است که تمامی سرزمینی که هم‌اکنون اسرائیل نامیده می‌شود، و همچنین کرانه غربی و نوار غزه باید برای همیشه یا زیر کنترل تنها اسرائیل باشد یا زیر کنترل فلسطینی‌ها، بدون مشارکت طرف دیگر.

برخی افراد دانشگاهی مخالف اسرائیل، مانند نوآم چامسکی و ادوارد سعید نیز راه حل دو کشوری را نمی‌پذیرند. چامسکی گفته است: «فکر نمی‌کنم راه حل دو کشوری ایده‌ی خوبی باشد»، اگرچه او اضافه می‌کند که شاید «در میان ایده‌های بد، بهترین باشد». چامسکی برای یک دوره طولانی ترجیح می‌داد، و ظاهراً هنوز هم بر این باور است، که یک کشور فدرال دو ملیتی براساس مُدل لبنان یا یوگسلاوی بهترین راه حل است.^[۴] البته چامسکی این واقعیت را که

مدل‌های نامبرده به شکلی فلاکت‌باری شکست خورده‌اند و به برادرکشی خونینی انجامید مد نظر نمی‌گیرد، ظاهراً برای چامسکی تئوری خیلی مهم‌تر از تجربه است. ادوارد سعید نیز شدیداً با هرگونه راه‌حل که هستی اسرائیل را به رسمیت بشناسد مخالف است: «شخصاً به راه‌حل دوکشوری باور ندارم. من به راه‌حل تک‌کشوری معتقد هستم».^[۵] او در کنار چامسکی، یک کشور سکولار دولیتی را ترجیح می‌دهند. یک راه‌حل نخبه‌گرا و غیرعملی که می‌باید به هر دو طرف تحمیل شود، زیرا عملاً نه اسرائیلی‌ها و نه فلسطینی‌ها می‌توانند آن را بپذیرند (مگر به عنوان دستاویزی که یک طرف، طرف دیگر را از میان بردارد).

طبعاً میزان نظرخواهی‌ها برای راه‌حل دوکشوری در طی زمان، نوسان می‌کند، چون این موضوع شدیداً تحت تأثیر رویدادهای جاری است. در شرایطی که کشمکش‌ها به خشونت کشیده می‌شوند، در هر دو سو افراد بیشتری علیه سازش قد علم می‌کنند، ولی اکثریت افراد منطقی بر این نظرند که -فارغ از نظریه‌پردازی این یا آن فرد یا حتی حق‌خدادادی مورد ادعای گروه دیگر- هم اسرائیلی‌ها و هم فلسطینی‌ها واقعیت جداگانه دارند و راه‌حل تک‌کشوری [کشور مشترک] را نخواهند پذیرفت. از این رو، باید گفت که راه‌حل دوکشوری برای هر دو سو اجتناب‌ناپذیر و درست است و می‌تواند به عنوان زمینه بحث و گفتگوی سازنده برای این منازعه‌ی پُرخطر و دردآور قرار بگیرد.

در اینجا یک نقطه آغاز مشترک از اهمیت بنیادین برخوردار است، زیرا هریک از طرف‌های دعا خوانش تاریخی خود را از سرزمین مورد مشاجره عرضه می‌کند. البته این هم چیز شگفت‌انگیزی نیست، چون ملت‌ها و اقوامی که در یک کشمکش قرار دارند قاعدتاً یک نقطه را به عنوان نقطه آغاز خوانش ملی خود برمی‌گزینند تا آن را در خدمت ادعاها و شکایت‌های خود قرار بدهند. زمانی که مهاجرنشین‌های آمریکایی در پی جدایی از انگلستان بودند، اعلامیه استقلال آنها با یک خوانش معین از تاریخ «آسیب‌ها و زورستانی‌های پی‌درپی» که «شاه

کنونی» مرتکب آن شده، مانند «تحمیل مالیات بر ما، بدون رضایت ما» و «جا دادن تعداد زیادی از نیروهای نظامی در میان ما» آغاز گردید. در مقابل، کسانی که علیه این استقلال و جدایی بودند خوانش خود را عرضه می‌کردند و می‌گفتند که مهاجران به دلیل خودداری از پرداخت مالیات و تحرکات علیه سربازان بریتانیایی مرتکب خلاف شده‌اند. همین شکل نیز در اعلامیه استقلال اسرائیلی‌ها قابل دیدن است؛ آنها نیز با خوانش خود، از تاریخ آغاز می‌کنند و اسرائیل را «مهد مردم یهود»، «جایی که برای نخستین بار دولتی پدیدار شد... و به جهان کتاب کتاب‌ها را ارزانی کرد» معرفی می‌کنند. نسخه اصلی منشور ملی فلسطین با «اشغال صیونیست‌ها» آغاز می‌شود و هرگونه «ادعای تاریخی یا معنوی که دال بر پیوند یهودیان و فلسطین باشد» و همچنین تقسیم فلسطین توسط سازمان ملل و «استقرار یک دولت اسرائیل» را رد می‌کند.

هر کوششی برای رمزگشایی مناقشات تاریخی پیچیده آزمون‌ناپذیر که از سوی افراط‌گرایان اسرائیلی‌ها و عرب ارائه می‌شود، فقط باعث تقویت این جریان‌های افراطی می‌گردد. شکی نیست که باید شرحی از تاریخ -کهن و مدرن- این سرزمین و جمعیت در حال تغییر آن داشته باشیم تا بفهمیم که چرا از یک واقعیت معین اینچنین درک‌های شدیداً متضادی به وجود می‌آید؛ البته واقعیت این است که ما فقط بر سر برخی از حقایق توافق داریم. بسیاری از موضوعات هنوز مورد مناقشه‌اند ولی همین ناروشنی‌ها برای برخی حقیقت مطلق هستند و این در حالی است که طرف دیگر بر حقانیت خود تأکید می‌کند.

این اختلاف بزرگ ادراکی، پیامد عوامل گوناگون است. گاهی ریشه در تفسیر ما از یک رویداد مشخص مورد توافق است. برای نمونه، همانگونه که در فصل ۱۲ خواهیم دید همه می‌پذیرند که سدها هزار عرب زمانی در اسرائیل کنونی زندگی می‌کردند که حالا دیگر آنجا زندگی نمی‌کنند. اگرچه تعداد دقیق آنها مورد بحث است؛ مناقشه اصلی ولی بر سر این است که آیا همه آنها، اکثر آنها و یا

برخی از آنها از اسرائیل رانده شدند یا با ترغیب رهبران عرب، آنجا را ترک کردند یا ترکیبی از این عوامل بوده است. همچنین این اختلاف نظر وجود دارد که هر کدام از این فلسطینی‌ها چه مدت در جایی که بودند زندگی کردند و چه زمان از آنجا کنده شدند، زیرا سازمان ملل یک پناهنده فلسطینی را - بر خلاف هر پناهنده دیگری در تاریخ - بدین گونه تعریف می‌کند که این فرد فلسطینی پیش از ترک اسرائیل باید فقط دو سال در منطقه‌ی ترک کرده که بعداً اسرائیل نام گرفت زندگی کرده باشد.

از آنجا که بازسازی دقیق شرایط ناشی از جنگ ۱۹۴۸ که کشورهای عربی علیه اسرائیل آغاز کردند ناممکن است، تنها نتیجه‌گیری که می‌توان از آن مطمئن بود این است که هیچ کس هرگز نخواهد توانست بداند - یا طرف مقابلش را قانع کند - که آیا اکثریت عرب‌هایی که اسرائیل را ترک کردند، رانده شدگان هستند یا خودشان تصمیم گرفتند اسرائیل را ترک کنند و یا این که آمیزه‌ای از علل گوناگون بوده است. اخیراً اسرائیل بسیاری از آرشیوهای تاریخی خود را به روی پژوهشگران گشوده است و این اطلاعات نوین توانسته شناخت و تفسیرهای بیشتری را ممکن سازد، ولی با این وجود نتوانسته به همه اختلاف‌نظرها پایان دهد و احتمالاً هرگز نخواهد توانست.^[۶]

به همین ترتیب، ۸۵۰,۰۰۰ یهودی سفاردی که پیش از سال ۱۹۴۸ در کشورهای عربی زندگی می‌کردند، اکثراً راهی اسرائیل شدند. اینها یا مجبور به ترک شدند، یا خودشان تصمیم گرفتند کشور خود را ترک کنند و یا آمیزه‌ای بود از ترس، فرصت نوین و یا سرنوشت مذهبی خود. با این حال، باز هم در اینجا نمی‌توان به طور دقیق گفت که علل محرکه این یهودیان برای ترک کشورهای عربی چه بوده است، به ویژه به این دلیل که کشورهای عربی حاضر نیستند آرشیوها و گزارش‌های تاریخی خود را برای مردم بگشایند.

در روند این کشمکش‌ها، هر طرف تلاش می‌کند به نفع خود درک

تاریخی‌اش را داشته باشد؛ البته در اینجا هر سو باید بپذیرد که طرف مقابل هم تفسیر خود را از فکت‌ها دارد. اگرچه گاهی اختلاف تنها بر سر تعریف مفاهیم نیست بلکه بر سر تفسیر فکت‌هاست. برای نمونه، اعراب همواره ادعا می‌کنند که برای اسرائیل ۵۴ درصد سرزمین فلسطین تخصیص داده شده بود هر چند فقط ۳۵ درصد ساکنان آنجا یهودی بودند.^[۷] در مقابل، اسرائیلی‌ها ادعا می‌کنند که یهودیان در بخش‌هایی از سرزمین پخش بودند که به هنگام تقسیم مناطق مورد مشاجره توسط سازمان ملل، در اکثریت قرار داشتند. همانگونه که خواهیم دید می‌توان از طریق تعاریف دقیق، اختلافات را کاهش داد.

در نهایت، شاید بتوان از نقطه‌ای آغاز کرد که دیگر به گونه‌ای شکایت‌ها و گله‌های گذشته شامل مرور زمان شده باشد. همانگونه که اسرائیل دیگر نمی‌تواند فقط بر بیرون‌راندن یهودیان در سده نخست اتکا کند، به همان ترتیب هم عرب‌ها باید بتوانند وراى رویدادهایی را ببینند که گویا بیش از یک سده پیش رخ داده‌اند. در پسِ این تقاضا برای پذیرش یک چنین مرور زمانی، این شناخت قرار دارد که هرچه زمان بیشتر می‌گذرد به همان اندازه بازسازی دقیق گذشته پیچیده‌تر می‌شود و خاطره‌های سیاسی تثبیت شده در ذهن جای فکت‌ها و حقایق می‌نشینند. همانگونه که گفته می‌شود: «هم فکت وجود دارد و هم فکتِ حقیقی وجود دارد».

تا آنجا که به وضعیتِ نخستین کوچ / آلیا در سال ۱۸۸۲ برمی‌گردد (نخستین و بزرگ‌ترین موج مهاجرت یهودیان اروپایی به فلسطین)، خاطراتی که به رنگ و بوی سیاسی آمیخته هستند جای فکت‌های «حقیقی» را پر کرده‌اند. ما می‌دانیم که از دیرباز یهودیان در فلسطین حضور داشتند، به‌ویژه در شهرهای مقدس اورشلیم، حبرون [الخلیل] و صفد؛ در اورشلیم تعداد فراوانی یهودی وجود داشتند اگرچه یهودیان در اکثریت نبودند. می‌دانیم که در سال‌های ۸۰ سده نوزدهم، یهودیان اروپایی به صورت گسترده به منطقه امروزی اسرائیل مهاجرت

کردند - یعنی زمان بسیار کوتاهی پس از آن که استرالیایی‌های انگلیسی‌تبار، بومی‌های این سرزمین را به حاشیه می‌رانند و آمریکایی‌های اروپایی‌تبار به مناطق غرب قاره آمریکا که اساساً منطقه سکونت سرخ‌پوستان بود شروع به مهاجرت کردند.

یهودیان موج نخست مهاجرت به هیچ‌وجه ساکنان عرب این منطقه را از طریق تهدید و اشغال بیرون نراندند، موردی که در استرالیا و آمریکا رخ داد. آنها زمین خریدند و همه این خریده‌ها قانونی و آشکار بوده است - در ضمن باید گفت بسیاری از این زمین‌ها جزو زمین‌های بایر و غیرقابل کشت به شمار می‌رفتند. این خریده‌ها اکثراً از زمیندارانی بود که حتا یک بار هم در آنجا زندگی نکرده بودند. هرکس که مشروعیت استرالیا را به عنوان یک ملت مسیحی انگلیسی‌زبان و غرب آمریکا را به عنوان یک بخش از ایالات متحده آمریکا می‌پذیرد نمی‌تواند مشروعیت حضور یهودیان سال‌های ۸۰ سده نوزدهم را در این منطقه امروزی اسرائیل زیر علامت سؤال ببرد. حتا پیش از سال ۱۹۴۷ طبق مصوبه سازمان ملل متحد درباره تقسیم سرزمین فلسطین، قوانین و پیمان‌های بین‌المللی، جامعه یهودی فلسطین را به عنوان یک جامعه مشروع و قانونی به رسمیت شناخته بود. به همین دلیل هر بحث منطقی در خصوص این کشمکش‌ها باید از این پیش‌فرض آغاز شود که «کشمکش بنیادین» بر سر دو نگاه بر سر «حق» است. چنین مناقشاتی، پیچیده‌ترین نوع خود هستند، چون هر طرف دعوا را باید قانع کرد که ادعایش نمی‌تواند مطلقاً درست باشد. و هنگامی که طرفین دعوا، ادعاهای خود را با فرامین الهی گره می‌زنند، آنگاه حل مسئله بسیار دشوار می‌شود.

من دفاع خود را از اسرائیل با دو مرور کوتاه تاریخی آغاز می‌کنم: ابتدا کشمکش‌های میان اعراب / مسلمانان با یهودیان، سپس میان اعراب و اسرائیل با تمرکز بر سر امتناع پی در پی عرب‌ها از راه حل دوکشوری؛ یعنی وجود یک

کشور به نام اسرائیل در کنار یک کشور فلسطینی. این امتناع‌ها به زمان‌های ۱۹۱۷، ۱۹۳۷، ۱۹۴۸ و ۲۰۰۰ برمی‌گردد. من در اینجا تمرکز خود را روی تلاش‌های واقعی اسرائیل می‌گذارم که علی‌رغم تلاش‌های مکرر رهبران کشورهای عربی برای نابودی اسرائیل، خواهان زندگی در مرزهای امن هستند. همچنین به خطاهای اسرائیلی‌ها اشاره خواهم کرد، ولی ادعا می‌کنم که بخشی از این خطاها در طی دفاع از غیرنظامیان خودش رخ داده است. و سرانجام مدعی هستم که اسرائیل عملاً در همه اقداماتش تلاش کرده حاکمیت قانون را اعمال کند.

علی‌رغم باور شخصی‌ام که باید برای هر شکایت حقوقی، مرور زمان وجود داشته باشد، با این وجود در این دفاعیه خود از اسرائیل نمی‌توانم از بیان یک واقعه جنبی نه چندان کهنه صرف نظر کنم. زیرا به نظر من، همه اتهامات علیه اسرائیل که در حال حاضر در دانشگاه‌ها، رسانه‌ها، یا بهتر بگوییم در کل جهان شنیده می‌شود، مبتنی بر تحریف‌های عمدی رویدادهای تاریخی است. این تحریف‌ها از ورود نخستین اروپایی‌ها به فلسطین در پایان سده نوزدهم آغاز می‌شود و تا تقسیم سرزمین فلسطین توسط سازمان ملل متحد، تأسیس دولت یهودی، جنگ‌های میان کشورهای عربی علیه اسرائیل تا تروریسم، بی‌وقفه واکنش‌ها به این تروریسم ادامه دارد. ابتدا لازم است فکت‌های تاریخی به درستی طبقه‌بندی و تنظیم شوند، زیرا هر کس که به درستی نتواند تاریخ را به یاد آورد - همانگونه که سانتایانا فیلسوف هشدار داده - محکوم به تکرار آن است.

هر فصل این کتاب - با ارائه منابع مربوطه - با یک اتهام [شناخته‌شده و اعلام‌شده] علیه اسرائیل آغاز می‌شود که من در برابر آن فکت‌های غیرقابل انکار را ارائه خواهم داد. به هنگام گزینش این فکت‌ها تنها به منابع نزدیک به اسرائیل بسنده نمی‌کنم، بلکه اساساً به منابعی رجوع می‌کنم که آشکارا ضداسرائیلی هستند.

به روشنی و فارغ از هر تردیدی ثابت خواهم کرد که در این روند، رفتار اسرائیلی‌ها شدیداً با یک معیار دوگانه سنجیده و قضاوت می‌شود: این‌که اسرائیل، حتا اگر به بهترین‌ها در جهان تعلق داشته باشد، پی‌درپی متهم می‌شود که بدترین است یا دست‌کم به بدترین در این جهان تعلق دارد. این معیار دوگانه، همانگونه که ثابت خواهم کرد، نه تنها در برابر دولت یهود بی‌انصافی است بلکه افزون بر این، به حاکمیت دولت حقوقی به‌طور کلی آسیب می‌رساند و در همین راستا باورپذیری سازمان‌های بین‌المللی مانند سازمان ملل متحد را خدشه‌دار می‌کند و تروریست‌های فلسطینی را برای خشونت ترغیب می‌نماید، کنشی که باعث واکنش سخت اسرائیل می‌شود تا بدینگونه دور باطل محکومیت یک‌سویه دولت یهود توسط جامعه جهانی تضمین شود.

در پایان کتاب، مستدل خواهم کرد که مناقشه خاور میانه بدون در نظر گرفتن این واقعیت بنیادین غیرقابل فهم است: این‌که استراتژی همه‌ی سران کشورهای عربی از همان آغاز این بوده که دولت یهودی را با تمام یهودی‌های مستقر در آن نابود کنند. حتا پروفیسور ادوارد سعید که یکی از برجسته‌ترین حامیان دانشگاهی فلسطینی‌هاست گفته است که «ناسیونالیسم فلسطینی تماماً بر مبنای بیرون راندن همه اسرائیلی‌ها [منظور او یهودیان است] استوار شده است».^[۸] این یکی از فکت‌های بسیار مهم است که درهای گفتگو را حتا با افراد منطقی در جبهه فلسطین بسته است. اسناد و مدارک اینچینی که از دهان و خامه رهبران عرب و فلسطینی بیرون آمده بسیار گسترده است. آنها برای رسیدن به هدف مطلوب خود، از تاکتیک‌های گوناگونی استفاده می‌کنند. این تحریف‌ها از تحریف تاریخ مهاجرت نخستین یهودیان از اروپا شروع می‌شود و تا حوزه جمعیت‌شناسی عرب‌ها در فلسطین ادامه می‌یابد. تاکتیک‌های بعدی، از جمله عبارت بودند از: حملات به غیرنظامیان بی‌دفاع در سال‌های ۲۰ سده بیستم، حمایت فلسطینی‌ها از هیتلر و نسل‌کشی نازی‌ها

در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ سده بیستم و همچنین مقاومت مسلحانه و خشن علیه راه حل دو کشوری که در سال ۱۹۳۷ توسط "کمیسیون پیل"^(۱) و سپس در سال ۱۹۴۸ توسط مجمع عمومی سازمان ملل پیشنهاد شده بود. تاکتیک دیگر اینطور بود که ابتدا چیزی به نام بحران پناهندگان ساخته شود تا بعداً آگاهانه تشدید و از آن بهره‌برداری گردد.

برای برخی دیگر از رهبران عرب، وجود یک دولت فلسطینی صرفاً یک تاکتیک بود تا بتوان گام به گام اسرائیل را نابود کرد. میان سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۹۶۷ نه از سوی کشورهای عرب و نه از سوی فلسطینی‌ها اصلاً سخنی از یک راه حل دو کشوری وجود نداشت و کسی هم خواهان چنین راه حلی نبود. از نظر کشورهای عرب، سرزمینی که توسط رومی‌ها به عنوان فلسطین نامگذاری شده بود، باید در بهترین حالت یا به سوریه یا به اردن ضمیمه می‌شد. همانگونه که عونى عبدالهادی یکی از رهبران برجسته فلسطینی در سال ۱۹۳۷ به کمیسیون پیل گفت: «یک همچون سرزمینی به نام فلسطین وجود ندارد... فلسطین نامی است که صیونیست‌ها اختراع کرده‌اند... سرزمین ما سده‌هاست که به سوریه تعلق دارد». مطابق همین نیز فلسطینی‌ها، از به رسمیت شناختن یک کشور مستقل فلسطینی توسط کمیسیون پیل پرهیز می‌کردند، چون آن وقت می‌بایست این کشور، کشور کوچک اسرائیل را در کنار خود تحمل می‌کرد. هدف، از همان ابتدا همانی بود که وجود داشت؛ یعنی: محو دولت یهودی و بیرون راندن بخش بزرگی از یهودیان از منطقه.

واقع‌گرایان در جبهه اعراب، البته در این اثنا به این شناخت رسیدند که دست کم در آینده قابل پیش‌بینی، رسیدن به این هدف؛ یعنی محو اسرائیل ناممکن است. فقط می‌توان امیدوار بود که عمل‌گرایی بر افراط‌گرایی چیره خواهد شد و مردم فلسطین بالاخره به این درک برسند که فقط زمانی می‌توان از

1. Peel Commission.

یک دولت فلسطینی سخن گفت که ابتدا یک دولت یهودی را در کنار خود بپذیرند. درست همان لحظه‌ای که فلسطینی‌ها فکر و ذکرشان روی ایجاد یک دولت مستقل فلسطینی متمرکز شود تا نابودی اسرائیل، درست در همان زمان نیز بخش بزرگی از اسرائیلی‌ها یک دولت فلسطینی آشتی طلب را به عنوان همسایه خوب خواهند پذیرفت. توافق بر سر پیروی از «نقشه راه» و همچنین خوش بینی‌ها و نویدهایی که در ۴ ژوئن ۲۰۰۳ در عقبه تبادل شد، این امید را زنده کرد که راه حل دو کشوری — که اسرائیل از مدت‌های مدید آن را پذیرفته است — می‌تواند سرانجام به واقعیت تبدیل گردد.

من شخصاً از بحث و گفتگوی پر شور و حرارت درباره این دفاعیه‌ام از اسرائیل استقبال می‌کنم. آری، من از صمیم قلب امیدوارم که درباره این موضوعات، که افراط‌گرایان توانستند با استدالات خود جامعه جهانی را دوقطبی کنند، بتوانم توضیحات صادقانه و واقعی ارائه دهم. بدون شک همه با استدالات و نتیجه‌گیری‌های من موافق نخواهند بود؛ همین هم در مورد نتیجه‌گیری‌هایی معتبر است که من از فکت‌های تاریخی بیرون می‌کشم. هیچ فرد معقولی طبعاً خواهان بحث درباره واقعیت‌های تاریخی نخواهد بود: یهودیان اروپایی که در پایان سده نوزدهم به خویشاوندان سفاردی خود در اسرائیل کنونی پیوستند، حق داشتند که در سرزمین پیشینیان خود پناه جویند؛ آنها با زحمت و عرق‌ریزی توانستند یک میهن یهودی را در بخش‌هایی از فلسطین برای خود بسازند، زمین‌هایی که آنها را قانوناً از زمیندارانی که نه آنجا زندگی می‌کردند و نه کشاورزی می‌کردند خریداری کردند؛ تعداد واقعی این کشاورزان که روی زمین‌های خود کار می‌کردند و مشمول این خریده‌ها شدند بسیار ناچیز است؛ یهودیان همواره پیشنهادات و اصولی را که براساس قوانین بین‌المللی برای میهن یهودی در مناطقی که اکثریت جمعیت آنجا یهودی بود رعایت می‌کردند. و سرانجام: عملاً همه رهبران عرب و فلسطینی تا همین اواخر هرگونه راه حل

دو کشوری را که مبنی بر همسایگی دو کشور یهودی و فلسطینی بود قاطعانه رد می‌کردند. این فکت‌های غیرقابل انکار، مبنای مناقشه کنونی است؛ یعنی از زمان تشکیل دولت اسرائیل تاکنون. در اینجا مهم این است که این حقایق تاریخی به عنوان بخشی از این دفاعیه عرضه شود، زیرا روشن ساختن تحریف‌ها و نارسایی‌هایی که در ترسیم این تاریخ پُر درد وجود دارد به جزء اصلی این دفاعیه تعلق دارد.

تصمیم برای نوشتن این کتاب به دنبال مذاکرات صلح کمپ دیوید و طابا در سال‌های ۲۰۰۰-۲۰۰۱ گرفته شد. من این مذاکرات را با دقت دنبال می‌کردم و سپس با وحشت تمام شاهد بودم که وقتی مذاکرات با شکست روبه‌رو شد چگونه بسیاری از مردم جهان علیه اسرائیل به پا خاستند و فلسطینی‌ها هم به نوبه خود دوباره به عملیات تروریستی روی آوردند. در تابستان سال ۲۰۰۰ در دانشگاه حیفا در اسرائیل سخنرانی داشتم، از نزدیک شاهد شوق و امید مردم اسرائیل بودم که چشم‌انتظار نتایج روند صلح بودند، همان صلحی که پایه‌هایش در سال ۱۹۹۳ در اُسْلُو گذاشته شد و درون مایه‌اش به رسمیت شناختن راه حل دو کشوری بود؛ راه حلی که سرانجام این امکان را در اختیار اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها می‌گذارد که پس از سال‌های طولانی از کشمکش‌های خشونت‌بار، در کنار هم به طور مسالمت‌آمیز زندگی کنند.

زمانی که روند صلح جاری بود، نخست‌وزیر اسرائیل، ایهود باراک، سپهر همگانی جهانی را شگفت‌زده کرد. او عملاً به همه خواسته‌های فلسطینی‌ها پاسخ مثبت داد. پیشنهادِ باراک شامل ایجاد یک کشور فلسطینی مستقل که پایتخت آن اورشلیم بود، کنترل کامل بر کوه معبد، بازگشت ۹۵ درصد زمین‌های اشغالی کرانه باختری اردن و ۳۰ میلیارد دلار برای غرامت به آوارگان جنگ سال ۱۹۴۸. واقعاً یاسر عرفات چگونه و چرا این پیشنهاد تاریخی را رد کرد؟ شاهزاده سعودی، بندر، که به عنوان میانجی در تیم مذاکره‌کننده بود به عرفات فشار آورد

که «معامله را قبول کن». سپس به عرفات گفت «واقعاً تصور می‌کنی یک معامله بهتر» گیرت می‌آید یا می‌خواهی که «با شارون» مذاکره کنی؟ زمانی که عرفات نسبت به این پیشنهاد تردید خود را نشان داد، شاهزاده بندر به او هشدار داد: «امیدوارم که روزی به حرف‌های من برگردی. اگر ما از این فرصت استفاده نکنیم، دست به یک جنایت زده‌ایم».

من با وحشت مشاهده کردم که چگونه عرفات این پیشنهاد ایهود باراک را رد کرد و مذاکرات صلح را بدون ارائه هرگونه پیشنهاد آلترناتیو ترک کرد. شاهزاده بندر بعدها گویا تصمیم عرفات را این‌گونه توصیف کرد: «یک جنایت در حق فلسطینی‌ها یا بهتر بگویم علیه تمامی منطقه». او عرفات را شخصاً مسئول مرگ همه اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها می‌دانست.^[۱۰] حتا رئیس جمهور آمریکا، کلینتون، مانند بسیاری دیگر که در این مذاکرات شرکت داشتند عرفات را مسئول شکست مذاکرات روند صلح قلمداد کرد. بسیاری از اروپایی‌ها نیز شدیداً عصبانی بودند که چرا عرفات یک چنین پیشنهاد بزرگوارانه‌ای را رد کرد. سرانجام چنین به نظر می‌رسید که گویا هواداری جامعه جهانی از فلسطینی‌ها که از راه حل دوکشوری پرهیز می‌کنند دچار ترک شده است و حالا نگاه‌ها به اسرائیل نرم‌تر شده بود، زیرا با این پیشنهاد بزرگوارانه می‌توانست به برون‌رفت از این بن‌بست خشونت کمک کند.

با این وجود، یکبارہ پس از چند ماه طرفداری از اسرائیل در عرصه عمومی جهانی، دوباره همدلی مردم به نفع فلسطینی‌ها سمت‌گیری کرد، ولی این بار پرشورتر از هر زمان دیگری. دوباره اسرائیل به عنوان منفور، شرور، مهاجم و مخل صلح معرفی شد. در دانشگاه‌های جهان، اسرائیل – یعنی همان کشوری که یک پیشنهاد بزرگوارانه کرده بود – هدف انواع و اقسام درخواست‌های [عریضه] اعتراضی برای عدم سرمایه‌گذاری در اسرائیل و بایکوت آن قرار گرفت. چگونه این همه آدم دانشگاهی البته هوشمند می‌توانستند به همین سادگی فراموش

کنند که واقعاً چه کسی باعث شکست مذاکرات صلح شده است؟ چگونه جهان، عرفات، این شخص شرور کمپ دیوید، را ناگهان به عنوان یک قهرمان می‌دید، در حالی که اسرائیل را با پیشنهاد قهرمانانه‌اش به شرارت متهم می‌گردد؟ واقعاً در این مدت کوتاه چه گذشت که یکباره افکار عمومی جهانی زیر و رو شد؟ این را چگونه باید توضیح داد؟

متوجه شدم که دقیقاً همان چیزی رخ داد که شاهزاده بندر برای عرفات در صورت رد کردن پیشنهاد ایهود باراک پیش‌بینی کرده بود: «فقط دو امکان در پیش رویت است: یا معامله را می‌پذیری یا به جنگ ادامه می‌دهی». عرفات گزینه جنگ را انتخاب کرد. حال ببینیم که وزیر ارتباطات یاسر عرفات چه گفته است: «طبق دستور عرفات، تشکیلات خودگردان فلسطین از زمان بازگشت خود از میز مذاکرات در کمپ دیوید در حال آماده‌سازی انتفاضه است».^[۱۷]

بهانه برای گسترش حملات انتحاری از سوی فلسطینی‌ها، دیدار آریل شارون از کوه معبد عنوان شد. ولی همانگونه که وزیر ارتباطات تشکیلات خودگردان لاف‌زنانه گفته است: «عرفات... آغاز انتفاضه را به عنوان میدان تکمیلی برای ثابت‌قدمی فلسطین به هنگام مذاکرات پیش‌بینی کرده بود و نه به عنوان اعتراض ویژه علیه دیدار شارون از حرم الشریف [کوه معبد]». و عملاً هم چنین بود که گسترش ترور چند روز پیش از دیدار شارون آغاز شده بود؛ یعنی به عنوان بخشی از «فرمان تشکیلات خودگردان به نیروها و جناح‌های سیاسی برای به‌کارگیری همه امکانات در جهت انتفاضه». به سخن دیگر، عرفات به جای این‌که «سرسختی فلسطینی‌ها در مذاکرات» را با یک پیشنهاد دیگر در برابر پیشنهادات بزرگوارانه ایهود باراک نشان بدهد، فرمان حملات انتحاری و گسترش خشونت‌ها را داد. شاهزاده بندر ولی عرفات را مسئول این حمام خون می‌دانست و در یک مصاحبه گفت: «من هنوز [به خاطر رد پیشنهاد باراک] بهبود نیافته‌ام... از آن شانس بزرگی که از دست دادیم. ۱۶۰۰ فلسطینی کشته شدند. و

۷۰۰ اسرائیلی. به نظر من هیچ کدام از این مرگ‌ها قابل توجیه نیست، چه فلسطینی، چه اسرائیلی».^[۱۲]

حال این پرسش پیش می‌آید: مردی که مسئول مرگ‌های اجتناب‌پذیر بود و پیشنهاد صلح باراک را رد کرد و به زیردستانش فرمان انتفاضه خونین را به عنوان «میدان تکمیلی» برای مذاکرات داد، چگونه توانست افکار عمومی جهانی را به این سرعت تغییر دهد؟ البته به نفع فلسطینی‌ها و به ضرر اسرائیلی‌ها! همین پرسش هولناک بی‌پاسخ و پاسخ ترسناک به آن بود که مرا بر آن داشت این کتاب را بنویسم.

پاسخ در دو بخش می‌آید: بخش نخست آن نسبتاً روشن است: عرفات همان کارتِ آزمون‌شده‌ی تروریسم را بازی کرد، یعنی همان کارتی که در طول زندگی دراز و پریپیچ و خم‌ش به عنوان دیپلماتِ تروریسم به خوبی کارکرد داشته است. عرفات با هدف قرار دادن غیرنظامیان اسرائیلی – مانند حمله به اتوبوس‌های مدرسه پُر از دانش‌آموز، کشتن زنان آبستن در مراکز خرید، یا نوجوانان در دیسکوها، کشتن خانواده‌ها به هنگام عید پسخ و دانشجویان در کافه تریای دانشگاه – به خوبی می‌دانست که این‌گونه آکسیون‌ها می‌تواند اسرائیل را به یک واکنش بیش از حد تحریک کند؛ و چنین هم شد! در همین روند بود که راه برای انتخاب یک نخست‌وزیر جنگ طلب به جای ایهود باراک هموار شد و اقداماتِ شدید ارتش در روزهای بعد منجر به مرگ غیرنظامیان فلسطینی گردید. عرفات نشان داد که این تاکتیک هنوز مانند گذشته کارکرد دارد. پس از این انتفاضه بود که ناگهان جهان تصاویر سربازان اسرائیلی را مشاهده می‌کرد که در میان انبوه مردم تیراندازی می‌کنند، زنان در نقاط بازرسی تفتیش و غیرنظامیان کشته می‌شوند. عرفات «در محاسبه درد و رنج» به مقام استادی رسیده بود، همانگونه که یک دیپلمات گفته بود: «قربانیان در جبهه فلسطین به نفع عرفات است، قربانیان در جبهه اسرائیل هم به نفع عرفات است. به همین دلیل، صلح و آشتی به صرفه نیست».^[۱۳]

برای بسیاری از مردم فقط تعداد و ارقام تعیین‌کننده است: طبعاً تعداد قربانیان فلسطینی بیشتر از قربانیان اسرائیلی بود و همین به خودی خود کافی است تا در اینجا شرور مشخص شود. در این حساب و کتاب قربانیان، مردم فقط می‌دانند که ۸۱۰ نفر اسرائیلی - تا ژوئن ۲۰۰۳ - توسط تروریست‌های فلسطینی کشته شدند ولی آنچه مردم نمی‌بینند این است که در واقع تروریست‌های فلسطینی قصد داشتند هزاران اسرائیلی دیگر را بکشند ولی موفق نشدند، زیرا ادارات امنیتی اسرائیل موفق شدند «حدود ۸۰ در صد تلاش‌های تروریستی» را خنثی کنند.^[۱۴] در ضمن، در اینجا فراموش می‌شود که در میان تقریباً ۲۰۰۰ کشته فلسطینی چند صد انتحاری، بمب‌ساز، بمب‌پراکن و فرماندهان عملیات تروریستی وجود داشته، حتا فلسطینی‌هایی که به اتهام همکاری با اسرائیل توسط خود نیروهای فلسطینی اعدام شدند. اگر ما فقط به آمار غیرنظامیان توجه کنیم خواهیم دید که تعداد غیرنظامیان اسرائیلی کشته شده از تعداد غیرنظامیان فلسطینی کشته شده بیشتر است. کلاً در دهه‌هایی که دولت اسرائیل مشغول دفاع خود در برابر تروریست‌ها بود غیرنظامیان بی‌گناه کمتری را نسبت به هر کشور دیگر که مسیر مشابهی طی کرده کشته است،^[۱۵] و این مرگ‌های غم‌انگیز اساساً پیامدهای ناخواسته مبارزه با تروریسم بوده و نه هدف نیروهای نظامی اسرائیل.

واقعاً چه شده که طیف وسیعی از مردم در جهان - دیپلمات‌ها، رسانه‌ها، کارشناسان سیاسی، رهبران کلیسا و غیره - به دام چنین ترفند روشن و غیراخلاقی عرفات افتاده‌اند؟ به راستی چرا کسی گناه گسترش این خشونت‌ها و خونریزی‌ها را بر گردن عرفات نمی‌گذارد - مانند شاهزاده بندر و دیگران؟ چرا مردم این قدر سریع اسرائیل را مسئول این رویدادهای خشونت‌آمیز می‌دانند؟ چرا رهبران اخلاقی و مذهبی که عموماً میان کسانی که عمداً غیرنظامیان بی‌گناه را هدف قرار می‌دهند و کسانی که به هنگام دفاع از خود، ناخواسته غیرنظامیان

را می‌کشند یک خط تمایز دقیق می‌کشند، ولی برای اسرائیل این تمایز را قائل نمی‌شوند؟ چرا آنها نمی‌توانند دستکاری افکار عمومی و بهره‌برداری از قربانیان را توسط رهبر فلسطینی‌ها ببینند و بفهمند؟ به‌راستی چرا نتوانستند فرای شمارش کلی پیکرهای بی‌جان، تمرکز خود را روی هسته اخلاقی درست بگذارند؟ پرسش اصلی این است: چند نفر از مردم بی‌گناه به عمد و آگاهانه از هر سو مورد هدف قرار گرفتند و کشته شدند؟

به‌هنگام جستجو برای یافتن یک پاسخ به این پرسش نگران‌کننده، برایم روشن شد که در اینجا نیروهای سیاهی در بازی هستند. این چرخش چشمگیر و تقریباً سدو هشتاد درجه‌ای، آن‌هم در یک بازه بسیار کوتاه با هیچ پرنسپِ منطقی یا اخلاقی و یا عدالتخواهی، حتا با قانونمندی‌های سیاسی قابل توضیح نیست. بخشی از پاسخ در این است که اسرائیل یک دولت یهودی است؛ یعنی «یهودی» حالا به کشورهای جهان تعلق دارد. برای درک ژرف‌تر از واکنش‌های افکار عمومی جهان از پیشنهاد صلح سخاوتمندانه اسرائیل و پاسخ خشونت‌بار فلسطینی‌ها به آن، لازم است به سُنّتِ دراز و نگران‌کننده قضاوت درباره یهودیان اشاره کرد، قضاوتی که همیشه با استانداردهای متفاوت و بسیار سختگیرانه‌تر همراه بوده است.

همین نگاه نسبت به ملتِ یهود یا کشور اسرائیل هم وجود دارد. تقریباً از همان آغاز تأسیس دولت اسرائیل به عنوان یک کشور یهودی در تاریخ مدرن، همیشه اسرائیل قربانی یک استاندارد دوگانه‌ی فهم‌ناپذیر شده است، به‌ویژه زمانی که اسرائیل در دفاع علیه تهدیدات و دفاع از غیرنظامیان‌ش دست به تدابیر امنیتی می‌زند. موضوع این کتاب درباره‌ی همین استاندارد دوگانه است - درباره بی‌انصافی نسبت به اسرائیل و مهم‌تر از آن، درباره پیامدهای مخربِ آن؛ یعنی تشویق فلسطینی‌ها و دیگران به تروریسم.

اگر گهگاهی لحن کتاب ته‌اجمی می‌شود علت‌اش این است که در حال

حاضر علیه اسرائیل اتهاماتی بسیار شدید، سازش ناپذیر، یک سویه و اغراق آمیز در جریان است: «مانند نازی‌ها»، «نسل‌کشی»، «نمونه‌ی بارز برای نقض حقوق بشر» و غیره. پیش از رسیدن به یک لحن آشتی طلبانه مشترک، ابتدا لازم است به این اتهامات نادرست، صادقانه، سراسر است و بدون حاشیه پاسخ داده شود. آنگاه می‌توان با لحن آشتی طلبانه مشترک به خطاهای خود نیز پرداخت. تازه پس از آن است که می‌توان مسائل نهفته در این درون مایه بسیار پیچیده را مورد بحث و گفتگو قرار داد. ولی شوربختانه در حال حاضر، بحث‌ها، به ویژه در محیط‌های دانشگاهی صرفاً با اتهامات یک سویه و ستیزه جویانه کسانی پیش می‌رود که در پی اهریمن سازی اسرائیل هستند. کم اتفاق نمی‌افتد که دوستداران اسرائیل به دام این بحث‌ها می‌افتند - انگار که باید پوزش بخواهند - و سراسیمه به خطاهای منتسب به اسرائیل اعتراف می‌کنند و بدین ترتیب با ساز این اسرائیل ستیزان می‌رقصند.

گام‌های قاطع به سوی صلح فقط زمانی قابل برداشتن است که هر دو سو آماده باشند به خطاها و زشتکاری‌های خود اعتراف کرده و از مقصر دانستن متقابل خودداری کنند. آری، فقط در چنین شرایطی می‌توان به یک سازش و توافق رسید. رسیدن به یک چنین فضای مناسب برای سازش امکان پذیر خواهد بود ولی به شرطی که این فضا از اتهامات نادرست، اغراق آمیز و یک سویه پاک شود؛ یعنی درست از همین فضایی که هم اکنون بر بحث‌ها و گفتگوها حاکم است باید دور شد. قصد و نیت این کتاب در مرتبه نخست، کمک به پاکسازی این فضای آلوده است؛ ابزار من هم در اینجا ارائه پاسخ‌های مستقیم و حقیقی به اتهامات نادرست اسرائیل ستیزان است. گهگاهی لحن این دفاع ضرورتاً لحن اتهام زنی را به خود می‌گیرد. ویژگی سخنان من، گفتاری و نوشتاری، مانند فعالیت‌های تدریسی ام طی سال‌های دراز، همواره سراسر است و بدون رودربایستی و بدون نان قرض دادن به کسی بوده، ولی از سوی دیگر اصلاً به این فکر

نمی‌کردم آن کسانی را که به دلیل اظهارات متعصبانه‌شان سزاوار سرزنش هستند برنجانم. قصد دارم همین راه را در این کتاب دنبال کنم.

وقتی فضا از آلاینده‌های تعصب و پیشداوری و دروغ‌گویی پاک شود، آنگاه می‌توان بحث‌های دقیق و موشکافانه‌ای را درباره سیاست اسرائیل - و فلسطینی‌ها - به پیش برد. تا زمانی که فقط اسرائیل و آن‌هم جانبدارانه و نادرست به عنوان بدترین مجرم روی نیمکت متهمان قرار داده می‌شود، نخستین وظیفه آن کسانی که خواهان حقیقت و انصاف هستند این است که این اتهامات را مبتنی بر اسناد و مدارک به‌طور قاطعانه و روشن رد کنند.

خیلی وقت‌ها از من پرسیده می‌شود که من به عنوان یک فعال حقوق مدنی و لیبرال چگونه می‌توانم از اسرائیل پشتیبانی کنم. در این پرسش این نهفته است که من اگر از چنین رژیم «سرکوبگر» پشتیبانی کنم به پرنسب‌های خود پشت کرده‌ام. ولی واقعیت این است که من در کنار اسرائیل ایستاده‌ام، درست به دلیل این که یک فعال حقوق مدنی و لیبرال هستم. شکی نیست که نوک پیکان انتقاد من متوجه اسرائیل نیز می‌شود، به‌ویژه زمانی که حاکمیت قانون خدشه‌دار شود. طبعاً عملیات نظامی شرم‌آور اسرائیل و هم‌پیمان‌هایش که باعث کشتار غیرنظامیان شده را به هیچ عنوان قابل دفاع نمی‌دانم، منظورم کشتار مردم غیرنظامی در دیر یاسین در آوریل ۱۹۴۸ و یا کشتار غیرنظامیان توسط نیروهای شبه نظامی مسیحی فالانژ در سال ۱۹۸۲ در صبرا و شتیلا و یا کشتار جمعی نمازگزاران مسلمان توسط باروخ گلداشتاین در سال ۱۹۹۴ جزو این دسته کارهای غیرقابل دفاع است. شکی نیست که هر کس می‌تواند اسرائیل و حکومت آن را هرگاه که رفتار آنها مطابق با استانداردهای پذیرفتنی نباشد، مانند هر کشور دمکراتیک نقد کند، ولی این نقد باید متناسب، تطبیقی و مشخص باشد، درست مانند هر کشور دمکراتیک دیگری که ما نقد می‌کنیم.

من این کتاب را براساس ملاحظات آزادیخواهی و حقوق شهروندی

می‌نویسم، ولی بر این نظرم که محافظه‌کاران هم باید از دولت یهود حمایت کنند، طبعاً با همان ارزش‌های محافظه‌کارانه‌شان. من از هیچ‌کس نمی‌خواهم که پرنسیب‌های خود را کنار بگذارد. آرزوی من این است که همه انسان‌های نیک‌نیت در برابر اسرائیل، درست همان پرنسیپ‌های اخلاقی و عدالتخواهی را به‌کار گیرند که در مورد کشورهای دیگر به‌کار می‌گیرند. اگر به‌هنگام داوری درباره اسرائیل و دیگر کشورها، همه‌جا فقط از یک معیار اندازه‌گیری استفاده شود، آنگاه دیگر این کتاب زائد می‌بود. ولی از آنجا که بسیاری از مردم بر این پافشاری می‌کنند که در برابر اسرائیل باید استانداردهای سخت‌تری به‌کار برده شود، در همین‌جا می‌گوییم که اسرائیل - طبق معیارهای عقلانی - سزاوار حمایت منتقدانه همه انسان‌های نیک‌نیت است تا گامی باشد برای صلح، عدالت، انصاف و تعیین سرنوشت خود.

آیا اسرائیل یک کشور امپریالیستی-استعماری است؟

اتهام

اسرائیل یک کشور شهرک نشین [مهاجرنشین] امپریالیستی-استعماری است که با آفریقای جنوبی و رژیم آپارتایدش قابل مقایسه است.

اتهام زندگان

«یک کشور یهودی در فلسطین فقط به عنوان حرام زاده قدرت های امپریالیستی می توانست چشم به جهان بگشاید؛ شکل گیری این کشور از یک سو با کوچ های اجباری تحمیل شده به مردم فلسطین و از سوی دیگر با جذب بخشی از همین مردم در یک کشور آپارتاید به نام اسرائیل و با ترکیبی از هر دوی آنها بوده است. افزون بر این، کشوری که اینچنین پدید می آید، فقط می تواند به عنوان یک کشور نظامی گر، توسعه طلب و برتری طلب که همواره در حال جنگ با همسایگانش است به بقای خود ادامه بدهد».^[۱]

م. شهید علام، استاد اقتصاد در دانشگاه

نورث ایسترن، بوستون

«فلسطین اشغالی [که همه ی کشور اسرائیل را در برمی گیرد] را باید از قید استعمار آزاد کرد، از همه رگه های نژادپرستانه پاکسازی کرد و سپس آن را به عنوان یک کشور کامل و تقسیم ناپذیر به مردم فلسطین بازگرداند. روشن گفته شود، دولت صیونیستی باید از بین برود».^[۲]

امام احمد قاسم، رئیس کنفرانس وحدت

اسلامی، آفریقای جنوبی

واقعیت

کشور اسرائیل اساساً از مهاجران و نوادگان آنها تشکیل شده است که از حق تعیین سرنوشت خود استفاده کرده‌اند. یهودیانی که از سال‌های ۸۰ سده نوزدهم وارد منطقه امروزی اسرائیل شدند، کسانی بودند که به دلیل یهودستیزی خشونت‌آمیز در اروپای استعماری از یک سو و فشار در کشورهای مسلمان خاور نزدیک و شمال آفریقا از سوی دیگر، فرار کردند و به فلسطین آمدند. برخلاف شهرک‌نشینان [مهاجرنشینان] استعمارگران که در خدمت منافع نظامی و تجاری توسعه‌طلبانه قدرت‌های امپریالیستی مانند بریتانیای کبیر، فرانسه، هلند و اسپانیا بودند، شهرک‌نشینان یهودی از کشورهایی می‌آمدند که در آنجا سده‌ها مورد سرکوب واقع شده بودند. شاید بتوان مهاجران یهودی را بیشتر با شهرک‌نشینان آمریکایی که از انگلستان به آمریکا مهاجرت کرده بودند مقایسه کرد؛ یعنی کسانی که به دلایل دینی در انگلستان زیر فشار بودند (یا اروپایی‌هایی که بعداً به آمریکا مهاجرت کردند)، ولی نمی‌توان یهودیان را با امپریالیسم انگلستان در سده‌های ۱۸ و ۱۹ مقایسه کرد که هند را تحت انقیاد درآورد، همچنین یهودیان را نمی‌توان با شهرک‌نشینان فرانسوی در شمال آفریقا یا توسعه‌طلبان هلندی در اندونزی مقایسه کرد.

اثبات

هر کس این ادعای پوچ را می‌کند که پناهندگان یهودی‌ای که در دو دهه آخر سده نوزدهم به فلسطین مهاجرت کردند «ابزار» امپریالیسم اروپایی بوده‌اند، ابتدا باید به این پرسش پاسخ بدهد: «این مهاجران سوسیالیست و ایده‌آلیست از سوی کدام کشور امپریالیستی مأموریت داشتند؟» آیا آنها به فلسطین آمدند تا پرچم تزارهای منقرض روسیه یا پرچم کشورهای یهودستیز لهستان و لیتوانی را برافرازند؟ این پناهندگان اصلاً نمی‌خواستند که دیگر با کشورهای سروکار داشته

باشند که آنها را به دلیل پوگروم‌ها و تبعیض ترک کردند. آنها برخلاف کشورهای امپریالیستی، بدون اسلحه وارد فلسطین شدند. هیچ چیزی که دال بر داشتن ابزار جنگی یا نظامی باشد با خود نداشتند. ابزار آنها بیل و کلنگ و خیش بود. و زمین‌هایی که آنها کشت می‌کردند، زمین‌هایی بودند که از مالکان خریدند. مهاجران یهودی این زمین‌ها را از مالکانی که حتا در منطقه زندگی نمی‌کردند یا از شرکت‌های معاملات املاک با قیمت‌های منصفانه و اکثراً با قیمت‌های سرسام‌آور خریدند.

همانگونه که مارتین بوبر، یکی از حامیان بزرگ همزیستی مسالمت‌آمیز یهودیان و اعراب در یک فلسطین مشترک در سال ۱۹۳۹ گفته است: «مهاجران یهودی به فلسطین هیچگاه مانند استعمارگران غربی که بومی‌ها را به بیگاری می‌کشاندند عمل نکردند؛ به عکس، خود آنان بیل و کلنگ به دست گرفتند و با خون و عرق خود زمین‌ها را حاصل خیز و بارور کردند».^[۳] در ضمن، جدا از این که این زمین‌ها برای کشاورزی بسیار نامناسب بودند، در اینجا هیچ خبری از منابع طبیعی مانند نفت و طلا هم وجود نداشت؛ حتا این منطقه از لحاظ استراتژیک بر سر یک راه تجاری مهم هم نبود. در واقع این زمین‌ها و املاک از نظر ارزشی بسیار پایین بودند ولی برای یهودیان از اهمیت دینی، تاریخی و شخصی برخوردار بود.

این کارگران یهودی اصلاً هیچ سنخیتی با امپریالیست‌ها نداشتند. آنها پناهجویانی بودند که از رژیم‌های سرکوبگر فرار کرده بودند تا بتوانند زندگی خود را از نو در سرزمینی که از دیرباز نیاکان‌شان در آنجا می‌زیستند ولی مجبور به ترک آن شدند دوباره زندگی کنند. افزون بر این، قدرت‌های استعماری، همانگونه که تاریخ‌دان انگلیسی پاول جانسون مستند کرده است، تمام تلاش خود را کردند تا از تأسیس یک میهن یهودی جلوگیری کنند: «در همه جای غرب، وزارت خانه‌های امور خارجه، دفاع، شرکت‌های عظیم، خلاصه همه بخش‌های

مهم در غرب علیه صیونیست‌ها عمل می‌کردند.^[۴] پناهجویان یهودی‌ای که به فلسطین آمدند، ابتدا باید در برابر امپریالیسم عثمانی، بریتانیا و پان عربیسم تاب بیاورند تا بتوانند سرانجام به حق تعیین سرنوشت خود برسند.

برای برطرف کردن هرگونه شک و تردید که اسرائیل به هیچ عنوان یک کشور امپریالیستی یا استعماری نیست و هرگز نمی‌تواند یک چنین کشوری باشد، لازم است اندکی به تاریخ آن پناهجویان یهودی بپردازیم که از اروپا وارد فلسطین شدند تا به خویشاوندان سفاردی خود که در آنجا نسل‌ها ساکن بودند پیوندند. نخستین موج مهاجرت (آلیا) در سال ۱۸۸۲ شروع شد و ۱۹۰۳ به پایان رسید. این تقریباً همزمان است با موج بزرگ مهاجرت یهودیان اروپای شرقی به آمریکا. این دوره، یک دوره‌ی مهاجرت در مقیاس بزرگ در کل جهان بود، به‌ویژه از شهرهای پرجمعیت اروپا به جاهای دیگر. شرایط تاریخی در این دوره باعث یک موج گسترده جابه‌جایی و مهاجرت در جهان شده بود؛ بسیاری از مردم، کیلومترها در مکان‌های بسیار دور از موطن خود ساکن شدند. خانواده‌های فراوانی از ایرلند، ایتالیا، یونان، آلمان و لهستان، یهودیان، و همچنین چینی‌ها، ژاپنی‌ها و خانواده‌هایی از جزایر کاریبیک، همه این‌ها در پی یک زندگی بهتر در ایالات متحده آمریکا، کانادا، آمریکای جنوبی، استرالیا و دیگر کشورها بودند. آنها در این کشورهای میزبان توانستند کار کنند و زندگی معنوی خود را در آنجا سروسامان بدهند.

بنا به تخمین، حدود ده هزار یهودی اروپای شرقی به فلسطین مهاجرت کردند که نسبت به یک میلیون نفر یهودی که به ایالات متحده^[۵] رفتند بسیار کم می‌باشد. بخش بزرگ یهودیان در کوچ نخست، اصلاً نه به فکر ایجاد یک کشور یهودی در فلسطین بودند و نه چنین امیدی داشتند. اگرچه اندکی از روشنفکران یهودی مانند لئو پینسکر در سال ۱۸۸۲ سخن از «رهایی خودکار»^(۱)

1. Autoemancipation.

کرده بود ولی ما هنوز با هیچ جنبش سیاسی که برای به وجود آوردن یک دولت یهودی وارد عمل شود روبه‌رو نیستیم. سرانجام در سال ۱۸۹۷ تئودور هرتسل، نخستین همایش صیونیست‌ها را سازماندهی کرد.

یهودیان نسلِ نخستِ مهاجرت [کوچ/آلیا] در سال ۱۸۸۲ مانیفستی تدوین کردند که در آن به روشنی هم به موج اخیر پوگروم‌ها و هم به یهودستیزی‌های گذشته در اروپا اشاره می‌کرد. آنها لزوماً خواهان یک کشور مستقل نبودند، بلکه خواهان «یک میهن در سرزمین مان» بودند، یا شاید «دولتی در درون یک دولت بزرگ‌تر»، جایی که حقوق شهروندی و سیاسی آنها تضمین شده باشد و همچنین بتوانند «در زمان نیاز و رنج، به برادرمان اسماعیل یاری رسانند».

مانند یهودیانی که در آمریکا پناه می‌جستند، یهودیانی که برای نخستین بار به صیون بازگشتند خواهان بازگشت به مکانی بودند که بتوانند در آنجا در صلح و آرامش زندگی کنند، بدون تبعیض و بدون تهدیدهای فیزیکی و روانی. و این بدون شک حق مسلم آنها بود. فلسطین، سرزمین نیاکان آنها، به دلایل بسیار و مهم مناسب‌ترین مکان بود. نه فقط به این دلیل که از دیرباز یهودیان در آنجا حضور بسیار پررنگ داشته‌اند.

تاریخ‌نگاران بر این نظرند که عبرانی‌ها حدود هزاره دوم پیش از میلاد به این منطقه کنونی که اسرائیل نامیده می‌شود وارد شدند. در زمان یوشع، بعداً در زمان پادشاه داوود و جانشینانش، همواره پادشاهی‌های مستقل عبرانی وجود داشته است. مارتین گیلبرت مورخ می‌نویسد: «بیش از ۱۶۰۰ سال است که یهودیان بخش اصلی جمعیت ساکن این مکان را [که رومیان آن را فلسطین نامگذاری کردند] تشکیل می‌دهند».^[۶] پس از تسخیر یهودیه توسط بابلی‌ها، ایرانیان و یونانیان در سال ۱۶۸ پ.م.، دوران نوزایی و بازسازی پادشاهی یهودی آغاز گردید؛ ولی در سال ۶۳ پ.م. پادشاهی یهودی [حشمونائیم] توسط رومی‌ها ساقط و اورشلیم تحت حاکمیت رومی‌ها درآمد. رومی‌ها در سال‌های ۷۰ و ۱۳۵

میلادی توانستند همه قیام‌های یهودیان را سرکوب کنند و سپس نام یهودیه را به فلسطین تغییر دهند تا بتوانند بعداً هر چه دقیق‌تر یهودی‌زدایی کنند. رومی‌ها نام ساحل نشین‌های سابق که به آنها **فیلیستر**^[۷] می‌گفتند را روی یهودیه گذاشتند؛ از آن پس به یهودیه، فلسطین گفته می‌شود. علی‌رغم تلاش‌های پی‌درپی که ابتدا رومی‌ها، بعدها صلیبیون و برخی از امیران مسلمان برای پاکسازی یهودیان از فلسطین کردند، ولی موفق نشدند و هزاران یهودی همانجا در شهرهای مقدس باقی ماندند، به‌ویژه در اورشلیم، صفد، طبریه و حبرون [الخلیل]. به علاوه، جوامع یهودی در غزه، رفح، اشکلون، قیصریه، یافا [تل‌آویو]، عکا و اریحا وجود داشتند.

در سده هفتم نیز در شهر اریحا، یهودیان زندگی می‌کردند. این یهودیان، همان‌هایی بودند که از کشتار خونین دو قبیله یهودی توسط محمد، پیامبر مسلمانان، به آنجا فرار کرده بودند. یهودیان خیبر نیز در آشتی و آرامش در کنار عرب‌های همسایه خود زندگی می‌کردند تا این‌که پیامبر اسلام «از دشمنان شکست خورده‌ی خود انتقام سختی گرفت و دست به کشتار مردان، زنان و کودکان یهودی زد».^[۸] یهودیان خیبر به خلوص خانوادگی خود بسیار افتخار می‌کردند؛ حالا زنان و دختران [البته اگر از کشتار جان سالم برده بودند] به کنیزی فاتحان درآمدند. یهودیانی که از شمشیر پیامبر اسلام، جان سالم به‌در برده بودند، طبق فرمان پیامبر اسلام دیگر اجازه نداشتند در شبه جزیره عربستان زندگی کنند. زیرا پیامبر گفته بود: «هرگز در عربستان دو دین در کنار هم قرار نخواهند گرفت».^[۹] بسیاری از این یهودیان شکست خورده وارد فلسطین شدند و به یهودیانی پیوستند که از سرکوب مسیحیان گریخته و آنجا اسکان یافته بودند.

صلیبیون سده یازده میلادی در کنار مسلمانان، هزاران یهودی را نیز به قتل رساندند؛ ولی درست پس از این حوادث، یهودیان ساکن فرانسه، انگلستان و

بعداً اسپانیا، لیتوانی، پرتقال، سیسیل، ساردین، رودوس و ناپل دست به تأسیس یک سلسله مراکز آموزشی و تجاری یهودی زدند. پس از این برش زمانی، فلسطین همواره در مرکز توجه یهودیان بود و همواره حضور یهودیان آنجا ثبت می‌شد. زمانی که ترک‌های عثمانی در سال ۱۵۱۶ فلسطین را اشغال کردند، حدوداً ده هزار یهودی فقط در منطقه صفد زندگی می‌کردند. طبق گزارش‌های بریتانیا در سده ۱۶ میلادی در صفد که به عنوان «مرکز آموزش خاخام‌ها» توصیف می‌شد، «حدود ۱۵ هزار یهودی»^[۱۰] زندگی می‌کردند. مابقی یهودیان در اورشلیم، حبرون [الخلیل]، عکا و دیگر شهرها می‌زیستند. حتا در این زمان در اورشلیم یک اکثریت یهودی وجود داشت. از زمانی که در سده ۱۹ نخستین آمار درباره ترکیب جمعیت گردآوری شد، طبق گزارش کنسول بریتانیا در اورشلیم، جمعیت مسلمان در اورشلیم «به زحمت به یک چهارم جمعیت کل»^[۱۱] می‌رسید. اورشلیم خیلی پیشتر از نخستین کوچ/مهاجرت [آلیا] نیز یک شهر یهودی‌نشین بود. در میانه‌ی سده نوزدهم - ۳۰ سال پیش از نخستین مهاجرت یهودیان اروپایی به اسرائیل - یهودیان همچنین بخش نسبتاً بزرگی، گاهی حتا اکثریت جمعیت را در صفد، طبریه و چند شهر دیگر تشکیل می‌دادند.^[۱۲] از زمان تأسیس شهر تل‌آویو در سال ۱۹۰۹ بر روی تپه‌های شنی ساحل مدیترانه توسط یهودیان اروپایی، این شهر همیشه یهودی‌نشین بوده است.

فلسطین سده‌ها یک مرکز آموزش، دینی و عرفان یهودی باقی ماند. یهودیان اروپایی نیز تا آنجا که توانستند به نهادهای دینی یهودی در فلسطین کمک می‌کردند و هر روزه برای بازگشت خود به صیون دعا می‌کردند (در اصل، بازگشت به صیون یک کانسپت دینی بود تا سیاسی، به همین دلیل به‌طور مکرر در منابع مسیحی ذکر شده است). اگرچه بخش بزرگی از یهودیان موج نخست مهاجرت کاملاً سمت‌گیری سکولار داشتند، ولی شوق رفتن به صیون در متون دینی نیز بازتاب گسترده‌ای داشت و یک جنبه‌ی مهم از تاریخ یهودیان را تشکیل

می‌دهد. یهودیانی که در فلسطین ساکن نبودند، در «دیاسپورا» یعنی در «تبعید» زندگی می‌کردند. مردم یهودی هیچگاه از ادعا و خواسته خود برای بازگشت به صیون که نیاکان‌شان با خشونت از آنجا بیرون رانده شدند منحرف نشدند.

خیلی پیشتر از ورود صیونیست‌های اروپایی به فلسطین، یهودیان ساکن آنجا که اجدادشان فلسطین را برای سده‌ها موطن خود می‌نامیدند، در معرض کشتارها و خشونت‌های الهام‌گرفته از دین قرار گرفته بودند. هنگامی که مصر در سال‌های ۳۰ سده نوزدهم، فلسطین را به اشغال خود درآورد، یهودیان ساکن آنجا بی‌رحمانه زیر فشار مسلمانان متعصب قرار گرفتند و آن‌هم فقط و فقط به دلایل تعصبات مذهبی. در سال ۱۸۳۴ در اورشلیم «خانه‌های یهودیان غارت شدند و زنان‌شان مورد تعرض قرار گرفتند».^[۱۳] بعداً در همین سال در حبرون قتل‌عام یهودیان رخ داد. ویلیام یانگ، کنسول بریتانیا، ۴۰ سال پیش از نخستین مهاجرت یهودیان، در گزارشی به وزارت امور خارجه تصویر بسیار غم‌انگیزی از زندگی یهودیان در اورشلیم در سال ۱۸۳۹ چنین ترسیم کرده است:

این را وظیفه‌ی خود می‌دانم شما را در جریان بگذارم که فرماندار ناحیه یهودیان، این هفته به مردم اعلام کرده است که هیچ یهودی‌ای اجازه ندارد در خانه‌ی شخصی‌اش عبادت کند؛ هر کس که می‌خواهد عبادت کند باید به کنیسه برود...

در اینجا مجازات‌هایی بر زنان و مردان یهودی تحمیل می‌شود که از مرز انسانی خارج می‌شود به همین دلیل وظیفه خود می‌دانم که درباره آن گزارش بدهم.

در اوایل این هفته، کسی وارد یک خانه یهودی در این ناحیه می‌شود و دست به سرقت می‌زند؛ البته خانه در یک محله‌ی دارای نگهبان بود و نگهبان هم یک یهودی بود. این نگهبان را نزد فرماندار می‌برند ولی او از سرقت خانه و چگونگی رخداد آن، ابراز بی‌اطلاعی می‌کند. برای گرفتن اعتراف از او، او را روی زمین می‌اندازند، کتکش می‌زنند و سرانجام او را حبس می‌کنند.

روز بعد دوباره او را نزد فرماندار می‌برند، باز هم او سوگند می‌خورد که بی‌گناه است. ولی فرماندار صورت و مابقی تن او را با اتوی داغ می‌سوزاند، سپس آنچنان بخش‌های زیر شکم او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد که از بدنش گوشت و پوست آویزان شده بود. یک روز بعد البته این مرد مفلوک می‌میرد. او یک مرد جوان ۲۸ ساله اهل سالونیک بود که همین اخیراً وارد شهر شده بود؛ همین هفته پیش او برای پیدا کردن کار نزد من آمد.

یک مرد جوان دیگر، که او هم یهودی است و پاسپورت فرانسوی دارد مشکوک واقع شد؛ او که شخصیت چندان خوشنامی نیست موفق به فرار می‌شود؛ ولی مادر او که یک زن جا افتاده و مُسن است را دستگیر می‌کنند و از او می‌خواهند که مخفیگاه پسرش را لو بدهد. این پیرزن را به جایی بستند و به شکلی بس بی‌رحمانه شروع به زدنش کردند...

باید اعتراف کنم که از این رفتار وحشیانه‌ی فرماندار، هم خیلی مکدر شدم و هم شدیداً شگفت‌زده، چون آن‌گونه که من او را می‌شناسم، اصلاً در ذهنم هم خطور نمی‌کرد که دست به یک رفتار اینچنین غیرانسانی بزند. ولی قربانی، یک یهودی بود، بدون دوست و حامی. این واقعه به خوبی نشان می‌دهد که یهودی مفلوک حتا در سده‌ی ۱۹ هم روز به روز باید از ترس جان‌ش در وحشت زندگی کند.^[۱۴]

همانگونه که گزارش می‌گوید هنوز یک یهودی نمی‌توانست علیه چنین نابسامانی‌هایی شکایت کند:

یهودی مانند یک سگ بدبختِ بدون صاحب است که اگر سر راه کسی سبز شود یک لگد دریافت می‌کند، و اگر صدایش درآید، یک سیلی محکم تحویل می‌گیرد؛ یهودی جرأت شکایت برای غرامت ندارد، چون در صورت چنین کاری، دوباره توجه‌ها را به خودش جلب می‌کند؛ او به این نتیجه رسیده که سرنوشت خودش را بپذیرد و حاضر نیست شکایت کند چون ممکن است کسی به خاطر همین شکایت از او انتقام بگیرد.^[۱۵]

چند سال بعد همین کنسول از وضعیت بد یهودیان در اورشلیم نوشت که آنها «در معرض نفرت کور و پیشداوری‌های جاهلانه یک عامه متعصب» قرار دارند. به نظر کنسول، جامعه یهودی چنان با فقر و بدبختی دست‌وپنجه نرم می‌کند که توانایی دفاع سیاسی و فیزیکی از خود را ندارد.^[۱۶] این رویدادها متعلق به نیم سده پیش از ظهور صیونیسم مدرن و ورود یهودیان اروپایی به فلسطین بوده است. تعصب ناب مذهبی تا آنجا پیش رفته بود که بخشی از مردم، مردم بومی‌ای را که سده‌ها در فلسطین زندگی می‌کردند مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند. این مردم؛ یعنی یهودیان، به همان اندازه حق رفتار محترمانه دارند که یک عرب یا یک مسلمان. همان‌گونه که خواهیم دید، تنها پس از این که یهودیان اروپایی شروع به پیوستن به خویشاوندان سفاردی خود در فلسطین کردند، این پناهندگان یهودی توانستند به تدریج علیه خشونت‌های دینی علیه یهودیان دست به اقدامات دفاعی بزنند. بدون شک، یهودیان بومی در فلسطین همان اندازه در اینجا حق زندگی دارند که مسلمانان یا مسیحیان. به همین دلیل، همکیشان اروپایی آنها حق داشتند که برای پاسداری از خویش، دست به ایجاد یک سلسله نهادهای دفاعی بزنند.

یهودیانی که از اروپای شرقی به فلسطین مهاجرت کردند از بسیاری جهات شبیه آن دسته بودند که به آمریکا مهاجرت کرده بودند؛ نقطه مشترک هر دو گروه اجتماعی، فرار از یهودستیزی جاری در اروپا بود. آنها در پی یک زندگی جدید در یک کشور جدید بدون تعصبات کهن بودند. البته باید گفت که بخشی از این مهاجرت یهودیان به اسرائیل به دلایل ایدئولوژیکی بود و این در حالی است که آن بخشی که به آمریکا - «سرزمین طلایی» رفتند اساساً برای بهتر زندگی کردن بود؛ یعنی پارامترهایی مانند امکانات اقتصادی، آزادی سیاسی، برابری مذهبی، با این امکان که بعداً خانواده‌هایشان به آنها ملحق شوند.

یهودیان آمریکا در محله‌های یهودی ساکن شدند، نهادهایی برای جامعه

یهودی برپا کردند و با هم بیدش حرف می زدند در حالی که فرزندان شان زبان انگلیسی یاد می گرفتند. اگرچه آنها مانند هر گروه مهاجر در معرض تبعیض و استثمار بودند ولی به تدریج توانستند در جریان غالب اقتصادی، سیاسی یا حتی اجتماعی جامعه آمریکا حل شوند.

در فلسطین پایان سده ی ۱۹، مهاجران نسل نخست با یک واقعیت کاملاً متفاوتی روبه رو شدند. آنها نیز محله های خاص خود را داشتند، نهادهای محلی خود را برپا کردند و تمام تلاش شان این بود که به زبان کهن عبری جان تازه ای ببخشند. در اینجا برخلاف آمریکا، اصلاً چیزی به نام حل شدن در جامعه وجود نداشت، نه تنها برای یهودیان بلکه برای مسلمانان و مسیحیان هم وجود نداشت. گروه های مسلح عرب ها، شهرک نشین های یهودی بی سلاح و بی دفاع را مورد حمله قرار می دادند؛ همین حوادث باعث شد به یهودیانی که می خواستند به فلسطین مهاجرت کنند گفته شود که چنین نکنند. البته گفتنی است که برخی از رهبران اعراب از پناهجویان یهودی با آغوش باز استقبال می کردند زیرا به نظر آنها، مهاجران از این توانایی برخوردار بودند که برای اعراب محلی اشتغال زایی کنند. ولی در مجموع، اکثریت عرب ها در پی آن بودند که جلوی مهاجرت غیرمسلمانان و غیرعرب ها را بگیرند. برخلاف آمریکا که مهاجران یهودی شانه به شانه با دیگر مهاجران غیریهودی کار و زندگی می کردند، پناهجویان یهودی در فلسطین مجبور بودند در محله ها و جوامع جداگانه و بسته ی خود زندگی کنند و به تنهایی زمین های خود را کشت کنند. همانگونه که کمیسیون پیل بعدها تشخیص داد به دلیل تعصبات دینی و یهودستیزی که توسط رهبران اعراب دامن زده می شد اساساً حل شدن در جامعه ناممکن بود.

نخستین فاز شهرک نشینی در فلسطین را می توان اساساً به عنوان مهاجرت عمومی پناهجویان یهودی ارزیابی کرد. این فاز نخست، مبتنی بر یک جنبش سیاسی و مصمم [جنبش صیونیستی] نبود، اگرچه در پس ذهن بخشی از آنها

شوق بازگشت به صیون بی‌تأثیر نبود. ولی با قاطعیت می‌توان گفت که این مهاجران، بذر صیونیسم سیاسی را در خلالِ کوچِ نخست (آلیای نخست) کاشتند. در همین بُرشِ زمانی که موجِ نخستِ مهاجرتِ یهودیانِ اروپایی به فلسطین آغاز گردید، موج‌هایی دیگر از پناهنجویان یهودی از کشورهای مسلمان مانند یمن، عراق، ترکیه و شمال آفریقا نیز بدان افزوده شد. البته باید تأکید کرد که یهودیان کشورهای عربی [یهودیان سفاردی] هنوز چیزی به نام صیونیسم سیاسی نمی‌شناختند. آنها فقط به این دلیل دست به مهاجرت زدند چون یک فرصت خوب پیش آمده بود تا بتوانند از سرکوب و فشار فرار کنند. یهودیان کشورهای تحت کنترل امپراتوری عثمانی که به یهودیان سفاردی مشهورند در این برشِ زمانی آگاهی یافتند که امپراتوری عثمانی اندکی از سخت‌گیری‌های خود کاسته و به‌طور محدود اجازه داده یهودیان به فلسطین مهاجرت کنند.

باتوجه به این حقایق تاریخی در خصوص علل و زمینه‌های مهاجرتِ یهودیان به فلسطین، ابراز این ادعا که اسرائیل یک دولت استعماری یا امپریالیستی است هیچ مبنا و اساسی ندارد زیرا نه تنها نمایندگان هیچ کشور معینی نبودند، بلکه به دلیل شرایط یهودستیزی حاکم در آن کشورها، اقدام به فرار کردند.

آیا یهودیان اروپایی فلسطینی‌ها را آواره کردند؟

اتهام

یهودیان اروپایی که به فلسطین مهاجرت کردند، فلسطینی‌ها را که سده‌ها در آنجا زندگی می‌کردند به حاشیه راندند.

اتهام‌زنندگان

«یهودیان زمین‌های ما را دزدیدند. حالا چه کنیم؟ خیلی راحت از اینجا برویم؟»^[۱]

محمد ابو لیل، استاد علوم دینی تطبیقی در دانشگاه
الازهر، قاهره که از یک بمب‌گذار انتحاری به عنوان
«شهید» دفاع کرد.

«یهودیان از عرب‌ها متنفرند. آنها از فلسطینی‌ها متنفرند چون
یهودیان زمین‌های فلسطینی‌ها را دزدیده‌اند. دزد از صاحب
قانونی مال بیزار است».

رئیس جمهور عراق می‌گوید که بمباران تل‌آویو
«بسیار عالی» است؛ کابینه دولت توقف صادرات
نفت را در ۴ ژوئن ۲۰۰۱ تأیید می‌کند.

«سیونست‌ها... برنامه خود را برای ایجاد یک دولت
استعماری شهرک‌نشین توسعه می‌دهند. این برنامه با همیاری
قدرت‌های امپریالیستی متحقق می‌شود. با جنگ‌ها، کشتار و
پاکسازی قومی—و آنها تا به امروز هنوز برنامه خود را برای از
بین بردن آخرین حقوق فلسطینی‌ها و میراث کنعانی آنها که
بسیار کهن‌تر از اشعیاء، حزقیال، داوود و موسی است ادامه
می‌دهند.»^[۲]

م. شهید علام

«در همین رابطه می‌خواهم اشاره کنم که فلسطینی‌ها در سرزمین فلسطین مردم بومی هستند. آنها نوادگان قبایل سامی هستند که هزاران هزار سال در منطقه‌ی فلسطین اسکان یافته‌اند. با قاطعیت می‌توان گفت که مردم فلسطین پیش از ابراهیم وارد این منطقه شده‌اند... و من می‌گویم که ما فلسطینی‌ها نوادگان آنها هستیم و بدین ترتیب فلسطین مرز و بوم ماست... البته می‌پذیریم که یهودیان و اسرائیلی‌ها روابط تاریخی با سرزمین فلسطین دارند، ولی باید گفت که قدمت آنها به اندازه قدمت فلسطینی‌ها در این منطقه نیست».^[۳]

حیدر عبدالشافی، رئیس سابق هیئت مذاکرات
صلح، امروز یک فعال سیاسی مستقل

«ما در این جا با دو گروه اجتماعی سروکار داریم که هر دو خواهان حق تعیین سرنوشت خویش هستند. یک گروه، مردم بومی یا آن چه از آن باقی مانده است - زیرا بخش بزرگی از آن بیرون رانده شده، آواره شده یا فرار کرده است. گروه دیگر، یهودی‌های شهرک‌نشین است که وارد این سرزمین شدند، ابتدا از اروپا، بعداً از کشورهای خاور نزدیک یا جاهای دیگر. باری، ما دو گروه اجتماعی داریم: یعنی مردم بومی [فلسطینی‌ها] و مهاجران یهودی و نوادگان شان».^[۴]

نوآم چامسکی

واقعیت

زمانی که یهودیان موج نخست مهاجرت وارد فلسطین شدند، بخش‌های وسیعی از این سرزمین خالی از سکنه بود و یهودیان نورسیده از مالکان - که اساساً جایی دیگر زندگی می‌کردند و به مالکان «غایب» شهرت داشتند -

یا شرکت‌های معاملات و املاک زمین می‌خریدند و در آنجا زندگی خود را آغاز می‌کردند.

دلیل یهودیانی که به فلسطین مهاجرت می‌کردند هم تاریخی و هم ایدئولوژیکی بود، و دلایل جمعیت‌شناختی؛ یعنی اراضی گسترده بدون نفوس برای آنها یک چیز ایده‌آل بود. برای این‌که بتوانیم یک تصویر واقعی از وضعیت آن روزگار فلسطین به دست بیاوریم نگاهی بیندازیم به گزارش مارک تواین. او در سال ۱۸۶۷ [۱۵ سال پیش از مهاجرت نخست] سفری به فلسطین داشت و توصیف زیر را ثبت و مستند کرده است:

رویدادهای پرهیجانی در این دره [اسرائیل] رخ نمی‌دهد. در تمامی این گستره حتا یک روستا هم نمی‌بینی - تا پنجاه کیلومتری در هر جهت که نگاه کنی چیزی وجود ندارد. فقط دو-سه چادر متعلق به بادیه‌نشین‌های عرب را می‌بینی، ولی زندگی یکجانشینی را مشاهده نمی‌کنی. آدم می‌تواند در این منطقه ۲۰ کیلومتر بپیماید بدون این‌که ۱۰ نفر آدم ببیند. ... سر راه وارد الجلیل [حبرون] می‌شویم ... این صحرای عاری از نفوس که همیشه غرق در نور خیره‌کننده خورشید است مملو از تپه‌های حنایی‌رنگ است که از دور به تصاویر ناروشن و رنگ‌باخته تبدیل می‌شوند؛ کفرناحوم، این ویرانه غم‌انگیز؛ این روستای دل‌مرده و کسل‌کننده طبریه که در زیر مقبره شش‌نخلی خود آرمیده است ... سرانجام صحیح و سالم به [کوه] تابور می‌رسیم ... در تمامی مسیری که پیمودیم عملاً با هیچ انسانی روبه‌رو نشدیم.

از ناصره باید قطع امید کرد... اریحا نفرین شده‌ای است که امروز چون ویرانه‌ای در آنجا لم داده است. تو گویی همانی است که معجزه یوشع بیش از سه هزار سال پیش از خود به جای گذاشته است. بیت لحم و بیت عانی حالا آنچنان در فقر و نکبت خود غرق شده‌اند که دیگر نمی‌توانند یادآور آن باشند که روزی روزگاری در گذشته افتخار والای حضور

منجی را تجربه کرده است؛ در آن مکان مقدسی که چوپانان شبانه گله‌های خود را مراقبت می‌کردند، جایی که فرشتگان آواز صلح را بر زمین برای انسان‌ها می‌خواندند، دیگر کسی زندگی نمی‌کند و هیچ چیز خاصی وجود ندارد که چشم‌پسند باشد... بیت صیدا و خربه‌کرازه عملاً از روی زمین محو شده‌اند و «صحرای» پیرامون آن، جایی که هزاران نفر در گذشته ندای منجی را گوش می‌دادند و نان معجزه‌آمیز می‌خوردند، حالا در یک سکوت ملال‌آور غرق شده که فقط پرندگان شکارگر و روباه‌ها در آنجا زندگی می‌کنند.^[۵]

سفرنامه‌های دیگری هم در همین برش زمانی وجود دارد که به توصیف شرایط فلسطین پیش از موج نخست مهاجرت یهودیان می‌پردازد؛ تازه با آغاز مهاجرت یهودیان به سرزمین فلسطین بود که شکوفایی در آنجا آغاز می‌شود؛ این مهاجران با اشتغال‌زایی و ایجاد زیرساخت‌ها باعث شدند که آرام آرام در این منطقه جمعیت افزایش یابد.

اثبات

دو اسطوره متفاوت درباره فلسطین پیش از آغاز کوچ/مهاجرت نخست یهودیان به فلسطین وجود دارد. اسطوره یهودیان افراطی، که مدت‌هاست پرونده‌اش بسته شده است. این اسطوره می‌گوید که فلسطین «یک سرزمین بدون انسان برای انسان‌های بدون سرزمین» بوده است. (در ضمن، این تعبیر از خاطرات لُرد شافتس‌بری است که در سال ۱۸۸۴ منتشر شده است)؛ اسطوره فلسطینی‌های افراطی که به مرور زمان تثبیت شده است می‌گوید که در سال ۱۸۸۰ ملتی به نام فلسطین وجود داشت و طی تهاجم صیونیست‌ها از هم پاشیده شد.

حقیقت احتمالاً جایی در میان این دو اسطوره قرار دارد. طبعاً فلسطین یک سرزمین عاری از سکنه نبود. با این وجود، بی‌فایده خواهد بود اگر بخواهیم داده‌های جمعیتی این منطقه را، حتا نه چندان دقیق، بازسازی کنیم، زیرا

داده‌های ثبت احوال و املاک آن زمان بسیار ناقص و غیرقابل اتکا هستند و تمامی تلاش‌های مربوط به این مسئله، چه از جانب فلسطینی‌ها و چه از جانب اسرائیلی‌ها، جانبدارانه و دارای رنگ و بوی سیاسی است. فقط می‌توان تخمین‌های کلی زد. کل جمعیت فلسطین (یعنی اسرائیل امروزی، کرانه باختری اردن و نوار غزه) در حوالی نخستین مهاجرت یهودیان در سال‌های آغازین ۱۸۸۰، احتمالاً چیزی حدود نیم میلیون نفر بوده است. همین منطقه در حال حاضر چیزی حدود ده میلیون جمعیت دارد و می‌تواند جمعیت بزرگ‌تری در خود جای بدهد. در منطقه‌ای که سازمان ملل در سال ۱۹۴۷ برای کشور اسرائیل مشخص کرده بود، فقط یک بخش ناچیزی از این نیم میلیون نفر زندگی می‌کردند؛ چیزی حدود ۱۰۰ هزار تا ۱۵۰ هزار نفر تخمین زده می‌شود. همچنین جمعیت فلسطین هرگز معین و ثابت نبود و پیوسته در حال تغییر بود. با قاطعیت باید گفت که فلسطین به معنی امروزی دارای یک ساختار سیاسی مختص به خود نبود. تحت حاکمیت عثمانی‌ها، میان ۱۵۱۶ تا ۱۹۱۸، فلسطین به چندین ناحیه تقسیم می‌شد که ترک‌ها به آنها "سنجاک"^(۱) می‌گفتند. هرچند ناحیه به یک ولایت یعنی واحد اداری تعلق داشت. بخش اعظم فلسطین متعلق به ولایت سوریه بود و زیر حکومت یک پاشا در دمشق قرار داشت، به همین دلیل به فلسطین آنزمانی که به سوریه یا شامات تعلق داشت سوریه جنوبی گفته می‌شد. پس از اشغال فلسطین توسط مصر در سال‌های ۳۰ سده‌ی ۱۹، فلسطین به ولایت بیروت وصل گردید که لبنان و بخش شمالی فلسطین را دربرمی‌گرفت (تا تل‌آویو امروزی) و بخش مستقل اورشلیم هم از یافا تا اورشلیم و از جنوب غزه و بئرشوا را شامل می‌شد. از این رو، معلوم نیست که طبق چه اسنادی ادعا می‌شود که فلسطینی‌ها مردم واحدی بودند و مبنای «ملت» فلسطین را تشکیل می‌دادند.

1. Sancak.

افزون بر این، یک قسمت از اراضی این سرزمین که سرآخر به اسرائیل تبدیل شد، به مالکانی تعلق داشت که در آنجا نه زندگی می‌کردند و نه کشاورزی. به این مالکان، مالکان «غایب» گفته می‌شود. طبق اسناد مربوط به خرید زمین‌ها، بسیاری از این مالکان در بیروت و دمشق زندگی می‌کردند. این زمینداران فقط کارشان خرید و فروش زمین بود و اکثراً در خارج از منطقه فلسطین زندگی می‌کردند و تقریباً هیچ رابطه‌ای با فلسطین نداشتند و تا آنجا که می‌توانستند کارگران و رعیت‌هایی که در منطقه فلسطین مشغول کار بودند را استثمار می‌کردند. یهودیان مهاجر وقتی وارد منطقه فلسطین شدند بسیاری از همین زمین‌های بایر و کشت‌نشده را از همین زمینداران غایب خریدند. البته بخش بسیار کوچکی از یهودیان زمین‌های خود را از کشاورزان عرب خریدند، ولی مبلغان فلسطینی بی‌شماره تعداد آنها را به گونه‌ای بس اغراق‌آمیز بالا برده‌اند. در این‌جا لازم است از بنی موریس یک مورخ اسرائیلی بازگویی کنم که «به دلیل یک‌جانبه‌گرایی (طرفداری از فلسطینی‌ها) و نقدش علیه اسرائیل»^[۶] مورد استناد قرار می‌گیرد؛ نوآم چامسکی، ادوارد سعید و دیگر منتقدان اسرائیل از او به عنوان «مورخ نوین»، یکی از کسانی که در «خط صیونیسیم» قرار ندارد نقل قول می‌آورند. سعید برای موریس -و دیگر مورخان همفکر او- گواهی صادر می‌کند که او با «اراده‌ای راستین و صادقانه می‌خواهد تاریخ گذشته» را بفهمد؛ و این مورخان هر آنچه که می‌گویند عاری از «دروغ و لاپوشانی کردن گذشته» است. بدین ترتیب او به ستایش کسی می‌پردازد که اینچنین سخت و زمخت به نقد صیونیسیم می‌پردازد. نیویورک تایمز او را برای ترسیم «موشکافانه و دقیق کشمکش اعراب و صیونیسیم»^[۷] مورد ستایش قرار می‌دهد. به هرروی، موریس فکت‌های تاریخی را به این شکل جمع‌بندی می‌کند: «مورخان به این نتیجه رسیده‌اند که میان سال‌های ۱۸۸۰ تا سال‌های ۱۹۳۰ فقط چند هزار خانواده فلسطینی به دلیل فروش زمین‌هایشان به یهودیان به حاشیه رانده شدند».^[۸] این تعداد در برابر

شمار انبوهی از عرب‌ها که به دلیل ساختن سد اسوان و یا عرب‌های هور که دولت عراق آنها را از دلتای فرات و دجله بیرون راند بسیار ناچیز بودند. این دو کوچ اجباری منجر بدان شد که هزاران عرب آواره بشوند.

حتا در سال‌های بعد که خرید زمین توسط یهودیان افزایش یافت، مشخص گردید که «میزان زمین‌های عرب‌ها که برای فروش عرضه می‌شد بسیار بیشتر از تقاضای یهودیان برای خرید بود».^[۹] یک تحلیل حرفه‌ای از خرید زمین میان سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۹۴۸ نشان می‌دهد که سه چهارم زمین‌هایی که یهودی‌ها خریدند از زمینداران بزرگ بودند و نه از کشاورزانی که روی زمین خود کار می‌کردند.^[۱۰] حتا نویسنده‌ای مانند پروفیسور رشید خالیدی که از طرفداران سرسخت فلسطینی‌هاست می‌گوید که فروش زمین‌ها غالباً توسط «زمینداران غایب» (چه فلسطینی چه غیر فلسطینی) صورت گرفته است.^[۱۱] دیوید بن گوریون، نخستین نخست‌وزیر اسرائیل از پناهجویان یهودیانی تقاضا کرد که به هیچ‌وجه از کشاورزانی که روی زمین‌هایشان کار می‌کنند یا کار کرده‌اند زمین نخرند.^[۱۲]

من از همه کسانی که در موضوع خرید زمین، یهودیان را مورد نقد و سرزنش قرار می‌دهند تقاضا می‌کنم که برای اثبات ادعای خود، داده‌های واقعی مانند داده‌های ثبت احوال و املاک، اسناد و قبالة‌های انتقال زمین، اسناد مربوط به جمعیت را روی میز بگذارند. با قاطعیت باید بگویم که هیچ‌کس از این منتقدان نمی‌تواند چنین فکت‌هایی را ارائه دهد. با این وجود، به دروغ ادعا می‌شود که یهودیان زمین‌های فلاحان فلسطینی را دزدیدند. یک دروغ دیگر که به همین ادعا مربوط است این است که گفته می‌شود همین کشاورزان [فلاحان] اندکی هم که به حاشیه رانده شدند همه عرب‌های بومی همانجا بودند که «از ۱۳۰۰ سال پیش بدون وقفه» آنجا ساکن بودند^[۱۳] و زمین‌های خود را کشت می‌کردند و این‌ها نوادگان آن عرب‌های بومی هستند که «ریشه‌های کنعانی‌شان بسیار کهن‌تر از اشعیاء، حزقیال، داوود و موسی» است.^[۱۴]

در خصوصی تعلق قومی انسان‌هایی که در این منطقه (که بعداً اسرائیل شد) اراضی خود را کشت می‌کردند اختلاف نظرهای فراوانی وجود دارد. با اشغال یونان توسط مسلمانان [عثمانی]، یونانیان فراوانی وارد منطقه فلسطین و در آنجا ساکن شدند. در میانه سده ۱۸، در شهر بندری یافا - که یونس از آنجا سفر سرنوشت‌ساز خود را آغاز کرد - ترک‌ها، عرب‌ها، یونانیان، ارمنی‌ها و دیگر گروه‌های قومی ساکن بودند. یک مورخ مسیحی گزارش داده است که بسیاری از روستاها در فلسطین سده نوزده «به‌طور کامل توسط مهاجرانی ساکن شده بودند که از مناطق دیگر امپراتوری عثمانی به آنجا آمده بودند. روستاهایی وجود دارد که در آنجا گروه‌های قومی گوناگونی مانند بوسنی‌ها، دروزی‌ها، چرکس‌ها و مصری‌ها ساکن هستند».^[۱۵] در دانشنامه بریتانیکا سال ۱۹۱۱ آمده که جمعیت منطقه فلسطین، آمیزه‌ای است از «اقوام» گوناگون که «دست‌کم به پنجاه زبان» صحبت می‌کنند. از این‌رو، وظیفه‌ی بسیار دشواری است که بتوان یک تصویر «روشن و دقیق» درباره «اقوام گوناگون در فلسطین» ارائه داد. به‌ویژه پس از کوچ مردمان بسیاری از مصر «که هنوز در روستاها ادامه دارد». افزون بر این، در پایان سده‌ی ۱۹ در کنار عرب‌ها و یهودیان، گُردها، شوالیه‌های آلمانی، ایرانیان، سودانی‌ها، الجزایری‌ها، سامری‌ها، تاتارها، گرجی‌ها و بسیاری دیگر از اقوام می‌زیستند. یک پژوهشگر در سال ۱۹۸۴ این وضعیت را به شرح زیر جمع‌بندی کرد:

عرب‌هایی که ۱۰۰ سال پیش یعنی زمانی که شهرک‌نشینی یهودیان آغاز گردید در فلسطین زندگی می‌کردند، بقایای کوچکی از یک جمعیت در حال تغییر بودند. این مردمان عرب به دلیل درگیری‌های پایان‌ناپذیر میان اقوام محلی و حاکمان محلی مستبد همواره دستخوش نوسان بودند. مالاریا و دیگر بیماری‌ها نیز تلفات سنگینی بر ساکنان عرب وارد کرده بود.^[۱۶]

پیش از ورود یهودیان اروپایی در آغاز دهه ۱۸۸۰، شمار اعراب، به‌ویژه در بخشی از فلسطین که قرار بود به یک کشور یهودی تبدیل شود، بسیار کم و رو به کاهش بود. در بیانیه سال ۱۸۵۷ از سوی کنسول بریتانیا در اورشلیم آمده است که «بخش بزرگی از سرزمین فلسطین عاری از سکنه است؛ از این‌رو، نیاز مبرمی به افزایش جمعیت است».^[۱۷] او همچنین خاطر نشان کرد که وقتی عرب‌ها محل خود را ترک می‌کنند دیگر خواهان بازگشت به مکان نخست خود نیستند و این در حالی است که جمعیت یهودی پایدارتر است: «ما یهودیانی داریم که به ایالات متحده آمریکا و یا استرالیا رفته‌اند ولی به جای آن‌که همانجا بمانند به اسرائیل بازگشتند».^[۱۸] چهار سال بعد، گزارش شد که «کاهش جمعیت هنوز هم ادامه دارد»^[۱۹] و باز هم چهار سال دیگر گزارش شده که در بخش‌های معینی از فلسطین «زمین‌های کشاورزی دیگر کشت نمی‌شوند و کل روستاها به سرعت در حال ناپدید شدن هستند... و به تدریج جمعیت ساکن و یکجانشین در حال از بین رفتن است».^[۲۰]

هر زمان که مورخان، جمعیت‌شناسان و جهانگردان درباره جمعیت عرب‌ها می‌نوشتند، ما همواره با واژه‌ها و اصطلاحاتی مانند «رو به کاهش»^[۲۱]، «کم جمعیت»^[۲۲]، «غیر مسکونی»^[۲۳]، «عاری از سکنه»^[۲۴] و «متروک» برخورد می‌کنیم. کشیش ساموئل منینگ، دشت شارون را که یهودیان کوچ نخست آن را کشت کردند، در سال ۱۸۷۴ به عنوان «سرزمین بدون سکنه» که «می‌تواند جمعیت بسیار بزرگی را تغذیه کند» توصیف کرد.^[۲۵]

افزون بر این، شرایط زندگی در آنجا پیش از ورود یهودیان اروپایی بسیار سخت و دشوار بود. فقط بخش بسیار ناچیزی از مردم خواندن و نوشتن می‌دانستند.^[۲۶] مراقبت‌های بهداشتی تقریباً وجود نداشت^[۲۷]، مرگ و میر نوزادان بسیار بالا بود، سن میانگین مردم بسیار پایین بود و کمبود آب^[۲۸] هم بدان اضافه می‌شد. همه این کمبودها پس از ورود یهودیان اروپایی به گونه‌ای چشمگیر بهبود یافت.

جای شگفت نیست که جمعیت اندک و رو به کاهش عرب‌های مسلمان در این باریکه برخلاف جمعیت پایدارتر - اگرچه کوچک‌تر - یهودیان، ساکن نبودند و اساساً زندگی عشایری داشتند. از این رو، این یک اسطوره است که گفته می‌شود در فلسطین یک جمعیت یکجانشین و پایدار از مردم فلسطینی - عرب - مسلمان از سده‌ها در آنجا وجود داشته و در روستاها مشغول کشاورزی بوده‌اند، ولی بعدها توسط مهاجمان صیونیست به حاشیه رانده شدند. این اسطوره با هیچ کدام از داده‌ها و گزارش‌های جمعیت‌شناختی که از آن زمان برای ما باقی مانده مطابقت ندارد. من در اینجا از اسناد و گزارش‌های صیونیست‌ها سخن نمی‌گویم بلکه از داده‌های ادارات محلی حرف می‌زنم. جی. ال. بورکهارت گزارش داده که در دهه‌ی دوم سده نوزدهم «معمولاً کم اتفاق می‌افتد افرادی که در یک روستا زاده شدند در همانجا هم بمیرند. زیرا خانواده‌ها مرتب از یک مکان به مکان دیگری کوچ می‌کنند... چند سال در مکان جدید می‌مانند ولی دوباره خبر دریافت می‌کنند که برادرانشان در فلان جا شرایط بهتری دارد، بعد به آنجا کوچ می‌کنند».^[۲۹]

در میانه سال‌های ۹۰ سده نوزدهم، تنها دوازده سال پس از کوچ [آلیا] نخست، یهودیان به یک بخش مهم از ترکیب قومی و مذهبی فلسطین تبدیل شدند، به ویژه در منطقه‌ای که در نهایت توسط سازمان ملل متحد برای یک کشور یهودی در سال ۱۹۴۷ در نظر گرفته شد. در زمان این تقسیم‌بندی، اکثریت مردم این منطقه یهودی بودند، حدود ۵۳۸ هزار یهودی و حدود ۳۹۷ هزار عرب.^[۳۰] طبق برخی از گزارش‌های مورد مناقشه که من برای استدلال خود به آنها اتکا نمی‌کنم، گویا در اواسط دهه‌ی ۱۸۹۰ شمار یهودیان در همین منطقه که حالا اسرائیل شده در اکثریت بوده است.^[۳۱] ولی بدون شک می‌توان گفت که در این منطقه [اسرائیل کنونی] پیش از آغاز سده بیستم، حضور یهودیان بسیار پُررنگ بوده است.

از سوی دیگر، شهرک‌های یهودی‌نشین که کشاورزی و زیرساخت‌های جاف‌ناده‌ای داشتند برای بخش‌هایی از مسلمانان به دلیل اشتغال‌زایی بسیار جذابیت داشت. پژوهشی در خصوص تاریخچه شهرک ریشون لتزیون که در سال ۱۸۸۲ تأسیس شد، نشان می‌دهد که در این شهرک ۴۰ خانواده یهودی زندگی می‌کردند ولی توانست بیش از ۴۰۰ خانواده عرب را که عمدتاً بادیه‌نشین و مصری بودند جذب نماید. این خانواده‌های عرب حوالی شهرک یهودی ساکن شدند و یک دهکده جدید عربی را بر «ویرانه‌های متروک» برپا ساختند.^[۳۲] در همین گزارش، به نمونه‌های مشابه دیگری نیز اشاره می‌کند.

اگرچه بازسازی شمار دقیق عرب‌ها، مسلمانان و فلسطینی‌ها که برای نسل‌ها در مناطقی زندگی کردند که سرانجام طی تقسیم‌بندی سازمان ملل به عنوان منطقه یهودی‌نشین اعلام شده ناممکن است، با این‌وجود شمار واقعی آنها بسیار پایین‌تر از آن چیزی است که مبلغان فلسطینی مدعی هستند. به گفته یکی از مورخان، «دست‌کم ۲۵ درصد مسلمانانی که در سال ۱۸۸۲ در تمام فلسطین زندگی می‌کردند تازه‌واردان یا نوادگان کسانی بودند که پس از فتح مصر در سال ۱۸۳۱ وارد شدند».^[۳۳] در کنار انبوه مصریان، ما با یک کوچ چشمگیری از ترک‌ها، یونانی‌ها و الجزایری‌ها نیز روبه‌رو هستیم. افزون‌براین، بسیاری از فلسطینی‌های مسلمان که میان ۱۸۸۲ تا ۱۸۹۳ از بخش غربی فلسطین جذب شده بودند از فلسطین شرقی (کرانه‌های غربی و شرقی اردن) آمده بودند. اگر ما این ارقام را جمع‌بندی کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که شمار فلسطینی‌هایی که ریشه‌های عمیقی در مناطق اسکان یهودیان دارند - اگرچه نمی‌توان با اطمینان تخمین زد - بخش کوچکی از همین یک میلیون عربی هستند که امروز در اسرائیل زندگی می‌کنند.

باری، شمار عرب‌های مسلمان در مناطق یهودی‌نشین پس از شکوفا شدن شهرک‌های یهودی شدیداً افزایش یافت، نه تنها به این دلیل که بسیاری از

عرب‌ها جذب مناطق نواحی تازه سکونت یافته و زمین‌های تازه کشت شده بودند، بلکه به این دلیل که حضور یهودیان مراقبت‌های پزشکی را بسیار بهبود بخشیده بود، مرگ و میر نوزادان کاهش و امید به زندگی بزرگسالان نیز افزایش یافته بود. یک مقام بریتانیایی در سال ۱۹۳۷ گزارش داد که «افزایش شمار فلاحان عرب عمدتاً به دلیل پیشرفت‌ها و خدمات پزشکی در مبارزه علیه مالاریا، کاهش نرخ مرگ و میر نوزادان، بهبود آبرسانی و زیرساخت‌های بهداشتی بوده است».^[۳۴] این بهبودها با ساخت بیمارستان‌های مدرن، سامانه‌های آبرسانی و نهادهای بهداشتی که پناهجویان یهودی از اروپا با خود به فلسطین آوردند رخ داد.

به دلیل نبود داده‌های ثبت احوال و املاک، یا اسناد انتقال مالکیت برای مناطقی که سازمان ملل در سال ۱۹۴۷ به هنگام تقسیم به اسرائیل اختصاص داد، نمی‌توان به طور دقیق درباره ساختار جمعیتی آن زمان این منطقه اظهار نظر کرد. ولی تا آنجا که به داده‌های موجود برمی‌گردد، اطلاعات ثبت احوال و املاک ثابت می‌کند این ادعا که پناهجویان یهودی از اروپا باعث شدند فلسطینی‌هایی که سده‌ها در این‌جا زندگی و کشاورزی می‌کردند رانده شوند، اسطوره‌ای بیش نیست. همان‌گونه که موسی عالمی، فعال فلسطینی و کارمند عالی‌رتبه اداره سرپرستی بریتانیا در سال ۱۹۴۸ گفت: «مردم فوراً به یک اسطوره نیاز دارند تا آگاهی و تخیل خود را بتوانند مشغول نماید».^[۳۵] حتی پادشاه اردن، عبدالله، نیز به خوبی دریافته بود که داستان آوارگی فلسطینی توسط یهودیان یک تخیل بیش نیست و اذعان داشت که عرب‌ها «هنگام فروش زمین‌هایشان همان قدر اسراف می‌کردند که حالا برایش اشک می‌ریزند».^[۳۶]

آیا جنبش صیونیستی یک توطئه برای مستعمره کردن کل فلسطین بود؟

اتهام

حتا اگر کوچ [آلیا] نخست یهودیان را به عنوان مهاجرت پناهجویانی بپذیریم که در فلسطین فقط به دنبال پناهگاهی بودند، کوچ [آلیا] دوم، آغاز یک توطئه صیونیستی-امپریالیستی برای استعمار تمامی فلسطین بود.

اتهام زندگان

«به نظر من، اسرائیل یک بنای سیاسی است که از تز صیونیستی برای استعمار فلسطین برخاسته تا آن را برای یهودیان و توسط یهودیان و از طریق آواره ساختن فلسطینی‌ها متحقق کند؛ به عبارتی، صیونیسم طبق اراده آگاهانه و اعلام شده‌ی خود، در پی آن بوده که ابتدا جمعیت مردم بومی را به حداقل برساند و سپس در مراحل بعدی دست به نابودی آنها بزند. و زمانی که این هدف صیونیست‌ها با شکست مواجه شد شروع به انقیاد این بومیان کرد تا تضمین کند که اسرائیل نه تنها دولتی است که از شهروندان خاص خودش (که شامل عرب‌ها هم می‌شود) برخوردار است، بلکه نماد دولتی است که کل مردم یهود را، چه در داخل و چه در خارج آن، نمایندگی می‌کند، امکانی که هیچ دولت دیگری آن را در اختیار نداشته یا ندارد».^[۱]

«آن ۶۰,۰۰۰ یهودی که تا پایان کوچ [آلیا] دوم در فلسطین زندگی می‌کردند، اساساً ضد صیونیسم بودند و نوادگان آنها هنوز هم به اتفاق آرا همین دیدگاه ضد صیونیستی را دارند».^[۲]

نوآم چامسکی

واقعیت

اگرچه مهاجران کوچ دوم به میزان بالایی متأثر از افکار صیونیستی بوده‌اند، ولی باز هم این موج مهاجرت نیز پیامد یهودآزاری بود، و این مهاجرت‌ها در همکاری فکری با مسلمانان محلی رخ داد تا شرایط را برای یک زندگی بهتر برای همه ساکنان فلسطین فراهم نمایند.

اثبات

کوچ یا آلیای دوم (۱۹۰۴-۱۹۱۴) احتمالاً نسبت به موج نخست کوچ، شدیدتر بوده است. بنی موریس مورخ در این باره می‌گوید: «پوگروم‌ها در روسیه از ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۶ علت اصلی موج دوم مهاجرت یهودیان به فلسطین بود».^[۳] این خشونت‌ها که از بالا سازماندهی می‌شدند اغلب «از خشونت‌های سال‌های ۱۸۸۰ شدیدتر» بودند.^[۴] نخستین پوگروم در سده ۲۰ که در عید پسخ سال ۱۹۰۳ در کیشی نف رخ داد منجر به قتل ۴۰ یهودی، سدها مجروح و ویرانی بیش از ۱۵۰۰ خانه، مغازه و نهادهای یهودی شد. به دنبال آن، سدها فقره از این دست پوگروم‌ها در سراسر مناطق یهودی‌نشین روسیه میان دریای بالتیک و دریای سیاه رخ داد که طی آنها هزاران زن و مرد و کودک یهودی قربانی شدند. این یهودیان از ترس تدابیر شدیدتر و تلافی‌جویانه نمی‌توانستند از خود دفاع کنند؛ تنها امکانی که برایشان باقی مانده بود فرار و مهاجرت بود. باری، سدها هزار یهودی به آمریکا یا به کشورهای اروپای غربی مهاجرت کردند و ده‌ها هزار نفر هم راهی فلسطین شدند. در میان آن دسته که به فلسطین می‌رفتند، کسان

بسیاری بودند که تحت تأثیر افکار صیونیستی تئودور هرتسل بودند و در پی ساختن یک میهن برای خود. بسیاری از آنها انسان‌هایی بودند که می‌خواستند تمامی سختی‌ها را به تن بخرند تا به سرزمینی بروند که بتوانند آن را به بهشتِ سوسیالیستی تبدیل نمایند.

در میان مهاجران موج دوم، شمار فراوانی از طبقه کارگر وجود داشت که می‌خواستند فوراً دست به ایجاد سندیکاها یا احزاب کارگری بزنند. همین‌ها بودند که شروع به انتشار مطبوعات عبری‌زبان کردند و در کنار آن، سازمان‌هایی برای حفاظت از خود نیز تأسیس کردند تا یهودیان را در برابر خشونت عرب‌ها که به یهودیان موج نخست حمله می‌کردند پاسداری کنند.

در سال ۱۹۰۵ نجیب عازوری، نویسنده و سیاستمدار عرب، یک نوشته طولانی یهودستیزانه نوشت که در سراسر فلسطین طنین انداخت. این نوشته به مردم در خصوص توطئه پنهان یهودیان برای ایجاد یک دولت صیونیستی که «از کوه حرمون [جبل‌الشیخ] تا صحرای عربستان و کانال سوئز»^[۵] امتداد خواهد داشت هشدار می‌داد. داوید بن‌گوریون جوان با نگرانی بیان کرد: «حواریون عازوری بذر نفرت از یهودیان را در همه اقشار جوامع عرب می‌کارند».^[۶]

نه همه یهودیان ولی بسیاری از پناهجویان یهودی تلاش می‌کردند که روابط خوبی با همسایه‌های عرب خود برقرار کنند. یکی از نخستین انتشارات از یک صیونیست، کتابچه‌ای بود که فردی به نام اسحاق اپشتاین با عنوان «پرسش پنهان» بیرون داد. در اینجا پیشنهاد می‌شد که عرب‌های محلی به بیمارستان‌ها، مدارس و کتابخانه‌های یهودیان اجازه دسترسی داشته باشند.^[۷]

از سوی دیگر، پناهجویان یهودی ترغیب می‌شدند که زبان عربی یاد بگیرند و زمین‌هایی که روستاهای عربی یا اماکن فرهنگی هستند را خریداری نکنند.^[۸] ولی زمانی که شمار پناهجویان یهودی افزایش یافت، کشمکش‌ها نیز تشدید گردید. در سال ۱۹۱۳ یک شخصیت برجسته عرب یک شعر با مضمون زیر منتشر کرد:

ای یهودیان، پسران زرهای جرینگ جرینگ کنان
دست از فریبکاری بردارید
فریب‌تان را نخواهیم خورد
در معامله‌ی سرزمین‌مان!
... این یهودیان، این ضعیف‌ترین ضعیف‌ها
این حقیرترین‌ها
با ما بر سر خاک‌مان چانه می‌زنند
پس چگونه می‌توانیم بخوابیم؟

علی‌رغم این تحریکات و خشونت‌های الهام گرفته از دین علیه پناهندگان
یهودی، تلاش‌ها برای نزدیکی ادامه داشت. در آغاز سال ۱۹۱۴، ناچوم
سوکولوف، یکی از رهبران صیونیسم در یک روزنامه چاپ قاهره پیشنهاد کرد که
عرب‌ها، پناهجویان یهودی را به عنوان برادران سامی خود بنگرند که «به خانه
بازگشته‌اند» و با آنها همکاری کنند تا مشترکاً به رفاه دست یابیم. قرار شد در
تابستان ۱۹۱۴ میان یهودیان و عرب‌ها گفتگو صورت گیرد ولی با آغاز جنگ
جهانی اول که برای یهودیان و عرب‌های فلسطین پیامدهای سنگینی داشت،
همه تلاش‌ها برای همکاری مقدماً متوقف گردید.

آیا بیانیه بلفور یک قانون الزام‌آور بین‌المللی است؟

اتهام

بیانیه بلفور که راه را برای تأسیس «میهن یهودی در فلسطین» هموار کرد هیچ‌گونه اعتبار قانونی ندارد، زیرا این بیانیه صرفاً نظر دولت بریتانیا را منعکس می‌کند.

اتهام‌زندگان

«بیانیه ی بلفور، از سوی یک قدرت اروپایی در خصوص یک منطقه غیراروپایی و بدون توجه به اکثریت مردم بومی و خواسته‌های آنها صادر شده است. این بیانیه، در این سرزمین به یک گروه خارجی دیگر، یعنی یهودیان، وعده ایجاد یک میهن را می‌دهد. اظهارات لُرد بلفور در این بیانیه مبتنی بر حق برتر یک قدرت استعماری در یک منطقه بیگانه و تصمیم‌گیری درباره چند و چون آن است».^[۱]

ادوارد سعید

«بیانیه بلفور در سال ۱۹۱۷ به یهودیان نوید یک میهن ملی را داد. طبق قوانین بین‌المللی، این بیانیه باطل و فاقد ارزش است، زیرا فلسطین نه به بریتانیا بلکه به تُرک‌های عثمانی تعلق دارد».^[۲]

فیصل بودی، روزنامه‌نگار بریتانیایی

واقعیت

در بخش‌های گوناگون فلسطین عملاً یک میهن یهودی شکل گرفته بود و به رسمیت شناختن آن توسط بیانیه بلفور و تبدیل آن به موضوع قوانین بین‌المللی

الزام آور زمانی رخ داد که سرزمین فلسطین مشمول بخشی از اختیارات جامعه ملل قرار گرفته بود.

اثبات

در آغاز جنگ جهانی نخست، در آن بخش از فلسطین که بعدها به اسرائیل تبدیل شد چیزی میان ۸۰ تا ۹۰ هزار یهودی زندگی می کردند. پیش از بیانیه بلفور در سال ۱۹۱۷ عملاً یک میهن یهودی در فلسطین به وجود آمده بود که در اشکال گوناگونی مانند «مزارع اشتراکی» [موشاو] و «کمون» ها [کیبوتس] در غرب و شمال شرقی فلسطین پدیدار شده بود؛ افزون بر این، شهرهای یهودی تل آویو، اورشلیم و صفد نیز وجود داشتند. پناهجویان یهودی توانستند این میهن [موطن] را در سرزمین فلسطین بیافرینند و آن هم بدون دستیاری قدرت های استعماری و امپریالیستی. آنها با اتکاء صرف به نیروی کار خود، زمین های خریداری شده خود را کشت و بارور کردند و توانستند یک زیرساخت متناسب نیز فراهم آورند.

در جنگ جهانی نخست، بریتانیا در کنار نیروهای متفقین بود که در برابر قدرت های مرکزی یعنی آلمان، اتریش-مجار و ترک های عثمانی قرار داشتند. ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۱۷ به جبهه نیروهای بریتانیایی پیوست و رئیس جمهور آن زمانی آمریکا، وودرو ویلسون اعلام کرد که پس از جنگ، هر نظامی که برای مناطق تحت کنترل امپراتوری عثمانی در نظر گرفته می شود می باید طبق اصل حق تعیین سرنوشت باشد. پشتیبانی از حق تعیین سرنوشت یهودیان در آن مناطقی از فلسطین که در آنجا یهودیان اکثریت را تشکیل می دادند به عنوان بخشی از اصل حق تعیین سرنوشت بنا به درک ویلسون نگریسته می شد.^[۳]

از سوی دیگر باید تأکید کرد که در فلسطین هیچگاه یک دولت فلسطینی وجود نداشته است؛ یعنی میهن یهودی در درون یک کشور و دولت فلسطینی که از پیش وجود داشت سر برنیاورده است. به عکس، حالا می بایست در خصوص

یک منطقه تصمیم‌گیری می‌شد که حدود ۱۲۰,۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت داشت و از امپراتوری عثمانی گرفته شده بود و ساکنان آن از عرب‌ها، یهودیان و دیگر اقوام تشکیل می‌شد. در اینجا چهار گزینه بنیادین وجود داشت: الف) دادن تمامی اراضی، حتا آن بخش‌هایی که یهودیان در اکثریت بودند، به یک دولت جدید عربی؛ ب) دادن همه اراضی، حتا آن بخش‌هایی که عرب‌ها در اکثریت بودند، به یهودیان، پ) دادن همه اراضی به سوریه تا از دمشق بر فلسطین حکمرانی شود؛ و ت) تقسیم منصفانه اراضی میان عرب‌ها و یهودیان تا هر کدام بتوانند مبتنی بر اصل حق تعیین سرنوشت برای خود یک میهن بسازند. آخرین گزینه، پذیرفته شد و قرار بر این شد که هر منطقه به گروهی تعلق بگیرد که اکثریت ساکنان آن را تشکیل می‌دادند، در آنجا کار و زندگی می‌کردند و زیرساخت‌های لازم را پدید آورده بودند. از این گزینه، منصفانه‌تر که با روح حق تعیین سرنوشت سازگار باشد چه چیز می‌توانست وجود داشته باشد؟

وینستون چرچیل، «یک صیونیست همیشگی»، از دیرباز پشتیبان حق تعیین سرنوشت یهودیان در فلسطین بود. او در سال ۱۹۰۸ پایه‌گذاری «یک دولت قدرتمند و آزاد یهودی» را به عنوان «گامی بنیادین در جهت نظم هماهنگ‌کننده جهانی» می‌نگریست.^[۴] زمانی که بریتانیا در جایگاهی قرار داشت که می‌توانست به این «نظم هماهنگ‌کننده» کمک کند، لحن چرچیل حتا روشن‌تر گردید:

این کاملاً درست و برحق است که یهودیان پراکنده در سراسر جهان، باید یک مرکز و میهن ملی داشته باشند تا بتوانند دوباره یکپارچگی خود را به دست بیاورند، و کجا بهتر از فلسطین که بیش از ۳۰۰۰ سال با آن رابطه ژرف و عاطفی دارند؟ به نظر ما، این می‌تواند هم برای جهان، هم برای یهودیان و هم برای امپراتوری بریتانیا خوب باشد، و طبعاً برای عرب‌هایی که در فلسطین زندگی می‌کنند خوب خواهد بود... آنها به همراه یهودیان می‌توانند از مزایا و پیشرفت‌های صیونیسم بهره‌مند شوند.^[۵]

بنابراین، جای شگفتی نیست که وقتی بریتانیا بر ترک‌های عثمانی پیروز شد تصمیم گرفت این طرح را از طریق وزیر خارجه‌اش، لُرد آرتور بلفور، اعلام کند که «دولت فحیمه بریتانیا با استقرار یک میهن ملی برای یهودیان در فلسطین موافق است». افزون بر این، گفته شده که ایجاد چنین میهنی برای یهودیان «نباید باعث آسیب زدن به حقوق شهروندی و دینی سایر افراد غیریهودی در فلسطین گردد».^[۶] طنز سرنوشت اینچنین بود که در آن زمان، انتقاد اصلی به بیانیه بلفور این بود که این بیانیه سرزمین فلسطین را از سوریه جدا می‌کرد و به آن به عنوان یک سرزمین مستقل می‌نگریست. کمیسیون پیل، بعدها اعلام کرد که «عرب‌ها همیشه فلسطین را بخشی از سوریه می‌دانستند». چیزی که عرب‌ها اصلاً خواستارش نبودند، استقلال فلسطین بود. چون می‌دانستند که فلسطین مستقل به معنای فلسطینی است که طبق بیانیه بلفور ممکن است یک میهن ملی کوچک برای یهودیان را دربرداشته باشد.

وزیر خارجه فرانسه نیز چند ماه بعد، اظهاریه‌ای مانند بیانیه بلفور منتشر کرد که در آن «نوزایی ملت یهودی را در سرزمینی که چندین سده پیش از آنجا رانده شده بودند» به عنوان «عملی دادگرانه و جبران خسارت»^[۷] توصیف کرد. رئیس جمهور آمریکا نیز متن بیانیه بلفور را پیش از انتشار خواند و مورد تأیید قرار داد. حکومت‌های وقت فرانسه و ایتالیا نیز این بیانیه را پس انتشار مورد تأیید قرار دادند. در سال ۱۹۱۹ رئیس جمهور آمریکا ویلسون، گفت: «اعتقاد دارم که نیروهای متفقین با همگامی کامل دولت و مردم ما بر این نکته هم‌نظرند که در فلسطین پایه‌های یک [کشور] مشترک‌المنافع یهودی گذاشته شود».^[۸] در سال ۱۹۲۲ کنگره آمریکا با تصویب قطعنامه‌ای اعلام کرد یک «میهن ملی برای مردم یهودی»^[۹] در فلسطین مستقر شود. وینستون چرچیل همچنین تأیید کرد که حکومت بریتانیا «درباره پایه‌گذاری یک دولت یهودی» می‌اندیشد و به این اشاره کرد که درون‌مایه بیانیه بلفور در چندین پیمان الزام‌آوار چندملیتی و همچنین

خود جامعه ملل مورد تأیید قرار گرفته است و «دیگر نمی‌توان به آن خدشه وارد کرد». به عبارتی دیگر، تشکیل دولت یهودی به یک قانون بین‌المللی الزام‌آور تبدیل شد.

چرچیل همچنین تشخیص داده بود که از مدت‌ها پیش، یک میهن یهودی در فلسطین بدون هرگونه کمکی از سوی بریتانیا شکل گرفته بود:

در طول دو یا سه نسل اخیر، یهودیان در فلسطین دوباره یک جامعه متخصص به خود را بازآفریدند که در این اثنا ۸۰ هزار نفر برآورد شده است که یک چهارم آنها کشاورز و کارگر کشاورزی هستند. این جامعه از ارگان‌های سیاسی خود برخوردار است که شامل یک مجمع انتخابی برای تنظیم امور داخلی خود، شوراهای شهری انتخابی و یک اداره برای نظارت بر نظام آموزشی است. افزون بر این، این جامعه دارای یک نهاد برای انتخاب خاخام اعظم و یک شورای خاخامی است که مسائل دینی مردم را رتق و فتق می‌کند. زبان میانجی و بومی، عبری است و به همین زبان نیز مطبوعات منتشر می‌شود. این جامعه، زندگی روشنفکری خاص خود را دارد و فعالیت‌های اقتصادی قابل توجهی از خود نشان می‌دهد. این جامعه یهودی که در روستاها و شهرها هستی دارد از نهادهای سیاسی، دینی و اجتماعی خود برخوردار است، دارای زبان خاص خود، آداب و نوع زندگی مختص به خود است. کلاً می‌توان گفت که این جامعه، خصوصیات و کیفیات یک «ملت» را دارد. زمانی که پرسیده می‌شود منظور از توسعه یک میهن ملی یهودی در فلسطین چیست، با آسودگی می‌توان پاسخ داد که این تحمیل ملیت یهودی بر ساکنان فلسطین نیست، بلکه موضوع بر سر این است که بتوان موجودیت این جامعه یهودی را با همیاری سایر یهودیان جهان هرچه بیشتر توسعه داد تا به مرکزی برای کل یهودیان تبدیل گردد تا آنها بتوانند با غرور و چشم‌انداز به آینده بنگرند. اما برای این که این جامعه بهترین چشم‌انداز را برای توسعه مستقل خود داشته

باشد و بتواند به مردم یهودی فرصت رشد توانایی‌های خود را بدهد، ضروری است که بدانند بودن و موجودیت آنها در فلسطین حق آنهاست و بحث بر سر تحمل آنها از سوی عرب‌ها نیست. به همین دلیل ضروری است که موجودیت یک میهن یهودی در فلسطین برای آنها از لحاظ بین‌المللی تضمین و رسماً به رسمیت شناخته شود و این رویکرد بر پایه پیوند تاریخی باستانی آنها با این سرزمین قرار دارد.

از این رو، این تعبیر حکومت بریتانیا براساس بیانیه سال ۱۹۱۷ است، و وزیر خارجه در همین رابطه بر این نظر است که هیچ نکته ناروشتی در آن وجود ندارد که باعث نگرانی مردم عرب فلسطینی یا دلسردی یهودیان گردد.^[۱۰]

بنابراین، از لحاظ بین‌المللی این اتفاق نظر وجود داشته است که موجودیت جامعه یهودی در فلسطین «مبنای قانونی» دارد و تلاش‌ها «برای پایه‌گذاری یک میهن ملی یهودی [از طریق افزایش مهاجرت یهودیان] باید پشتیبانی شود و این یک وظیفه الزام‌آور بین‌المللی برای دولت سرپرست در این منطقه [بریتانیا]^[۱۱] را ترسیم می‌کند. بدین وسیله از لحاظ سیاسی و حقوقی، بذراهِ حلِ دوکشوری یا سه‌کشوری مرتبط با «مسئله فلسطین» روی میز گذاشته شد. این یک نمونه کامل برای حق تعیین سرنوشت در عمل بود.

بدون شک، یهودیان در فلسطین بیانیه بلفور را با عرق و خون خود به دست آوردند. آنها باتلاق‌های حوله را که سرچشمه مالاریا بود، خشکاندند و به جای آن باغستان‌های پرتقال کاشتند؛ هزاران عرب و یهودی در آنجا شغل پیدا کردند. همچنین لژیون‌های یهودی شانه به شانه با ارتش بریتانیا علیه ترک‌های عثمانی می‌جنگیدند و از ورود ژنرال ادموند الن بی به اورشلیم استقبال کردند. برخلاف یهودیان، بخش بزرگی از عرب‌ها در کنار ترک‌های عثمانی علیه بریتانیا می‌جنگیدند. همانگونه که نخست‌وزیر بریتانیا لوید جورج گفت: «اکثر نژادها [قبایل] عرب در تمامی طول جنگ در کنار سرکوبگران ترک می‌جنگیدند... به‌ویژه

عرب‌های فلسطین برای حاکمیت ترک‌ها مبارزه می‌کردند.^[۱۲] فلسطینی‌ها در جبهه امپراتوری عثمانی، یعنی استعمارگران امپریالیست قرار داشتند و علیه کسانی که خواهان حق تعیین سرنوشت بودند می‌جنگیدند. اگرچه آنها در جبهه اشتباه مبارزه می‌کردند (کاری که باز هم در جنگ جهانی دوم کردند)، ولی توانستند در عمل از شکست عثمانی‌ها خوب بهره ببرند. به‌ویژه این‌که آنها ۸۰ درصد سرزمین فلسطین را که یهودیان مجاز به ساختن شهرک نبودند به عنوان منطقه عربی به دست آوردند. این منطقه بسیار بزرگ در فلسطین شرقی، امارت ماوراء اردن نامگذاری شد.

باری، نخستین دولتی که در فلسطین تأسیس شد یک امارت [امیر/ شاه‌نشین] بود که اکثریت آن را فلسطینی‌ها تشکیل می‌دادند. قرار شد عبدالله، برادر حاکم جدید در عراق، بر آنجا حکومت کند. بسیاری از یهودیان که در امارت ماوراء اردن زندگی می‌کردند (بخشی از آنها نسل‌ها آنجا زندگی می‌کردند)، مجبور شدند این منطقه را ترک کنند. چون پیوسته در معرض تهاجمات خشونت‌آمیز عرب‌ها قرار می‌گرفتند. سرانجام **قانونی** تصویب شد که طبق آن هیچ یهودی اجازه نداشت در آنجا زندگی کند.^[۱۳] امارت ماوراء اردن جدید از نظر مساحت بسیار بزرگ بود ولی از جمعیت بسیار کوچکی حدود ۳۲۰،۰۰۰ نفر تشکیل می‌شد که البته بخش بزرگی از این جمعیت یکجانشین نبود، بلکه کوچی [عشایری] بود.^[۱۴] به عبارتی، جمعیت امارت ماوراء اردن بسیار کمتر از مابقی فلسطین بود، با این‌وجود، به یهودی‌ها اجازه زندگی در آنجا داده نمی‌شد.

حالا فقط یک پنجم از مساحت فلسطین باقی مانده بود که باید یا میان یهودیان و عرب‌ها تقسیم، یا مشترکاً اداره می‌شد. عرب‌ها شدیداً علیه هرگونه میهن یهودی در هر جای فلسطین بودند، چه آنجایی که یهودیان اکثریت را داشتند و چه آنجایی که عرب‌ها اکثریت داشتند. آنها رهایی خود را پس از جنگ

جهانی اول و بیانیه بلفور در افزایش خشونت‌ها یافتند. بخش اعظم رهبران عرب به هیچ عنوان حاضر نبودند که حق تعیین سرنوشت یهودیان و حتی عرب‌های فلسطین را بپذیرند. آنها با تصمیم امپریالیست‌ها برای تأسیس امارت هاشمی در ماوراء اردن راضی بودند. آنها حتی بدین راضی بودند که تمامی فلسطین تحت حاکمیت یک پاشای مقیم دمشق قرار بگیرد، فقط به این دلیل که از شکل‌گیری یک میهن یهودی در فلسطین جلوگیری کنند، حتی در یک مکان بسیار کوچک که حالا - پس از جدا کردن ماوراء اردن - از فلسطین باقی مانده بود!

مخالفت‌ها و مقاومت‌ها، البته تنها منحصر به جلوگیری از یک میهن یهودی نمی‌شد. اغلب اوقات رهبران عرب خواهان محو حضور یهودیان در فلسطین به طور کلی بودند. هدف آنها این بود که فلسطین را مانند ماوراء اردن از یهودیان پاکسازی کنند. عارف پاشا الدجانی، یک سیاستمدار ساکن اورشلیم، همه‌ی فکر خود را بدون رودربایستی این‌گونه بیان کرد: «اصلاً ممکن نیست که بتوانیم با یهودیان به یک توافق برسیم یا حتی با آنها زندگی کنیم. مردم هیچ کشوری دوست ندارند که با آنها زندگی کنند... چون آنها همیشه خون مردم را می‌مکند. اگر جامعه ملل به خواسته‌ی عرب‌ها گوش ندهد، در این سرزمین رودخانه خون جاری خواهد شد».^[۱۵] پیش‌بینی او به دلیل تمایل عرب‌ها به خونریزی و خشونت به حقیقت پیوست.

البته برخی از سیاستمداران میانه‌رو عرب، امتیازات ناشی از شکل‌گیری یک میهن یهودی را درک کرده بودند. امیر فیصل، پسر حسین، شریف مکه، به عنوان نماینده پادشاهی حجاز در سال ۱۹۱۹ یک پیمان با خایم واتسمن به عنوان نماینده سازمان جهانی صیونیسزم امضا کرد. این پیمان خواستار آن بود که همه‌ی تدابیر ضروری انجام شود تا «مهاجرت یهودیان به فلسطین در مقیاس بزرگ تسهیل گردد، با این هدف که شهرک‌نشینی و کشت زمین‌ها تشدید شود»

که البته باید «حق کشاورزان و رعایای فلسطینی محفوظ بماند و به آنها در توسعه‌ی کشاورزی کمک شود».^[۱۶] فیصل در همین رابطه در یک نامه مفصل‌تر به پروفیسور فلیکس فرانکفورتر چنین نوشت:

ما اعتقاد داریم که میان نژادهای عرب و یهود یک خویشاوندی تنگاتنگی وجود دارد؛ هر دو، سرکوب مشابهی در رابطه با قدرتهای بزرگ تجربه کرده‌اند، و حالا آنها بر حسب یک اتفاق مبارک توانسته‌اند مشترکاً نخستین گام را برای تحقق ایده‌آل‌های ملی خود بردارند.

ما عرب‌ها، به‌ویژه تحصیل کرده‌ها، نسبت به جنبش صیونیستی همدمی ژرفی داریم. نماینده اعزامی ما اینجا در پاریس با پیشنهادهای ارائه شده توسط سازمان جهانی صیونیسم در کنفرانس صلح به خوبی آشناست و به نظر ما، آنها معتدل و مفید هستند. تا آنجا که به ما مربوط می‌شود، ما حداکثر تلاش خود را خواهیم کرد آنها را در این مسیر کمک نماییم: ما صمیمانه از یهودیان در خانه [موطن] خود استقبال خواهیم کرد. ما با هم برای یک خاورمیانه بهتر و اصلاح شده همکاری خواهیم کرد و هر دو جنبش ما یکدیگر را کامل خواهند کرد. جنبش یهودیان یک نوع جنبش ملی است و نه جنبش امپریالیستی. جنبش ما نیز ملی و غیرامپریالیستی است و در سوریه به اندازه کافی جا برای دو طرف وجود دارد. حتا من باور دارم که هیچ کدام از دو طرف بدون دیگری نمی‌تواند به موفقیت واقعی برسد.^[۱۷]

شوربختانه این بینش ژرف توسط یهودستیزی لجام‌گسیخته مردی به خاک سپرده شد که برگزیده شده بود تا رهبری دینی مسلمانان فلسطینی را به عهده بگیرد.

آیا یهودیان حاضر به تقسیم فلسطین نبودند؟

اتهام

در حالی که عرب‌ها همیشه خواستار این بودند تا فلسطین را با یهودیان تقسیم کنند، یهودیان می‌خواستند که همه فلسطین را از آن خود کنند.

اتهام‌زنندگان

«از آغاز برنامه‌ریزی جدی صیونیست‌ها برای فلسطین...، ما شاهد گسترش این ایده هستیم که اسرائیل باید بر ویرانه‌های فلسطین عربی ساخته شود».^[۸]

ادوارد سعید

«حاصل این جنگ، شکل‌گیری منطقه‌ای بود که زمانی سرشار از مردم عرب بود، ولی حالا دیگر از ساکنان بومی خود محروم شده و آن‌هم به گونه‌ای که بازگشت فلسطینی‌ها به این منطقه ناممکن شده است. تدارکات ایدئولوژیکی و سازمانی صیونیست‌ها همواره در جهت غلبه بر فلسطین بوده است. راهبردهای نظامی متناسب نیز صرفاً برای تصرف این سرزمین و ایجاد شهرک‌هایی با ساکنان جدید بوده است».^[۹]

ادوارد سعید

واقعیت

هدف رهبران عرب تنها این نبود که جلوی ایجاد یک دولت یهودی را بگیرند - فرقی هم نمی‌کند در چه بخشی از فلسطین - آنها حداکثر تلاش خود را کردند تا

یهودیان فلسطینی را که از دیرباز در آنجا می‌زیستند بیرون بریزند و فلسطین را از یهودیان پاکسازی کنند. برخلاف رهبران عرب، رهبران یهودی حاضر بودند با فلسطینی‌ها وارد سازش‌های دردناکی شوند تا بتوانند در آن بخش‌ها از فلسطین که اکثریت ساکنان آن یهودی بودند یک میهن یهودی بسازند.

اثبات

مدت کوتاهی پس از آن که بیانه بلفور به یک قانون بین‌المللی الزام‌آور تبدیل شد، ما شاهد چندین پوگروم علیه پناهجویان یهودی بودیم. یک مَربِی مسیحی عرب از مشاهدات خود در بخش غربی اورشلیم و محله یهودیان شهر قدیمی که یهودیان طی نسل‌ها در آنجا می‌زیسته‌اند، چنین گزارش داده است:

در شهر شورشی آغاز شد و مردم این سو و آن سو می‌دویدند و به یهودیان سنگ پرتاب می‌کردند. مغازه‌ها بسته شدند و همه جا صدای فریاد شنیده می‌شد. ... یک سرباز صیونیست [منظور یک سرباز یهودی-بریتانیایی است] را دیدم که غرق در خاک و خون بود. ... سپس یک حبرونی [اهل الخلیل] را دیدم که به سوی یک پسرک کفش واکس زن می‌رود که در گوشه‌ای از دیوار شهر قدیمی در کنار دروازه یافا پشت یک گونی، خودش را قایم کرده بود. مرد حبرونی به سوی پسرک می‌رود و صندوق او را می‌گیرد و بر سر او فرود می‌آورد. پسر با سر خون‌آلود، فریاد زنان از آنجا فرار می‌کند. بعد مرد حبرونی دست از تعقیب او برمی‌دارد و دوباره وارد ازدحام مردم می‌شود. ... شورش به اوج خود رسید. همه فریاد می‌زدند: «دین محمد با شمشیر زاده شده» ... فوراً به سوی باغ شهر رفتم ... حال روحی‌ام به هم‌ریخته و قلبم از این جنون مردم به درد آمده بود.^[۳]

زمانی کوتاه پس از این حادثه، در یک آکسیون یهودستیزی که از سوی گروه ناسیونالیست به نام «النادی العربی» سازماندهی شده بود، زنان یهودی مورد تجاوز قرار گرفتند و کنیسه‌ها ویران شدند.^[۴] تحقیقات نیروهای انتظامی بریتانیا

به این نتیجه رسید: «همه مدارک به این اشاره دارند که این حملات بزدلانه و غافلگیرانه بوده و اکثراً علیه پیرمردان و پیرزنان و کودکان سمت و سو داشته است».^[۵] حملات بعدی به پناهجویان یهودی در یافا رخ داد که طی آن ۱۳ یهودی به قتل رسیدند. چند روز بعد نیز شش یهودی در باغستان‌های پرتقال به قتل رسیدند. پس از آن هم سدها فلسطینی اهل طولکرم، مزرعه اشتراکی خدا را مورد حمله قرار دادند. طولی نکشید که حملات تروریست‌های فلسطینی علیه شهروندان یهودی بی دفاع به یک امر عادی تبدیل شد.

برای کنترلِ خشونت‌ها، بریتانیایی‌ها حاج حسینی را به عنوان مفتی اعظم شهر اورشلیم انتصاب کردند؛ یعنی آن را به بالاترین مرجع سیاسی مسلمانان در فلسطین ارتقا دادند.^[۶] البته بریتانیایی‌ها فکر می‌کردند که می‌توانند بر او کنترل داشته باشند و به همین دلیل قدرت دینی و سیاسی را به دست او سپردند. به هرروی، بریتانیایی‌ها امیدوار بودند که حاج حسینی بتواند شور و احساسات عامه مردم را مهار کند. ولی بریتانیا روی کارتِ نادرستی سرمایه‌گذاری کرده بود. حاج امین‌الحسینی یک یهودستیزِ دوآتشه بود که نفرتش از یهودیان، هم جنبه‌ی دینی داشت و هم جنبه‌ی نژادی.^[۷] سرانجام همین مفتی اعظم، حاج حسینی، به رفیق و مشاورِ آدولف هیتلر و یکی از حامیان سرسختِ «راه حل نهایی» یعنی کشتار سازماندهی‌شده یهودیان اروپا تبدیل گردید. در سال ۱۹۴۰ او به نیروهای محور [جبهه آلمان] پیشنهاد کرد مسئله‌ی یهود را «طبقِ منافعِ نژادی عرب‌ها حل نمایند و آن‌هم درست مطابق همان اصولی که در آلمان برای حل مسئله یهودیان به کار گرفته می‌شود».^[۸] او به هیتلر فشار می‌آورد که راه حل نهایی مسئله یهود را نیز برای پناهجویان یهودی که به فلسطین رسیده‌اند توسعه بدهد و در سال ۱۹۴۳ دوباره به هیتلر پیشنهاد داد—همان زمانی که دیگر معلوم شده بود چه بلایی بر سر یهودیان در اردوگاه‌های لهستان آورده می‌شود—یهودیان فلسطین به لهستان فرستاده شوند تا بتوان «خود را برابر آنها محافظت» کرد.^[۹]

نفرتِ حاج حسینی از یهودیان، با انگیزه نژادپرستانه از همان آغاز کارش به عنوان مفتی اعظم نمایان شد. او شورش‌های یهودستیزانه را برمی‌انگیخت و تحریکات یهودستیزی را تبلیغ می‌کرد. یکی از پیام‌ها و شعارهای او «یهودیان را بکشید» و دیگری «خون یهودیان را خواهیم خورد» بود. در نتیجه‌ی این تحریکات، خشونت علیه یهودیان به شدت افزایش یافت. اگرچه در گذشته چنین حملاتی علیه یهودیان صورت می‌گرفت به‌ویژه در تمامی سال‌های ۲۰ سده بیستم، ولی این حملات کنونی از تأیید رسمی رهبری مسلمانان فلسطینی برخوردار بود.

در کنار آن، الحسینی مفتی اعظم، بر آتش بیزاری مردم فلسطین از هرگونه سازش با یهودیان می‌دمید. پیش از رسیدن حاج حسینی به رهبری مسلمانان فلسطینی، در میان عرب‌ها صداهایی وجود داشت که خواستار تقسیم قدرت سیاسی در منطقه فلسطین بودند. برای نمونه یک روزنامه‌ی عربی نوشته بود که «انرژی» و «تلاش» مردم یهود می‌تواند «در توسعه و بهبود کشور به نفع ساکنان عرب» مؤثر باشد.^[۱۰] حتا آن دسته که به بیانیه بلفور انتقادی می‌نگریستند، مانند گروه ۱۰۰ نفری از بزرگان عرب که در سال ۱۹۱۸ عریضه‌ای به دولت بریتانیا عرضه کردند با این محتوا که «ما همواره نسبت به سرکوب یهودیان و فلاکت آنها در دیگر کشورها، همدلی عمیقی احساس می‌کنیم» ولی نمی‌خواهیم که زیر حاکمیت سیاسی یهودیان قرار بگیریم. آنها در این عریضه به دولت بریتانیا اعلام کردند که آنها برای هر دو سو، یهودیان و فلسطینی‌ها، خواهان حق تعیین سرنوشت در فلسطینی هستند که به‌طور عادلانه تقسیم شده باشد.^[۱۱]

با انتصاب حاج حسینی به مفتی اعظم اورشلیم، همه این صداها خفه شد. در شرایط معینی این بحث‌های سیاسی می‌توانست به یک راه حل مسالمت‌آمیز منجر گردد، ولی با آمدن حاج حسینی موضوع کشور یهودی و کشور فلسطینی به یک ممنوعیت شرعی تبدیل گردید و هرگونه سازش با یهودیان عملاً ممنوع

اعلام شد: طبق نظر مفتی اعظم اورشلیم حتا اگر یهودیان فقط بر یک سانتی متر مربع از فلسطین حکومت کنند این برخلاف قانون اسلام است. او اعلام کرد که خودمختاری یهودیان حتا در مناطقی که اکثریت ساکنان آن یهودی هستند خلاف اسلام است و هر مسلمانی باید آمادگی داشته باشد که علیه این خودمختاری یهودیان دست به جهاد بزند.

بیانیه بلفور این امکان را به وجود آورد که بتوان براساس آن، به یک راه حل دو یا سه کشوری براساس پذیرش بین المللی رسید، ولی حاج حسینی تمامی این امیدها را از میان برد. برای مفتی اعظم فقط یک راه حل وجود داشت: بیرون راندن یهودیان از فلسطین با زور و خشونت! به نظر حاج حسینی، در بهترین حالت، شاید بتوان یک بخش کوچک از یهودیان را در فلسطین نگه داشت؛ البته نه به عنوان شهروند کامل، بلکه به عنوان «اهل ذمه»^[۱۲]؛ یعنی کافرانی که تحت حفاظت دولت اسلامی هستند و در آنجا تحمل می شوند. او با روشنی هرچه تمام تر اعلام کرد: اگر مسلمانان حاکمیت را در سراسر فلسطین به دست بیاورند، آنگاه همه یهودیان از این سرزمین بیرون رانده می شوند.^[۱۳]

البته در طرف دیگر ماجرا، یهودیانی هم وجود داشتند که خواهان کنترل بر کل فلسطین بودند یا دست کم بر آن ۲۰ درصدی که پس از شکل گیری امارت ماوراء اردن به عنوان یک کشور عربی باقی مانده بود. ولی صیونیست های میانه رو و رهبران اصلی آن، از دیرباز به مصالحه ارضی به عنوان یک ضرورت واقعی می نگریستند. برای آنها وجود یک میهن یهودی که اکثر جمعیت آن یهودی باشد بسیار مهم تر از بزرگی مساحت این میهن بود. اساساً خودمختاری یهودیان فقط در بخش هایی از فلسطین یک رویکرد واقعی بود که از لحاظ ساختار جمعیت شناختی و نهادهای تثبیت شده، یهودی بودند. از آنجا که پناهجویان یهودی از اروپا - به همراه خویشاوندان سفاردی و نوادگان شان - فقط در مناطق معینی از فلسطین توانسته بودند برای خود میهن [موطن] یهودی برپا

سازند، از این رو، رسیدن به مصالحه ارضی از ضروریات بود، به ویژه این که به اندازه کافی جا و مکان برای تشکیل یک دولت فلسطینی در ساحل غربی اردون باقی مانده بود.

در منازعه فزاینده میان یهودیان فلسطین (تحت رهبری بن گورین سوسیالیست و عملگرا) و مسلمانان فلسطین (تحت رهبری یهودستیز سازش ناپذیر حاج حسینی) مسئله بر سر این نبود که آیا یهودیان یا مسلمانان، کنترل بر کل منطقه ی ۲۰ درصد باقی مانده را — پس از جدایی امارت ماوراء اردن که تماماً عربی شده بود — به دست بیاورند. مسئله اصلی بر سر این بود که آیا اراضی باقی مانده فقط تحت کنترل مسلمانان فلسطین باشد یا به طور عادلانه میان طرفین تقسیم شود. به عبارتی، مسئله بر سر این بود که طبق اصول حق تعیین سرنوشت ویلسون، چگونه می توان خودمختاری و حاکمیت بر سرنوشت خود را هم برای فلسطینی ها و هم برای یهودیان متحقق کرد. البته پاسخ مفتی اعظم خیلی ساده و مشخص بود: نه، یهودیان مجاز به تحقق حق تعیین سرنوشت خود نیستند؛ بله، مسلمانان مجاز به تشکیل خودمختاری هستند.

روش های مفتی اعظم در برابر یهودیان فلسطین (بیرون راندن خشونت آمیز، هراس افکنی و صدور احکام برای بازگرداندن یهودیان) سرانجام در سال ۱۹۲۹ در کشتار حبرون [الخلیل] به اوج خود رسید. یهودیان حبرون [الخلیل] نه صیونیست بودند و نه مهاجر اروپایی. آنها یهودیان سفاردی بودند که به دلیل اهمیت انجیلی حبرون / الخلیل، یعنی به عنوان زادگاه یهودیت و همچنین به دلیل وجود حوزه های علمیه یهودی و کنیسه های تاریخی، این شهر را چون خانه خود می دانستند.

کشتار حبرون [الخلیل] اوج یک سلسله کشتارها، با انگیزه دینی بود که محرک اصلی آنها مفتی اعظم حاج حسینی بود. در اکتبر سال ۱۹۲۸ حاج حسینی

دست به یک سلسله تحریکات علیه یهودیانی زد که می‌خواستند در کنار دیوار ندبه عبادت کنند. این دیوار ندبه، مقدس‌ترین مکان یهودیت است. چون به عنوان تنها باقی مانده از معبد دوم قلمداد می‌شود. باری، مفتی اعظم دستور داد که بالا و کنار دیوار ندبه کارهای ساختمانی آغاز شود؛ طی این عملیات ساختمانی، پیوسته سنگ و آجر روی سر عبادت‌کنندگان یهودی فرود می‌آمد. او حتا دستور داد که قاطران «از میان جمعیت عبادت‌کنندگان عبور و همانجا مدفوع خود را تخلیه کنند»، آن‌هم درست در زمانی که یهودیان در اوج عبادت خود بودند.^[۱۴] یهودیان دست به اعتراض زدند و وضعیت برای ماه‌ها به همین شکل، پُرتنش باقی ماند. در اوت سال ۱۹۲۹ دوباره به دستور حاج حسینی اعلامیه‌هایی برای حمله به یهودیان پخش شد. در یکی از این اعلامیه‌ها آمده است: یهودیان «ناموس اسلام را خدشه‌دار» کرده و «زنان مسلمان را مورد تجاوز قرار داده‌اند و دست به قتل زنان بیوه و نوزادان» زده‌اند.^[۱۵] این یک افترای خونخواهانه بود که از مردم می‌خواست علیه یهودیان دست به جهاد بزنند. پس از این افترا، یک جماعت به خوبی سازمان یافته شروع به سوزاندن کتاب‌های دعی یهودیان در کنار دیوار ندبه کردند و «دُعانوشته»‌هایی که یهودیان میان درزهای دیوار ندبه گذاشته بودند را بیرون کشیدند و آتش زدند. به دنبال آن، حملات به یهودیان آغاز شد و مغازه‌های آنها به آتش کشیده شد؛ حتا مأموران پلیس عرب هم در این قائله علیه یهودیان شرکت کرده بودند.

در تاریخ ۲۳ اوت حمله به حبرون [الخلیل] هم صورت گرفت. طلبه‌های یهودی غیرمسلح به قتل رسیدند و خانه‌های یهودیان مورد تهاجم قرار گرفت. طی این حملات ۶۰ یهودی کشته شدند و مابقی هم سراسیمه از شهر خارج شدند. کنیسه‌ها به گونه‌ای زشت مورد بی‌حرمتی قرار گرفتند. برای نخستین بار در چند سده گذشته، حبرون از یهودیان پاکسازی شد و دیگر هیچ یهودی در آنجا زندگی نمی‌کرد. این سیاست پاکسازی قومی که توسط مفتی اعظم

سازماندهی شد با انتقام جویی شدید به اجرا درآمد. بعدها رئیس پلیس بریتانیایی حبرون / الخلیل در این باره چنین اظهار نظر کرد:

وقتی که از بیرون صداهای فریاد را شنیدم وارد یک پاساژ تونل مانند شدم، دیدم یک مرد عرب شمشیرش را بالای سر یک کودک بلند کرده که سرش را تن جدا کند. او قبلش یک بار با شمشیر بر سرش زده بود و ظاهراً این ضربه دوم بود که می خواست فرود آورد؛ وقتی این مرد عرب مرا دید، به سوی من آمد تا ضربه اش را به من بزند ولی موفق نشد. حالا او درست در برابر لوله تفنگ من قرار گرفته بود. یک تیر به کشاله رانش زدم. پشت سر او یک زن یهودی را دیدم که غرق در خون و زخمی روی زمین افتاده بود، و مردی خنجر به دست بالای سر او ایستاده بود. مرد را شناختم؛ او عیسا شریل یک پاسبان اهل یافا بود. وقتی من را دید، وارد یک اتاق شد و در را قفل کرد. از پشت در فریاد می زد: «جناب عالی، من پلیس هستم!» سپس وارد اتاق شدم و به او شلیک کردم.^[۱۶]

طولی نکشید که آشوب به صفد رسید و طی آن ۴۵ یهودی کشته و زخمی شدند. در بسیاری از مناطق یهودی نشین فلسطین قتل های دیگری نیز صورت گرفت.^[۱۷] در خلال این خونریزی های سازمان یافته، ۱۳۳ نفر یهودی به قتل رسیدند و ۳۳۹ نفر هم زخمی شدند.^[۱۸]

بریتانیایی ها این «جنایات بی رحمانه توسط افراد شرور بی رحم و تشنه به خون» را محکوم کردند و خشمگینانه «قتل مردم بی دفاع یهودی را که در حبرون با بی رحمی هر چه تمام تر» رخ داد را مورد انتقاد قرار دادند.^[۱۹] آنها عرب ها را مسئول این قتل های «نژادپرستانه» می دانستند.^[۲۰]

مفتی اعظم هم البته تلاش کرد که برای دفاع از مهاجمان بگوید که خود یهودی ها بانی و مسبب این پوگروم ها بودند. مفتی اعظم حاج حسینی با اتکاء به کتاب «پروتکل های بزرگان صیون» (یک جعل نامه بدنام از زمان روسیه تزاری

که تاکنون به عنوان زرادخانه یهودستیزی مورد استفاده قرار می‌گیرد) اعلام کرد که این یهودیان هستند که می‌خواهند مسلمانان را از میان بردارند و نه به عکس.

بریتانیایی‌ها به خوبی می‌دانستند که این خشونت‌های برنامه‌ریزی شده توسط خود حاج حسینی به راه افتاده بود تا به دولت بریتانیا حالی کند که اگر جلوی مهاجرت یهودیان به فلسطین گرفته نشود در آینده با امواج بزرگ‌تری از این دست خشونت‌ها روبه‌رو خواهند شد. بریتانیایی‌ها به جای این که خشونت مسلمانان را با کیفرهای سخت برای عاملین آن گره بزنند، قربانیان را مجازات کردند و درست همان کاری را کردند که مفتی در پی آن بود؛ یعنی محدود کردن مهاجرت یهودیان. تازه در کنار آن، کمیسر عالی بریتانیا اعلام کرد که بیانیه بلفور «یک خطای عظیم» بود.^[۳۱] و این آخرین باری نبود که بریتانیایی‌ها خشونت برنامه‌ریزی شده و سازمان‌یافته علیه شهروندان یهودی را پاداش می‌دادند، و این به آغاز یک الگوی تکراری تبدیل گردید: تقریباً هر بار که جامعه یهودی یک گام را با موفقیت به پیش می‌گذاشت، مفتی اعظم کارت ترور خود را بازی می‌کرد و دست به قتل یهودیان بی‌گناه می‌زد. این رویکرد بدان منجر شد که بریتانیایی‌ها بگویند که عرب‌ها «غیرمنطقی» هستند و باید بتوان خواسته‌های آنها را برآورده ساخت. همان‌گونه که بعداً خواهیم دید یکی از خویشاوندان حاج حسینی یعنی **یاسر عرفات**^(۱) توانست از این الگوی کارت ترور به خوبی بهره‌مند شود و جهان نه تنها او را سرزنش نمی‌کرد، بلکه با پاداش‌های هرچه بیشتر، او را تشویق می‌کرد. مرتب گفته می‌شد که آدم نباید زیاد از عرب‌های «غیرمنطقی» انتظار داشته باشد، ولی از یهودیان «متمدن» انتظار بسیار بیشتر

۱. نام کامل یاسر عرفات، «محمد یاسر عبدالرحمن عبد الرؤوف عرفات القدوة الحسيني» است که از خویشاوندان نزدیک حاج امین الحسيني، مفتی اعظم اورشلیم بود. یاسر عرفات چندین بار با او ملاقات داشت و شدیداً تحت تأثیر افکار و آراء الحسيني بود.

است. این استاندارد دوگانه‌ی نژادپرستانه هنوز تا دوره نوین به قوت خود باقی است؛ البته باید گفت که این نگاه نژادپرستانه در نهایت به نفع عرب‌ها تمام می‌شود.

مفتی اعظم، قتلِ زنان، کودکان و طلبه‌های یهودی در حبرون را آغاز یک شورش می‌دانست که در طی تمامی سال‌های ۳۰ سده بیستم ادامه یافت و همواره با پاداش‌های بزرگ‌تری برای فلسطینی‌ها همراه بود. محدودیت‌هایی که برای مهاجران یهودی به فلسطین در نظر گرفته شده بود، در بدترین زمان ممکن رخ داد، زیرا در همین سال‌های ۳۰ در آلمان فردی به نام آدولف هیتلر به رهبری کشور ارتقا یافت که قصد داشت اروپا را از وجود یهودیان پاکسازی کند، چه از طریق مهاجرت‌های اجباری چه از طریق کشتار جمعی.

آیا یهودیان همیشه راه حل دو کشوری را رد کرده‌اند؟

اتهام

برخلاف یهودیان که همیشه راه حل دو کشوری را رد کرده‌اند، اعراب همیشه آن را پذیرفته بودند.

اتهام‌زنندگان

«فلسطینی‌ها اصلاً باور نداشتند - کاملاً به حق - که بن‌گورین و دیگر رهبران صیونیست حاضر به سازش باشند یا خود را مقید به یک سازش نمایند. به عبارتی، آنها می‌ترسیدند که «پذیرش» برنامه سازمان ملل توسط صیونیست‌ها اصلاً صادقانه نیست و رهبران صیونیست قاطعانه در پی آن هستند که دولت یهودی را گسترش بدهند تا سرانجام بتوانند همه فلسطین انجیلی را از آن خود کنند. به سخن دیگر، پذیرش تقسیم فلسطین به دو کشور برای صیونیست‌ها فقط مبنایی است در خدمت توسعه طلبی آنها».^[۱]

جرم اسلیتر، پژوهشگر علوم سیاسی، در سانی بوفالو

«فقط لازم است که واقعیت را در برابر چشمان خود داشته باشیم تا ببینیم که از سالیان سال سازمان آزادیبخش فلسطین مذاکرات را ادامه می‌دهد و خواهان حل منازعه است. در حالی که ایالات متحده آمریکا و اسرائیل، هیچگاه این رویکرد را با افراد منطقی و صلح‌جو که خواهان صلح باشند پاسخ نداده‌اند. آنها همین روش را تا به امروز ادامه می‌دهند».^[۲]

نوآم چامسکی

«اگر از مفهوم ردگرا [ناپذیرنده یا امتناع‌کننده] به معنی غیرنژادپرستانه آن استفاده کنیم، بلافاصله به این نتیجه می‌رسیم که ایالات متحده آمریکا از سالیان گذشته جبهه ردگراها را رهبری می‌کند و این که هر دو گروه سیاسی در اسرائیل... ردگراهای سرسخت هستند و این رویکرد تا سال‌های ۹۰ سده بیستم مطلقاً عادی بود... به نظر من این رویکرد هنوز هم وجود دارد.»^[۳]

نوآم چامسکی

واقعیت

درست از زمانی که پیشنهاد تقسیم فلسطین به دو دولت یا دو «میهن» روی میز گذاشته شد، یهودیان آن را پذیرفتند و عرب‌ها آن را رد کردند.

اثبات

در سال ۱۹۳۷؛ یعنی زمانی که اغتشاش تروریستی به فرمان «مفتی اعظم اورشلیم» در اوج خود بود، بریتانیا «گزارش پیل» درباره اغتشاشات را منتشر کرد. این گزارش توسط لُرد روبرت پیل، رئیس کمیسیون تحقیقات درباره «علل اغتشاشات» در فلسطین نوشته شد. در این گزارش به طور روشنی درباره مقصران اصلی این آشوب‌ها نوشته شده است: «یک سوی دعوا، برای چندمین بار غیرقانونی عمل کرده و راه خود را در خشونت یافته است، در حالی که طرف دیگر با شکیبایی قانون را رعایت می‌کرد».^[۴] کمیسیون تحقیقات به این نتیجه رسید که اغتشاشات مرگبار علیه غیرنظامیان که در سال‌های ۲۰ سده بیستم شروع شد، به طور آگاهانه و عمدی از سوی حاج حسینی و بعداً توسط کمیته عالی عرب سازماندهی شد.^[۵] افزون بر این، این گزارش تأیید و تأکید می‌کند یهودیانی که به فلسطین آمده‌اند، از وضعیت اجتماعی پناهجو برخوردارند و صیونیسم را «مذهب / کیش فرار» از سرکوب‌هایی نامید که یهودیان در تبعید [دیاسپورا] در

معرض آن قرار دارند. کلاً برای کمیسیون این مسئله «در ماهیت خود یک منازعه میان حق و حق» بوده که ریشه در گذشته دارد. پس از آن که کمیسیون این نکته را زیر ذره بین برد، هم ادعاهای تاریخی یهودیان و هم عرب ها را مستدل و قانع کننده ارزیابی کرد.

با توجه به وضعیت آزمانی، به نظر کمیسیون پیل، «طرفداری عرب های فلسطینی از خویشان وندان سوری شان به روشنی بیان شده... و هر دو طرف (سوری ها و فلسطینی ها) به این اصل پایبند بودند که فلسطین به سوریه تعلق دارد و هرگز نباید از آن جدا شود».^[۶] افزون بر این، مشخص شده بود که «اصلاً غیرمنطقی است» از یهودیان انتظار برود که به عنوان اقلیت در یک کشور مسلمان زندگی کنند.^[۷] به ویژه وقتی آنها عملاً یک میهن یهودی برای خود ساخته باشند: یعنی جایی که روزنامه های عبری، مدارس، دانشگاه ها، نظام سلامتی، زیرساخت های فعال سیاسی و اتحادیه های کارگری، خلاصه تمامی آنچه یک دولت نیاز دارد به وجود آمده است. برخلاف مناطق عرب نشین فلسطین، مناطق یهودی در فلسطین عملاً مانند یک دولت کارآمد عمل می کنند. تل آویو در آن زمان متروپلی بود که ۱۵۰ هزار نفر جمعیت داشت. اورشلیم غربی بیش از ۷۶ هزار نفر جمعیت یهودی داشت که بسیار بزرگ تر از جمعیت مسلمانان بود. حیفا در آن زمان ۱۰۰ هزار نفر جمعیت داشت که نیمی از آن یهودی بود و بخش بزرگ مغازه ها و کسب و کار در آنجا به «تجار یهودی» متعلق بود. حکومت های دمکراتیک محلی و همچنین یک آژانس ملی، تقریباً ۲۰ حزب سیاسی را در برمی گرفتند. دمکراسی عملاً وارد فلسطین شده بود، دست کم در مناطق یهودی نشین. به همین گونه نیز هنر و فرهنگ وارد فلسطین شد:

هر سال که می گذرد تناقض میان جامعه مدرن دمکراتیک و خوب سازمان یافته یهودیان و جهان کهنه عرب ها، ژرف تر می شود؛ این تفاوت

به‌ویژه خود را در حوزه هنر و فرهنگ به نمایش می‌گذارد. بازدهی ادبی این میهن ملی اصلاً با اندازه مساحتی آن تناسبی ندارد. در اینجا، آثار ارسطو، دکارت، لایب‌نیتس، فیثته، کانت، برگسون، اینشتاین و دیگر فیلسوفان به زبان عبری ترجمه شدند؛ در کنار این آثار، نوشته‌های شکسپیر، گوته، هاینریش هاینه، بایرون، دیکنز و همچنین آثار ادیبان بزرگ روسیه به عبری برگردانده شدند. تا آنجا که به ادبیات شعر برمی‌گردد، می‌توان از آثار بیالیک که در سال ۱۹۳۵ درگذشت، نمونه‌های فوق‌العاده شعر غنایی را نام برد؛ در حوزه نثر و ادبیات داستانی می‌توان به آثار ناحوم سوکولوف که در سال ۱۹۳۶ درگذشت، اشاره کرد. یک سلسله رُمان وجود دارد که نشان می‌دهد زندگی در میهن یهودی چه تأثیری بر افکار و اندیشه‌های یهودیان گذاشته است.

در این اثنا، مطبوعات عبری به چهار روزنامه افزایش یافته‌اند و هفته‌نامه‌ها به ۱۰ فقره. مهم‌ترین و بانفوذترین هفته‌نامه‌ها که از استانداردهای بالا و ادبی برخوردارند، هآرتس و دافار هستند. دو گاهنامه‌ی ادبی وجود دارد و یک گاهنامه‌ی هنر تئاتر. ولی آنچه که از نظر فرهنگی برای این میهن یهودی بسیار برجسته است، عشق به موسیقی است. وقتی در فلسطین بودیم برحسب اتفاق فهمیدیم که آقای توسکانی ارکستر سمفونی فلسطین را رهبری می‌کند؛ این ارکستر از ۷۰ یهودی فلسطینی تشکیل شده، برای شش کنسرت که عمدتاً به آثار برامز و بتهوون اختصاص داشت. سالن هر شش کنسرت همیشه پُر بود؛ از همه جالب‌تر این بود که یکی از این کنسرت‌ها برای ۳۰۰۰ کارگر با بلیط‌های بسیار کاهش‌یافته رزرو شده بود و مابقی ۳۰۰۰ نفر دیگر از کارگران اجازه داشتند در تمرین نهایی نمایشنامه حضور یابند. کلاً دستاوردهای فرهنگی این جامعه کوچک ۴۰۰ هزار نفری یکی از مشخصات برجسته این میهن یهودی است.^[۸]

در سال ۱۹۳۷ کمیسیون پیل، یک برنامه تقسیم [سرزمین] را پیشنهاد کرد. از طریق این برنامه قرار بود که «منازعه غیرقابل مهار میان دو جامعه ملی در یک سرزمین کوچک» حل شود.^[۹] به دلیل دشمنی همگانی مسلمانان علیه یهودیان یا دقیق تر گفته شود، نفرت آنها از یهودیان، کمیسیون پیل به این نتیجه رسید که «یکپارچگی این دو گروه اجتماعی در یک کشور امکان ناپذیر است».^[۱۰] همچنین امکان ناپذیر است که بتوان یهودیان را قانع کرد حاکمیت مسلمانان را بپذیرند، به ویژه این که مفتی اعظم معتقد بود در صورت شکل گیری جامعه مسلمان، یهودیان کوچک ترین شانس برای زندگی در آنجا نخواهند داشت و همگی از آنجا بیرون رانده خواهند شد.^[۱۱] باری، کمیسیون پیل به این نتیجه رسید که تقسیم آن ۲۰ درصد (پس از جداسازی ماوراء اردن) از سرزمین فلسطین میان یهودیان و عرب های مسلمان تنها راه عادلانه خواهد بود:

بدون شک مسئله را نمی توان این گونه حل کرد که یا به عرب ها یا به یهودیان اجازه داد هر چه می خواهند انجام بدهند. در پاسخ به پرسش «سرانجام چه کسی از آنها بر فلسطین حکومت خواهد کرد؟» باید خیلی ساده گفته شود: «هیچ کدام». ما معتقد هستیم که هیچ دولتمرد دادگر هم نمی تواند حالا پیشنهاد کند که چون هر دو سو نمی توانند با هم کنار آیند پس بریتانیا باید سرنوشت ۴۰۰ هزار یهودی را به یک حکومت عربی بسپارد... یا این که سرنوشت یک میلیون عرب را در اختیار حاکمیت یهودیان قرار بدهد. ولی چون هیچ کدام از این دوسو (عرب ها و یهودیان) نمی توانند قانوناً به تنهایی بر کل فلسطین حاکمیت داشته باشند، ما به این نتیجه رسیده ایم که این سرزمین را میان آنها تقسیم کنیم.

بدون شک ایده تقسیم سرزمین فلسطین همواره برای پژوهشگران مطرح بوده، ولی همیشه این ایده به محض مطرح شدن، دوباره به فراموشی سپرده می شد. بسیاری به طور غریزی علیه این ایده صف بندی می کردند، علت این امتناع هم مخالفت با تکه پاره کردن سرزمین مقدس بود. به نظر

این دسته، جداسازی ماوراء اردن از مابقی فلسطین تاریخی به اندازه کافی بد بود. مرتبط با همین موضوع، لازم به یادآوری است که به نظر ما از نظر اخلاقی بی معنی است که بخواهیم وحدت سیاسی فلسطین را به قیمت نفرت همیشگی، منازعه و خونریزی حفظ کنیم. و به نظر ما، از نظر اخلاقی قابل دفاع است که ما با تقسیم فلسطین بتوانیم به طور بلندمدت میان این دو مردم آشتی و نیک نظری به وجود بیاوریم (...). تقسیم فلسطین دست کم می تواند یک شانس برای صلح نهایی باشد.^[۱۲]

برنامه کمیسیون پیل، میهن یهودی را در مناطقی پیشنهاد می کرد که به روشنی یهودیان در آنجا از اکثریت برخوردار بودند، این تقسیم باعث شد که یهودیان در دو منطقه جداگانه و ناپیوسته تقسیم شوند. بخش شمالی از تل آویو شروع می شد و تا مرز امروزی لبنان ادامه می یافت. این منطقه عمدتاً شامل یک نوار ۱۰ مایلی از شرق مدیترانه تا انتهای دشت ساحلی و سپس یک منطقه بزرگ تر از حیفا تا دریاچه طبریه را نیز دربرمی گرفت. بخش جنوبی، توسط یک منطقه تحت کنترل بریتانیا، که شامل اورشلیم با اکثریت جمعیت یهودی بود، از بخش شمالی جدا می گردید و از جنوب یافا تا شمال نوار غزه امتداد داشت.

منطقه ای که برای عرب ها در نظر گرفته شد، یکپارچه و پیوسته بود. این منطقه تمامی نگب [نگو]، ساحل غربی و نوار غزه را دربرمی گرفت و چندین برابر منطقه ای بود که به یهودیان اختصاص یافته بود. جمعیت منطقه یهودی از ۳۰۰ هزار یهودی و ۱۹۰ هزار عرب تشکیل می شد. بیش از ۷۵ هزار یهودی در اورشلیم زندگی می کردند که قرار شد تحت کنترل دولت بریتانیا باقی بماند.

افزون براین، کمیسیون پیل تلاش می کرد تا آنجا که ممکن است اراضی و ساکنان را به مرور زمان جابه جا و تعویض نماید:

یهودیان احتمالاً تمایل دارند در حال حاضر اراضی ای که در مناطق اختصاص یافته به عرب ها دارند را بفروشند و به مناطقی کوچ کنند که سهم

یهودیان شده است.... همین نیز برای عرب ها صادق است. آنها نیز بدین گرایش دارند که اراضی خود در مناطق یهودی را بفروشند و در مناطق عرب نشین ساکن شوند.^[۱۲]

کمیسیون پیل، مزایای تقسیم فلسطین برای هر دو طرف را این گونه جمع بندی کرد:

مزایای تقسیم فلسطین برای عرب ها که از سوی ما پیشنهاد شده را می توان این گونه جمع بندی کرد:

الف: آنها استقلال ملی خود را به دست می آورند و می توانند با حقوق برابر با سایر کشورهای عربی همسایه در خصوص موضوع وحدت یا توسعه کشوری همکاری نمایند.

ب: آنها [عرب ها] برای همیشه از ترس «غرق شدن» در یهودیان، رها خواهند شد و دیگر این امکان وجود نخواهد داشت که تحت حاکمیت یهودیان قرار بگیرند.

پ: به ویژه این که در اینجا مرزهای نهایی میهن ملی یهودی مشخص می شود و به همراه آن، یک فرمان نوین برای پاسداری از اماکن مقدس نیز توسط جامعه ملل تضمین می شود به طوری که مانع از کنترل یهودیان بر اماکن مقدس می گردد. این می تواند همه نگرانی ها را از میان بردارد.

ت: به عنوان غرامتِ مناطقی که عرب ها آن را به عنوان ملک خود می بینند، دولت عربی یک یارانه از دولت یهودی دریافت خواهد کرد. افزون بر این، با توجه به عقب ماندگی ماوراء اردن، دولت حاکم بر آن یک کمک بلاعوض به میزان دو میلیون پوند از وزارت دارایی بریتانیا دریافت خواهد کرد؛ و اگر توافقی درباره تبادل زمین و جمعیت صورت بگیرد، آنگاه یک کمک بلاعوض دیگر برای بهینه سازی و مولدسازی اراضی غیرقابل کشت به کشور عربی داده خواهد شد تا هم کشاورزان و هم دولت عربی بتوانند از آن بهره مند شوند.

مزایای این تقسیم برای یهودیان بدین شرح است:

الف: این تقسیم، تأسیس یک میهن یهودی ملی را تضمین می‌کند و از غلتیدن آن به زیر حاکمیت عرب‌ها جلوگیری می‌کند.

ب: تقسیم فلسطین به معنی واقعی کلمه به یهودیان کمک می‌کند که میهن ملی را آنگونه بنامند که می‌خواهند. زیرا یهودیان می‌خواهند آن را به یک دولت یهودی تبدیل نمایند. این دولت مجاز است هر چه می‌خواهد یهودی مهاجر بپذیرد. آنها می‌خواهند به هدف اصلی صیونیسیم برسند، یعنی یک ملت یهودی که در فلسطین پایه‌گذاری بشود و شهروندان آن در سراسر جهان همان وضعیتی را خواهند داشت که مابقی شهروندان دولت‌های دیگر. و بدین ترتیب «زندگی به عنوان اقلیت [یهودی]» برای همیشه به پایان می‌رسد.^[۱۴]

سرانجام کمیسیون پیل به این نکته اشاره کرد که چگونه تقسیم فلسطین میان یهودیان و عرب‌های مسلمان می‌تواند در نجات یهودیان اروپایی از دست نازی‌ها کمک نماید:

تقسیم فلسطین به دو بخش یهودی و عرب، هم برای عرب‌ها و هم برای یهودیان چشم‌اندازِ موهبت بی‌کران صلح را می‌گشاید.

هر دو طرف، یهودیان و عرب‌های مسلمان، برای پایان این منازعه که با سرپرستی بریتانیا آغاز شده می‌توانند با پایان این سرپرستی نیز به پایان برسد و برای رسیدن به این هدف لازم است که هر دو طرف از بخشی از خواسته‌های خود صرف‌نظر کنند. منازعه کنونی میان عرب‌ها و یهودیان یک منازعه ذاتی و طبیعی یا کهن نیست. یک شخصیت برجسته که عرب‌ها را نمایندگی می‌کرد به ما توضیح داد که عرب‌ها در درازنای تاریخ نه تنها عاری از احساسات یهودستیزی بوده‌اند، بلکه نشان داده‌اند که روح سازش و آشتی، عمیقاً در وجود و زندگی آنها نهفته است. و ادامه داد که او احساس همدردی خود را با سرنوشت یهودیان در اروپا اعلام می‌کند. سپس

افزود: «هر انسان شریفی هر چه در توان دارد به کار خواهد برد تا از رنج یهودیان کاسته شود» و ادامه داد: البته «نه به این قیمت که مردم دیگری به رنج گرفتار شوند». با توجه به این نکته که پناهندگی هزاران یهودی آزاردیده در اروپا از اهمیت بزرگی برخوردار است، قابل فهم نیست که تقسیم فلسطین چه «رنج» بزرگ تری می‌تواند برای مردم فلسطین در پی داشته باشد که نتوانند آن را تحمل کنند.

و در این مورد، مانند بسیاری دیگر از موضوعات مربوط به فلسطین، نباید تنها به مردم این سرزمین توجه شود. مسئله یهود، کوچک ترین مشکل نیست که در این برهه تاریخی حساس مناسبات بین المللی و راه های صلح و رفاه را مختل کرده است. اگر عرب ها بتوانند بزرگوارانه سهمی در حل این مشکل داشته باشند نه فقط یهودیان، بلکه کل جهان غرب قدردان آنها خواهند بود.^[۱۵]

یهودیان، هر چند با اکراه، نقشه راه پیشنهادی کمیسیون پیل را پذیرفتند؛ ولی عرب ها با قاطعیت آن را رد کردند و خواهان کنترل عرب ها بر کل فلسطین و «جابه جایی» ساکنان شهرک های یهودی به نقاط دیگر شدند. عرب ها این سیاست خود را این گونه توجیه می کردند که «یهودیان قابل حل شدن [یکپارچه شدن] در این کشور فلسطینی» نیستند.^[۱۶]

کمیسیون پیل به طور ضمنی اعتراف کرد که مسئله عرب ها اصلاً حق تعیین سرنوشت خود [کشور مستقل فلسطینی] نیست، بلکه مشکل شان اساساً با شکل گیری هر گونه استقلال یا حق حاکمیت یهودیان، حتا بر بخش هایی است که آنها در اکثریت هستند و توانسته اند اراضی را مولد و حاصلخیز کنند. البته نباید فراموش کنیم که فلسطینی ها خود را به سوریه متعلق می دانستند و می خواستند که پاشای مقیم دمشق بر آنها حکمرانی کند. فلسطینی ها اصلاً نمی توانستند با این مسئله کنار بیایند که یهودیان در فلسطین - طبق وکالت جامعه ملل و قانون

الزام آور بین‌المللی - یک میهن دمکراتیک ساخته‌اند. حتا اگر رد کردن طرح کمیسیون پیل از سوی فلسطینی‌ها، منجر به عدم تشکیل یک کشور فلسطینی می‌شد، ولی این نمی‌بایست جلوی تشکیل یک کشور کوچک و از لحاظ اراضی ناپیوسته‌ی یهودی را بگیرد. وقتی بریتانیایی‌ها همه طرف‌های دخیل را به یک کنفرانس فراخواندند، «عرب‌ها از نشستن در کنار یهودیان امتناع کردند».^[۱۷] افزون بر این، واکنش عرب‌ها به نقشه راه کمیسیون پیل همراه بود با خشونت شدید علیه مردم عادی یهودی، حتا کارمندان دولت و پلیس بریتانیا نیز مورد حمله قرار گرفتند.

این بن‌بست، یعنی امتناع عرب‌ها «از هرگونه تلاش برای ایجاد یک حاکمیت یهودی در بخشی از فلسطین»^[۱۸] و به همراه آن، خشونت‌های عرب‌های فلسطینی، تأثیر مستقیمی بر این تصمیم بریتانیا داشت و آن‌هم محدود کردن ورود پناهجویان یهودی به فلسطین بود؛ با این‌که کمیسیون پیل تأیید کرده بود که «یهودیان طبق قانون وارد فلسطین می‌شوند و نه به خاطر رضایت ضمنی دیگران» و این‌که «مهاجرت یهودیان نه تنها مورد تأیید است بلکه براساس پیمان بین‌المللی، ضروری است».^[۱۹] کتاب سفید بریتانیا در سال ۱۹۳۹ مهاجرت یهودیان را برای پنج سال آینده به ۷۵ هزار محدود کرد. بدین وسیله، بریتانیای کبیر، تا آنجا که به استقلال و خودمختاری جامعه یهودی در فلسطین برمی‌گردد، حالا به یک مانع بزرگ تبدیل شده بود. در اینجا اهداف امپریالیستی چنین حکم می‌کردند که منافع عرب‌ها مهم‌تر از منافع یهودیان است.

مایکل اورن، این‌گونه جمع‌بندی می‌کند: «اگرچه دولت بریتانیا به تدریج از پشتیبانی برای ایجاد یک میهن یهودی دست برداشت، ولی این میهن یهودی هم اکنون یک واقعیت ملموس است: دولتی که در حال زاده شدن و شکوفا شدن است».^[۲۰] و در این شرایط بریتانیا زیر فشار عرب‌ها، درهای فلسطین را به روی

پناهجویان یهودی نیازمند بست. این محدودیت‌ها همزمان شد با آغاز هولوکاست که سرانجام منجر به قربانی شدن شش میلیون یهودی گردید. اگر عرب‌ها از همان آغاز به جای مقاومت‌های خشونت‌آمیز، راه حل دو کشوری کمیسیون پیل را می‌پذیرفتند، احتمالاً سدها هزار یهودی اروپایی می‌توانستند نجات یابند، زیرا برنامه هیتلر تا سال ۱۹۴۱ علیه یهودیان اساساً روی کوچ اجباری یهودیان از اروپا متمرکز بود و نه کشتار آنها.

آیا یهودیان از هولوکاست سوءاستفاده کردند؟

اتهام

یهودیان از هولوکاست سوءاستفاده کردند تا به هزینه فلسطینی‌ها که هیچ مسئولیتی در برابر نسل‌کشی یهودیان توسط هیتلر نداشتند، دولت یهودی را تشکیل دهند.

اتهام‌زندگان

«هولوکاست ثابت کرده است که یک سلاح ایدئولوژیک ضروری است. با به‌کارگیری آن، یکی از نیرومندترین قدرت‌های نظامی جهان با یک ترازنامه دهشتناک حقوق بشری در نقش یک دولت "قربانی" خزیده است، و همچنین موفق‌ترین گروه قومی در ایالات متحده آمریکا توانسته برای خود یک وضعیت قربانی به‌وجود بیاورد. از این نقش قربانی، سودهای قابل توجهی عاید می‌شود، به‌ویژه مصونیت در برابر نقد، خواه این نقد موجه باشد خواه موجه نباشد».^[۱]

نورمن فینکل‌اشتاین

«آنچه بسیاری از فلسطینی‌ها و اعراب را به شدت عصبانی می‌کند این است که خاطرات هولوکاست مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند تا فلسطینی‌ها را به عنوان نازی معرفی کنند. از روز نخست مدرسه، کودکان اسرائیلی و یهودی بی‌وقفه با چنین مقایسه‌های خطرناک و تاکتیک‌های تبلیغاتی تغذیه می‌شوند، به‌ویژه به‌هنگام بازدید از موزه هولوکاست در ید وشم. بخصوص باید به این نکته اشاره کرد که در ید وشم، در غرب

اورشلیم، در فاصله کمی از دیرپاسین، تصاویر تمام‌قدی از حاج امین حسینی در کنار تصاویر هیتلر قرار گرفته شده است. این ریاکاری محض است که کسی بخواهد مسئولیت تصمیمات «بدقبال» حاج حسینی را برگردن فلسطینی‌ها بگذارد و این درحالی است که هنوز اسرائیلی‌ها و یهودیان در برابر تصمیمات رهبری خود در طی جنگ جهانی دوم کور هستند. [نگاه کنید به در پاسخ به «تبلیغات صیونیست‌های اسرائیلی» که گویا حاج امین حسینی در طی جنگ جهانی دوم با نازی‌ها همکاری کرده است].

واقعیت

رهبر فلسطینی‌ها با رضایت اکثر عرب‌های فلسطینی، فعالانه از هولوکاست پشتیبانی و با آلمان نازی همکاری کرد و به همین دلیل برای قتل شمار فراوانی از یهودیان مسئولیت اخلاقی، سیاسی و حتا حقوقی قابل توجهی دارد.

اثبات

اندکی پس از قدرت‌گیری هیتلر، مفتی اعظم اورشلیم [حاج حسینی] تصمیم گرفت دیکتاتور آلمان را سرمشق خود قرار بدهد. او به کنسول آلمان در اورشلیم خبر داد که مسلمانان «در داخل و خارج از فلسطین، از رژیم جدید در آلمان استقبال می‌کنند و امیدوارند که نظام حکومتی فاشیستی ضددمکراتیک در سایر کشورهای جهان گسترش یابد».^[۲] در تلاش برای تحقق این نظام سیاسی در فلسطین، حاج حسینی طبق سرمشق جوانان هیتلر، دست به ایجاد «پیشاهنگان نازی» زد. چیزی نگذشت که سواستیکا (صلیب شکسته نازی‌ها) به محبوب‌ترین نماد تبدیل گردید.

از میان سال‌های ۳۰ سده بیستم تا پایان آن، عرب‌ها تلاش کردند که جلوی

مهاجرت یهودیان را بگیرند و در سوی دیگر، یهودیان هم تلاش می‌کردند تا آنجا که می‌توانند همدینان را از اروپای هیتلر نجات دهند. افزون بر این، خشونت فزاینده مسلمانان که توسط حاج حسینی مفتی اعظم و دیگر رهبران مسلمان آگاهانه صحنه‌سازی شده بود سایه خود را بر این سال‌ها می‌افکند. در سال ۱۹۳۶ تروریسم عرب‌ها بعد نوینی به خود گرفت. در آغاز، یهودیان بی‌دفاع غیرنظامی در بیمارستان‌ها، سینماها، مغازه‌ها یا حتی در خانه‌های شخصی‌شان، اهداف این خشونت‌ها بودند. به دنبال آن، اعتصابات، بستن مغازه‌ها و سرانجام بمب‌اندازی به ساختمان‌های دولتی بریتانیا در دستور روز قرار گرفت. رژیم نازی در آلمان و فاشیست‌ها در ایتالیا، این خشونت‌ها را با میلیون‌ها دلار پشتیبانی می‌کردند.^[۴]

نیروهای اس.اس. تحت فرمان هاینریش هیملر، هم از نظر مالی و هم لجستیکی از پوگروم‌ها در فلسطین پشتیبانی می‌کردند. آدولف آیشمن شخصاً حاج حسینی را در فلسطین ملاقات کرد و به طور منظم در ارتباط با او بود؛ البته این پشتیبانی کاملاً دوسویه بود. یک مفسر عرب در همین رابطه نوشت: «در زیر فشار تازیانه و نفوذ یهودیان، عرب‌ها با رنج نازی‌ها و فاشیست‌ها که در معرض دسیسته یهودیان و فشار مالی بین‌المللی قرار داشتند همدلی می‌کردند».^[۵] دولت بریتانیا در آغاز به چنین کُنش‌هایی با سیاست‌های مماشات جویانه برخورد می‌کرد؛ یعنی آنها تصمیم گرفتند که میزان مهاجرت یهودیان به فلسطین را کاهش دهند. ولی سرانجام واکنش عرب‌ها با خشونت و انفجار خانه‌های یهودیان به عنوان عامل بازدارنده آغاز شد. آنها در یافا به طور سیستماتیک بخش‌های معینی از شهر قدیم را منفجر کردند. آنها مجموعاً ۲۲۰ خانه را منفجر کردند.^[۶]

تا آنجا که به سرنوشت یهودیان اروپا برمی‌گردد، فلسطینی‌ها و متحدان عرب‌شان اصلاً بی‌طرف نبودند. رهبر دینی و عرفی رسمی فلسطینی‌ها، حاج امین حسینی، مفتی اورشلیم، که یک اتحاد با نازی‌ها بسته بود و سال‌های جنگ را به عنوان مشاور برای مسئله یهود در برلین به سر می‌برد، توسط هیملر

برای بازدید به آشویتس رفت و از کشتار جمعی یهودیان اروپا پشتیبانی کرد. در ضمن، حاج حسینی به این نکته نیز فکر می‌کرد که می‌توان «مشکلات با یهودیان در فلسطین و سایر کشورهای عربی را با همین شیوه» که در «کشورهای محور» اجرا می‌شد حل کرد. او حتا حاضر نبود به این قناعت کند که ساکنان یهودی فلسطین — که بسیاری از آنها نوادگان یهودیان سفاردی بودند که از سدها یا شاید هزاران سال آنجا زندگی می‌کردند — را به عنوان اقلیت در یک کشور اسلامی باقی بگذارد. او مانند هیتلر بر این نظر بود که باید «از دست آخرین یهودی» خلاص شد. حسینی در کتاب خاطراتش، افکارش را چنین بیان می‌کند: شرط اصلی ما برای همکاری با آلمانی‌ها این بود که برای ریشه کردن یهودیان در فلسطین و جهان عرب، دست‌مان باز باشد. از هیتلر یک تضمین روشن خواستم که به ما اجازه بدهد مسئله یهود را به شیوه‌ای حل کنیم که متناسب با آرمان‌های ملی و نژادی مان و همچنین با شیوه‌های علمی‌ای باشد که آلمانی‌ها در برخورد با حل مسئله یهود خلق کرده‌اند. این پاسخ را دریافت کردم: یهودیان مال شما.^[۷]

آشکارا مفتی اعظم قصد داشت در صورت پیروزی آلمان در جنگ به فلسطین برگردد و در آنجا در نزدیکی نابلس یک اردوگاه مرگ طبق مدل آشویتس بسازد. حسینی با این سخنان هواداران خود را که طرفدار نازی‌ها بودند این‌گونه تحریک می‌کرد: «برخیزید، ای پسران عربستان. بجنگید برای حقوق مقدس خود. هر جا یهودیان را دیدید سلاخی کنید. خون‌های ریخته شده آنها، باعث شادی الله، تاریخ ما و دین ما خواهد شد؛ فقط با چنین قاطعیتی است که آبرو و ناموس ما حفظ می‌شود». در سال ۱۹۴۴ یک واحد کماندویی متشکل از آلمانی‌ها و عرب‌ها تحت رهبری حسینی با چتر نجات روی فلسطین فرود آمد، با این هدف که چاه‌های آب تل‌آویو را مسموم کند.

افزون بر این، حسینی الهام‌بخش یک کودتای هواداران نازی در عراق شد و

در بالکان هزاران مسلمان را در واحدهای نظامی در لشکر «خنجر» سازماندهی کرد که جنایات بزرگی علیه یهودیان، صرب‌ها و کولی‌ها مرتکب شدند. یک فرستاده آلمان پس از ملاقات حسینی با هیتلر یادداشت زیر را نوشت:

حسینی: عرب‌ها دوستان طبیعی آلمان هستند، زیرا آنها دشمن مشترک دارند. به همین دلیل عرب‌ها آماده‌اند از صمیم قلب با آلمان همکاری و در جنگ شرکت کنند، و طبعاً نه فقط به گونه سلبی مانند عملیات خرابکاری و تحریک انقلابات، بلکه به گونه‌ای ایجابی؛ یعنی از طریق تشکیل یک لوژیون عربی. عرب‌ها در این جنگ برای استقلال و وحدت فلسطین، سوریه و عراق تلاش می‌کنند.

هیتلر: آلمان مصمم است گام به گام از همه کشورهای اروپایی بخواهد که مسئله یهود را حل نمایند و در زمان مناسب درخواست مشابهی را برای همه کشورهای غیراروپایی ارسال خواهد کرد. هدف آلمان آنگاه صرفاً نابودی عناصر یهودی‌ای خواهد بود که هم‌اکنون تحت حمایت دولت بریتانیا زندگی می‌کنند. درست در لحظه‌ای که لشکر تانک‌ها و ناوگروه هوایی آلمان به جنوب قفقاز برسد، آنگاه می‌توان فراخوان مفتی اعظم برای جهان عرب را اجرایی کرد.^[۸]

گرافه نیست اگر از همه این‌ها نتیجه گرفته شود که رهبر رسمی مسلمانان در فلسطین، حاج امین حسینی، واقعاً یک جنایتکار جنگی تمام عیار نازی بود، عنوانی که دادگاه نورنبرگ نیز به او اطلاق کرد. او پس از جنگ هم توسط یوگسلاوی و هم بریتانیا به عنوان یک جنایتکار جنگی تحت تعقیب قرار گرفت ولی او به مصر فرار کرد و همانجا پناهنده شد و توانست در آنجا نازی‌های سابق و طرفداران آنها را علیه اسرائیل سازماندهی کند.

با آسودگی می‌توان گفت که همدلی و پشتیبانی حسینی از نازی‌ها در میان هواداران فلسطینی‌اش چنان گسترده بود که حتی پس از پایان جنگ و روشن شدن نقش او در جنایات نازی‌ها از او به عنوان قهرمان نام برده می‌شد. در

زندگی‌نامه او آمده که «محبوبیت حاج امین حسینی در میان عرب‌های فلسطینی و کشورهای عربی به دلیل همکاریش با نازی‌ها از هر زمان دیگر بیشتر شده بود»، زیرا «بخش‌های بزرگی از جهان عرب در طی جنگ جهانی دوم هوادار آلمان نازی بودند». باید گفت که در پس حمایت او از ایدئولوژی نازی تنها تنفر او از صیونیسیم نقش ایفا نمی‌کرد. «تنفر مفتی اعظم از یهودیان... بی‌کران بود و او در سراسر دوره جنگ (اکتبر ۱۹۴۱ تا می ۱۹۴۵) آن را تمام و کمال به نمایش گذاشت». سخنرانی‌هایش در رادیو برلین سراسر سرشار از یهودستیزی بود: «هر جا یهودی دیدید، او را بکشید - هم به خاطر خدا، هم به خاطر تاریخ و هم به خاطر دین و ایمان». در سال ۱۹۴۸ شورای ملی فلسطین حاج حسینی را به عنوان رئیس خود برگزید، اگرچه او یک جنایتکار جنگی تحت تعقیب بود و در مصر زندگی تبعیدی خود را می‌گذراند.^[۹] حتا تا به امروز هم برخی فلسطینی‌ها مفتی اعظم را به عنوان قهرمان ستایش می‌کنند و این در حالی است که بخش دیگر از فلسطینی‌ها تلاش می‌کنند به گونه‌ای او را از تاریخ فلسطین پاک کنند. البته یاسر عرفات به گروه نخست تعلق دارد. در یک مصاحبه که در ۲ اوت ۲۰۰۲ در روزنامه فلسطینی «القدس» منتشر شد، رئیس دولت خودگردان [یاسر عرفات] حسینی را «قهرمان ما» خواند و منظورش قهرمان مردم فلسطین بود. حتا عرفات به خود می‌بالید که «یکی از پیروانش» است، اگرچه او می‌دانست که مفتی اعظم یک «متحد نازی‌ها» بوده است.^[۱۰] (اگر امروزه یک آلمانی در آلمان، هیتلر را به عنوان «قهرمان ما» اعلام کند، بلافاصله با او به عنوان نئونازی برخورد خواهند کرد). حتا پروفسور ادوارد سعید بر این نظر است که «حاج امین حسینی نماد اتفاقی نظر [اجماع] فلسطینی‌هاست که حمایت همه احزاب فلسطینی را در پشت خود دارد و برخی از حکومت‌های عربی او را به عنوان صدای مردم فلسطین به رسمیت شناخته بودند».^[۱۱] او زمانی که با هیتلر متحد شد و نقش فعالی در هولوکاست داشت، «رهبر ملی فلسطین»^[۱۲] بود.

طبعاً این بی‌انصافی است که مردم فلسطین را برای کشتار یهودیان اروپا مسئول بدانیم، ولی رهبر سیاسی آنها قطعاً در این قضیه بی‌تقصیر نیست. این رهبری نه تنها فعالانه از «حل نهایی مسئله یهود» هیتلر حمایت می‌کرد، بلکه آنها با نازی‌ها علیه آمریکا و متحدانش همکاری می‌کردند. ولی مفتی اورشلیم شخصاً برای قتل هزاران یهودی در اردوگاه‌های نازی‌ها مسئول است. برای نمونه، وقتی او متوجه شد که مجارستان قصد دارد هزاران کودک یهودی را از نازی‌ها نجات بدهد، شخصاً نزد آیشمن رفت و از او خواست که علیه این اقدام مجارها کاری کند. کاری که آیشمن هم فروگذار نکرد و همه این کودکان را به اردوگاه‌های مرگ فرستاد.^[۱۳] به علاوه، مفتی اعظم، رایش سوم را به لحاظ نظامی هم حمایت می‌کرد. او لژیون‌های عرب را در جنگ علیه نیروهای متفقین در اختیار ارتش رایش گذاشت. این کار او به اصطلاح یک اقدام تلافی‌جویانه برای بریگادهای یهودی بود که در کنار نیروهای متفقین علیه نازی‌ها می‌جنگیدند.^[۱۴]

در پرتوی پیوند تنگاتنگ میان رهبری فلسطینی‌ها و نازیسم که در سراسر سال‌های ۳۰ و ۴۰ سده بیستم ادامه داشت، این را چون طنزی باید نگریست که هنوز بسیاری از گروه‌های فلسطینی، صلیب شکسته را به عنوان نماد مبارزه‌شان علیه اسرائیل انتخاب کرده‌اند. همانگونه که نازی‌ها، یهودیان را به عنوان کمونیست و استالین آنها را به عنوان فاشیست قلمداد می‌کردند، امروزه بسیاری از فلسطینی‌ها و هواداران‌شان - هم راست افراطی و هم چپ افراطی - از مفهوم «نازی» برای توصیف اسرائیل، یهودیان و صیونیسم استفاده می‌کنند. یهودیان همیشه خود را میان پُتک و سندان سیاه و سرخ مشاهده می‌کردند. امروز نیز یهودیان باز خود را در یک وضعیت ناخوشایندی می‌بینند، زیرا هم چپ افراطی و هم راست افراطی تلاش می‌کنند دولت یهودی را اهریمن‌سازی کنند، آن را به دروغ در همان چارچوب ایدئولوژیکی قرار بدهند که قرار بود توسط آن، یهودیان

را محو و نابود سازند؛ یعنی همان نسل‌کشی‌ای که رهبری فلسطینی‌ها به‌طور گسترده آن را تأیید و حمایت می‌کرد.

رئیس پلیس فلسطین، غازی جبال، نخستین نخست‌وزیر اسرائیل داوید بن‌گورین را حتا با هیولایی مقایسه می‌کند که بن‌گورین علیه آن جنگیده بود: «من میان بن‌گورین و هیتلر هیچ تفاوتی نمی‌بینم».^[۱۵] در برخی از محیط‌های دانشگاهی آمریکا نیز رؤسای جمهوری اسرائیل را با هیتلر مقایسه می‌کنند: «شارون و هیتلر، هر دو یکی‌اند، فقط نام‌شان دو تاست [Just the same, the only difference ist the name]». جالب است که هیچ‌کس شارون را مثلاً با پینوشه یا استالین مقایسه نمی‌کند. همیشه پلاکاردهایی می‌بینیم که ستاره داوود و صلیب شکسته در کنار هم هستند. البته کاربران چنین پلاکاردهایی به خوبی و آگاهانه از «گفتار نو»^(۱) جورج اورول استفاده می‌کنند تا به گونه‌ای پیوند ستاره داوود و صلیب شکسته را تداعی نمایند. آنها به خوبی می‌دانند که این صلیب شکسته تا چه حد یهودیان را آزار می‌دهد.

بارها در طی سال‌ها، گروه‌های یهودی با من تماس گرفتند و از من به‌عنوان پروفیسور تقاضا کردند که دست‌کم استفاده از صلیب شکسته را در محیط دانشگاهی ممنوع کنم. ولی از آنجا که من اساساً مخالف هرگونه سانسور هستم از آنها خواستم که تلاش فلسطینی‌ها برای یکسان کردن اسرائیل و آلمان نازی را به‌عنوان یک فرصت برای روشنگری در همین مورد بنگرند. به آنها گفتم که

۱. **گفتار نو** (Newspeak) به بیان، گفتاری ساختگی یا زبانی فراساخته گفته می‌شود که ابتدا در کتاب علمی-تخیلی ۱۹۸۴ نوشته‌ی "جرج اورول" نویسنده انگلیسی از آن استفاده شده است. در این کتاب، گفتار نو گونه‌ی ویژه‌ای از شیوه بیان و کاربرد زبان و کلمات است که توسط حکومت تمامیت‌خواه ساخته، پرداخته، استفاده و ترویج می‌شود. در این جامعه‌ی به‌شدت بسته و نیز تحت کنترل و نظارت، از یک سو سرسپردگی و فرمانبرداری محض از رهبر (برادر بزرگ) و از جانب دیگر، نفرت و خشونت نسبت به مخالفان و دشمنان تبلیغ می‌شود. ابزار توسعه این منش فکری و فرهنگ رفتاری، **گفتار نو** است. [از ویکیپدیا فارسی]

می‌توانند خاطره مردم جهان را درباره حمایت جامع فلسطینی‌ها از نازی‌ها دوباره زنده کنند، و این‌که چگونه جانیان جنگی پس از جنگ در مصر پناه جستند و چگونه آنها به دولت مصر به هنگام حمله به اسرائیل و غیرنظامیان اسرائیلی کمک کردند. اگر حامیان فلسطین اینچنین اصرار بر استفاده از صلیب شکسته دارند، پس آنگاه نمی‌توانند شکایت کنند اگر همین نماد علیه آنها نیز به کار برده شود تا به جهان یک سلسله فکت‌های غیرقابل انکار یادآوری شود، فکت‌هایی مانند نقش رهبر محترم آنها مفتی حاج حسینی به هنگام نسل‌کشی هیتلر علیه یهودیان و تلاش ناموفق او برای گسترش هولوکاست به سرزمین فلسطین. رفیق و شریک هیتلر در نسل‌کشی یهودیان حالا به «قهرمان» رئیس‌تشکیلات خودمختار فلسطین ارتقاء یافته است و این در حالی است که نخست‌وزیر آن [منظور محمود عباس است] گفته که در گذشته تلاش کرده «ثابت کند» که چیزی به نام هولوکاستِ هیتلر وجود نداشته است. این‌ها، واقعیت‌ها و فکت‌های غیرقابل انکارند؛ هیچ تلاشی برای تبدیل قربانیان به جنایتکار یا از شرورها قهرمان ساختن نمی‌تواند از کنار این فکت‌های تاریخی بگذرد و آنها را قلب نماید.

کلاً کسانی که در یک جنگ در جبهه شکست‌خوردگان می‌جنگیدند - به‌ویژه بازندگانی چون نازی‌ها - از امتیازات و بازسازی‌های پس از جنگ هیچ چیز نصیب‌شان نمی‌شود. بخش بزرگ مسلمانان فلسطینی پیشتر نیز در جنگ جهانی اول در جبهه شکست‌خوردگان می‌جنگیدند؛ و این در حالی بود که یهودیان در جبهه‌ای می‌جنگیدند که پیروز شد. حمایتی که یهودیان در «جنگ بزرگ» [جنگ جهانی اول] از بریتانیا کردند (آنها فعالانه دوش به دوش سربازان بریتانیایی می‌جنگیدند) تنها دلیل، بیانیه بلفور در سال ۱۹۱۷ نبود.

حمایت یهودیان - از جمله حمایت نظامی هزاران یهودی فلسطینی - از نیروهای متفقین در طول جنگ جهانی دوم به این منجر شد که سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۷ تقسیم فلسطین را تصویب نماید. چرچیل بر این نظر بود

که عرب‌ها به دلیل حمایت وسیع خود از نازیسم «نباید چیزی انتظار داشته باشند». وینستون چرچیل رهبر فلسطینی‌ها را به عنوان «مرگبارترین دشمن»^[۱۶] توصیف کرد.

از نگاه بسیاری از مردم شریف، حمایت فلسطینی‌ها (و بسیاری دیگر از عرب‌ها) از نازی‌ها باید به این منجر می‌شد که آنها در سازماندهی نظم نوین پس از جنگ نباید نقش چندانی نداشته باشند، همان‌گونه که این حق از آلمانی‌های سودت^(۱) گرفته شد که به هنگام انتقال از مناطق مرزی چکسلواکی که سده‌ها در آن جا زندگی می‌کردند به مناطق نوین در مرزهای آلمان جابه‌جا شدند بدون آن‌که با آنها مشورتی صورت بگیرد. همان‌گونه که وینستون چرچیل گفت: «حتماً باید یک انتقال [تغییر اسکان] صورت بگیرد»، و این روند هم علی‌رغم همه مخالفت‌هایی‌ست که از سوی جابه‌جاشدگان رخ می‌دهد و همچنین علی‌رغم نگرانی شخصی خود او در ارتباط با تأثیرات انسانی این جابه‌جایی‌ها.^[۱۷]

در عوض، در سال ۱۹۴۷ به فلسطینی‌ها همان پیشنهادی ارائه شد که آنها در سال ۱۹۳۷ رد کرده بودند (به استثنای منطقه برهوت نگب)، و آن‌هم در شرایطی که جنگ تمام شده بود و سدها هزار یهودی پناهجو از اردوگاه‌های نازی‌ها به فلسطین سرازیر شده بودند و نیازمند جا بودند. در زمانی که سازمان ملل در حال کار روی نقشه تقسیم فلسطین بود، حدود ۲۵۰ هزار پناهجوی یهودی تحت شرایط بسیار اسف‌انگیزی در اردوگاه‌های همان کشوری زندگی می‌کردند که پدران، مادران، فرزندان، خواهران و برادران آنها را به قتل رسانده بود. آنها نمی‌توانستند به لهستان بازگردند، زیرا لهستانی‌ها، با این‌که جنگ به پایان رسیده بود و نازی‌ها شکست خورده بودند، هنوز مشغول کشتن یهودیان بودند. چیزی که رهبری رژیم کمونیستی لهستان اصلاً نمی‌خواست اتفاق بیفتد

1. Sudetendeutsche.

سرازیر شدن پناهجویان یهودی به آن کشور بود. از سوی دیگر، طبعاً کسی نمی‌توانست از یهودیان انتظار این را داشته باشد که در آلمان که برایشان اردوگاه‌های پناهندگی ساخته بودند بمانند.

مهاجرت به میهن یهودی در یک فلسطین تقسیم‌شده، تنها راه حل عملی برای مسئله پناهجویان یهودی بود. افزون‌براین، یک مشکل دیگر بر سر راه بود؛ مسئله بر سر دولت‌های عربی بود که بخش قابل توجهی یهودی در آن کشورها زندگی می‌کردند. یهودیان در کشورهای مسلمان از دیرباز در بهترین حالت، شهروندان درجه دوم بودند، البته اگر بشود نام شهروند بر آنها گذاشت؛ آنها همواره هدف اغتشاشات خشونت‌آمیز قرار می‌گرفتند. اگرچه مسلمانان هیچگاه علیه یهودیان کشتار جمعی که بتوان با هولوکاست مقایسه کرد مرتکب نشدند، ولی از دیرباز قربانی یوگروم‌ها و تبعیض‌های دینی در کشورهای اسلامی قرار می‌گرفتند.

در برخی کشورهای اسلامی چنین بوده و هنوز هم هست که یک نظام آپارتاید برای اقلیت‌های مذهبی وجود دارد که یهودیان و مسیحیان با آن سنجیده می‌شوند. به اقلیت‌های دینی در این نظام آپارتاید، «اهل ذمه» گفته می‌شود. اهل ذمه در این کشورها مجاز نیستند که در مشاغل دولتی کار کنند، باید از طریق پوشش قابل تشخیص باشند و در ساخت و نگهداری کلیساها و کنیسه‌ها نیز محدودیت‌های فراوانی دارند. البته باید گفت که اهل ذمه مجازند که آئین دینی و فرهنگ خود را بجای آورند فقط در صورتی که مالیات ویژه خود را که «جزیه» نام دارد پرداخت نمایند، مالیاتی که مسلمانان البته نمی‌پردازند. اهل ذمه این مالیات را برای حفاظت دولت از آنها می‌پردازند. بدین‌گونه این اقلیت‌های دینی به حاشیه جامعه رانده می‌شوند. اهل ذمه حتی شهروندان درجه دو به‌شمار نمی‌روند. در نهایت می‌توان گفت که به آنها به‌عنوان شهروند نگریسته نمی‌شود. حتی اگر برخی از دولت‌های اسلامی با آنها به‌عنوان جوامع

موازی، رفتار رواداری داشته باشند، این به میزان بسیار بالایی بستگی به میل و اراده حکومت مربوطه دارد.

پس از هولوکاست و به ویژه پس از همکاری گسترده و فعالانه مسلمانان و عرب‌ها با نازی‌ها، روشن است که نمی‌توان از یهودیان انتظار داشت که به عنوان اهل ذمه و اقلیت دینی زیر پرچم و حفاظت ناامن اکثریت مسلمان که به آنها به عنوان انسان‌های کم‌ارزش‌تر می‌نگرند زندگی کنند. یهودیانی که در زیر لوای مسلمانان زندگی می‌کردند همیشه در انتظار فرصتی برای ترک آن دیار اسلامی بودند. آنها همیشه در انتظار یک بدیل بودند، یک کشور که بتوانند به عنوان شهروند کامل و برابر حقوق زندگی کنند، بدون توجه به دین یا قوم‌شان. این کشور اسرائیل بود و زمانی کوتاه پس از تأسیس آن، تخمیناً ۸۵۰ هزار یهودی سفاردی^(۱) و میزراحی^(۲) یا به دلیل کوچ اجباری یا خودخواسته کشورهای عربی و اسلامی‌ای که نیاکانشان سدها سال در آنجا زندگی می‌کردند را ترک کردند. همانگونه که در فصل ۱۲ خواهیم دید، وضعیت یهودیان سفاردی که میهن اصلی خود را به خاطر ترس یا اجبار یا خودخواسته ترک کرده بودند اساساً به این دلیل بوده که دیگر نمی‌خواستند به عنوان یک اقلیت تحت تعقیب در آنجا زندگی کنند. این یهودیان را می‌توان با وضعیت آن پناهجویان عرب مقایسه کرد که اسرائیل را پس از حملات شدید کشورهای عرب به دولت نوپای اسرائیل ترک کردند.

۱. سفاردی (ספרד) به یهودیانی گفته می‌شود که نسل آنها به جامعه یهودی بومی شبه جزیره ایبری (کشورهای اسپانیا، پرتغال، فرانسه، آندورا و جبل طارق) در ابتدای هزاره دوم میلادی می‌رسد. آنها با تفتیش عقاید اسپانیایی از این منطقه تبعید شدند. خود واژه «سفاراد» در زبان عبری امروزی معنای «اسپانیا» را می‌دهد، اگرچه در تورات نام مکانی است مجهول.

۲. میزراحی (מזרחים)، یا میزراحی، یا بن میزراح - به معنی مشرقیون، یا فرزندان مشرق - به یهودیانی گفته می‌شود که از تبار جوامع یهودی مقیم خاورمیانه هستند. اصطلاح میزراحی در اسرائیل بیشتر برای اشاره به گروهی از یهودیان استفاده می‌شود که از کشورهای با اکثریت مسلمان به اسرائیل آمده‌اند.

اغلب، این استدلال شنیده می‌شود که یهودیان جان به دربرده از هولوکاست که پس از جنگ به پناهنده تبدیل شدند بدون شک حق داشتن یک میهن را در جایی داشتند، ولی این موطن نمی‌بایست به هزینه عرب‌ها به طور کلی و فلسطینی‌ها به طور اخص به وجود آید. کشتار جمعی یهودی، نامی که بعدها بدان اطلاق گردید، اساساً تقصیر آلمان بوده و البته کشورهای دیگر، از جمله ایالات متحده آمریکا که از پذیرفتن پناهندگان یهودی مستقر در آلمان، لهستان و اتریش سر باز زدند. همان‌گونه که خاتمی، رئیس‌جمهور ایران در سال ۲۰۰۱ اعلام کرد: «اگر نازی‌ها و فاشیست‌ها در غرب نسبت به یهودیان مرتکب جنایت شدند، چرا باید فلسطینی‌ها هزینه آن را بپردازند؟ این هزینه را باید کسانی بپردازند که مرتکب این جنایت شدند».^[۱۸]

این استدلال دست کم به دو دلیل نادرست است: نخست این که دولت اسرائیل نه به هزینه عرب‌ها و نه به هزینه فلسطینی‌ها تشکیل گردید. منطقه‌ای که به عنوان کشور اسرائیل مشخص گردید، اکثریت جمعیت آن یهودی بود و در تقابل با بریتانیا (و پیش از آن عثمانی‌ها) از حق تعیین سرنوشت برخوردار بود. این سرزمین نه از آن فلسطینی‌ها بود و از آن عرب‌ها. این سرزمین در طول تاریخ میان امپراتوری‌ها دست به دست می‌شد، و حالا زمان آن فرا رسیده بود که ساکنان آن؛ یعنی هم عرب‌ها و هم یهودیان، برای تحقق حق تعیین سرنوشت خود تلاش کنند. از نظر تاریخی، جمعیت شناختی و اقتصادی که بنگریم این سرزمین هم به یهودیان و هم به عرب‌ها تعلق داشت. (آخرین دولت مستقلی که در سرزمین فلسطین وجود داشت یک دولت یهودی بود که در سال ۷۰ میلادی توسط رومی‌ها از میان برداشته شد).

دوم، این استدلال خاتمی این واقعیت را در نظر نمی‌گیرد که برخی از رهبران عرب و فلسطینی مسئولیت بزرگی در هولوکاست داشتند. آنها از هولوکاست حمایت می‌کردند، کمک‌رسانی می‌کردند و از آن برای امیال خود سود می‌جستند.

و نباید فراموش کرد که زیر فشار اعراب و فلسطینی‌ها دروازه‌های فلسطین درست در زمانی به روی یهودیان بسته شد که جان سدها هزار یهودی در خطر بود. اگر پناهجویان یهودی می‌توانستند وارد فلسطین شوند حتماً جان هزاران نفر نجات می‌یافت. و اگر عرب‌ها برنامه کمیسیون پیل در سال ۱۹۳۷ را برای تقسیم می‌پذیرفتند، همین کشور کوچک اسرائیل می‌توانست یهودیان فراری را جای بدهد.

عرب‌ها و فلسطینی‌ها به اندازه کافی هم در هولوکاست و هم به خاطر اتحادشان در جنگ جهانی دوم با نیروهای محور آلمان تقصیر داشتند. و درست به همین دلیل در جبهه شکست خوردگان قرار گرفتند و همین سبب شد تا در نظم نوین ارضی و جمعیت‌شناختی که معمولاً پس از چنین تحولات تاریخی-جهانی رخ می‌دهد جایگاه خاصی نداشته باشند. درست مانند آلمانی‌های سودت که در کنار هیتلر بودند و پس از پایان جنگ مجبور شدند که بار مسئولیت کارهای اشتباه‌شان را به دوش بکشند. همین نیز در مورد عرب‌ها صدق می‌کند؛ پس از جنگ، سازمان ملل متحد به حق از عرب‌ها و فلسطینی‌ها خواست که در حل مشکل پناهندگان یهودی پس از جنگ مشارکت کنند. در ضمن، تمام کاری که سازمان ملل متحد به هنگام تقسیم فلسطین انجام داد این بود که مناطقی که اکثر جمعیت آنها یهودی بود حق تعیین سرنوشت آنها را به رسمیت شناخت؛ یعنی همان حقی که نمایندگان حقوق بشر و آزادی‌های شهروندی از دیرباز بر آن تأکید دارند، یعنی همان حقوقی که امروز نیز از فلسطینی‌های کرانه باختری اردن و نوار غزه رعایت آن خواسته می‌شود.

افزون براین، مردم عرب و فلسطینی این مسئولیت را داشتند که رهبران سیاسی و دینی‌شان در کشور متبوع‌شان، اقلیت یهودی را که سده‌ها در آنجا می‌زیستند بتوانند به عنوان شهروندان درجه دوم (یا حتی بدتر) تنزل بدهند. اسطوره رفتار خوب جهان عرب و مسلمان در قبال اقلیت‌های یهودی خیلی

وقت است که توسط پژوهش‌های نوین درهم شکسته شد. یهودیان در کشورهای اسلامی قربانیان نظامی بودند که از جنبه‌های گوناگونی با رژیم سفیدپوست آارتاید در آفریقای جنوبی، پیش از ماندلا به سیاه‌پوستان تحمیل کرده بود. فرای تبعیض حقوقی و دینی — مانند التزام به پوشش معین، ممنوعیت حمل سلاح برای دفاع از خود و جزیه — یهودیان همیشه در معرض پوگروم‌ها و افتراهای خونی دوره‌ای، مانند حوادث دمشق در سال ۱۸۴۰ قرار می‌گرفتند. طبق پژوهش‌های موريس در سال ۱۷۹۰ در تتوان مراکش یک کشتار علیه یهودیان صورت گرفت؛ در سال ۱۸۳۹ در ایران در شهر مشهد و در سال ۱۸۶۷ در شهر بارفروش [بابل/مازنداران]، و در سال ۱۸۲۸ در بغداد. محله یهودیان در شهر فاس [مراکش] در سال ۱۹۱۲ توسط اوباش مسلمان تقریباً با خاک یکسان شد؛ و در سال ۱۹۴۱ اوباش طرفدار نازی‌ها در بغداد ده‌ها یهودی را به قتل رساندند. علی‌رغم قانون «اهل ذمه»، هرازگاهی محله‌های یهودیان در جهان اسلام مورد حمله قرار می‌گرفتند و آنها را در برابر دو راهی مرگ یا تغییر دین قرار می‌دادند. اغتشاشات خشونت‌آمیز، اگرچه نه همیشه، ولی به‌طور منظم در مناطق حاشیه‌ای آسیب‌پذیر امپراتوری اسلامی بیشتر صورت می‌گرفت تا در هسته یا مرکز امپراتوری. این نگاه بنیادین مسلمانان که یهودیان کافر و دشمن اسلام هستند و از نظر خدا هم پست‌تر، توانست خود را طی سده‌ها در همه‌ی کشورهای اسلامی جا بیندازد.^[۱۹]

یکی دیگر از رفتار کمتر مرگبار و بسیار تحقیرآمیز که در کشورهای اسلامی متداول بود:

یک نماد بسیار تحقیرآمیز که به پدیده‌ای گسترده در برخی از کشورهای اسلامی مانند یمن و مراکش وجود داشت این بود که بچه‌های مسلمان به یهودیان سنگ‌پرانی کنند. یک گردشگر غربی در سده نوزدهم می‌نویسد: «یک پسرک شش ساله را دیدم که داشت به یک فوج کودک چاق و چله

سه چهار ساله یاد می‌داد که چطور به یهودی سنگ پرتاب کنند. بعد یک جِغله، با کمال خونسردی شروع به سنگ‌پرانی به مرد یهودی کرد و بعدش هم یک تف روی لباده او انداخت. مرد یهودی مجبور بود تمام این تحقیر را تحمل کند: چون جانش بیشتر ارزش داشت تا سیلی زدن به بچه مسلمان».^[۲۰]

یک مورخ، رفتار تاریخی مسلمانان با یهودیان را کوتاه و مختصر «رواداری تحقیرآمیز» تعریف کرد،^[۲۱] جایی که با یهودیان به عنوان «نژاد پست» رفتار می‌کنند.^[۲۲] این واقعیت که در کشورهای مسلمان نه تفتیش عقاید و نه هولوکاست وجود داشت نشان می‌دهد که وضعیت یهودیان در اروپا مسیحی بسیار بدتر بوده است. هم مسیحیان اروپایی و هم مسلمانان در کشورهای عربی رفتارشان با اقلیت‌های یهودی چنان وحشتناک بود که ضرورت ایجاد یک دولت یهودی مستقل با اکثریت یهودی به وجود آمده بود تا یهودیان بتوانند در آنجا به عنوان شهروندان برابر حقوق زندگی کنند و در برابر آزارها از خود دفاع کنند. سرانجام پس از جنگ جهانی دوم، بخش بزرگی از جهان به این نتیجه رسید.

اگر حق از ناحقی برمی‌خیزد، همانگونه که من به‌طور مفصل در جای دیگر بحث کرده‌ام،^[۲۳] پس ناحقی‌های تحمیل شده بر یهودیان در کشورهای مسلمان و مسیحی به جهان نشان داد که مردم یهودی حق تعیین سرنوشت خود را دارند، آن‌هم در کشوری که در آن یهودیان اکثریت آن را تشکیل می‌دهند. همانگونه که وینستون چرچیل ربع قرن پیش به‌درستی تشخیص داده بود، چنین کشور و دولتی عملاً و قانوناً تثبیت شده بود، دولتی که عملاً در مناطقی از فلسطین با اکثریت یهودی به وجود آمده بود و از زیرساخت‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی یهودی برخوردار بود، دارای ارتشی بود که هم در جنگ جهانی اول و هم در جنگ جهانی دوم در کنار کشورهای پیروزمند جنگیده بود. در واقع تنها کاری که سازمان ملل متحد انجام داد این بود که این حق تعیین

سرنوشت یهودیان را — طبق قانون بین‌المللی و پیمان‌ها و جامعه ملل و سرانجام اکثریت اعضای سازمان ملل متحد — در مناطقی به رسمیت بشناسد که در آنجا یهودیان حق داشتند زندگی کنند و زمین‌هایی که از زمینداران غایب خریدند کشت کنند. همانگونه که سرمقاله روزنامه تایمز لندن در آن زمان نوشت: «مشکل است بفهمیم که برای جهان عرب، و به‌ویژه اعراب فلسطین، به رسمیت شناختن یک فکت [واقعیت] چه رنجی در پی دارد — این که در فلسطین یک جامعه به هم پیوسته، خوب سازمان‌یافته و عملاً خودمختار یهودی در فلسطین شکل گرفته است».^[۲۴]

حتا کسانی که هرگونه تقصیر فلسطینی‌ها و اعراب را در وضعیت اسفناک پناهجویان یهودی تحت پیگرد نازی‌ها و آپارتاید اسلامی منکر می‌شوند — که البته با توجه به حمایت فلسطینی‌ها از نازی‌ها غیرقابل دفاع است — خواستن یک تبعیض مثبت برای مردمی که اینچنین سخت زیر سرکوب دیگران هستند قانع‌کننده است.

در میان ما هستند کسانی که در خصوص آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار خواستار تبعیض مثبت می‌باشند که قسماً از همین نظریه جبران اشتباهات برای بی‌عدالتی‌های گذشته سرچشمه می‌گیرد. اگرچه ممکن است که پیشینیان ما هیچ مسئولیتی برای برده‌داری نداشته باشند، چون شاید آنها اصلاً در آمریکا نبوده باشند، با این وجود می‌باید آماده باشیم یک بخش از بار این جبران اشتباهات را به عهده بگیریم. در این رهگذر حتا ممکن است که فرزندان یا نوه‌های ما طی همین «تبعیض مثبت» به رشته دانشگاهی یا شغل دلخواه خود نرسند، زیرا آنها در اختیار نوادگان برده‌ها و دیگر اقلیت‌ها گذاشته می‌شود. طبعاً کسانی که مستقیماً از برده‌داری سود بردند باید مسئولیت ویژه‌ای برای این جبران اشتباهات به عهده بگیرند، درست همانطور کسانی که از هولوکاست منتفع شدند در قبال قربانیان آن مسئولیت ویژه‌ای دارند.

ولی به معنای وسیع کلمه، تمامی جهان در برابر برده‌داری، هولوکاست و دیگر نسل‌کشی‌ها مسئول است و از این رو، یک تبعیض مثبت به آنها مدیون می‌باشد. حتا کمیسیون پیل ظاهراً در تصمیم خود برای به رسمیت شناختن یک میهن یهودی مؤلفه تبعیض مثبت را مد نظر گرفته است.

ما بر این باوریم که هر ناظر غیرمتعصبی که میهن ملی یهودی را ببیند حتماً برای آن آرزوی موفقیت می‌کند. این میهن ملی در کاهش رنج ناروایی که بر یهودیان رفته، یک تسکین بزرگ است. این میهن سرشار از انرژی، شور زندگی و ایثار فراوان برای یک هدف مشترک است. تا آنجایی که بریتانیا به ایجاد آن کمک کرده، ما به همراه لُرد بلفور مدعی هستیم که جهان مسیحیت دست کم تا این میزان نشان داده است که «از همه اشتباهاتی که انجام داده است غافل نیست».

جهان اسلام هم باید بی‌عدالتی‌های خود را در برخورد با یهودیان به رسمیت بشناسد، زیرا جهان اسلام در طول تاریخ با یهودیان به عنوان غیرشهروند و اهل ذمه رفتار کرده است.

حتا برای کسانی که در سال ۱۹۴۷ باور نداشتند که تقسیم فلسطین برای فلسطینی‌ها عادلانه بوده، به نظر می‌رسد که امروزه این تقسیم -اگر ما از زاویه تبعیض مثبت بین‌المللی بدان بنگریم- بسیار منصفانه است. برای کسانی که تبعیض مثبت را به دلیل ضرورت تنوع پشتیبانی می‌کنند، قطعاً وجود یک دولت یهودی کمک بزرگی به تنوع دولت‌ها در جهان می‌کند، جهانی که بیش از چهل کشور اسلامی، تعداد فراوانی کشورهای مسیحی، هندویی و بودایی را در خود جای داده است. اگرچه خیلی وقت است که یک دولت با یک جمعیت اکثریت فلسطینی به نام اردن وجود دارد، یک دولت فلسطینی جدید در کرانه غربی و نوار غزه که توسط فلسطینی‌ها اداره شود هم می‌تواند به این تنوع اضافه گردد.

آیا طرح تقسیم سازمان ملل برای فلسطینی‌ها ناعادلانه بود؟

اتهام

طرح تقسیم سازمان ملل برای فلسطینی‌ها ناعادلانه بود.

اتهام‌زندگان

شاویت: «آیا شما برنامه تقسیم سال ۱۹۴۷ را می‌پذیرفتید؟»
سعید: «غریزه‌ام می‌گوید نه. زیرا این یک طرح ناعادلانه بود که
باید بر مبنای آن یک اقلیت از همان حقوق اکثریت برخوردار
شود. شاید بهتر می‌بود که این راه حل اجرا نمی‌شد. شاید بهتر
می‌بود که خودمان یک طرح می‌دادیم. ولی می‌توانم درک
کنم که طرح تقسیم در آن زمان برای فلسطینی‌ها غیرقابل
قبول بود».^[۱]

ادوارد سعید

«در سال ۱۹۴۷ سازمان ملل متحد یک پیشنهاد ارائه داد که
فقط یک طرف آن را پذیرفته بود یعنی یهودیان. و در تاریخ
سازمان ملل معمولاً این نکته همیشه اعتبار دارد: اگر تأییدیه از
سوی طرفین نباشد، آن راه حل اجرا نمی‌شود. از این نقطه به
بعد، تاریخ یک چرخش منفی به خود گرفت. واقعیت این است
که این راه حل به اکثریت مردم ساکن فلسطین که مخالف این
طرح بودند تحمیل شد. پس نباید تعجب کرد که آنها با
خشونت علیه آن ایستادگی می‌کنند».

«... ولی ما حتا حق گفتن این را نداریم که بگوییم اشتباه کردند و تقسیم فلسطین را رد کنیم. فلسطینی‌ها به صیونیسم به عنوان یک جنبش استعماری می‌نگریستند. و دلایل بسیار کمی وجود دارد که آدم این دیدگاه را نفهمد. تصورش را بکنید که جنبش ملی الجزایر در سال‌های پنجاه [سده بیستم] قبول می‌کرد که الجزایر به دو دولت تقسیم شود، میان آنها و "مهاجرنشین‌های سفیدپوست"!^(۱) چه کسی به رهبری الجزایر گفته است: "این شانس تاریخی را از دست ندهید؟!"^[۲]»

هان پاپ، مدرس علوم سیاسی
در دانشگاه حیفا

واقعیت

طرح تقسیم سازمان ملل متحد برای هر دو سو عادلانه بود و خودمختاری هر دو طرف، عرب‌ها و یهودیان، را منعکس می‌کرد و تا به امروز هم مورد اجماع افکار عمومی جهانی است.

اثبات

همانگونه که سازمان ملل متحد به هنگام تقسیم فلسطین تشخیص داد، نمی‌توان راه حل را براساس «منشاء تاریخی کشمکش‌ها» ادعایی از هر دو سو و یا «حق و باطل» ادعایی طرفین تنظیم کرد. «پیش فرض تقسیم بر این مبنا قرار دارد» که «علی‌رغم این که ادعاهای عرب‌ها و یهودیان درباره فلسطین هر دو از اعتبار برخوردارند، ولی با هم آشتی‌ناپذیر هم هستند». از این رو، درست آن است که مفادی را از یافته‌های سازمان ملل نقل کنیم، زیرا آنها برای اجماع بین‌المللی کنونی در خصوص راه حل دو کشوری برای منازعه فلسطینی‌ها و یهودیان مبنا قرار می‌گیرند:

1. les pieds_noirs.

(۱) پیشنهاد تقسیم بر این فرض بنیادین است که ادعاهای عرب‌ها و یهودیان نسبت به فلسطین اگرچه معتبر هستند، ولی آشتی‌ناپذیرند و این که در میان راه‌حل‌های پیشنهادی، تقسیم فلسطین تنها راه‌حل واقعی و عملی است و مناسب‌ترین مبنای فراهم می‌کند تا به این ادعاها و تلاش‌های ملی هر دو سو تا حد امکان منصفانه پاسخ داده شود.

(۲) این یک واقعیت است که هر دو مردم فلسطین و یهودیان ریشه تاریخی خود را در فلسطین دارند و هر دو سو سهمی تعیین‌کننده در زندگی اقتصادی و فرهنگی این سرزمین ایفا می‌کنند. راه‌حل تقسیم، این ملاحظات را به‌طور کامل در نظر می‌گیرد.

(۳) کشمکش بنیادین در فلسطین، رودررویی دو ملی‌گرایی شدید است. جدا از خاستگاه تاریخی این کشمکش‌ها و جدا از درستی یا نادرستی نویدها و ناامیدی‌ها و علی‌رغم مداخله بین‌المللی مرتبط با اداره سرپرستی [بریتانیا]، در فلسطین امروزه حدود ۶۵۰ هزار یهودی و یک میلیون و دویست هزار عرب وجود دارند که از نظر شیوه زندگی با هم متفاوت هستند و منافع سیاسی گوناگونی دارند و همین هرگونه همکاری سیاسی کامل و مؤثر را دشوار می‌کند.

(۴) فقط از طریق تقسیم، این تلاش‌های ملی متضاد می‌توانند به یک پاسخ اساسی نایل آیند و هر دو طرف را توانمند کند تا جایگاه خود را به‌عنوان ملتی مستقل در جامعه جهانی و سازمان ملل متحد پیدا کند.

همانگونه که پیشتر گفته شد، راه‌حل دوکشوری مبنای این کتاب است. من —مانند کمیسیون پیل در سال ۱۹۳۷، سازمان ملل در سال ۱۹۴۷، ایهود باراک در سال ۲۰۰۰ و بخش بزرگ جهان امروز— خواسته‌های افراطی هر دو سو را رد می‌کنم: من خواسته‌های یهودیان افراطی که می‌گویند «همه اسرائیل بزرگ» باید یک دولت یهودی باشد و همچنین خواسته‌های عرب‌های افراطی که

می‌گویند دولت یهودی حتا اگر «به اندازه یک تمبر نامه هم که باشد حق حیات ندارد» را رد می‌کنم.^[۳]

اجماع کنونی جهانی این پیش فرض را می‌پذیرد: باید دو کشور یهودی و فلسطینی در کنار هم وجود داشته باشند. هیچ اجماعی درباره بزرگی نسبی و مرزهای دقیق هر دو کشور وجود ندارد. ولی اصل راه حل دو کشوری، امروزه بسیار بیشتر از سال ۱۹۴۷ پذیرفته تر است. زیرا اکثر کشورهای عربی و تشکیلات خودگردان فلسطینی ظاهراً آن را قبول کرده اند، دست کم زمانی است که آنها علناً درباره این موضوع حرف می‌زنند. کسانی که امروز این راه حل دو کشوری را رد می‌کنند، یک اقلیت کوچک از اسرائیلی‌ها و یهودیان آمریکایی هستند که در حاشیه جامعه یهودی و اسرائیلی قرار دارند، همچنین گروه‌های تروریستی فلسطینی مانند حماس، حزب الله، جهاد اسلامی و جبهه خلق برای آزادی فلسطین که به آنها کشورهایی مانند سوریه، ایران و لیبی هم اضافه می‌شود. (در فوریه سال ۲۰۰۳ طارق عزیز، قائم مقام نخست وزیر پیشین عراق، حاضر نشد که در کنفرانس مطبوعاتی آزاد به پرسش خبرنگار اسرائیلی پاسخ بدهد). از آنجا که راه حل دو کشوری بهترین امید برای صلح است، اسرائیل ابتدا در سال ۱۹۳۷ و سپس در سال ۱۹۴۸ آن را پذیرفت، ولی این رویکرد توسط کشورهای عربی، فلسطینی‌ها و تقریباً همه رهبران مسلمان روبه رو شد. همین رویکرد سیاسی، پذیرش یا عدم پذیرش راه حل دو کشوری، مؤلفه اصلی را در دفاع از اسرائیل تشکیل می‌دهد. هر کس می‌خواهد علیه اسرائیل شکایت کند، ابتدا باید به این مسئله پاسخ بدهد.

تصمیم برای تقسیم فلسطین – دست کم آن بخشی که به امارت عربی اختصاص یافت که ابتدا نام ماوراء اردن و سپس نام اردن به آن داده شد – به دو کشور یهودی و فلسطینی، پاسخ استعمار یا امپریالیسم بی حیثیت گذشته نبود. به عکس، این یکی از نخستین نمونه‌ها برای حق تعیین سرنوشت مدرن بود که

رئیس جمهور وودرو ویلسون و بسیاری دیگر از ترقی خواهان از آن دفاع می کردند. از زمان تقسیم فلسطین به دو واحد سیاسی یهودی و عربی توسط سازمان ملل متحد، کشورهای جدیدی مبتنی بر اصل حق تعیین سرنوشت به وجود آمده اند، از جمله چندین کشور اسلامی. برخی، مانند پاکستان، از تقسیمات [ارضی] به وجود آمدند. حق تعیین سرنوشت در مناطقی از فلسطین که اکثریت یهودی داشتند به عنوان کشور یهودی جدا گردیدند،^[۴] ولی برخی از دشمنان اسرائیل آن را به عنوان کنشی استعماری و امپریالیستی قلمداد می کنند که با توجه به نمونه های دیگر از این دست، شگفت انگیز به نظر می رسد. در اینجا فحش، جای استدلال را می گیرد و شعار، جای فکت را؛ ولی ربطی به واقعیت های تاریخی ندارد.

تأسیس اردن و انتخاب حاکم هاشمی آن توسط حکومت بریتانیا در سال ۱۹۲۳ یک عمل امپریالیستی و استعماری بود. و طرد رسمی همه یهودیان از امارت اردن، یک عمل آشکار نژادپرستانه بود. با این وجود، این توصیفات به ندرت در ارتباط با شناسنامه نامشروع این کشور شنیده می شود. خواسته یهودیان برای حاکمیت بر مناطقی که توسط سازمان ملل به آنها اختصاص یافته، با اصل حق تعیین سرنوشت خود بیشتر سازگارتر است تا مورد خاندان هاشمی که بر اکثریت مردم فلسطین در اردن حاکمیت می کند. با این وجود، این شعارهای گزینشی فقط دولت یهود را هدف قرار می دهند. حالا وظیفه آنهاست که توضیح بدهند: چرا؟

آیا یهودیان در منطقه‌ای که اسرائیل شد واقعاً در اقلیت بودند؟

اتهام

اگرچه یهودیان فقط یک اقلیت را در کل جمعیت فلسطینی تشکیل می‌دادند، با این وجود دولت یهود در فلسطین تأسیس گردید.

اتهام‌زنندگان

«آمریکایی‌ها اکثر اطلاعات خود درباره منازعه اسرائیل و فلسطین را از رسانه‌های جریان غالب که توسط شرکت‌های بزرگ کنترل می‌شوند و از لحاظ سیاسی دستکاری شده، دریافت می‌کنند. فقط عده کمی از این امکان برخوردارند که واقعیت تاریخی را که منجر به تنش‌ها در خاور میانه شده است مورد پرس و جو قرار بدهند. انسان‌های کمی می‌دانند که فلسطینی‌ها به طور قانونی، مردم بومی این منطقه هستند و این که سرزمینی که توسط اسرائیلی‌ها اشغال شده است به فلسطینی‌ها تعلق داشته است و در سال ۱۸۷۰، ۹۸ درصد جمعیت عرب بود و فقط ۲ درصد یهودی وجود داشت و سال ۱۹۴۰، ۶۹ درصد از جمعیت را هنوز فلسطینی‌ها تشکیل می‌دادند، در حالی که یهودیان از اروپا که از نازی‌ها فرار می‌کردند به این سرزمین هجوم آوردند؛ همچنین در سال ۱۹۴۶، یعنی در سالی که سازمان ملل متحد، اسرائیل را بدون توافق مردم بومی تأسیس کرد، فلسطینی‌ها ۶۵ درصد و

اسرائیلی‌ها کمتر از ۳۵ درصد از جمعیت ۱,۸۴۵,۰۰۰ نفر ساکن را تشکیل می‌داد.»

ویلیام ای. کوک، پروفیسور زبان انگلیسی از دانشگاه لاورن، کالیفرنیا^[۱]

«در سال ۱۹۴۷، ۶۰۰ هزار یهودی و یک میلیون و سی صد هزار عرب فلسطینی وجود داشت. هنگامی که سازمان ملل متحد فلسطین را تقسیم کرد، یهودیان یک اقلیت بودند و ۳۱ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند. از طریق این تقسیم که توسط مهم‌ترین قدرت‌های امپریالیستی - با حمایت استالین - به پیش برده شد، جنبش صیونیستی ۵۴ درصد زمین‌های حاصلخیز را به دست آورد.»

سسلیا تولدو، خبرنگار برزیلی^[۲]

«گفتنی است که نسبت جمعیت شناختی میان فلسطینی‌ها (۸/۲ میلیون نفر) و یهودیان اسرائیلی (۴/۵ تا ۵ میلیون نفر)، آن‌هم پس از پنج دهه پاکسازی قومی، اشغال و سلب مالکیت، هنوز همانی است که در دسامبر سال ۱۹۴۷ وجود داشته است، یعنی ۲ به ۱ به نفع مردم فلسطین (و هنوز نیز چنین است). برای این‌که اسرائیل بتواند "دولت یهود" دموکراتیک خود و به‌ویژه "خصوصیت یهودی" را حفظ کند، تصمیم گرفت ۸۰ درصد از مردم فلسطین را از خانه‌ها، مزارع، مغازه‌ها، قایق‌ها، بانک‌ها و غیره پاکسازی کند.»

(www.PalestineRemembered.com به‌عنوان واکنش به «تبلیغات صیونیست‌های اسرائیلی» که «عرب‌ها تقسیم فلسطین توسط سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۷ را رد کردند و سپس دولت یهودی را مورد حمله قرار دادند و جنگ سال ۱۹۴۸ را باختند».)

واقعیت

یهودیان در آن مناطق فلسطین که توسط سازمان ملل برای کشور اسرائیل در نظر گرفته شد، آشکارا اکثریت را تشکیل می‌دادند.

اثبات

طرفداران هر سو، گرایش شدیدی به بازی با داده‌های جمعیت‌شناختی دارند تا بتوانند به نتیجه‌گیری‌های دلخواه خود برسند. به هنگام تخمین جمعیت اعراب فلسطین در زمان تقسیم توسط سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۷، طرفداران فلسطین گاهی جمعیت اردن امروز و همچنین کرانه باختری اردن و نوار غزه را در محاسبات خود دخیل می‌کنند. در ارزیابی عادلانه طرح تقسیم سازمان ملل در سال ۱۹۴۷، زمانی که سازمان ملل فلسطین را تقسیم کرد، جمعیت فلسطینی مربوطه در این منطقه همانی است که در سال ۱۹۴۷ به دولت یهودی اختصاص داده شد.^[۳] البته حتا در ارتباط با این تخمین‌ها نظرات متفاوت است، ولی تخمین رسمی سازمان ملل می‌گوید که منطقه‌ای که برای دولت یهودی تخصیص داده شده بود، ۸۳۸,۰۰۰ یهودی و ۳۹۷,۰۰۰ عرب را شامل می‌شد (این رقم مرتبط با اعراب، شامل مسیحیان، بادیه‌نشین‌ها، دروزی‌ها و دیگران می‌شود).

هیچ‌کس شک ندارد که ساکنان منطقه‌ای که سازمان ملل برای ایجاد یک دولت یهودی جدا کرده بود به هنگام یک رفتار دوم درباره حق تعیین سرنوشت و جدایی، با اکثریت قاطع به آن رأی می‌داد. تا آنجا که به تقسیم اراضی برمی‌گردد، دولت یهودی اندکی بیشتر از عرب‌ها زمین به دست آورد، البته اگر ما صحرای نگب را که غیرقابل سکونت و غیرقابل کشاورزی بود در محاسبات خود بگنجانیم. اگر ما صحرای نگب را مستثنی کنیم و کیفیت نامطلوب آن را در نظر بگیریم، آنگاه اراضی حاصلخیزی که سهم عرب‌ها شد بزرگ‌تر از اراضی حاصلخیز

یهودیان بود. افزون بر این، بخش بزرگی از زمین‌هایی که به دولت یهودی اختصاص داده شد اساساً اراضی باتلاقی و کویر بود؛ باتلاق‌ها توسط کار یهودیان خشکانیده شد و کویر هم با سرمایه‌گذاری و سامانه‌های آبیاری قابل کشت شد. اراضی اختصاص یافته به عرب‌ها هم مرز این اراضی بود و در نزدیکی ماوراء اردن قرار داشت که جمعیت عمده آن فلسطینی بود که بریتانیای بزرگ، پادشاهی هاشمی را بر آنها تحمیل کرده بود.

اراضی اختصاص یافته به یهودیان، شامل اورشلیم غربی با اکثریت جمعیت یهودی و حبرون [الخلیل]، یعنی دو شهر بسیار مهم دینی-تاریخی یهودیت نمی‌شد. اورشلیم با جمعیت یهودی حدود ۱۰۰ هزار نفر باید بین‌المللی می‌شد و بدین ترتیب مناطق یهودی‌نشین از هم منفک شدند. قرار شد حبرون بخش عربی شود، البته بدون حضور یهودیان، اگرچه یهودیان از سدها سال پیش در آنجا زندگی می‌کردند تا این که یک بار در سال ۱۹۲۹ و بار دیگر در سال ۱۹۳۶ فلسطینی‌ها دست به قتل و کشتار زنان، کودکان و پیرمردان یهودی زدند. زیرا سرزمینی که قرار بود یهودیان در آن زندگی کنند مناطق به هم پیوسته نبود و توسط اراضی متعلق به عرب‌ها از هم جدا می‌شدند که با توجه به حملات تهدیدآمیز عرب‌ها به سختی قابل دفاع بود. علاوه بر اورشلیم، شهر صفد هم منزوی شد. حتا تل‌آویو می‌توانست توسط نیروهای دشمن در خط باریک منطقه یهودی که حدود ۱۴/۵ کیلومتر میان منطقه عرب‌نشین و مدیترانه امتداد داشت به آسانی قطع شود. با این وجود، اسرائیل تقسیم را توسط سازمان ملل فوری پذیرفت و بلافاصله پس از آن دولت مستقل خود را اعلام کرد. عرب‌ها تقسیم سرزمین را رد کردند و این بار دولت یهودی را از زمین و هوا مورد حمله قرار دادند. آنچه پس از مقاومت اسرائیل در برابر این حملات از دولت فلسطینی برنامه‌ریزی شده باقی ماند، خیلی سریع توسط اردن و مصر بلعیده شد. اگر عرب‌ها تقسیم توسط سازمان ملل را می‌پذیرفتند، آنگاه در کنار یک دولت یهودی، یک دولت

یکپارچه فلسطینی وجود می‌داشت. راه حل دوکشوری که امروز اجماع جهانی است، می‌توانست بدون هرگونه خونریزی به دست آید. قطعاً هر کس که امروز راه حل دوکشوری را می‌پذیرد باید تقصیر ناموفق بودن این راه حل در سال ۱۹۴۷ (یا حتی زودتر در سال ۱۹۳۷) را به گردن رهبران عرب و فلسطینی بیندازد. (همانگونه که در فصل‌های ۱۶ و ۱۷ خواهیم دید، در سال ۲۰۰۰ در کمپ دیوید و طابا، دوباره یک دولت فلسطینی با پایتخت اورشلیم پیشنهاد شد که دوباره از سوی فلسطینی‌ها رد گردید. پاسخ آنها به پیشنهاد اسرائیلی‌ها، نه با یک پیشنهاد دیگر، بلکه با افزایش بمب‌گذاری انتحاری علیه غیرنظامیان اسرائیلی داده شد).

آیا آزار فلسطینی‌ها توسط اسرائیل دلیل اصلی منازعه اعراب و اسرائیل بود؟

اتهام

اسرائیل مسبب منازعه اعراب و اسرائیل است.

اتهام‌زندگان

«در این منازعه هیچ تقارنی وجود ندارد. این را باید خیلی راحت گفت. من عمیقاً به آن اعتقاد دارم. در یک سو، مقصر را داریم و در سوی دیگر قربانی را. فلسطینی‌ها، قربانی هستند.»^[N]

ادوارد سعید

واقعیت

امتناع طرف فلسطینی برای به رسمیت شناختن موجودیت اسرائیل، از همان آغاز دلیل این منازعه بود.

اثبات

رد پی در پی راه حل دو کشوری (یا راه حل میهنی) توسط مفتی اعظم حسینی، سازمان آزادیبخش فلسطین، جهان عرب و مردم فلسطین، از زمان نخستین پیشنهاد رسمی در سال ۱۹۳۷ تا همین چندی پیش، هسته اصلی منازعه را تشکیل می‌دهد. علت این خودداری [رد / امتناع] این بود که برای اکثریت رهبران عرب و مسلمان اصل این بود که یهودیان در مناطق فلسطینی که اکثریت داشتند از حق تعیین سرنوشت برخوردار نشوند. برای آنها، حق

تعیین سرنوشت فلسطینی‌ها اهمیت نداشت، مهم این بود که یهودیان از این حق برخوردار نشوند. سالیان سال، این واقعیت غم‌انگیز را در سخنان بسیاری از رهبران عرب و فلسطینی شنیده‌ایم. این یک واقعیت غیرقابل انکار است. زمانی که کمیسیون پیل در سال ۱۹۳۷ از مفتی اعظم حسینی در این خصوص پرسید، او نه تنها هرگونه تشکیلات خودگران یهودیان، «قدرت سیاسی» یا «امتيازات» آنها را رد کرد، بلکه به طور قاطعانه از این خودداری کرد که «امنیت مردم یهود را در یک کشور عرب-فلسطینی تضمین» نماید. بدین وسیله روشن بود که هیچ دولت فلسطینی یا تقسیم فدرال وجود نخواهد داشت. وقتی مفتی اعظم به اظهارات خود پایان داد، کمیسیون به طور «طنزآلود» چنین خاطرنشان کرد:

ما صداقت و انسانیت مفتی و همکارانش را زیر سؤال نمی‌بریم، ولی نباید فراموش کنیم که علی‌رغم پیمان‌ها و تأکیدها و تضمین‌ها چه بلایی بر سر آسوری‌ها در سوریه رفته است؛ و همچنین نباید فراموش کنیم که تنفر سیاستمداران عرب از یک میهن ملی [برای فلسطینی‌ها] هرگز پوشیده نمانده و در این اثنا، کل مردم عرب را تحت تأثیر قرار داده است.^[۲]

این تفکر طی سال‌ها چندان تغییری نکرده است. رادیو رسمی تشکیلات خودگردان فلسطین در تاریخ ۳۰ آوریل ۱۹۹۹ یک خطبه را پخش کرد که در آنجا گفته شده:

سرزمین مسلمان فلسطین یک واحد تقسیم‌ناپذیر است. هیچ فرقی میان حیفا و شکیم (نابلوس)، میان لُد [لیدا] و رام‌الله، و همچنین میان اورشلیم و ناصره وجود ندارد... سرزمین فلسطین سرزمین وقفی برای استفاده همه مسلمانان در شرق و غرب است. هیچ‌کس حق ندارد آن را تقسیم کند یا از یک بخش آن صرف نظر کند. آزادی فلسطین نه تنها برای فلسطینی‌ها بلکه برای همه ملل اسلامی یک وظیفه است.^[۳]

و در سال ۲۰۰۲، قاضی القضاات منصوب شده توسط یاسر عرفات در اورشلیم

چنین گفت: «همه فلسطین، سرزمین اسلامی است. (...) یهودیان آن را غصب کردند. (...) هیچ سازشی در خصوص سرزمین اسلامی وجود نخواهد داشت».^[۴] یک فتوا حتا فروش هرگونه زمین فلسطینی‌ها به یهودیان را ممنوع می‌کند و اینگونه خرید و فروش‌ها را به عنوان «ارتداد و انکار اسلام» می‌نگرد. طبق نظر برخی از علمای اسلامی، هیچ یهودی اجازه ندارد بر مسلمانان یا سرزمین مسلمانان حاکمیت داشته باشد.

سرانجام در سال‌های اخیر، جریان غالب رهبری فلسطینی‌ها اعلام کرد -گرچه دوپهلو و با اما و اگر- که موجودیت اسرائیل را می‌پذیرد؛ البته به شرطی که اسرائیل به مرزهایی برگردد که پیشتر فلسطینی‌ها با خشونت و ترور رد کرده بودند. ولی بسیاری از رهبران فلسطینی و عرب راه حل دوکشوری را هنوز رد می‌کنند. به این افراد، نه تنها کشورهایی مانند سوریه، ایران و لیبی و سازمان‌های فلسطینی مانند حماس، حزب الله و جهاد اسلامی نیز افزوده می‌شود بلکه «جریان‌های غالب» مهمی که مدعی نمایندگی از منافع فلسطین هستند هم شامل می‌شود. یکی از این جریان‌های اصلی، پروفیسور ادوارد سعید از دانشگاه کلمبیا است که تلاش کرده است، امتناع قاطعانه خود را از موجودیت اسرائیل در غالب مفاهیم سیاسی سکولار و «از نظر سیاسی مقبول» بیان کند:

تنها راه معقول این است که توصیه کنیم فلسطینی‌ها و حامیان‌شان مبارزه خود را علیه اصل بنیادینی که «غیریهودیان» را به موقعیت فرودست در سرزمین تاریخی فلسطین تنزل می‌دهد، از سر بگیرند. تنها در صورتی که تناقض ذاتی بین آنچه در عمل یک انحصارطلبی تئوکراتیک و قومی از یک سو، و دموکراسی واقعی از سوی دیگر است، مورد مواجهه قرار گیرد، می‌توان امیدی به آشتی و صلح در اسرائیل / فلسطین داشت.^[۶]

آنچه ادوارد سعید نمی‌گوید این است که تک تک کشورهای مسلمان و عرب، از جمله تشکیلات خودگردان فلسطین، یهودیان را تا جایگاهی تنزل می‌دهند

[به عنوان «اهل ذمه» - مترجم] که بسیار پایین تر از موقعیت غیریهودیان در اسرائیل سکولار است. سعید همچنین تأکید می کند که آلترناتیو در برابر اسرائیل، یک «دمکراسی واقعی» می باشد؛ البته بدون این که اعتراف کند که هیچ کشور عربی یا اسلامی، از جمله تشکیلات خودگردان فلسطین، در مقایسه با اسرائیل ذره ای دمکراتیک نیستند. اگرچه اسرائیل هم از لحاظ قانونی و هم در عمل، کمترین کیفیتِ تئوکراتیک [حکومت دینی] و دمکراتیک ترین کشور در خاور نزدیک است، با این وجود، سعید، اسرائیل را محکوم می کند که گویی اسرائیل تنها کشور در منطقه است که یک دین را بالاتر از دین دیگر قرار می دهد. پاسخ این اخلاق دوگانه به عهده ادوارد سعید باقی می ماند.

آخرین نظرسنجی ها توسط سازمان های نظرسنجی فلسطینی همچنین نشان می دهند که اکثریت فلسطینی ها راه حل دو کشوری را نمی پذیرند. در یکی از همین نظرسنجی ها حتی ۸۷ درصد موافق «آزادی کامل فلسطین» بودند.^[۷] حتی یاسر عرفات که برای زمان طولانی راه حل دو کشوری را رد می کرد، و سپس ظاهراً آن را پذیرفت، نظر روشن خود را بیان نکرد. او پس از امضای توافق اُسلو که یک راه حل دو کشوری احتمالی را مد نظر داشت، در برابر رهبران عرب در هتل گراند استکهلم، دست خود را اینگونه رو کرد:

ما، سازمان آزادیبخش فلسطین، تمام نیروی خودمان روی این متمرکز می کنیم که اسرائیل را به دو اردوگاه تقسیم کنیم. ... طی پنج سال، شش تا هفت میلیون عرب در کرانه باختری اردن و اورشلیم زندگی خواهند کرد. همه عرب های فلسطینی مورد استقبال ما قرار خواهند گرفت. اگر دولت اسرائیل همه اتیوپی ها، روس ها، ازبک ها و اوکرائینی ها را به عنوان یهودی وارد کشور کند، ما هم می توانیم همه عرب های ممکنه را نزد خود بیاوریم. سازمان آزادیبخش فلسطین قصد دارد کشور اسرائیل را محو کند و یک دولت فلسطینی ناب برپا کند. ما با جنگ روانی و انفجار جمعیت، زندگی را

بر یهودیان غیرقابل تحمل خواهیم کرد؛ یهودیان دیگر نخواهند خواست که در میان ما عرب‌ها زندگی کنند.^[۸]

این سخنان عرفات در هماهنگی کامل با یکی از معاونان ارشد او به نام ابویاد است که پیشتر نظرات خود را اینگونه بیان کرده بود:

مبتنی بر طرح طبقه‌بندی شده، ما در هر بخش فلسطین یک دولت فلسطینی ایجاد می‌کنیم که دشمن مجبور شود آنجا را ترک کند. این دولت فلسطینی، آغاز یک مرحله از یک مبارزه طولانی برای آزادی فلسطین در همه نقاط فلسطین خواهد بود.^[۹]

جدا از نظرات کنونی فلسطینی‌ها و عرب‌ها، کاملاً روشن است که عدم پذیرش راه حل دوکشوری تا همین اواخر، اجماع عملی فلسطینی‌ها و عرب‌ها بوده است. همچنین نمی‌توان انکار کرد که رد راه حل دوکشوری طی سال‌ها، نه تنها باعث از دست دادن فرصت‌های فراوانی برای صلح شده، بلکه به میزان بسیار بالایی باعث خونریزی شده است.

آیا جنگ استقلالِ اسرائیل، تهاجمِ توسعه طلبانه بود؟

اتهام

جنگ استقلالِ اسرائیل یک تهاجمِ توسعه طلبانه از سوی دولتِ یهود بود.

اتهام‌زندگان

«برای نشان دادن اسرائیل به عنوان قربانی، خوانش صیونیستی ادعا می‌کند که ارتش‌های کشورهای مصر، سوریه و اردن در روز پس از تأسیس اسرائیل در ۱۴ می ۱۹۴۹ آن را مورد حمله قرار دادند.

آیا مسئله بر سر این بود که اعراب یک دولت تثبیت شده با حق تاریخی، اخلاقی و حقوقی نسبت به فلسطین را مورد حمله قرار دادند یا این که آنها صرفاً از سرزمین، خانه‌ها و حقوق تاریخی خود علیه اشغالگری دفاع کردند که دو قدرت امپریالیستی بریتانیای بزرگ و ایالات متحده آمریکا، یکی پس از دیگری، از آن حمایت کردند؟

در سال ۱۹۴۸، اعراب کاری را انجام دادند که بدون شک آمریکایی‌ها همان را انجام می‌دادند: آنها از خود در برابر تهاجم دشمن به دفاع برمی‌خاستند».^[۱]

م. شهید علام

واقعیت

اسرائیل در برابر یک جنگِ نابودکننده با هدفِ نسل‌کشیِ یهودیان از خود دفاع کرده است.

اثبات

به محض اعلام استقلال، کشورهای مصر، اردن، سوریه، و لبنان با حمایت عربستان سعودی، یمن و عراق، اسرائیل را مورد حمله قرار دادند. ارتش‌های کشورهای عربی با کمک تروریست‌های فلسطینی، مصمم بودند دولت یهود نوین را ویران و مردم آن را نابود کنند.

حمله نخست به اسرائیل از طریق هوا صورت گرفت. هواپیماهای مصر، بزرگ‌ترین مرکز غیرنظامی اسرائیل، یعنی تل‌آویو را بمباران کردند. در گزارشی از آسوشیتدپرس در تاریخ ۱۷ می ۱۹۴۸ این حمله چنین توصیف شده است: «هواپیماهای اعراب به تل‌آویو و طبریه حمله کردند. این هواپیماها پاسگاه‌های یهودیان را درهم کوبیدند». از زمان ورود نخستین پناهجویان یهودی به فلسطین، همیشه حملات اعراب علیه غیرنظامیان بی‌گناه بود. «از پایتخت‌های کشورهای عرب گزارش می‌شد که ارتش‌های مهاجم از پنج کشور عربی از طریق هوا و از زمین با توپخانه به شهرک‌های یهودی‌نشین دورافتاده در فلسطین حمله کردند».

این مقاله همچنین از شلیک به خانه‌های یهودیان گزارش می‌دهد: «یک نفر شهرک‌نشین یهودی که وارد حیفا شد از زد و خورد در منطقه جلیل گزارش داد: هواپیماهای دشمن اشدوت یا اکوف، آفیکیم و عین جیف و طبریه را مورد حمله قرار دادند. به عین جیف از آن سوی تپه‌های اردن شلیک می‌شد». هاگانا، ارتش شهروندان اسرائیل، «ادعا می‌کند ۲۰۰ سرباز دشمن در ملیکه در مرز لبنان، درست در داخل کشور یهود کشته شدند».^[۲] حملات هوایی مصر ولی غیرنظامیان را مورد هدف قرار می‌داد، به‌ویژه به هنگام حمله هوایی به ایستگاه مرکزی راه‌آهن تل‌آویو. در همین حال تلاش‌هایی صورت می‌گرفت که شهر تل‌آویو از طریق زمین نیز مورد حمله قرار داده شود. نیروی هوایی جوان اسرائیل

با حملات خود به مؤسسات نظامی در عمان و پیرامون آن و دمشق پاسخ داد؛ البته بدون آن که غیرنظامیان کشته شوند.

بدین ترتیب الگوی جنگ های گذشته و آینده مشخص شد: اعراب اهداف نرم غیرنظامی — شهرها، شهرک ها، کیبوتس ها [کمون ها] و موشاوها [اراضی اشتراکی] — را هدف قرار می دادند و تلاش می کردند تا آنجا که ممکن است کودکان، زنان و سالمندان و دیگر غیرنظامیان غیرمسلح را بکشند، درحالی که اسرائیلی ها با حملات خود به سربازان، تجهیزات نظامی و دیگر اهداف مشروع پاسخ می دهند. حملات نظامی که علیه غیرنظامیان معطوف هستند، عملاً قوانین بین المللی و قوانین جنگ را نقض می کنند؛ با این وجود، چنین حملاتی هم برای تروریست ها و چریک های عرب و هم برای ارتش های اردن، مصر، سوریه و عراق اهداف اولیه حمله بودند. این یک واقعیت تاریخی است که هیچ مورخ نظامی معقولی حتا تلاش نمی کند آن را انکار کند.

همانگونه که در فصل های ۱۳ و ۲۰ خواهیم دید، ارتش منظم اسرائیل هیچگاه مراکز جمعیتی کشورهای عرب مانند عمان، دمشق و قاهره را مورد هدف قرار نداد، اگرچه این شهرها کاملاً در تیررس هواپیماهای اسرائیلی قرار داشتند؛ البته باید گفت که ارتش اسرائیل، مانند هر ارتش دیگری در جهان، غیرنظامیان را کشته است، ولی این کشته ها طی حملات به اهداف نظامی ای صورت گرفت که در آنجا ارتش ها و گروه های تروریستی اعراب، از غیرنظامیان به عنوان سپر دفاعی استفاده کرده بودند. برخلاف اعراب، اسرائیل پایگاه های نظامی اش را تا حد امکان دور از مراکز تجمع غیرنظامیان ساخته است. طبعاً یک تفاوت اخلاقی و حقوقی بزرگ وجود دارد میان حمله آشکار به غیرنظامیان، آنگونه که اعراب انجام داده اند، و تلفات جانبی غیرنظامیانی که در پیرامون پایگاه های نظامی زندگی می کنند. مورد نخست، جنایت علیه بشریت است که توسط قوانین بین المللی کاملاً ممنوع شده است. مورد دوم،

یعنی تلفات جانبی^(۱) طبق قوانین جنگ تا زمانی مجاز است که واکنش متناسب و معقول باشد و تلاش شود تا از تلفات غیرنظامیان پرهیز شود یا به حداقل برسد.

جنگ استقلال اسرائیل از سوی اعراب آغاز شد و هدف، نسل کشی یهودیان بود. «یهودیان را بکشید!» و «یهودیان را به دریا بریزید!»، شعارهای اصلی ارتش‌های مهاجم اعراب بود. فرماندهی ارتش آزادیبخش اعراب به عهده فوزی القاوقچی بود که در سال‌های جنگ جهانی دوم در آلمان، پیام نازی‌ها را به جهان عرب می‌رساند. البته در این جنگ نابودگر، نازی‌های سابق نیز علیه یهودیان که بخشی از آنها از بازماندگان هولوکاست بودند، مشارکت داشتند. در ابتدا، غیرنظامیان با «بمب‌گذاری‌های بزرگ در شهر، احتمالاً با تأیید مفتی الحسینی» مورد هدف قرار گرفتند. ارتش‌های عربی همچنین دست به کشتار غیرنظامیان زدند، حتی پس از تسلیم شدن. آنها پی‌درپی و عمدتاً بر روی مراکز غیرنظامی که هیچ ربطی به اهداف مشروع نظامی نداشتند بمب می‌ریختند. «بمب‌ساز بزرگ حسینی، فوزی القطب، بمب‌سازی را در یک دوره بمب‌سازی برای اس.اس‌ها در آلمان نازی فراگرفت».^[۴] هدف به پایان رساندن آن چیزی بود که هیتلر آغاز کرده بود: «این، یک جنگ نابودگر خواهد بود».^[۵] با این وجود، پروفیسور ادوارد سعید اصرار دارد که حمله به اسرائیل در سال ۱۹۴۷-۱۹۴۸ میلادی را «جنگ دو محله‌ی فلسطین» بنامد.^[۶]

به بهای هنگفت جان انسان‌ها - اسرائیل یک درس از کل جمعیت‌اش را از دست داد - ارتش اسرائیل توانست بر ارتش‌های مهاجم کشورهای عربی و مهاجمان فلسطینی پیروز شود. همانگونه که موریس گفت، این جنگ برای اسرائیلی‌ها، جنگ مرگ و زندگی بود. آنها از «انگیزه‌ی» بسیار قوی‌ای برخوردار بودند که برای میهن خود، زمین‌های کشاورزی‌شان و دفاع از خویشاوندان

1. collateral.

خود بجنگند. افزون بر این، یهودیان مانند نیمه نخست جنگ «شهری» این احساس را داشتند که اگر شکست بخورند، سلاخی خواهند شد. از آنجا که هنوز خاطره‌ی هولوکاست زنده بود، انگیزه‌ی سربازان هاگانا بی‌کران بود.^[۷] در حالی که سربازان کشورهای عرب، یک جنگ تهاجمی را پیش می‌بردند که بسیار از میهن‌شان به دور بود، به اصطلاح برای «چیزی انتزاعی» می‌جنگیدند.^[۸]

شکست اعراب در این جنگ باعث شد که سرزمین اسرائیل نسبت به آنچه که سازمان ملل تقسیم کرده بود بزرگ‌تر شود. در بخش بزرگی از این اراضی اشغال شده، البته شهرک‌های یهودی‌نشین و کلاً یهودیان زندگی می‌کردند مانند جلیل غربی. این بخش از خاک فلسطین باید برای تضمین امنیت جمعیت غیرنظامی یهودی به تصرف درمی‌آمد. البته مصری‌ها و اردنی‌ها هم از اراضی فلسطین تصرف کردند ولی فقط برای بزرگ کردن مرزهای خود و کنترل ساکنان فلسطینی آن. در واقع، به گفته موریس، در پایان جنگ، «برنامه جنگ اعراب به گرفتن زمین از سوی چند کشور با تمرکز بر مناطق عرب‌نشین کشور تغییر کرد. پیشبرد این «برنامه‌ی کشورهای عربی اصلاً ربطی به خواسته‌های فلسطینی‌ها یا خواسته‌های سیاسی آنها نداشت».^[۹] یک جزء اصلی از برنامه‌ی کشورهای عرب، «به حاشیه راندن» کامل فلسطینی‌ها بود.^[۱۰] اردنی‌ها، کرانه باختری اردن را می‌خواستند و مصری‌ها، نوار عزه را. هیچ‌کدام از این دو کشور خواهان یک کشور مستقل فلسطینی نبودند. هیچ‌کس نمی‌تواند اسرائیل را به خاطر تصمیمات مصر و اردن مسئول بداند؛ یعنی سرزمینی را اشغال کنند که به فلسطینی‌ها برای تشکیل یک دولت اختصاص یافته بود و فلسطینی‌ها را از حق تعیین سرنوشت در این مناطق محروم می‌کردند. این‌ها، فکت‌های تاریخی انکارناپذیر هستند، ولی در شبه‌تاریخ به اصطلاح حامی فلسطینی‌ها به راحتی از قلم می‌افتد. اشغال فلسطین توسط اردن و مصر، هیچگاه از سوی

سازمان ملل محکوم نشد، یا از سوی گروه‌های حقوقِ بشری مورد سرزنش قرار نگرفت. حتا از سوی خود فلسطینی‌ها علیه این اقدام اردنی‌ها و مصری اعتراضِ جدی‌ای هم صورت نگرفت.

آیا اسرائیل بانی مسئله‌ی پناهندگان عرب است؟

اتهام

اسرائیل مسئله‌ی پناهندگان عرب را به وجود آورده است.

اتهام‌زندگان

«دولت اسرائیل به عنوان یک پروژه‌ی مهاجرنشین استعماری ایجاد شد. این پروژه با کمک چندین قدرت استعماری، البته هر کدام به دلایل متفاوت، به اجرا درآمد. از آنجا که ایجاد یک دولت یهودی در فلسطین بدون بیرون راندن مردم بومی آن که اکثریت را تشکیل می‌دادند غیرممکن بود، جنگ ۱۹۴۸ پوششی شد برای بیرون راندن گسترده و سیستماتیک آنها».^[۱]

عزمی بشاره^(۱)، نماینده در کنست

[پارلمان] اسرائیل

شاوویت: «جریان جنگ ۱۹۴۸ چه بود - آیا مسئولیت اخلاقی تراژدی فلسطینی‌ها در آن سال فقط بر عهده یهودیان است؟ یا عرب‌ها هم مقصر هستند؟»

سعید: «جنگ ۱۹۴۸ یک جنگِ خانمان برانداز بود. در این سال ویرانی جامعه فلسطین رخ داد و برای جایگزینی آن توسط یک جامعه دیگر، همه فلسطینی‌های نامطلوب مجبور به آوارگی شدند. همه کسانی که مزاحم تحقق این نقشه بودند. گفتنش سخت است ولی باید بگوییم که مسئولیت این وضعیت

۱. عزمی بشاره (לאמ' בשארה)، سیاستمدار مسیحی-اسرائیلی، عضو پیشین کنست و از پایه‌گذاران حزب «بلد» در میان اعراب اسرائیلی است.

فقط به عهده یک طرف است. و مسئولیت اصلی خالی شدن شهرها و ویرانی آنها قطعاً به عهده یهودیان یا به عبارتی صیونیست‌هاست. اسحاق رابین، فرمان داد تا ۵۰ هزار ساکن از رام‌الله و لیدا [لُد] خانه و کاشانه خود را ترک کنند؛ برای من دشوار است که کسی دیگر را به عنوان مسئول تصور کنم. تنها مسئولیت فلسطینی‌ها این است که آنها فقط در جایی بودند که باید می‌بودند».^[۲]

«اسرائیلی‌ها در خلال جنگ ۱۹۴۷-۱۹۴۸ یک پاکسازی قومی را به اجرا درآوردند. ادعای صیونیست‌ها مبنی بر این که رهبران اعراب به مردم فلسطینی دستور دادند که خانه و کاشانه خود را ترک کنند، دروغی است که کسی باور نمی‌کند، امروز هم کسی به این ادعا باور ندارد. بنی‌موریس، نشان داد که مردم عرب توسط اسرائیلی‌ها بیرون رانده شدند».^[۳]

نوآم چامسکی

واقعیت

مسئله پناهندگان عرب توسط جنگی به وجود آمد که اعراب علیه اسرائیل آغاز کردند.

اثبات

جنگِ تهاجمی‌ای که ارتش‌های کشورهای عرب و فلسطین در ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ علیه اسرائیل آغاز کردند، نه فقط منجر به از دست دادن بخشی از اراضی فلسطینی‌ها، بلکه برای نخستین بار مشکلی به نام مشکل پناهندگان را به وجود آورد. در حالی که نیروهای مسلح کشورهای عربی تلاش می‌کردند، غیرنظامیان یهودی را بکشند و واقعاً بسیاری از آنها که قصد فرار داشتند کشته شدند، ارتش اسرائیل به غیرنظامیان عرب اجازه می‌داد که به مناطق تحت کنترل عرب‌ها

فرار کنند. برای نمونه، زمانی که گردان ششم لژیون اعراب کفار عتصیون را به تصرف درآوردند، هیچ پناهنده یهودی باقی نگذاشتند. روستاییان همه تسلیم شدند و با دست‌های بالا برده به مرکز محوطه برده شدند. موريس گزارش می‌دهد که سربازان عرب با کمال آرامش تسلیم‌شدگان را «درو کردند».^[۴] سربازان ۱۲۰ یهودی را که در میان آنها ۲۱ زن بود کشتار کردند. این نوع برخورد، بخشی از سیاست کلی اعراب بود: «یهودیانی که در طی نبردها اسیر می‌شدند، قاعدتاً توسط اسیرکنندگان کشته و اغلب مُثله می‌شدند».^[۵] اتفاقاً درست به دلیل این که ارتش اسرائیل برخلاف ارتش‌های کشورهای عربی، دست به کشتار غیرنظامیان نزد، مشکل پناهندگی هم به وجود آمد.^[۶]

حمله‌ی کشورهای عرب به اسرائیل در ۱۹۴۷-۱۹۴۸ به یک سلسله مشکلات گوناگون پناهندگی که گاهی یکدیگر را همپوشانی می‌کردند منجر گردید. نخستین مشکل در دسامبر ۱۹۴۷ و مارس ۱۹۴۸ در طول حملات فلسطینی‌ها در ماه‌های پیش از ورود ارتش‌های پان عرب به وجود آمد. بنی موريس مورخ که نگاهی شدیداً انتقادی در برابر اسرائیل و صیونیست‌ها دارد و تخصص او مسئله پناهندگان است می‌نویسد: «یشوو»^(۱) در حالت تدافعی قرار داشت و عرب‌های قشر بالا و میانه اجتماعی - چیزی حدود ۷۵ هزار نفر - فرار کردند». موريس توصیف می‌کند که چگونه خانواده‌های فلسطینی برخوردار از امکانات، به سوی قاهره، عمان یا بیروت به راه افتادند؛ آنها به امید بازگشت، خانه‌های خود را ترک کردند، و فکر می‌کردند که مانند پایان خشونت‌ها در اواخر سال‌های ۱۹۳۰ می‌توانند دوباره بازگردند. در میان کسانی که رفتند، «بسیاری از رهبران سیاسی و خانواده‌هایشان بودند... از جمله اکثر اعضای "کمیته عالی عرب" (AHC) و کمیته ملی حيفا». بنا به گفته موريس، این شخصیت‌ها «همان اندازه از فلسطین تحت حاکمیت حسینی می‌ترسیدند که از تسلط یهودیان».

1. Jishuv.

موریس به این نکته اشاره کرد که کشمکش یهودیان و اعراب فقط بخشی از «فروپاشی کلی نظم و قانون در فلسطین پس از قطعنامه‌ی تقسیم آن» بود. پس از ترک نیروهای بریتانیایی، خدمات عمومی از هم پاشید و برای جایگزینی این خدمات «شبه‌نظامیان عرب از خانواده‌های مرفه، پول اخاذی می‌کردند و گهگاهی مردم را در کوچه و بازار اذیت و آزار می‌کردند».^[۷]

موج دوم مسئله پناهندگان زمانی آغاز شد که هاگانا، ارتش رسمی دفاعی اسرائیل، میان آوریل و ژوئن ۱۹۴۸ وارد فاز تهاجمی شد. پس از پس‌گیری حیفا و یافا توسط نیروهای اسرائیل، یک تأثیر دومینویی آغاز شد که فرار از شهرها به فرار از روستاهای پیرامونی نیز گسترش یافت، چیزی که باعث شد مردم از روستاهای دیگر نیز بگریزند. برخلاف توصیف چامسکی از نتیجه‌گیری موریس، چامسکی می‌گوید که موریس معتقد است که «رهبران عرب به فلسطینی‌ها نگفته‌اند که خانه و کاشانه خود را ترک کنند». موریس در واقع می‌گوید:

در برخی مناطق، فرماندهان عرب به ساکنان روستاها دستور دادند که روستاها را ترک کنند تا محوطه را برای مقاصد نظامی باز کنند یا جلوی تسلیم را بگیرند. بیش از چند دوجین روستا در شمال اورشلیم و در جلیل سفلا [پایینی] در این ماه طبق چنین دستورات نظامی تخلیه شد. در جاهای دیگر، مانند شرق اورشلیم و در بسیاری از روستاهای فلسطین، فرماندهان ارتش اعراب دستور دادند که زنان، کودکان و پیرمردان برای حفظ امنیت از روستاها بیرون برده شوند. به طور واقعی، آماده‌سازی روانی برای نقل مکان مردم از میدان نبرد در سال‌های ۱۹۴۶-۱۹۴۷ آغاز شده بود؛ یعنی زمانی که کمیته عالی عرب (AHC) و اتحادیه عرب به طور دوره‌ای به چنین تدابیری در ارتباط با جنگ آینده در فلسطین فکر می‌کرد.^[۸]

به گمان موریس، بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار عرب در طی این مرحله نبردها که از سوی عرب‌ها به راه افتاده بود از خانه‌های خود فرار کردند.

برخلاف توصیف چامسکی، موریس خاطر نشان کرد که در مرحله نخست «هیچ سیاست صیونیستی در جهت بیرون راندن عرب‌ها وجود نداشت یا این‌که آنها را با ترساندن مجبور به فرار کند»، اگرچه قطعاً برخی از یهودیان از رفتن عرب‌ها خوشحال بودند. همچنین در مرحله دوم نیز «سیاست کلی برای بیرون راندن وجود نداشت»^[۹]، ولی عملیات نظامی هاگانا بدون شک به این فرارها کمک کرد. البته چنین فرارهایی از مناطق جنگ‌زده همیشه پیش می‌آید به شرط این‌که جبهه پیروز چنین اجازه‌ای بدهد؛ سربازان یا باید تلاش کنند فراریان را بکشند، کاری که عرب‌ها کردند، یا اجازه بدهند فرار کنند. هیچ شکی وجود ندارد که نیروهای نظامی اعراب اگر شهرهای یهودی را اشغال می‌کردند به غیرنظامیان اجازه نمی‌دادند که آنها به دیگر شهرهای یهودی فرار کنند، حتماً آنها را کشتار می‌کردند تا از پیدایش مسئله‌ی پناهندگان یهودی در دولت عربی که آرزو داشتند با پیروزی در این جنگ شکل بگیرد جلوگیری کنند.

مفتی اعظم، حاج امین حسینی، علیه یهودیان اعلام «جهاد» کرد و به «برادران مسلمان» اش فرمان داد «یهودیان را بکشید. همه را بکشید!»^[۱۰] هیچ بازمانده یا پناهجویی نباید وجود داشته باشد. مفتی اعظم همیشه بر این نظر بود که یک فلسطین عربی حداکثر ۴۰۰ هزار یهودی هم نمی‌تواند بپذیرد.^[۱۱] در سال ۱۹۴۸ میزان جمعیت یهودیان ۶۰۰ هزار نفر بود. هدف حمله اعراب به غیرنظامیان یهودی عملاً یک عملیات نابودسازی بود بدون آن‌که چیزی به نام پناهجویان یهودی به وجود آید. عبدالرحمان عزام پاشا دبیرکل اتحادیه عرب به روشنی به این نکته اشاره کرد: «این یک جنگ نابودکننده و یک کشتار با پیامدهای سنگین خواهد بود که مردم مانند کشتار مغولان و جنگ‌های صلیبی درباره‌اش حرف خواهند زد». سخنگوی مفتی اعظم، احمد الشقیری، با توجه به هدف تهاجم اعراب، خواستار «نابودی دولت یهود» شد. در صورت پیروزی اعراب، اصلاً در ذهن آنها چیزی به نام برنامه یا مدیریت پناهندگان یهودی

وجود نداشت. در همین باره دبیر اتحادیه عرب اعلام کرد: «اصلاً فرقی نمی‌کند که چقدر یهودی وجود دارد. همه‌شان را به دریا می‌اندازیم».^[۱۲] یهودیان کاملاً مطمئن بودند که «اگر شکست بخورند همه از دم تیغ خواهند گذشت».^[۱۳]

به عکس، اسرائیل آماده بود که به همه‌ی عرب‌هایی که در کشور اسرائیل باقی مانده بودند شهروندی کامل اعطا کند. اگرچه بسیاری از یهودیان طبیعتاً به جای یک اقلیت بزرگ عرب، یک اقلیت کوچک را ترجیح می‌دادند با این وجود سازمان‌های رسمی یهودی گامی برای کاهش جمعیت عرب به‌طور کلی برنداشتند و این در حالی بود که فرماندهان نظامی اسرائیل دستور دادند که چندین شهر دشمن که به عنوان استحکامات واحدهای شبه‌نظامی اعراب عمل می‌کردند تخلیه شوند. این پایگاه‌های نظامی دسترسی به جاده اصلی اورشلیم را مانع می‌شدند و «یک تهدید دائمی هم برای مواصلات شمال و جنوب و هم شرق و غرب (تل‌آویو و اورشلیم) بودند».^[۱۴]

اگرچه سیاست‌هاگانا تشویق عرب‌های بومی به فرار نبود، ولی به نظر می‌آید که سیاست‌ایرگون (یا اتزل)، جناح شبه‌نظامی جنبش بازنگران به رهبری مناخم بگین و لحنی («رزمندگان اسرائیل») زیر رهبری اسحاق شمیر، چنین می‌کردند. در ۹ آوریل ۱۹۴۸ واحدهای شبه‌نظامی یهودی وارد جنگ سختی برای کنترل دیر یاسین، که روستایی استراتژیک بر سر راه اورشلیم بود، شدند. نبرد بر سر دیر یاسین بسیار شدید بود و نیروهای نظامی اتزل و لحنی بیش از یک چهارم جنگجویان خود را از دست دادند. جنگجویان یهودی توسط تک‌تیراندازانی که از خانه‌های دیر یاسین به آنها می‌شد تلفات فراوانی داشتند، در مقابل شبه‌نظامیان یهودی شروع به پرتاب نارنجک در این خانه‌ها کردند. اکثریت ساکنان روستا مجبور به ترک خانه‌های خود شدند. یک خودرو زرهی از نیروهای اتزل از ساکنان باقی مانده روستا از طریق بلندگو خواست که اسلحه‌های خود را بر زمین گذارند و خانه‌های خود را ترک کنند. موریس گزارش می‌دهد که «خودرو

زرهی در یک گودال گیر کرد»^[۱۵] و کسی پیام آن را نشنید و نبرد ادامه یافت، وقتی اوضاع آرام شد مشخص شد که ۱۰۰ تا ۱۱۰ عرب کشته شدند.^[۱۶]

بسیاری از کشته‌ها، زن بودند. چون جنگجویان عرب لباس زنانه می‌پوشیدند و هنگام تسلیم شدن به روی سربازان اسرائیلی آتش می‌گشودند^[۱۷]. تاکتیکی که در سال ۲۰۰۳ توسط برخی از عراقی‌ها مورد استفاده قرار گرفت. همچنین کودکان و سالمندان در این نبرد کشته شدند. اگرچه درباره چگونگی موارد مرگ بحث‌های شدیدی وجود داشت و دارد، با این حال این رویداد، قتل عام نامگذاری شد؛ و زمانی که این خبر پخش شد، موج بزرگی از فرار روستاهای پیرامونی به راه افتاد. طبعاً «هر کس علاقه‌مند بود» تا در تعداد کشته‌شدگان و وحشیانه بودن این قتل‌ها مبالغه کند. عرب‌ها که درصدد بی‌اعتباری یهودیان بودند می‌گفتند که یهودیان خیلی بدتر از آنچه هستند که تصورش را می‌کردیم؛ البته چنین اظهاراتی با توجه به سیاست تروریستی خود فلسطینی‌ها در طول چندین دهه که کشتن هدفمند غیرنظامیان را در دستور کار داشت، بسیار ریاکارانه بود. بریتانیایی‌ها هم می‌خواستند یهودیان را بدنام کنند و می‌گفتند که اتزل و لحی قصد «گسترش ترور را دارند تا اعراب را مجبور به فرار کنند». و هاگانا می‌خواست که اتزل و لحی را «لکه‌دار» کند.^[۱۸]

بالافاصله هاگانا و آژانس یهود-ارگان رسمی دولت آینده- این قتل عام و دست‌اندرکاران را محکوم کردند. همچنین یک یادداشت رسمی عذرخواهی و توضیحی به ملک عبدالله پادشاه اردن ارسال شد. قتل عام دیر یاسین بدون شک روی تصمیم بحث‌انگیز دیوید بن گورین، نخستین نخست‌وزیر اسرائیل، مبنی بر خلع سلاح اجباری گروه‌های شبه‌نظامی در ژوئن ۱۹۴۸ مؤثر واقع شد. تأثیرات دیر یاسین و توجه افکار عمومی به آن، منجر به فرار هر چه بیشتر عرب‌ها گردید. برخی از رهبران فلسطینی‌ها حتا این شایعه را پخش کردند که زنان فلسطینی مورد تجاوز قرار گرفته‌اند. وقتی سرانجام مشخص شد که هیچ تجاوزی رخ نداده

است، حسین خالدی، یک رهبر فلسطینی گفت: «ما باید این را می‌گفتیم که ارتش‌های عربی بیایند و ما را از دست یهودیان آزاد کنند».^[۱۹] حازم نسیبه، که در این زمان به عنوان ژورنالیست کار می‌کرد، بعدها به بی.بی.سی. گزارش داد که جعل عمدی تجاوز جنسی به زنان «بزرگ‌ترین اشتباه ما بود... به محض این که عرب‌ها می‌شنیدند که زنان در دیر یاسین مورد تجاوز قرار گرفته شدند، فلسطینی‌ها وحشت‌زده فرار می‌کردند».^[۲۰]

دیر یاسین به این علت در تاریخ منازعه‌ی اعراب و اسرائیل در فلسطین اینچنین برجسته شد چون برای رفتار یهودیان در این درگیری‌ها چیزی نامعمول و غیرعادی بود. هیچ‌کدام از قتل‌عام‌های یهودیان توسط اعراب به چنین درجه‌ای از توجه نرسید، زیرا این موارد آنچنان فراوانند که به شمارش نمی‌آیند. با این وجود، هر بچه‌مدرسه‌ای عرب رویداد دیر یاسین را می‌شناسد و همه تبلیغات‌چی‌ها نیز از او حرف می‌زنند؛ و این در حالی است که فقط افراد اندکی از قتل‌عام حبرون [الخلیل]، کفار عتصیون، بیمارستان هداسا، صفد و قتل‌عام‌های عمدی دیگری که علیه یهودیان صورت گرفت آگاهی دارند یا درباره‌شان حرف می‌زنند.

عرب‌ها برای تلافی دیر یاسین به جای این که سراغ مسئولان آن مانند اتزل و لحي برونند به یک قتل‌عام عمدی گسترده دست زدند. در یک حمله برنامه‌ریزی شده، درست چهار روز بعد از رویداد دیر یاسین، نیروهای مسلح اعراب از کمینگاه خود به یک کاروان متشکل از پزشکان، پرستاران، اساتید دانشکده پزشکی و بیماران که به سوی بیمارستان هداسا در راه بودند حمله کردند. طی این حمله ۷۰ نفر از یهودیان کشته شدند. تازه برای این که مطمئن شوند که بازمانده‌ای باقی نمانده، مهاجمان عرب روی اتوبوس‌ها و خودروها که هنوز کارکنان پزشکی وجود داشتند بنزین ریختند و آنها را «به آتش کشاندند».^[۲۱]

برای این قتل‌عام برنامه‌ریزی شده‌ی غیرنظامیان پزشکی، نه عذرخواهی و

نه توجیه‌ای ارائه شد. نیروهای مسلح اسرائیلی انتقام قتل عام هدا سا را مقابله به مثل نکردند و به مردم غیرنظامی حمله نکردند. ولی آنها قاتلان مسلح این قتل عام را تحت تعقیب قرار دادند. دیرپاسین یک مورد بود و همان یکی باقی ماند. با این وجود، این لکه‌ی غم‌انگیز و غیرقابل بخشش در تاریخ عملیات نظامی شبه‌نظامیان اسرائیلی‌ها برای دفاع از مردم غیرنظامی^[۲۲] رخ داد و یک واقعیت است و این در حالی است که هدف قرار دادن غیرنظامیان همچنان سیاست اصلی گروه‌های تروریستی فلسطینی و برخی کشورهای عربی به قوت خود باقی مانده است.

یک مرحله دیگر که به مشکل پناهندگان عرب دامن زد، زمانی بود که هاگانا در پایان آوریل ۱۹۴۸ نبرد بر سر شهر حيفا را بُرد. موريس در همین رابطه می‌گوید: «رهبران عرب که نمی‌خواستند تسلیم شوند اعلام کردند که عرب‌ها شهر را ترک کنند. اگرچه شهردار یهودی شهر از مردم خواست که شهر را ترک نکنند».^[۲۳] در یافا نبردهای شدیدی در جریان بود، یهودیان قربانیان فراوانی دادند، ولی ترس و وحشت بزرگی نیز میان مردم عرب ساکن یافا افتاده بود. موريس می‌نویسد: «رفتار نظامیان عرب در یافا هم به این فرار کمک کرده بود: آنها خانه‌های خالی شده را غارت می‌کردند و حتا گهگاهی کسانی را که هنوز در آنجا مانده بودند مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند». وقتی بن‌گورین پس از نبردها، از یافا بازدید کرد در دفتر خاطراتش نوشت: «اصلاً این را نتوانستم بفهمم. حالا چرا ساکنان... فرار کردند؟»^[۲۴]

طبعاً یافا یک شهر عربی باقی ماند و هم‌اکنون هزاران عرب در آنجا زندگی می‌کنند. حيفا یک شهر مخلوط باقی ماند، امروزه جمعیت آن هزاران عرب را در بر می‌گیرد. برخی از شهرها و روستاها که عرب‌ها از آنجا گریختند، امروز هنوز هم مختلط هستند و این در حالی است که عرب‌ها به برخی دیگر از روستاها و شهرها بازنگشتند. موريس که تاریخ سنتی اسرائیل را مرتبط با مسئله پناهندگان

به تندی نقد می‌کند، مسئله را که توسط حمله‌ی فلسطینی‌ها و پان عربیست‌ها به وجود آمد، این‌گونه جمع‌بندی می‌کند: «مسئله پناهندگان فلسطینی توسط جنگ به وجود آمد و هدفمند نبود... رهبران عرب در داخل و خارج از فلسطین احتمالاً در شتاب بخشیدن به این موج پناهندگان بی‌تقصیر نبودند... [در اینجا] هیچ دست‌هدایت‌کننده یا مرکز کنترل را نمی‌توان شناسایی کرد».^[۲۵] موریس خاطر نشان می‌کند که «فرار اقشار میانی و بالایی شهری در نخستین ماه‌ها توجه عرب‌ها را اصلاً جلب نکرد».^[۲۶]

به نظر می‌رسید که آن موج مهاجرت که در طی ناآرامی‌های اواخر سال‌های ۳۰ [۱۹۳۰] رخ داد حالا هم تکرار شده است؛ در آن زمان احتمالاً حسینی و یارانش «خوشحال بودند از این که بسیاری از خانواده‌های متمول که به مخالفان آنها وصل بودند فلسطین را ترک کرده‌اند».^[۲۷] موریس همچنین اشاره می‌کند که «هیچ کشور عربی مرزهای خود را نبست و یا کوششی نکرد که جلوی خروج عظیم را بگیرند».^[۲۸] سرانجام موریس خاطر نشان می‌کند که:

در سال‌های آینده، کشورهای عرب می‌توانند از این پناهندگان به عنوان مُهره‌های سیاسی و تبلیغاتی قدرتمند علیه اسرائیل بهره‌مند شوند. خاطرات ۱۹۴۸ یا وقایع بعدی آن و دهه‌های تحقیر و محرومیت در اردوگاه‌های آوارگان، در نهایت می‌تواند نسل‌های فلسطینی را به تروریست‌های بالقوه یا فعال تبدیل کند و مشکل فلسطین را به یکی از دشوارترین مشکلات جهان ارتقا بدهد.^[۲۹]

نوآم چامسکی در سخنرانی‌های علنی خود، نتیجه‌گیری‌های موریس را نادرست ترسیم می‌کند و به شنوندگانش می‌گوید که موریس ادعا نکرده — چامسکی حتا می‌گوید که امروز هم کسی چنین ادعایی ندارد — که رهبران عرب در فرار فلسطینی‌ها سهیم بوده‌اند. او به دروغ می‌گوید که موریس همه گناه را به گردن اسرائیل می‌اندازد و این که «هیچ فراخوانی از این دست» از سوی رهبران

عرب داده نشده و این داستان جزو «تبلیغات صیونیستی» است که «تقریباً ۱۵ سال پیش کنار گذاشته» و «کسی آن را باور ندارد».^[۳۰] البته حقیقت این است که موریس واقعاً به این نتیجه می‌رسد که برخی «از فرماندهان عرب به ساکنان روستاها دستور تخلیه دادند» و این که اتحادیه اعراب «در برخی مراحل از چنین گام‌هایی حمایت» کرده است.

موریس مانند دیگر مورخان، برخلاف چامسکی، بر این نظر است که مسئولیت پدیدار شدن مشکل آوارگان بر عهده‌ی هر دو طرف است و به این نتیجه می‌رسد که هیچ‌کدام از طرفین عمداً و مبتنی بر «برنامه» باعث آن نشده، ولی «رهبران عرب در داخل و خارج از فلسطین در این مهاجرت بزرگ سهیم بوده‌اند»؛ ولی چامسکی به مخاطب خود القا می‌کند که «هیچ‌کس این را باور ندارد» و خود موریس هم این را قبول ندارد. بسیار مهم است که همیشه منابع نقل شده توسط چامسکی را راستی‌آزمایی کرد، به‌ویژه وقتی او درباره اسرائیل حرف می‌زند.

نخست‌وزیر سابق سوریه، خالد العظم، در خاطرات خود در سال ۱۹۷۲، همه تقصیر مشکل آوارگان را به گردن عرب‌ها می‌اندازد:

از سال ۱۹۴۸ ما خواستار بازگشت آوارگان هستیم... و این در حالی است که ما آنها را مجبور به ترک کرده‌ایم... ما این فاجعه را بر سر این پناهجویان آورده‌ایم... با دعوت از آنها و بعد اعمال فشار بر آنها برای خروج... ما آنها را از همه چیز محروم کردیم... ما آنها را به گدایی عادت دادیم... ما در تنزل اخلاقی و اجتماعی آنها سهیم بودیم... سپس آنها را در قتل و جنایت، آتش زدن و بمب‌اندازی بر سر مردان، زنان و کودکان مورد سوءاستفاده قرار دادیم و همه‌ی این‌ها هم در خدمت اهداف سیاسی.^[۳۱]

حتا محمود عباس (ابو مازن)، نخست‌وزیر تشکیلات خودگردان، ارتش‌های کثورهای عربی را متهم می‌کند که آنها فلسطینی‌ها را «به مهاجرت و ترک موطن

مجبور کردند، بعد به زندان‌های بزرگی انداختند که با گتوهایی که یهودیان قبلاً در آنجا زندگی می‌کردند بی‌شباهت نیست».^[۳۲]

منابع دیگر که با فلسطینی‌ها همدلی دارند همین نکته را تأیید می‌کنند. در سال ۱۹۸۰ کمیته ملی عرب شهر حيفا، یادداشتی به کشورهای عربی با این مضمون نوشت: «اخراج ساکنان عرب یک امر داوطلبانه بود و بنا به درخواست ما اجرایی شد. هیئت نمایندگان اعراب خواستار تخلیه ساکنان عرب و جابه‌جایی آنها به کشورهای عرب همسایه شد... خوشحالیم که می‌توانیم بگوییم که عرب‌ها از حیثیت و سنت‌های خود با افتخار و ارج پاسداری کرده‌اند.»^[۳۳] و یک گزارش پژوهشی از مؤسسه مطالعات فلسطین که توسط عرب‌ها تأمین مالی می‌شود به این نتیجه رسید که اکثریت آوارگان عرب بیرون رانده نشدند و ۶۸ درصد آنها «کشور را ترک کردند» بدون آن که یک سرباز اسرائیلی ببینند.^[۳۴] با این وجود، این موضوع آنچنان پیچیده و چندلایه است که به همین سادگی نمی‌توان انگشت اتهام را فقط به یک سو نشان داد.

در خصوص تعداد کل عرب‌هایی که شهرها، روستاها و محله‌های خود را به دلیل حملات فلسطینی‌ها و اعراب به یهودیان ترک کردند، اختلاف نظر وجود دارد. اختلاف اصلی بر سر این است که چه تعداد از آنها داوطلبانه، چه تعداد به اجبار و چه تعداد بنا به درخواست رهبران عرب، موطن خود را ترک کردند. یک اختلاف نظر بزرگ دیگر بر سر این نکته است که هر پناهجو چه مدت در آن منطقه‌ای زندگی می‌کرد که آن را ترک کرده است. ولی اختلاف اساسی در این است که چه تعداد پناهنده عرب به طور واقعی پیامد جنگ ۱۹۴۷-۱۹۴۸ است.

اکثر پژوهشگران تعداد کل آوارگان عرب را که به دلیل حملات نیروهای فلسطینی و عرب از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۸، میان ۴۷۲ تا ۷۵۰ هزار تخمین می‌زنند. میانجی سازمان ملل متحد برای مسئله فلسطین تعداد کل را فقط ۴۷۲ هزار

برمی‌شمارد که ۳۶۰ هزار نفر به کمک نیازمند بودند.^[۳۵] شمار رسمی از سوی دولت اسرائیل بالغ بر ۵۲۰ هزار نفر است. موریس تعداد کل را ۷۰۰ هزار نفر اعلام کرده است. فلسطینی‌ها حتا از ۹۰۰ هزار حرف می‌زنند. این که واقعاً چه تعداد بوده و از این تعداد کل، چند نفر داوطلبانه، چند نفر اجباری یا ترکیبی از هر دو فاکتور بوده ناممکن است. موریس به این نتیجه می‌رسد: «پیدایش مسئله آوارگان با توجه به اختلاط جغرافیایی جمعیت، تاریخ دشمنی اعراب و یهودیان از سال ۱۹۱۷، رد کشور دو ملیتی [در برابر راه حل دو کشوری] و دشمنی عمیق اعراب در برابر یهودیان و ترس از این که تحت حاکمیت یهودیان قرار بگیرند، عملاً به یک امر غیرقابل اجتناب تبدیل شده بود».^[۳۶] به بیان دیگر، بسیاری از عرب‌ها به هیچ وجه نمی‌خواستند که به عنوان اقلیت در یک کشور یهودی زندگی کنند و به همین دلیل روستاها و خانه‌های خود را ترک کردند.

حق بازگشت مورد ادعا، هرگز بازگشت آنها را به عنوان یک گروه اقلیت که بخواهد طبق میل شخصی‌اش در یک روستا یا خانه معین در اسرائیل زندگی کند مد نظر نداشت. حق بازگشت از نظر فلسطینی‌ها همواره به عنوان بازگشت گروه اکثریت نگریسته می‌شد که به معنی از میان بردن کشور یهود و زندگی در یک کشور مسلمان است. در تاریخ ۴ آگوست ۱۹۴۸ امیل الگوری، دبیر فرماندهی عالی اعراب، به روزنامه تلگراف بیروت گفت که «غیرقابل تصور است که پناهندگان به خانه‌هایشان برگردانده شوند در حالی که هنوز آنجا در اشغال یهودیان قرار دارد... چنین بازگشتی در مرتبه نخست به معنی به رسمیت شناختن اسرائیل است».^[۳۷] اندکی پس از آن، وزیر خارجه مصر اذعان کرد که «به خوبی می‌دانیم و درک می‌کنیم که وقتی عرب‌ها خواهان بازگشت آوارگان به فلسطین هستند، منظور این است که آنها به عنوان اربابان وطن خود به آنجا برگردند و نه به عنوان برده. دقیق‌تر گفته شود، قصد آنها از میان برداشتن اسرائیل است».^[۳۸] به سخن دیگر، آوارگان فلسطینی برای کشورهای عرب یک مسئله بشردوستانه

نبود، بلکه یک تاکتیکِ سیاسی هدفمند برای نابودی اسرائیل بود. قطعاً هیچ‌کس انتظار ندارد که اسرائیل دست به چنین خودکشی سیاسی بزند. موريس حتا مستند کرده که این آوارگان واقعاً چه مدت در روستاها و شهرهایی که ترک کردند زندگی کرده بودند. او می‌نویسد به دنبال «تحولات اجتماعی و اقتصادی‌ای که در میانه سده‌ی ۱۹ [بسیار پیشتر از نخستین کوچ یهودیان] آغاز گردیده بود، بخش‌های بزرگی از جمعیت روستایی پیش از رخدادهای سال‌ها ۱۹۴۷-۱۹۴۸ بی‌زمین شده بودند».^[۳۹]

به دنبال این تحولات، ما با یک مهاجرتِ پایدار و افزایشدهی مردم از روستا به زاغه‌های پیرامون شهرها هستیم؛ همین تا حدودی باعث شد که این مردم هم از لحاظ فیزیکی و هم از لحاظ روانی از زمین‌های خود کنده شوند. آنها همچنین مبانی تأمین زندگی خود را از دست داده بودند. احتمالاً برای برخی تبعید می‌توانست یک گزینه‌ی جذاب باشد، دست‌کم تا زمانی که وضعیت در فلسطین آرام بگیرد.^[۴۰]

سازمان ملل متحد متوجه شد که بسیاری از این آوارگان مدتِ زیادی در روستاهایی که ترک کردند زندگی نمی‌کردند. در همین راستا، این نهاد دست به یک تصمیم عجیب زد و یک تعریف نوین از مفهوم پناهنده تدوین کرد. طبعاً این اقدام برای این بود که برای خودش مشخص کند که چه کسی را می‌توان به عنوان پناهنده عرب شناسایی کرد. طی این تعریف، هر فرد عرب پیش از ترکِ مکانش باید دو سال در اسرائیل زندگی کرده باشد.^[۴۱] افزون بر این، اگر یک عرب دو سال پیش از آن، از یک روستای فلسطینی در چند کیلومتری به این مکان مثلاً برای کار آمده بود و طی جنگ دوباره به روستای خود — که خانواده‌اش هنوز در آن زندگی می‌کنند — بازگشته، او هم جزو پناهندگان به شمار می‌آید. درواقع تعداد قابل‌توجهی از آوارگان فلسطینی به سادگی از یک بخش به بخش دیگر فلسطین نقل مکان کردند. برخی ترجیح می‌دادند در یک منطقه تحت کنترل

عرب‌ها زندگی کنند. همین نیز در مورد یهودیانی صدق می‌کند که در شهرهایی زندگی می‌کردند که تحت کنترل عرب‌ها بودند ولی تصمیم گرفتند که به بخش‌های تحت کنترل دولت اسرائیل نقل مکان نمایند. یهودیانی که به چند کیلومتر آن‌سوتر نقل مکان کردند (حتا آنهایی که راه دیگر نداشتند) به عنوان پناهنده نگریسته نمی‌شدند، ولی عرب‌هایی که همین فاصله را پشت سر نهادند مشمول قانون پناهندگی می‌شدند. این، نامعمول‌ترین تعریف از پناهنده در تاریخ بود.

برخلاف همه‌ی پناهندگان جهان، آوارگان فلسطینی تحت مراقبت یک آژانس جداگانه از سازمان ملل متحد قرار گرفتند که هم تعریف خاص خود را از پناهنده داشت و هم برای خود مأموریت ویژه‌ای تعریف کرده بود. اگر تعریف استاندارد مفهوم پناهنده (که برای همه گروه‌های دیگر پناهنده صدق می‌کند) در خصوص فلسطینی‌ها به کار برده می‌شد، تعداد پناهندگان فلسطینی شدیداً پایین می‌آمد.

کمیساریای عالی سازمان ملل در امور پناهندگان^(۱) و آژانس عمومی پناهندگان که مسئول مراقبت از مابقی پناهندگان بجز فلسطینی‌هاست، کسی را در تعریف خود پناهنده می‌داند که: (۱) به «دلیل ترس موجه از پیگرد» کشورش را ترک کرده؛ (۲) «خارج از کشور متبوع» خود است؛ و (۳) «نمی‌تواند یا نمی‌خواهد از حمایت این کشور استفاده کند». ولی «آژانس امداد رسانی و کارایی برای آوارگان فلسطینی در خاور نزدیک [اونروا]^(۲)» یک مجموعه بسیار گسترده از دستورالعمل‌ها را به کار می‌بندد. این نهاد، فلسطینی‌ها را صرف نظر از این که کشور را «به دلیل ترس موجه از پیگرد» ترک کرده‌اند و در کدام کشور زندگی می‌کنند به عنوان پناهنده تعریف می‌کند. به طور مشخص اونروا، هر پناهنده

1. UNHCR.

2. UNRWA.

فلسطینی را به عنوان کسی که الف) «میان ژوئن ۱۹۴۶ و می ۱۹۴۸ محل سکونت خود در فلسطین را داشته است»؛ و ب) «به دلیل منازعه اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۴۸ هم خانه اش و هم مبانی تأمین زندگی اش را از دست داده باشد» (صرف نظر از دلیل خروج) تعریف می کند. افزون بر این، اونروا همه ی فرزندان این افراد را که به عنوان پناهنده شناخته شده اند به عنوان پناهنده تعریف می کند.^[۴۲]

علاوه بر این، وظایف کمیساریای عالی سازمان ملل در امور پناهندگان و اونرو بسیار متفاوت است. کمیساریا وظیفه دارد برای پناهندگان یک سرپناه پایدار پیدا کند. در حالی که مأموریت اونرو پیدا کردن یک راه حل نهایی نیست و فقط برای این هدف ساخته شده که فلسطینی ها را در اردوگاه های آوارگان که تاکنون بسیاری در آنجا زندگی می کنند تأمین و پشتیبانی کند. به دلیل تعریف بسیار گل و گشاد از مفهوم پناهنده و همچنین مأموریتی که در جهت وابستگی طراحی شده، تعداد پناهندگان اونرو از کمتر از یک میلیون در سال ۱۹۵۰، هم اکنون به ۴ میلیون افزایش یافته است (و همچنان در حال افزایش است).^[۴۳] این رویکرد در مسئله پناهندگان چنین طراحی شده که از یافتن یک راه حل جلوگیری شود و به بزرگ شدن مسئله کمک نماید و حتا آن را شدت بخشد. مسئله ی پناهندگان عرب می توانست بین سال های ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ به سادگی حل شود؛ یعنی آن زمان که اردن کرانه غربی را تحت کنترل درآورد و آن را ضمیمه خود کرد، منطقه ای کم جمعیت و با اراضی کشت نشده. ولی به جای این که پناهندگان را در جامعه ای که از لحاظ مذهبی و فرهنگی یکسان بودند جذب کنند، آنها را به گتوها به اصطلاح اردوگاه های پناهندگان که با هزینه سازمان ملل تأمین می شد انتقال دادند و این در حالی بود که همین پناهندگان را با تبلیغاتی مانند بازگشت شکوهمند به روستاهای موطن خود که فقط دو سال موطن آنها بود تغذیه می کردند.

تقریباً در همان زمانی که ۴۲۷ تا ۷۵۰ هزار عرب از اسرائیل آواره شدند، ده‌ها میلیون نفر در نتیجه جنگ جهانی دوم بی‌خانمان شدند. عملاً در تمامی این موارد، پناهندگان از مناطقی که خودشان و نیاکانشان دهه‌ها و گاهی سده‌ها زندگی می‌کردند آواره شدند - طبعاً بیش از دو سالی که برای فلسطینی‌ها در نظر گرفته شده بود. برای نمونه، آلمانی‌های سودت که به‌طور دسته‌جمعی و انبوه از مناطق مرزی چکسلواکی بیرون رانده شدند، سده‌ها در آنجا زندگی می‌کردند. یهودیان اروپا - بازماندگان هولوکاست - سده‌ها در لهستان، آلمان، چکسلواکی، مجارستان و شوروی زندگی کرده بودند.

هزاران هزار عرب و نوادگانی آنها به دلیل این‌که فقط دو سال در منطقه‌ای زندگی کردند که بعداً به اسرائیل تبدیل شد، بیش از نیم‌سده در اردوگاه‌های پناهندگان نگهداری شدند تا بعداً به عنوان مُهره‌های سیاسی برای اهریمن‌سازی و ویرانی اسرائیل به کار گرفته شوند. درست در همین بازه زمانی، مشکلات مابقی پناهندگان در جهان با پذیرش و ادغام پناهندگان توسط کشورهای میزبان حل شد. میان بسیاری از کشورها - از جمله هند و پاکستان، یونان و ترکیه - تبادل جمعیت صورت گرفت، بدون آن‌که نیازی به ایجاد اردوگاه‌های پناهندگی باشد. اگرچه این تبادل‌ها عاری از دشواری نبود و هنوز تا حدودی مورد بحث است، ولی هیچ‌کدام از این کشورها مانع اساسی بر سر راه مشکل پناهندگی ایجاد نکرد و این در حالی است که کشورهای عرب اصلاً حاضر نبودند این مردم عرب فلسطینی را در جوامع خود بپذیرند و جذب اجتماعی نمایند.

میان سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ میلیون‌ها پناهجوی دیگر به کشورهای گوناگون انتقال یافتند و به شهروندان آن کشورها تبدیل شدند. این در حالی است که در طی تقریباً ۲۰ سالی که مصر و اردن بر نوار غزه و کرانه باختری اردن کنترل داشتند، زندگی پناهجویان در اردوگاه‌ها دوام پیدا کرد و هر روز، هم تعداد آنها افزایش می‌یافت و هم ناامیدی‌شان بزرگ‌تر. حتا حسین پادشاه اردن که

می‌توانست به حل مسئله‌ی پناهندگان کمکی کند، اعتراف کرد که کشورهای عربی از آغاز منازعه از پناهندگان فلسطینی به عنوان وثیقه استفاده می‌کردند: «از سال ۱۹۴۸ رهبران عرب... از مردم فلسطین برای اهداف سیاسی خود استفاده می‌کردند. این یک جنایت است».^[۴۴]

مشکل دیگر پناهندگان که مربوط به خاور میانه است، پیدایش هزاران پناهنده یهودی است که در کشورهای عرب و مسلمان زندگی می‌کردند. این یهودیان سدها یا گاهی هزاران سال، حتا گاهی پیش از ظهور اسلام، در این کشورها می‌زیستند. محمد و پیروانش با بیرون کردن یهودیان از عربستان، مشکل پناهندگی یهودیان را به وجود آوردند. پس از تأسیس دولت یهود، موقعیت یهودیان در بسیاری از کشورهای عربی و مسلمان آنچنان پُرخطر شد که بسیاری این احساس را داشتند که راهی بجز رفتن باقی نمانده است. در سال‌های پس از تأسیس دولت اسرائیل حدود ۸۵۰ هزار یهودی عرب مجبور شدند کشورهای متبوع خود را که از دیرباز در آنجا زندگی می‌کردند ترک کنند. تعداد یهودیان پناهنده از کشورهای عربی اندکی بیش از تعداد پناهندگان عرب از اسرائیل بود.

یک «مبادله جمعیت» صورت گرفت که در آن پناهندگان یهودی مجبور شدند خیلی بیشتر از پناهندگان عرب از دارایی و ثروت خود بگذرند. این دارایی‌های رها شده شامل خانه‌های بزرگ، شرکت‌ها و پول نقد بود. تفاوت در اینجا بود که اسرائیل شدیداً در تلاش بود که این پناهجویان از کشورهای عربی را در جامعه اسرائیل ادغام کند، در حالی که کشورهای عربی آگاهانه تلاش می‌کردند این پناهجویان را با فرستادن به اردوگاه‌های پناهندگان، منزوی از جامعه نگه دارند. هنوز بسیاری از آنها در چنین اردوگاه‌هایی زندگی می‌کنند و هنوز کشورهای عربی حاضر نیستند که این فلسطینی‌ها را در مردم همگن خود ادغام کند. علت اصلی چنین سیاستی در برابر پناهندگان فلسطینی فقط این

است که مشروعیتِ اسرائیل را بدین طریق زیر علامت سؤال ببرند. این در حالی است که برخی کشورهای عربی‌ها از کمبود جمعیت در رنج هستند، مانند سوریه و اردن که در حوزه کشاورزی شدیداً به نیروی کار وسیعی نیاز دارند. حتی وقتی تشکیلاتِ خودگردان فلسطین پس از اجرا کردن پیمانِ دوم اُسْلُو در سال ۱۹۹۵ کنترل را بر همه‌ی شهرهای بزرگ در کرانه باختری اردن و نوار غزه به عهده گرفت، تلاش‌های جدی‌ای برای جابه‌جایی پناهندگان و ادغام اجتماعی آن‌ها در جامعه فلسطین صورت نگرفت. آن‌ها همچنان به عنوان اِبزَار فشار برای رویارویی با اسرائیل و تخریبِ وجهه‌ی آن به عنوان کشور یهود باقی ماندند. عده‌ای می‌گویند که میانِ پناهندگان فلسطینی و پناهندگان یهودی تفاوت‌های بزرگی هست؛ آن‌ها می‌گویند فلسطینی‌ها مجبور به ترک وطن خود شدند ولی یهودیان، خودشان تصمیم گرفتند وطن‌شان [کشورِ متبوع] را ترک نمایند. ما قبلاً دیدیم که دلایلِ فرار فلسطینی‌ها پیچیده هستند و نمی‌توان آن را فقط به یک علت خاص و ساده نسبت داد. همین نیز در مورد پناهندگان یهودیان صدق می‌کند. مرور کوتاهی بر فرار یهودیان از کشورهای عرب و مسلمان، نشانگر پیچیدگی مشابهی است. همین نگاه اجمالی نشان می‌دهد که مسائل پناهندگی هر دو سو، اگرچه راه‌حل‌های متفاوتی دارند ولی در ماهیت خود مشابه هستند. یک مورخ وضعیت را این‌گونه جمع‌بندی کرد:

در سال‌های پیش از تأسیس دولت اسرائیل، یهودیان در بسیاری از کشورهای عرب و مسلمان در معرض تهدیداتِ فزاینده‌ای قرار گرفته بودند. در نوامبر ۱۹۴۵ رئیس جامعه یهودی طرابلس (پایتخت لیبی) وضعیت را این‌گونه توصیف کرد:

عرب‌ها طی دستوراتِ مرموزی یهودیان را مورد حمله قرار می‌دهند. برای خشونت و وحشیانه‌ی آن‌ها هیچ انگیزه‌ی منطقی وجود ندارد. پنجاه ساعت تمام به شکار مردان یهودی پرداختند، خانه‌ها و مغازه‌های آن‌ها را مورد حمله قرار دادند، مردان، زنان، پیر و جوان را شکنجه و به قتل می‌رساندند،

حتا عده‌ای را که در جاهای پرت زندگی می‌کردند به شکل وحشتناکی قطعه قطعه کردند... برای اجرای این گشت و کشتار، مهاجمان از اسلحه‌های گوناگون استفاده می‌کردند: چاقو، خنجر، گرز و چماق، میله آهنی، هفت تیر و حتا نارنجک دستی.^[۴۵]

با آغاز جنگ استقلال در سال ۱۹۴۷، خشونت‌ها افزایش یافتند. در حلب طی یک پوگروم، ۳۰۰ خانه و ۱۱ کنیسه ویران شدند و در عدن ۸۲ یهودی به قتل رسیدند. ناآرامی‌ها در عراق و مصر یهودیان را مجبور کرد این کشورها را ترک کنند. یهودیان جهان عرب از ترس جان خود و با افزایش خشونت‌های سیاسی در خیابان‌ها، کشورهای متبوع خود را ترک کردند. در برخی موارد مانند کشور عراق، تحریک رسمی دولتی با قوانینی مانند حکم مرگ برای داشتن عقاید صیونیستی، فرار یهودیان را بسیار تشدید کرد.^[۴۶]

صبری جریس، وکیل سابق عرب-اسرائیلی که اسرائیل را ترک کرد و عضو شورای ملی فلسطینی‌ها شد، اعتراف کرد که «یهودیان در کشورهای عربی از خانه‌های خود رانده و به طرز شرم‌آوری پس از توقیف اموالشان از کشور بیرون رانده شدند... آنچه اتفاق افتاد یک تبادل جمعیت و دارایی بود، هر طرف باید پیامدهای آن را متحمل می‌شد... کشورهای عربی... می‌باید فلسطینی‌ها را در میان خود جا می‌دادند و مشکلاتشان را حل می‌کردند.^[۴۷] در عوض، آنها به عمد مشکلات را تشدید کردند.

لازم به یادآوری است که اسرائیل تنها کشور نبود که طی جنگ ناموفق اعراب علیه اسرائیل، زمین به دست آورد. اردن، تمامی کرانه باختری را اشغال کرد و آن را ضمیمه خودش کرد و مصر هم نوار غزه را اشغال کرد. هیچ قطعنامه‌ای هم برای پایان این اشغال‌ها صادر نشد، اگرچه این اشغال‌ها بسیار سرکوبگرانه و خشن بودند. یک ناظر، غزه را «عملاً به عنوان یک اردوگاه بزرگ زندانیان» توصیف کرد.^[۴۸] برای فلسطینی‌ها اصلاً مهم نبود که سرزمین‌شان، روستاهایشان و

شهرهایشان در اشغال این کشورهای عربی درآمده بود، مهم این بود که به دست یهودیان نیفتاده است. همچنین هیچ واکنش اعتراضی در خصوص برخی فلسطینی‌ها - به ویژه مسیحیان فلسطینی - که به خاطر اشغال اردن و مصر به پناهنده تبدیل شدند وجود نداشت.^[۴۹] عرب‌ها خیلی آگاهانه مسئله پناهندگان سال‌های ۱۹۴۷-۱۹۴۸ را حل نکردند تا از آن به عنوان یک تاکتیک علیه دولت یهودی نوین استفاده کنند.

برای فهم این نکته که منازعه اعراب و اسرائیل چه راهی طی می‌کرد اگر جهان عرب، از جمله مسلمانان فلسطینی، راه حل دوکشوری را وقتی برای نخستین بار پیشنهاد شد می‌پذیرفتند، لازم است به طور کوتاه به گزارش کمیسیون پیل نگاهی بیفکنیم. اگر عرب‌ها پیشنهاد تقسیم فلسطین کمیسیون پیل را از همان آغاز می‌پذیرفتند، در اکثر مناطق که پس از تقسیم ماوراء اردن از فلسطین باقی مانده بود، می‌توانست یک دولت فلسطینی به وجود بیاید. آنگاه اکثریت بزرگ عرب‌ها و مسلمانان در فلسطین می‌توانستند تحت کنترل فلسطینی‌ها زندگی کنند، و اقلیت عرب در مناطق تحت حاکمیت اسرائیل این گزینه را داشت که یا همانجا بماند یا به بخشی نقل مکان کند که فلسطینی‌ها حکومت می‌کنند. همین نیز برای یهودیانی که در کشورهای عربی زندگی می‌کردند صدق می‌کند.

اگر پیشنهاد کمیسیون پیل از سوی اعراب پذیرفته می‌شد آنگاه دولت یهود می‌توانست درهای خود را برای مهاجرت یهودیان باز کند و سدها هزار یهودی یا بیشتر از یهودیان اروپایی از هولوکاست نجات می‌یافتند. اگرچه منطقه‌ای که کمیسیون پیل برای دولت یهودی در نظر گرفته بود در مقایسه با مناطق عربی بسیار کوچک بود (در مقایسه با ماوراء اردن بسیار کوچک‌تر است) با این وجود، به اندازه کافی بزرگ بود که بتواند میلیون‌ها پناهجوی یهودی را بپذیرد، همانگونه که امروز می‌بینیم چند میلیون یهودی در آنجا زندگی می‌کنند.

همچنین اگر دولت‌های عرب تقسیم فلسطین توسط سازمان ملل را می‌پذیرفتند، آنگاه هیچ مسئله‌ای به نام پناهندگان عرب نمی‌داشتیم. اما در عوض، جهان عرب با رد حق تعیین سرنوشت یهودیان در سال ۱۹۳۷ و بار دیگر با حمله خود به اسرائیل در سال ۱۹۴۸ برای نابودی دولت یهودی و ریختن یهودیان در دریا نشان داد که در پی حل مشکل نیستند. جهان عرب حتا یک بار دیگر در سال ۱۹۶۷ اسرائیل را با ویرانی و نابودی تهدید کرد.

آیا اسرائیل جنگِ شش روزه را آغاز کرد؟

اتهام

اسرائیل جنگِ شش روزه را آغاز کرد.

اتهام‌زندگان

«در سال ۱۹۶۷ اسرائیل جنگِ شش روزه را با حمله‌ی هوایی به مصر، اردن، سوریه و عراق آغاز کرد. اسرائیل اورشلیم شرقی، کرانه باختری اردن و غزه را اشغال کرد و ۱/۵ میلیون عرب، عمدتاً فلسطینی، تحت اشغال اسرائیل قرار گرفتند. بیش از ۳۰۰ هزار فلسطینی مجبور به فرار شدند. اسرائیل هنوز هم این مناطق را در اشغال خود نگه داشته است».^[۱]

اوا ییورنگ، دبیر کل کمک‌های مردمی نروژ و استینر سورلی، دبیر کل شورای پناهجویان نروژ

واقعیت

اگرچه اسرائیل اولین گلوله را علیه مصر شلیک کرد - البته نه علیه اردن - ولی این جنگ به دلیل تصمیم مصر برای جنگ آغاز شد. مصر قصد داشت خلیج عقبه را بر روی کشتی‌های اسرائیلی ببندد و نیروهای سازمان ملل را از سینا اخراج کند.

اثبات

اگرچه اسرائیل اولین گلوله را شلیک کرد، ولی همه متفق‌النظر هستند که مصر، سوریه و اردن جنگ را شروع کردند. تصمیم غیرقانونی مصر برای بستن راه تیران با ابزار نظامی، توسط جامعه‌ی جهانی به عنوان یک اقدام جنگی شناخته شد.

رئیس جمهور مصر، جمال عبدالناصر، به خود می‌بالید که: «می‌دانستیم که بستن خلیج عقبه به معنی جنگ با اسرائیل است... هدف نابودی اسرائیل خواهد بود».^[۲] فرماندهی مصری شرم‌الشیخ یعنی شهری که در منتهایلیه جنوبی سینا قرار دارد هشدار داد که به هر کشتی اسرائیلی که در مسیر رفت و آمد ایلات باشد شلیک خواهد شد. همین فرمانده اعتراف کرد که «بستن این راه آبی یک اعلام جنگ بود».^[۳] طبق نظر جمال عبدالناصر، جنگ نباید بر سر راه آبی تیران بلکه باید بر سر «موجودیت» اسرائیل باشد.^[۴] حتا در این جنگ «نابودی»، تسلیم اسرائیل هم در نظر گرفته نشده بود. این جنگ هم مانند جنگ ۱۹۴۸ می‌بایست یک جنگ برای نابودی اسرائیل باشد.

رادیو دمشق شنوندگانش را این‌گونه تحریک می‌کرد: «خلقِ عرب، امروز، روز شماس است. به سوی میدان نبرد بشتابید... نشان بدهید که ما آخرین سربازان امپریالیستی را با روده‌های آخرین صیونیست‌ها به دار خواهیم آویخت».^[۵] حافظ اسد به سربازان سوری دستور داد، به «شهرک‌های [غیرنظامی] دشمن حمله کنید، همه را با خاک یکسان کنید و خیابان‌ها را با سرهای یهودیان فرش کنید. به آنها رحم نکنید».^[۶] حافظ اسد این حمله به اسرائیل را «نبرد نابودی» نامگذاری کرد. رادیوها و روزنامه‌ها در قاهره نیز شنوندگان را با فراخوان‌های مشابه تشویق می‌کردند که ببینند «اسرائیل محو و نابود» شده است. نخست‌وزیر عراق پیش‌بینی کرد: «عملاً ما هیچ بازمانده یهودی نخواهیم داشت».^[۸] قاهره مملو از بنرهای ضدیهودی بود که «سربازان عرب در حال تیراندازی به یهودیان ریشو و بینی عقابی، له کردن و تکه پاره کردن آنها بودند».^[۹]

این‌ها شعارهای توخالی نبودند. ارتش‌های کشورهای عربی در مرز اسرائیل گرد آمدند و آماده حمله شدند. یکی از برنامه‌های نبرد مصر شامل کشتار مردم غیرنظامی تل‌آویو بود. برنامه‌ی فلسطینی‌ها نابودی اسرائیل و «ساکنانش» بود.

نیروهای اطلاعاتی اسرائیل گزارش دادند که ارتش تهاجمی مصر با «گالن‌های گازهای سمی» مجهز شده بود.^[۱۰] تنها پرسش این بود که آیا ارتش‌های کشورهای عربی توانایی این را دارند که نخستین ضربه نظامی را وارد کنند. آنگونه که نخست‌وزیر لوی اشکول به کابینه‌اش در تاریخ ۲۱ می ۱۹۶۷ اعلام کرد، «مصری‌ها قصد دارند که راه دریایی را ببندند یا نیروگاه اتمی در شهر دیمونا را بمباران کنند. به دنبال آن یک حمله سراسری خواهد آمد. جنگی پدید می‌آید که نخستین پنج دقیقه آن سرنوشت‌ساز است. پرسش این است که چه کسی فرودگاه‌های دیگری را اول مورد حمله قرار می‌دهد».^[۱۱] پس از پشت‌سر نهادن همه امکانات دیپلماتیک و آگاهی از این‌که مصر در حال آماده‌سازی یک حمله قریب‌الوقوع است و پروازهای شناسایی‌اش را بر فراز مناطق اسرائیل انجام داده است، نیروی هوایی اسرائیل در صبح ۵ ژوئن ۱۹۶۷ فرودگاه‌های نظامی مصر، سوریه و عراق را بمباران کرد. آیا هر کشور معقولی که خودش را در معرض چنین تهدیدهای نابودگرانه‌ای می‌دید به گونه‌ای دیگر عمل می‌کرد؟^[۱۲]

اسرائیل به اردن حمله نکرد، امید داشت که علی‌رغم پیمان‌ش با مصر خودش را از جنگ کنار می‌کشد. اسرائیل چندین پیام برای حسین پادشاه اردن فرستاد و قول داد که اردن را مورد حمله قرار نخواهد داد، مگر این‌که از سوی اردن مورد حمله قرار بگیرد. اسرائیل همچنین روشن ساخت که هیچ قصدی مرتبط با کرانه باختری اردن یا حتا محله یهودی‌نشین اورشلیم با دیوار ندبه‌اش ندارد، مگر این‌که مورد حمله قرار گیرد. این لژیون عرب بود که دشمنی‌ها میان اردن و اسرائیل را باعث گردید.^[۱۳]

اردن همه‌ی تلاش‌های نزدیکی و آشتی جویانه‌ی پی‌درپی اسرائیل را نادیده گرفت و شروع به گلوله‌باران مناطق مسکونی در شهرهای بزرگ و حومه‌های شهری کرد. ۶۰۰۰ گلوله به مناطق مسکونی یهودی شلیک شد که طی آن ۱۰۰۰ غیرنظامی زخمی شدند که حال بسیاری از آنها وخیم بود. ۲۰ غیرنظامی کشته

شدند و ۹۰۰ ساختمان آسیب دیدند. توپخانه‌های لانگ تام حومه‌های شهر تل‌آویو را نشان گرفته بودند و هواپیماهای اردنی در کنار میگ‌های سوری و عراقی مراکز غیرنظامی را در شهرها، حومه‌ها، کیبوتس‌ها و موشاوها بمباران می‌کردند. رادیو دمشق با افتخار گزارش می‌داد: «نیروهای هوایی سوریه، بمباران شهرهای اسرائیلی را آغاز کردند».^[۱۴] این، تکرار جنگ ۱۹۴۸ بود که در آن ارتش‌های کشورهای عربی به عمد و غیرقانونی مراکز غیرنظامی اسرائیل را هدف قرار می‌دادند در حالی که اسرائیل فقط اهداف نظامی را مورد حمله قرار می‌داد.

علی‌رغم حمله‌ی بدون دلیل اردن به غیرنظامیان اسرائیل، ارتش اسرائیل واکنشی نشان نداد؛ البته به این امید که اردن عملیات نظامی خود را پس از تیراندازی‌های اولیه متوقف کند. ولی پس از آن که اردن نیروی هوایی خود را فعال کرد و مناطق مسکونی نتانیا، کفار سیرکین و کفار صبا را بمباران کرد، نیروی هوایی اسرائیل فرودگاه‌های نظامی اردن را مورد حمله قرار داد. پس از آن اسرائیلی‌ها با آتش‌بسی که ناظران سازمان ملل پیشنهاد کرده بودند موافقت کردند، ولی اردنی‌ها به جنگ خود ادامه دادند. تازه پس از این بود که اسرائیل کرانه باختری اردن و شهر قدیم اورشلیم را به اشغال درآورد. آشکارا در یک جنگ دفاعی علیه اردن که آغازگر جنگ بود و اسرائیل از همان آغاز تأکید کرده بود که خواهان جنگ با پادشاهی هاشمی اردن نیست.

جنگ شش روزه یک مسئله پناهندگی دیگری را نیز رقم زد که در چارچوب یک راه حل دوکشوری خیلی ساده‌تر قابل حل می‌بود. ۲۰۰ تا ۲۵۰ هزار پناهجو که نوار غزه و کرانه باختری اردن را پس از اشغال این مناطق توسط اسرائیل ترک کردند مطمئناً به محض تشکیل یک کشور فلسطینی حق بازگشت به این مناطق را خواهند داشت (جالب است که بینیم چه تعداد از این حق واقعاً استفاده می‌کنند؛ زیرا استفاده از این حق، برخلاف حق ادعایی بازگشت به اسرائیل، هیچ تأثیر سیاسی یا جمعیتی بر دولت یهودی نخواهد داشت). اکثر پناهجویان این

مناطق را داوطلبانه ترک کردند. مایکل اورن در ترسیم نهایی خود از جنگ ۱۹۶۷ می‌نویسد: «سربازان اسرائیلی‌ها عملاً با مردم غیرنظامی عرب روبه‌رو نشدند، زیرا اکثر آنها به دستور سوری‌ها خیلی پیش از آغاز حملات فرار کرده بودند».^[۱۵]

در کل، قربانیان غیرنظامی در طول جنگ شش روزه «به‌طور قابل توجه‌ای پایین» بود، زیرا اسرائیل به‌گونه‌ای عمل کرد که اکثر نبردها «بسیار دور از مراکز بزرگ غیرنظامی صورت بگیرد». در واقع اکثر قربانیان، غیرنظامیان یهودی بودند که اصلاً ربطی به جنگ نداشتند و در شهرهای کشورهای عربی توسط اوباش مورد حمله قرار گرفتند. اورن اینچنین جمع‌بندی می‌کند:

با پخش اخبار نخستین پیروزی‌های اسرائیل، اوباش در مصر، یمن، لبنان، تونس و مراکش به محله‌های یهودی حمله کردند، کنیسه‌ها را آتش زدند و ساکنان محله‌ها را مورد ضرب و شتم قرار دادند. در پوگرومی در طرابلس، پایتخت لیبی، ۱۸ یهودی به قتل رسید و ۲۵ نفر زخمی؛ بازماندگان به مراکز بازداشت منتقل شدند. از چهار هزار یهودی ساکن مصر، ۸۰۰ نفر آنها دستگیر شدند، از جمله خاخام اعظم قاهره و اسکندریه؛ املاک و دارایی دستگیرشدگان مصادره شد. جوامع یهودی قدیمی در دمشق و بغداد، تحت حصر خانگی قرار گرفتند، رهبران آنها دستگیر و به جرایم نقدی محکوم شدند. مجموعاً ۷۰۰۰ یهودی از این کشورها بیرون رانده شدند، بسیاری از آنها فقط توانستند یک کیف با خود بردارند.^[۱۶]

این مورد پناهندگان هرگز از سوی جامعه بین‌المللی مورد توجه قرار نگرفت. دیگر قربانیان غیرنظامی، همانگونه که دیدیم، از ساکنان یهودی شهرها و حومه‌ی شهرها بودند که هدف خمپاره‌های نیروهای عرب قرار گرفتند. تعداد اندک قربانیان غیرنظامی اعراب، بسیار پایین‌تر از هر جنگ مشابه در تاریخ مدرن بود. ولی کسانی که اسرائیل را به نسل‌کشی و کشتار بی‌رویه محکوم می‌کنند هرگز به این واقعیت در جنگ شش روزه اشاره نمی‌کنند.

آیا اشغال کرانه باختری اردن، نوار غزه و بلندی‌های جولان توجیه‌ناپذیر است؟

اتهام

اشغال کرانه باختری اردن، نوار غزه و بلندی‌های جولان توسط اسرائیل طی جنگ شش روزه با هیچ چیز توجیه‌پذیر نیست.

اتهام‌زندگان

«دو حقیقت شفاف وجود دارد که نمی‌توان آنها را با تبلیغ و تعصب لاپوشانی کرد: اسرائیل در سال ۱۹۴۸ یک پاکسازی قومی در فلسطین را به اجرا درآورد تا جایی برای خود باز کند و در پی آن ۷۸۰۰۰ فلسطینی را از آن خود کرد؛ حقیقت دوم این است که اسرائیل در سال ۱۹۶۷ مابقی ۲۲۰۰۰ فلسطینی؛ یعنی کرانه باختری اردن و نوار غزه را طی یک اشغال بی‌رحمانه و وحشیانه به تصرف درآورد».^[۱]

ایلان پایه

«اکثر کشتار و ویرانی‌های اخیر [مرتبط با خشونت‌های ناشی از انتفاضه] در کرانه باختری اردن و نوار غزه رخ داده است؛ یعنی در مناطقی که (به همراه اورشلیم خاوری) در جنگ ۱۹۶۷ توسط اسرائیل به اشغال درآمدند. قطعنامه ۲۴۲ سازمان ملل متحد که ایالات متحده آمریکا هم به آن رأی مثبت داد، می‌گوید که ادامه اشغال این مناطق غیرقانونی است. این قطعنامه همچنین «غیرموجه بودن تصرف زمین از طریق جنگ را اعلام می‌کند».

«همچنین اسرائیل از پایان دادن به اشغال، خودداری می‌کند».^[۲]

ماکس الباوم و هانی خلیل، نویسندگانی که در War Time، نشریه‌ای «علیه جنگ و تروریسم» می‌نویسند.

واقعیت

اسرائیل آماده بود مناطقی را که در جنگِ دفاعی‌اش اشغال کرده بود در برابر صلح مبادله کند، هدفی که سرانجام با مصر و اردن به فرجام رسید، ولی نه فلسطینی‌ها و نه سوری‌ها، هیچ‌کدام آماده نبودند صلح را با زمین مبادله کنند، آنگونه که قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت سازمان ملل خواستار آن بود.

اثبات

تقریباً بلافاصله پس از پیروزی بر ارتش‌های کشورهای عربی که نقشه و برنامه‌ی نابودی اسرائیل را داشتند، حکومتِ اسرائیل موافقت کرد که قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت سازمان ملل را بپذیرد. برای نخستین بار در تاریخ انسانی بود که یک چنین قطعنامه‌ای از یک کشور می‌خواهد مناطقی را که به حق در یک جنگِ دفاعی تصرف کرده بازگرداند؛ البته این قطعنامه فقط به عنوان یک پیمان صلح فراگیری در نظر گرفته شده بود که باید حق اسرائیل برای «زندگی در امنیت» را نیز ملحوظ کند. پیشنهادِ قطعنامه‌ی ۲۴۲ چنین است:

شورای امنیت (۱) تأیید می‌کند که تحققِ اصولِ منشور نیازمند ایجاد یک صلح عادلانه و پایدار در خاور میانه است و باید دربرگیرنده‌ی این دواصل زیر باشد: الف) خروج نیروهای مسلح اسرائیل از مناطقی که اخیراً اشغال کرده است؛ ب) پایان بخشیدن به همه‌ی ادعاها یا وضعیت جنگی و احترام و شناسایی حق حاکمیت، تمامیت ارضی و استقلال سیاسی هر کشور در منطقه و همچنین حق هر کشور است که در داخل مرزهای امن و شناخته شده‌ی خود رها از تهدیدات یا رفتار خشونت‌آمیز در صلح زندگی کند.^[۳]

قابل توجه این است که این قطعنامه خروج اسرائیل را از همه مناطق نخواستہ بلکه فقط از «مناطق» (به همراه برخی تعدیل‌های ارضی) که اسرائیل در سال ۲۰۰۰ در کمپ دیوید و طابا پیشنهاد کرده بود. (در این روند، آرتور گلدبرگ نقش مهمی در تدوین قطعنامه داشت که من شخصاً یک نقش مشاوره‌ای کوچک و غیررسمی داشتم) حذف حرف تعریف معین the به عنوان یک سازش روشن از سوی ایالات متحده آمریکا تعبیه شد تا به اسرائیل اجازه بدهد تا سرزمین‌هایی که مرزهای اسرائیل را تضمین می‌کند حفظ نماید.

اسرائیل اصول قطعنامه‌ی ۲۴۲ را بی‌درنگ پذیرفت. به نظر موریس، حکومت اسرائیل امیدوار بود، پیروزی نظامی خیره‌کننده‌اش را به یک موفقیت سیاسی تبدیل نماید: مناطق اشغالی می‌توانست با صلح معامله شوند.^[۴] از موشه دایان که آن زمان وزیر دفاع بود نقل است که او گفته، منتظر تماس تلفنی حسین پادشاه اردن است تا معامله زمین با صلح را با هم مورد بحث قرار بدهند.^[۵] این تماس تلفنی البته چند سال بعد رخ داد؛ یعنی زمانی که حسین به نفع سازمان آزادیبخش فلسطین از همه ادعاهای خود از کرانه باختری اردن صرف نظر کرده بود. موریس می‌نویسد: در تاریخ ۱۹ ژوئن ۱۹۶۷ کابینه اسرائیل تصویب کرد که اسرائیل از «سینا و بلندی‌های جولان در ازای صلح با مصر و سوریه صرف نظر می‌کند».^[۶] موریس ادامه می‌دهد: «طی چند روز، هم مصر و هم سوریه این پیشنهاد را رد کردند».^[۷]

همانگونه که خواهیم دید، اسرائیل «اصول عملیاتی» قطعنامه ۲۴۲ را بدین گونه به کار بست که وقتی مصر از همه‌ی ادعاهای جنگ طلبانه خود علیه اسرائیل دست برداشت، تمامی اراضی اشغالی مصر را بازگرداند. در چارچوب پیمان صلح با پادشاه اردن، اسرائیل همچنین در ازای صلح، زمین‌هایی را تحویل داد که اردن نسبت به آنها ادعا داشت. سرانجام اسرائیل به تشکیلات خودگردان فلسطین پیشنهاد کرد که در ازای صلح می‌تواند تقریباً همه مناطقی را که از اردن

تصرف و اشغال کرده بود به دست بیاورد. ولی فلسطینی‌ها این پیشنهاد را که در کمپ دیوید و طابا در سال ۲۰۰۰ روی میز گذاشته شد رد کردند و سپس با قوت بیشتر رویکرد تروریستی‌شان را پیش گرفتند.

کشورهای بزرگ عربی و رهبری فلسطینی‌ها اصول قطعنامه ۲۴۲ سال ۱۹۶۷ را با قاطعیت رد کردند، زیرا این قطعنامه از آنها می‌خواست که با اسرائیل وارد صلح شوند، چیزی که آنها اصلاً خواهانش نبودند. در نشست سران در خارطوم، رؤسای کشورهای عرب آن «سه‌نه» بدنام خود را یک بار دیگر اعلام کردند: «نه صلح با اسرائیل، نه مذاکره با اسرائیل، نه به رسمیت شناختن اسرائیل». فلسطینی‌ها به پیشنهاد صلح اسرائیل که براساس قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت استوار بود، با منشور ملی فلسطین پاسخ دادند؛ یعنی منشوری که حق موجودیت اسرائیل را قاطعانه رد می‌کند و خود را موظف می‌داند «مبارزه مسلحانه» را به عنوان تنها راه آزادی تمامی فلسطین ادامه بدهد. در این منشور تصریح شده است که فلسطین تمامی اسرائیل (و ظاهراً نیز همه اردن) را دربرمی‌گیرد: «فلسطین با مرزهایی که در زمان سرپرستی بریتانیا داشته بود، یک واحد ارضی غیرقابل تفکیک است». بدون توجه به سازمان ملل، منشور فلسطین اعلام می‌کند که «تقسیم فلسطین توسط سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۷ و تأسیس دولت اسرائیل کاملاً غیرقانونی» بوده، زیرا «برخلاف اراده‌ی مردم فلسطین» می‌باشد. منشور همچنین «همه‌ی راه‌حل‌هایی که فقط یک جایگزینی برای آزادی کامل فلسطین ارائه می‌دهد» از طریق مبارزه مسلحانه رد می‌کند و صیونیسم و اسرائیل را به عنوان نژادپرست، استعماری و فاشیستی اعلام می‌کند.

بر مبنای همین منشور فلسطین هر تلاش برای راه‌حل دوکشوری از سوی فلسطینی‌ها رد می‌شد؛ آنها هم پیشنهاد کمیسیون پیل در سال ۱۹۳۷ و هم پیشنهاد سازمان ملل در سال ۱۹۴۷ را رد کردند. زیرا طبق منشور ملی فلسطین،

فلسطینی‌ها باید بر تمامیت سرزمین فلسطین کنترل داشته باشند، اگرچه آنها در چهار جنگ تهاجمی، یعنی جنگ جهانی اول، جنگ جهانی دوم، جنگ علیه اسرائیل در ۱۹۴۷-۱۹۴۸ و هم جنگ شش روزه شکست خورده بودند. "آبا این"^(۱) وزیر امور خارجه اسرائیل مرتبط با واکنش فلسطینی‌ها اظهار داشت، این «نخستین جنگ در تاریخ بود که پیروزمندان خواهان صلح با شکست خوردگان و شکست خوردگان خواهان تسلیم بی‌قید و شرط پیروزمندان هستند».^[۸] در عمل ولی فلسطینی‌ها چیزی فراتر از تسلیم اسرائیل به عنوان یک ملت می‌خواستند.

منشور ملی فلسطین همچنین خواهان اخراج همه ی یهودیان از فلسطین بود، بجز آن «یهودیانی که تا آغاز تهاجم صیونیست‌ها ساکن فلسطین بودند». ولی از آنجا که تهاجم صیونیست‌ها طبق درک فلسطینی‌ها سال‌ها پیش‌تر آغاز شده بود - حداکثر ۱۹۱۷ و دست کم ۱۸۸۲ - این فرمولبندی در منشور به معنی اخراج میلیون‌ها یهودی‌ای می‌شد که پدر و مادر و همچنین پدربزرگ و مادر بزرگ آنها در اسرائیل امروزی زندگی می‌کردند، در بسیاری موارد حتی طولانی‌تر از فلسطینی‌هایی که از آنجا رانده شدند.

اسرائیل کرانه باختری اردن را در یک جنگ دفاعی به تصرف خود درآورده بود و اردن به نوبه خود تصمیم گرفت به نفع تشکیلات خودگردان فلسطین از تمام ادعاهای ارضی خود نسبت به این منطقه صرف نظر کند و آن را در ازای صلح به تشکیلات خودگردان فلسطین بدهد. ولی منشور ملی فلسطین باعث گردید که این روند به بن‌بست برسد، زیرا طبق منشور، فلسطینی‌ها خواهان همه اراضی بودند که شامل اسرائیل هم می‌شد. حتی اگر اسرائیل هم حاضر می‌بود، هیچ مرجع قانونی وجود نداشت که اسرائیل کرانه باختری اردن را طبق قطعنامه ۲۴۲ به آن بازگرداند، به‌ویژه تا زمانی که فلسطینی‌ها از پذیرش اصل دوم

1. Abba Eban.

قطعنامه خودداری می‌کردند، زیرا این اصل خواهان «پایان دادن به همه‌ی ادعاها یا وضعیت‌های جنگی» و به رسمیت شناختن حق اسرائیل در خصوص «حاکمیت، تمامیت ارضی و استقلال سیاسی» بود. فلسطینی‌ها مانند مابقی کشورهای عربی قطعنامه ۲۴۲ را رد کردند، درحالی‌که اسرائیل آن را پذیرفته بود، همانگونه که پیشتر، گزارش پیل و تقسیم فلسطین توسط سازمان ملل متحد را پذیرفته بود. بدین ترتیب، یک بار دیگر فلسطینی‌ها و عرب‌ها راه حل دوکشوری را رد کردند، درحالی‌که اسرائیل دست کم اعلام آمادگی کرد گام‌هایی در جهت تحقق راه حل دوکشوری بردارد. صرف نظر از این واقعیت تاریخی، دانشگاهی‌های ضد اسرائیلی مانند نوآم چامسکی، دانشجویان شان را با اطلاعات نادرست تغذیه می‌کردند و می‌گفتند که این اسرائیل و ایالات متحده آمریکا هستند که دولت‌های «ردکننده» می‌باشند و از سازش سیاسی جلوگیری کرده، درحالی‌که کشورهای عربی و سازمان آزادیبخش فلسطین همیشه در جهت راه حل دوکشوری گام برداشته‌اند.^[۹]

طبعاً حکومت اسرائیل می‌توانست پس از پیروزی در جنگ شش روزه و تسخیر کرانه باختری اردن و نوار غزه، دست به اقدامات یکجانبه بزند و به اعتقاد من می‌بایست چنین می‌کرد، حتا اگر چنین اقدامات یکجانبه‌ای در قطعنامه ۲۴۲ به هیچ وجه ملحوظ نشده باشد، مگر این که با صلح و به رسمیت شناختن اسرائیل همراه باشد. (من بحث درباره سینا را در اینجا به عقب می‌اندازم چون اسرائیل سرانجام این منطقه را در ازای صلح به مصر بازگرداند.) اسرائیل می‌توانست و باید طرح به اصطلاح آلون یا نوع تعدیل شده‌ی آن را اجرایی کند. طرح آلون از سوی ژنرال اسرائیلی "یگال آلون"^(۱) پیشنهاد داده شده بود. طبق این طرح، اسرائیل از مراکز جمعیتی کرانه باختری اردن و از همه‌ی مناطق اشغالی عقب‌نشینی می‌کند؛ البته بجز برخی مناطق غیرمسکونی

1. Yigal Alon.

که به عنوان یک عامل ضروری و تضمین‌کننده‌ی «تمامیت ارضی» اسرائیل در درون مرزهای «امن» کارکرد داشته باشد، همانگونه که در قطعنامه ۲۴۲ پیش‌بینی شده بود. برخلاف قطعنامه ۲۴۲، طرح آلون به طور روشنی میان اشغال مناطق [عاری از ساکنان] و اشغال مناطق دارای جمعیت، تفاوت قائل می‌شد.

قطعنامه‌ی شورای امنیت اساساً روی مناطق متمرکز بود و نه روی انسان‌ها. ولی کرانه باختری، شهرها، حومه‌ها و روستاها و همچنین اراضی وسیع خالی از سکنه را دربرمی‌گرفت. طرح آلون می‌توانست یک «سازش ارضی» را متحقق کند که در آن اسرائیل «ده تا دوازده کیلومتر در امتداد کرانه باختری رود اردن» را به عنوان «کمربند امنیتی» نگه دارد. همچنین در اینجا می‌شد دست به یک سلسله تعدیلات مرزی در جاده اورشلیم زد تا به آن چیزی که آبا ابن، یکی از حامیان برجسته صلح، به عنوان «خطوط آشویتس» نامیده بود و مراکز جمعیتی اسرائیل را در معرض یک ریسک بالا قرار می‌داد بازنگردد.

اگرچه اسرائیل در سال ۱۹۶۷ هیچ طرف‌صلحی نداشت که حاضر باشد در ازای صلح، زمین دریافت کند، اما به اعتقاد من هوشمندانه می‌بود اگر اسرائیل، در صورت لزوم یک جانبه، از مراکز جمعیتی فلسطین مانند نابلس، رام‌الله، اریحا، حبرون، جنین، بیت‌لحم و تولکرم عقب‌نشینی می‌کرد، ولی در عین حال کنترل خود را به طور گسترده‌ای بر مناطق امنیتی غیرساکن حفظ می‌نمود. اگر اسرائیل چنین مسیری را می‌پیمود، آنگاه سربازانش دیگر به عنوان ارتش اشغالگر مردم تبدیل نمی‌شدند؛ البته حتی اگر چنین می‌شد، باز هم عرب‌ها شکایت می‌کردند که سرزمین‌شان اشغال شده، ولی قطعنامه ۲۴۲ مناسب‌سازی و تعدیل ارضی را پیش‌بینی کرده بود تا بدین‌گونه اسرائیل از مرزهای امن و «آزاد از تهدیدات و اقدامات جنگی» باشد. افزون براین، حتی اگر اسرائیل هر وجب از زمین‌های اشغال‌شده‌ی در جنگ ۱۹۶۷ را پس می‌داد، باز عرب‌ها شکایت می‌کردند که

سرزمین‌شان اشغال شده است؛ از نظر فلسطینی‌ها تا زمانی که اسرائیل بر شهر یهودی تل‌آویو یا هر منطقه‌ی دیگری که در گذشته زیر سرپرستی بریتانیا یا سوریه جنوبی بود کنترل داشت، یک اشغالگر به‌شمار می‌رفت.

اسرائیل به جای این‌که به‌طور یکجانبه از مراکز جمعیتی فلسطینی عقب‌نشینی کند، کنترل تمامی کرانه باختری اردن را حفظ کرد و آن را به‌عنوان مبنای مذاکرات صلح با اردن قرار داد. البته اردن هیچ علاقه‌ای نداشت که در ازای پس‌گرفتن کرانه باختری اردن وارد صلح بشود، شاید به این دلیل که نمی‌خواست کنترل بر بیش از ۶۰۰ هزار فلسطینی در حوزه تعهداتش قرار گیرد، زیرا این جمعیت می‌توانست رژیم نه‌چندان استوار هاشمی را دچار بی‌ثباتی کند، رژیمی که به‌هرحال یک اکثریت فلسطینی در درون خود اردن داشت. به‌هرحال به دلایل بسیار گوناگون، اسرائیل ۲۸ سال تمام کنترل مراکز جمعیتی فلسطین را در دست داشت - از ژوئن ۱۹۶۷ تا دسامبر ۱۹۹۵؛ یعنی زمانی که اسرائیل این شهرها را طبق پیمان اُسلو ۲ به تشکیلات خودگردان فلسطینی تحویل داد.

اشغال ۲۸ ساله این مراکز جمعیتی باعث شد که رسیدن به صلح بسیار دشوارتر شود. ولی هیچ تضمینی هم وجود ندارد که اگر مراکز جمعیتی فلسطین توسط اسرائیل اشغال نمی‌شدند ما به یک صلح می‌رسیدیم، زیرا پایان دادن به اشغال این مراکز میان ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۱ هیچ صلحی برای منطقه به ارمغان نیاورد. همچنین میان ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۷ هیچ صلحی برقرار نبود؛ یعنی در سال‌هایی که هیچ اشغالی در کار نبوده است.

این اشغال قطعاً به افزایش عملیات تروریستی توسط فلسطینی‌ها کمک کرد، اگرچه تروریسم از سال‌های ۱۹۲۰ بسیار گسترش یافته بود و سازمان آزادیبخش فلسطین که تروریسم را به‌عنوان مهم‌ترین ابزار برای رهایی آزادی فلسطین در دستور کار خود قرار داده بود، پیش از آغاز اشغال سرزمین‌ها توسط اسرائیل، تأسیس شده بود.

آیا جنگ یوم کیپور تقصیر اسرائیل بود؟

اتهام

جنگ یوم کیپور تقصیر اسرائیل بود.

اتهام‌زندگان

«مسئولیت شعله‌ور شدن درگیری‌های اخیر نظامی در خاور میانه کاملاً بر عهده‌ی رهبران در تل‌آویو است. (...) اسرائیل تهاجمی را که در سال ۱۹۶۷ علیه کشورهای عربی آغاز کرد ادامه می‌دهد».

لئونید برژنف، دبیرکل حزب کمونیست
شوروی، ۹ اکتبر ۱۹۷۳.

«پیروزی ما در جنگ، توهم قدرت نظامی شکست‌ناپذیر اسرائیل را برای همیشه نابود کرد. ما ثابت کردیم که هم از نظر فکری و هم از نظر عملی همتراز هستیم. دیگر کسی نمی‌تواند حقوق و خواسته‌های مردم عرب و تک‌تک عرب‌ها را به سخره بگیرد. جنگ اکتبر به معنی پایان این نظریه نژادپرستانه است که می‌گوید مردم یهود ذاتاً نسبتاً به مردم عرب برتر هستند».^[۲]
اوساما الباز، مشاور امنیتی ملی مصر

واقعیت

حمله‌ی بدون دلیل به اسرائیل، توجیه‌ناپذیر و نقض منشور سازمان ملل بود.

اثبات

در اکتبر ۱۹۷۳، مصر و سوریه در یوم کیپور، مقدس‌ترین روز یهودیان، یک

حمله‌ی غافلگیرانه علیه اسرائیل آغاز کردند. این حملات همچنین در طی روزهای ماه رمضان صورت گرفت، زمانی که رهبران مسلمان اغلب مدعی هستند که هر جنگی در این ماه بی حرمتی به اسلام است. هیچ کس انکار نمی کند که مصری ها و سوری ها که به اسرائیلی ها آسیب های سختی زدند جنگِ یوم کیپور را آغاز کردند. هدف آنها این بود سرزمین هایی را که در جنگ با اسرائیل از دست دادند دوباره پس بگیرند. این جنگ را مصری ها شروع کردند، اگرچه اسرائیلی ها نخستین گلوله را شلیک کردند. در پایان، مصری ها پس از این که با اسرائیل یک صلح سرد را پذیرفتند به هدف خود رسیدند و تمامی سینا را پس گرفتند. ولی سوری ها موفق نشدند که بلندی های جولان را پس بگیرند، چون به هیچ وجه آماده نبودند که با اسرائیل وارد صلح شوند.

اسرائیل از جنگِ یوم کیپور چند درس مهم فرا گرفت. به ویژه یاد گرفت که حتا با داشتن مرزهای گسترده در برابر حملات غافلگیرانه آسیب پذیر است. مصر برای آماده سازی خود برای این حمله، انبوه بزرگی از موشک های اسکاد تهیه کرده بود که «می توانستند به مراکز جمعیتی اسرائیل برسند».^[۳] در این جا نیز هدفِ عرب ها کشتن هر چه بیشتر غیرنظامیان بود، اگرچه حملات هدفمند علیه غیرنظامیان جنایت جنگی محسوب می شد و نقض قوانین بین المللی بود. اولین تلاش های تهاجمی مصر، بمباران تل آویو بود که البته توسط رهگیرهای نیروی هوایی اسرائیل ختنی شدند.^[۴]

حمله سوریه همچنین معطوف به شهرک نشین های غیرنظامی اسرائیل بود و یگان های تانکِ سوریه تقریباً موفق شدند خط دفاعی باریکی که مراکز جمعیتی شمالی اسرائیل را محافظت می کرد، بشکنند. فرمانده واحدِ دفاعی شهرها و روستاها در شمال اسرائیل بعدها به کمیسیون آگرنات – که برای بررسی فاجعه ی احتمالی تشکیل شده بود – اعلام کرد «این احساس در میان یهودیان حاکم بود که ممکن است یک هولوکاست دیگر رخ بدهد».^[۵] اسرائیلی ها

می دانستند که سربازان سوری با غیرنظامیان اسیر چه می کنند، زیرا در گذشته آنها اسرائیلی های اسیر را به طرز فجیعی به قتل رساندند. در جبهه ی مصر هم یک ترس واقعی از نسل کشی حاکم بود. موشه دایان، وزیر دفاع اسرائیل، یک پیام برای فرماندهی نیروی هوایی اسرائیل ارسال کرد و گفت که «معبد سوم» - کلمه رمز برای کشور اسرائیل - «در خطر است». دایان پیشنهاد کرد، دانش آموزان و افراد مُسن که جزو ذخیره نظامی هستند بسیج شوند.^[۶]

این جنگ، یک بار دیگر به اسرائیل نشان داد که دشمنانش - کشورهای عربی - می توانند پی در پی در جنگ ها شکست بخورند ولی هیچ آسیبی به موجودیت شان وارد نشود و مردم غیرنظامی شان هم در معرض تهدید قرار نگیرند. ولی اگر اسرائیل حتا یک جنگِ کوچک را ببازد، می تواند به معنی پایانِ دولتِ یهود باشد؛ بدون شک، شکستِ اسرائیل در جنگ به معنی قتل عام یهودیان از یک سو و بیرون راندگان بازماندگان از اسرائیل از سوی دیگر خواهد بود. شاید همین واقعیت دلیلی شد تا سربازان اسرائیلی اینچنین پُرانگیزه برای دفاع از کشورشان مبارزه می کنند. آنچه موریس دربارهِ انگیزه و کشش جنگجویان اسرائیلی در طی جنگِ استقلال گفته بود، برای جنگ یوم کیپور نیز صدق می کند: آنها «برای دفاع از عزیزان خود» می جنگیدند چون می دانستند «در صورت شکست همه سلاخی خواهند شد».^[۷]

سرانجام اسرائیل توانست در این جنگ هم دست بالا را داشته باشد؛ البته با دادن قربانیان فراوان. جالب این جاست که مصری ها و سوری ها جنگِ رمضان (اسرائیلی ها این جنگ را یوم کیپور و عرب ها «رمضان» می نامیدند)، را علی رغم شکست های بعدی به عنوان پیروزی می نگرستند و می نگرند. انور سادات در سخنرانی خود در تاریخ ۱۶ اکتبر ۱۹۷۳ به مردم مصر گفت: «باتوجه به استانداردهای نظامی، نیروهای مسلح مصر دست به یک معجزه زدند... آنها

ابتکار عمل را به دست گرفتند و دشمن را غافلگیر کردند و تعادل آن را برهم زدند». مصر دوباره «شرافت و عزت خود را به دست آورد».^[۸] حافظ اسد هم با همین شیوه مشابه به مردمش گفت که سوریه «تهاجم اسرائیل را از ۶ اکتبر به یک عقب‌نشینی نیروهای دشمن تبدیل کرد» و توانست «چنان خسارات بزرگی به دشمن وارد کند که تمامی ساختار صیونیستی به لرزه بیفتد». او همچنین به مردم سوریه اعلام کرد که چگونه «آن جنگ‌های سختی که نیروهای مسلح اعراب پیش بردند، توانسته احساس اعتماد به نفس را به مردم عرب بازگرداند».^[۹] تا به امروز، این پیروزی اعراب در مصر و سوریه جشن گرفته می‌شود، اگرچه ارتش‌های آنها از طریق آتش‌بسی که از سوی آمریکا و شوروی به اسرائیل تحمیل شده بود نجات یافته بودند.

موریس، انگیزه سادات و اسد برای حمله به اسرائیل را این‌گونه توصیف می‌کند:

این جنگ هم برای سادات و هم برای اسد منافع زیادی داشت به ویژه اینکه از این طریق آنها توانستند غرور مردم عرب را دوباره احیا کنند. (پس از جنگ، وقایع‌نگاران عرب حتا از «رنسانسِ مردِ مصری» سخن می‌گفتند) صرفِ رفتن به جنگِ ارتش شکست‌ناپذیر اسرائیل در خود یک اقدام بسیار شجاعانه محسوب می‌شد؛ پاک کردنِ ننگِ سال ۱۹۶۷، و بدتر از آن، ننگِ تاریخ اعراب از سال ۱۹۴۸، توانست برای هر دو رژیم مصر و سوریه، محبوبیت، مشروعیت و طول عمر به‌ارمغان بیاورد و راه کمک‌های نفتی از کشورهای نفت‌خیز عربی را برای آنها باز کند.^[۱۰]

اسرائیل از این تعریف نامتعارفِ مفهوم «پیروزی»، یک درس مهم دیگر آموخت: هر رهبر عرب که بتواند به اسرائیل آسیب‌های جدی وارد سازد، این کار را خواهد کرد، حتا اگر ملت‌شان در نهایت جنگ را ببازد. طبعاً این نگاه به دلایل گوناگون یک واقعیت تلخ برای اسرائیل است. نخست این که کشورهای عربی‌ای

که جنگ‌ها علیه اسرائیل را می‌بازند، چیز چندانی از دست نمی‌دهند. ممکن است چند منطقه (که البته می‌توانند در ازای صلح دوباره آنها را پس بگیرند) و تعدادی سرباز از دست بدهند، ولی موجودیت ملی‌شان و همچنین زندگی مردم غیرنظامی‌شان در خطر تهدید نابودی قرار نمی‌گیرد. دوم این‌که تلاش‌های هر رهبر عرب که حتا فقط شانس کوچکی برای پیروزی بر اسرائیل داشته باشد مورد ستایش و پاداش قرار می‌گیرد و در صورت تلاش نکردن، محکوم و شاید هم از قدرت ساقط شود. به همین دلیل برای حفظ صلح بسیار مهم است که اسرائیل از لحاظ کیفیت نظامی نسبت به مجموع ارتش‌های کشورهای عربی که پیرامون اسرائیل هستند قوی‌تر باشد. اگر این برتری نظامی روزی از بین برود، بدون شک و تردید اسرائیل دوباره مورد حمله قرار می‌گیرد. از این‌رو، ادعای نلسون ماندلا نادرست است وقتی می‌گوید که یک شباهتی میان برنامه هسته‌ای اسرائیل و تلاش‌های عراق برای توسعه‌ی سلاح‌های کشتار جمعی وجود دارد. این چیزی است که ماندلا گفته است: «ولی ما می‌دانیم که اسرائیل تسلیحات کشتار جمعی دارد. در این باره کسی حرفی نمی‌زند. چرا باید برای یک کشور، یک کشور سیاه، معیاری را استفاده کرد ولی همان معیار برای کشور دیگر که سفید است به کار گرفته نمی‌شود».^[۱۱]

اسرائیل از سال‌های ۱۹۶۰ دارای سلاح هسته‌ای است. هیچگاه از آن استفاده نکرد، حتا در طی جنگ یوم کیپور. به عبارتی، محتملاً اسرائیل هرگز ظرفیت هسته‌ای خود را به کار نخواهد گرفت، چون ممکن است خیلی زود (نابهنگام) یا خیلی دیر (باز هم نابهنگام) از آن استفاده کند: اگر روزی اسرائیل سلاح هسته‌ای را برای پیشگیری یک فاجعه مورد استفاده قرار دهد، آنگاه همه جهان آن را محکوم خواهد کرد. ولی اگر صبر کند که پس از یک فاجعه از آن استفاده کند، آنگاه باز هم خیلی دیر خواهد بود. زرادخانه‌ی هسته‌ای اسرائیل یک بازدارندگی نهایی علیه رژیم‌های افراطی است که می‌توانند در جهت آفرینش یک آرماگدون

(اقدام آخرزمانی) اقدام نمایند. خطر در این است که برخی از رهبران مسلمان افراطی وجود دارند که تمرکزشان بیشتر بر آن جهان است تا این جهان و حتا پیامدهای متقابل ویرانی اتمی هم نمی‌تواند آنها را بازدارد.

سادات وقتی اسرائیل را در یوم کیپور ۱۹۷۳ مورد حمله قرار داد، به هر دو هدفش رسید. او نه تنها آبرو و شرفِ مصریان را ترمیم کرد، بلکه توانست دوباره سینا را زیر کنترل مصری‌ها بیاورد. به محض این‌که سادات شجاعانه آمادگی خود را اعلام کرد که در ازای سینا با اسرائیل صلح می‌کند، حکومتِ اسرائیل که آن‌زمان تحت کنترلِ حزب لیکود جنگ طلب و رهبرِ انعطاف‌ناپذیرش مناخیم بگین قرار داشت، همه شهرک‌نشین‌های یهودی در سینا را بیرون راند و سینا را با همه‌ی میادین نفتی‌اش به مصر بازگرداند. تصمیم برای صلح، حتا طی یک صلح سرد، در ازای بازپسگیری سینا که از نظر استراتژی و اقتصادی [معادن] بسیار باارزش است، می‌توانست به قیمت جان سادات تمام شود. مانند تصمیم عبدالله، پادشاه اردن که بیست و پنج سال پیش صرفاً به دلیل اظهار احتمال صلح با اسرائیل ترور شد [در سال ۱۹۵۱ توسط یک فلسطینی. بی‌نیاز]. ولی سادات راه را برای پادشاه اردن، حسین -نوه عبدالله- هموار کرد تا با اسرائیل پیمان صلح ببندد.

از آنجا که اردن به نفع تشکیلات خودگردان فلسطین از همه‌ی ادعاهای خود نسبت به کرانه باختری اردن صرف نظر کرد، دیگر سرزمینی وجود نداشت که اسرائیل بتواند در ازای صلح به اردن بازگرداند (در واقع اسرائیل یک نوار کوچک، حدود ۳۰۰ کیلومتر مربع در وادی عَرَبه به اردن بازگرداند). اگر اردن خواهان بازگشت به وضعیتِ پیش از جنگِ ۱۹۶۷ می‌شد، شاید چنین بازگشتی، احتمالاً با برخی متناسب‌سازی‌های مرزی، از سوی اسرائیل مورد استقبال قرار می‌گرفت. ولی چیزی که اردن در سال ۱۹۹۴ می‌خواست، پذیرش مسئولیتِ میلیون‌ها فلسطینی بود که آن‌زمان در کرانه باختری اردن زندگی

می کردند، به ویژه پس از پایان جنگ داخلی سال ۱۹۷۰ که سازمان آزادیبخش فلسطین علیه شاه حسین راه انداخته بود. اسرائیل مکرراً تلاش کرد با سوریه هم پیمان صلح ببندد و در ازای آن، مناطقی را پس بدهد که طی جنگ شش روزه تسخیر کرده بود. موریس گزارش می دهد: «در آگوست ۱۹۹۳ یک پیشرفت سرنوشت ساز رخ داد؛ رابین به کریستوفر، وزیر امور خارجه، پذیرش «فرضی» خود برای عقب نشینی از تمامی بلندی های جولان را داد؛ البته در صورتی که سوریه در ازای آن، توافقات امنیتی مناسب و اقداماتی برای عادی سازی روابط دو کشور انجام بدهد. ولی سوری ها این فرصت را از دست دادند و پاسخی به این پیشنهاد سخاوتمندانه ندادند».^[۱۲]

آیا اسرائیل تلاش‌های جدی برای صلح انجام داده است؟

اتهام

اسرائیل در طی سال‌های گذشته هیچ تلاش جدی‌ای برای صلح با فلسطینی‌ها انجام نداد.

اتهام‌زندگان

«در این اثنا آشکار شده که به دلیل اطلاعات بسیار اندک مخاطبان غربی، مقامات دولتی اسرائیل می‌توانند هر دروغی را به مردم بگویند. هفته گذشته در یک بحث تلویزیونی بزرگ در ایالات متحده آمریکا میان نبیل شعث، وزیر تشکیلات خودگردان فلسطین و سخنگوی کنست اسرائیل، آورهام بورگ، این واقعیت غم‌انگیز مورد تأیید قرار گرفت. (...) بورگ، آنجا نشسته بود و با بی‌شرمی یکی پس از دیگری دروغ می‌بافت - که او به عنوان دمکرات و دوستدار صلح نگران است که در میان فلسطینی‌ها هیچ جبهه‌ای که خواهان صلح باشد وجود ندارد؛ این که اسرائیل تلاش بسیار کرده که آرامش را حفظ نماید در حالی که تروریست‌های فلسطینی (با تشویق مقامات تشکیلات خودگردان) دخترش را بی‌رحمانه تهدید به قتل می‌کنند؛ ولی اسرائیل همیشه خواهان صلح بوده است و غیره و غیره. او همه‌ی این حرف‌ها را به سبک تبلیغات کلاسیک (تکرار یک دروغ، اغلب برای باور آن کافی است) چنان عرضه می‌کند که بگوید اسرائیل از سوی فلسطینی‌ها مورد آزار قرار می‌گیرد، چون اسرائیل فقط صلح می‌خواهد و انتظار دارد که

فلسطینی‌ها همین مسیر بزرگواری و خویش‌تنداری را پیشه نمایند».^[۱]

ادوارد سعید

«هر چه بیشتر ایالات متحده آمریکا و اسرائیل یک راه حل سیاسی را رد کنند، وضعیت بدتر خواهد شد».^[۲]
نوآم چامسکی

واقعیت

اسرائیل به فلسطینی‌ها فرصت‌های فراوانی داد تا با اسرائیل پیمان صلح ببندند، ولی فلسطینی‌های از رمق افتاده هر پیشنهادی را رد کردند، آخرین آنها هم پیشنهاد صلح در کمپ دیوید و طابا در سال‌های ۲۰۰۰-۲۰۰۱ بود.

اثبات

اسرائیل توانست در گفتگوهای صلح با فلسطینی‌ها که در آغاز سال‌های ۱۹۹۰ آغاز شد، به برخی پیشرفت‌های ناپایدار دست یابد. پیش از آن، برخی از نمایندگان بلندمرتبه سازمان آزادیبخش فلسطین «راه حل دوکشوری» را تبلیغ می‌کردند ولی این اشخاص توسط فلسطینی‌های دیگر به قتل رسیدند - چیزی که برنارد شاو در گذشته از آن به عنوان «شکل نهایی سانسور» نام برده بود. سازمان آزادیبخش فلسطین از زمان پایه‌گذاری‌اش در سال ۱۹۶۴ (و حتی پیشتر) همواره راه حل دوکشوری را به خاطر استراتژی خود؛ یعنی تروریسم، نابودی اسرائیل و اخراج مردم یهودی از فلسطین، رد می‌کرد.

البته تروریسم فلسطینی‌ها واقعاً در جلب توجه جهان نسبت به وضعیت نابسامان فلسطینی‌ها موفق بود. اگرچه خواسته‌ی فلسطینی‌ها برای نابودی اسرائیل و اخراج یهودی‌های ساکن آن - همان‌گونه که منشور ملی فلسطین، خواهان آن است - در مقایسه با فریادهای مردم بی‌دولت و اشغال‌شده مانند

تبتی‌ها، گُردها و باسک‌ها، از لحاظ اخلاقی چندان متقاعدکننده نیست، ولی سازمان آزادیبخش فلسطین با توسل به تروریسم جهانی توانست خواسته‌های خودش را فرای خواسته‌های متقاعدکننده‌ی سایرین قرار دهد.

میان ۱۹۶۸ و ۱۹۹۰ تروریست‌های فلسطینی هزاران غیرنظامی بی‌گناه را به قتل رساندند. از جمله گردشگران جهانی، یهودیان به هنگام عبادت در کنیسه‌های شهرهای اروپایی، شرکت‌کنندگان در المپیک، بچه‌های کودکستان، دیپلمات‌ها و زائران مسیحی. آنها دست به انفجار هواپیماها در هوا، بمب‌گذاری در مراکز خرید، پرت کردن نارنجک به سوی کودکان، ارسال بمب‌های نامه‌ای به تجار و ربودن یک کشتی مسافری زدند و یکی از مسافران آن را به صندلی چرخدار بستند و به دریا انداختند. اگرچه همه‌ی این‌ها جنایات جنگی و نقض قوانین بین‌المللی هستند، جامعه‌ی جهانی - به‌ویژه سازمان ملل متحد - همواره تروریسم فلسطینی را به عنوان یک نهاد معمولی به رسمیت می‌شناخت و این در حالی است که دیگر گروه‌های بی‌دولت را که به تروریسم جهانی متوسل نشده‌اند از قلم می‌اندازد.

در کتابم، «چرا تروریسم کار می‌کند»، نشان داده شد که هر چه ترورهای فلسطینی‌ها علیه غیرنظامیان پلیدتر، غیرقانونی‌تر و مرگبارتر می‌شود به همان اندازه سازمان ملل از لحاظ دیپلماتیک این سازمان را بیشتر به رسمیت می‌شناسد. سازمان ملل عملاً در میان مردم بی‌دولت جهان، برای سازمان آزادیبخش فلسطین جایگاه ویژه و امتیازات دیپلماتیک خاصی قایل می‌شود. این جایگاه ویژه برای فلسطینی‌ها درست هنگامی رخ داد که سازمان آزادیبخش فلسطین تقسیم فلسطین توسط سازمان ملل را رد کرد، موجودیت عضو سازمان ملل یعنی اسرائیل را شناسایی نکرد، قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت را رد کرد و خواستار کنترل بر کل فلسطین و اخراج اکثر یهودیان از فلسطین بود. شگفت‌انگیز نیست که سازمان آزادیبخش فلسطین برای دستیابی به اهداف خود به روش‌های

تروریستی خود ادامه می‌دهد. فلسطینی‌ها با تروریسم، موفقیت کسب می‌کردند، نه تنها در سازمان ملل بلکه در پایتخت‌های کشورهای اروپایی و غیروارپایی، در واتیکان و همچنین در نزد دانشگاهیان و فکرسازان در سراسر جهان.

ولی این شیوه در مورد اسرائیل یا ایالات متحده آمریکا برای فلسطینی‌ها کارساز نبود. تروریسم فقط عزم این دو کشور دمکراتیک را در تقابل با ترور راسخ‌تر کرد تا تروریست‌ها تشویق نشوند و دست از تاکتیک غیراخلاقی و غیرقانونی خود بردارند. علی‌رغم موفقیت‌های دیپلماتیک در سازمان ملل و دیگر جاها، فلسطینی‌ها نه به دولت مستقل خود رسیدند و نه توانستند به اشغال پایان بدهند. تازه در تقابل با این تروریسم بود که اسرائیل ساخت شهرک‌نشین‌ها در کرانه باختری اردن را تصویب کرد و آن را با دلایل امنیتی توجیه نمود، اگرچه با امنیت هم چندان سروکاری نداشت. در واقع، به نظر بسیاری از اسرائیلی‌ها بسیاری از این شهرک‌ها حتا برای امنیت اسرائیل مطلوب نبودند.

وضعیت به‌طور فزاینده‌ای بدتر شد، هم برای اسرائیلی‌ها و هم برای فلسطینی‌ها، به‌ویژه پس از آغاز نخستین انتفاضه در پایان ۱۹۸۰ که خشونت‌ها علیه اسرائیل بیشتر شدند و محدودیت‌ها برای فلسطینی‌ها نیز بیشتر و سخت‌تر گردیدند. بنیادگرایی اسلامی رو به رشد نهاد و حماس — که در تعصب بنیادگرایانه‌اش سازش‌ناپذیرتر ولی از سازمان آزادیبخش فلسطین کمتر فاسد بود — هرچه بیشتر نفوذش در میان فلسطینی‌ها ژرف‌تر می‌شد. منشور این سازمان که در آگوست ۱۹۸۸ تصویب شد حتا از منشور ساف [سازمان آزادیبخش فلسطین] هم رادیکال‌تر و یهودستیزانه‌تر بود. حماس، خواهان «احیای دولت اسلامی» در «هر سانتی‌متر فلسطین» و همچنین اهتزاز «پرچم الله» بر فراز کل فلسطین بود، چیزی که آنها به عنوان «وقف اسلامی» توصیف می‌کردند. حماس اعلام کرد که هرگونه سازش، حتا اگر توسط همه‌ی کشورهای عربی و رهبران فلسطینی‌ها پذیرفته شود، مغایر با قوانین اسلام است. همه‌ی ابتکارات صلح یا

«به اصطلاح راه حل‌های صلح‌آمیز» در تضاد با اعتقادات جنبش مقاومت اسلامی است. و «صرف نظر کردن از هر بخشی از فلسطین به معنی صرف نظر کردن از بخشی از دین اسلام است». همچنین اعلام می‌کند که نه یهودیان و نه مسیحیان - که همگی به عنوان «کافر» معرفی می‌شوند - غیر قابل اعتمادند و تأکید می‌کند که «هیچ راه حلی برای مسئله‌ی فلسطین بجز جهاد وجود ندارد».

منشور، سرانجام کاملاً به گونه‌ای شفاف، یهودستیز می‌شود وقتی از «نازیسم یهودیان» سخن می‌گوید و مدعی می‌شود که «اسرائیل به دلیل یهودی بودن ساکنانش باعث آلوده کردن اسلام و مسلمانان شده است». همچنین به دروغ گفته می‌شود «زمانی که یهودیان در سال ۱۹۶۷ بیت المقدس را اشغال کردند... از خوشحالی فریاد می‌زدند: محمد مرده است و از خود دخترانی بر جا گذاشته» که این معنای غیرمستقیم را تداعی می‌کند که یهودیان می‌خواهند زنان و دختران مسلمان را مورد تجاوز قرار بدهند. سپس به آن کتاب جعلی‌ای چنگ می‌اندازند که از یهودستیزان روسیه تزاری تحت عنوان "پروتکل‌های بزرگان صیون" منتشر کرده بود و استدلال می‌کنند «رفتار کنونی یهودیان بهترین مدرک برای آن چیزی است که در کتاب پروتکل‌ها گفته شده است».

افزون براین، منشور حماس، یهودیان را مسئول انقلاب فرانسه و روسیه، جنگ‌های جهانی اول و دوم می‌داند و مدعی می‌شود که یهودیان «برای حاکمیت بر جهان» دست به ایجاد سازمان ملل زده‌اند.^[۳] سرانجام اوج نابخردی این منشور به اینجا ختم می‌شود که ورود پناهجویان یهودی به فلسطین را به عنوان «تهاجم نفرت‌انگیز نازی-تاتارها» توصیف می‌کند و شکل‌گیری نهادهای دیگر از جمله «فراماسون‌ها، باشگاه روتاری، باشگاه شیران و دیگر سازمان‌های مخفی» را از کارهای یهودیان می‌داند که در جهت منافع صیونیسم عمل می‌کنند و تحت هدایت صیونیست‌ها تلاش می‌کنند جوامع را نابود سازند و «مواد مخدر و انواع گوناگون سموم را گسترش بدهد، تا کنترل و

گسترش خود را تسهیل نماید». منشور با این خواسته به پایان می‌رسد که از همه مسلمانان می‌خواهد در برابر این جنگِ صلیبی نوین «یهودیان، این تاجران جنگ» مقاومت کنند، همانگونه که در برابر جنگ‌های صلیبی مسیحیان ایستادگی کردند. در این منشور، یهودیت به عنوان «دینِ نادرست و جعلی» توصیف می‌شود و با اطمینان پیروزی بر «صیونیست‌های نازی» را پیش‌بینی می‌کند.^[۴] منشور حماس، مصر را به دلیل بستن پیمان صلح با اسرائیل محکوم کرده و ساف را برای «پذیرش افکار سکولار» و حمایت از راه‌حل‌های سکولار محکوم می‌کند. برای حماس فقط یک دولتِ اسلامی بدون یهودیان و با همه‌ی مسیحیان عرب – البته به عنوان اهل ذمه و در جایگاهی پایین‌تر – قابل قبول است. چند ماه بعد در یک جزوه‌ی اخوان المسلمین، یهودیان به عنوان «کثیف‌ترین و پلیدترین نژادها» معرفی شده و در تراکت‌های تبلیغی حماس، یهودیان به عنوان «برادران میمون‌ها، قاتلانِ پیامبر» توصیف می‌شوند.^[۵] این نوع ادبیاتِ نژادپرستانه حتی در کتاب‌های درسی مدارس فلسطین در سراسر کرانه باختری اردن و نوار غزه هم رخنه کرده است. در یک امتحانِ دیپلم دبیرستان، این پرسش مطرح شد: «دلایل آزار یهودیان در اروپا را شرح بدهید». طبعاً این «دلایل» در متونِ مدرسه‌ای با «سند» آورده شده و نشان می‌دهند که یهودیان «خودمحور» هستند، تورات‌شان «تعصبِ دینی و نژادی و کینه‌توزی در برابر دیگر ملل» را تشویق می‌کند، «اعتقادات ضد مسیحی» دارند، «قتل عام‌ها» به راه انداخته‌اند، «اقتصاد» را کنترل می‌کنند، نسبت به دیگران احساس «برتری» می‌کنند، «رباخوار» هستند و مسیح را به صلیب کشاندند. این متن، از دانش‌آموزان می‌خواهد که با یهودیان همدلی نداشته باشند، چون «یهودآزاری خواست آنهاست» و می‌توانند از آن «به سودهای مادی برسند» و راه یهودیان جهان را در «صیونیزه کردن» هموار سازند.^[۶]

جای شگفتی نیست که انتفاضه یک لحنِ آشکار یهودستیزانه به خود گرفت،

همانگونه که خطبه‌های نماز جمعه در دفاع از خشونت در رسانه‌های تشکیلات خودگردان فلسطین نشان می‌دهد.^[۷] خطبه‌ها همچنین خشونت شدیدی علیه آن فلسطینی‌هایی به خود می‌گیرد که متهم به همکاری با اسرائیل هستند. موریس می‌نویسد: «تا پایان ۱۹۸۹ تقریباً ۹۰ عرب توسط خود فلسطینی‌ها به دلیل همکاری با اسرائیل یا فروش زمین به یهودیان به قتل رسیدند؛ بسیاری از آنها پیش از اعدام، بی‌رحمانه شکنجه شده بودند».^[۸] تا پایان انتفاضه در سال ۱۹۹۳ تقریباً ۴۰۰ فلسطینی توسط دیگر فلسطینی‌ها به قتل رسیدند - تقریباً همان تعدادی که توسط نیروهای دفاعی اسرائیلی کشته شدند.^[۹] برخی از سخنگویان فلسطینی در نهایت بی‌شرمی لیست این قتل‌های خودی را در خلال انتفاضه برای رسانه‌ها ارائه می‌دهند.^[۱۰]

انتفاضه کم‌وبیش حکومت اسرائیل و ساف را (که بخشی از پایه مردمی خود را به گروه‌های اسلامی رادیکال از دست داد) به گونه‌ای نزدیک ساخت. ایالات متحده آمریکا سال‌ها با احتیاط در همین راستا؛ یعنی نزدیکی اسرائیل و ساف تلاش می‌کرد، مانند برخی میانه‌روهای اسرائیلی.

زمانی که روند صلح اسلو در آغاز سال‌های ۱۹۹۰ شروع شد، اسرائیل آماده بود که اگر سازمان آزادیبخش فلسطین موجودیت اسرائیل را به رسمیت بشناسد با آن به عنوان یک همتراز وارد مذاکره شود. پیش از این هرگز در تاریخ پیش نیامده بود که پیروز یک جنگ دفاعی حاضر باشد با شکست‌خوردگانی که چند جنگ را آغاز کرده بودند به عنوان همتراز مذاکره کند. اگر ما کسانی را که جنگ‌های تهاجمی را آغاز کردند و شکست خوردند به عنوان شرکای همتراز مذاکره بپذیریم در واقع آنها را تشویق می‌کنیم که از جنگ به عنوان عاملِ کمکی مذاکرات استفاده کنند. برای آغاز و شکست جنگ‌ها باید هزینه پرداخت شود. این هزینه شامل جایگاه پایین‌تر به هنگام مذاکرات صلح پس از جنگ است.

اگر مردمی که جنگی را شروع کردند و در آن شکست خوردند و سپس در پی

صلح با پیروزمندان باشند، ولی انتظار داشته باشند که سر میز مذاکره به عنوان طرف همتراز با آنها برخورد شود، دیگر دلیلی ندارد که از تهاجمات بعدی خودداری نمایند. پس می‌توان یک جنگ را شروع کرد، اگر ناموفق بود، می‌توان مذاکرات را آغاز کرد، آنهم در سطح همتراز با پیرومندان. تصورش را بکنید که جهان پس از شکست آلمان و ژاپن در جنگ جهانی دوم چه واکنشی می‌داشت اگر برخی آلمانی‌ها و ژاپنی‌ها علیه قدرت‌های پیروز، عملیات تروریستی مرتکب می‌شدند و سپس در مذاکرات پس از جنگ جایگاه همترازی با دیگر قدرت‌های پیروزمند درخواست می‌کردند!

اگر ما فلسطینی‌ها را به عنوان طرف همتراز در مذاکرات بپذیریم، این خطر را دارد که مرتبط با جنگ‌های تهاجمی و تروریسم، سیگنال‌های نادرستی ارسال شود. با فلسطینی‌ها باید مانند متجاوزانی که شکست خوردند برخورد شود. با آنها باید منصفانه برخورد شود، ولی بدون خواسته و ادعای آنها برای داشتن یک جایگاه همتراز در روند مذاکرات. اختلاف نظرات در مورد مسائل امنیتی می‌باید علیه کسانی که جنگ را شروع کردند و به نفع کسانی باشد که با موفقیت در برابر تهاجم دفاع کردند. اختلافات درباره کنترل اماکن مقدس می‌باید همچنین علیه آن کسانی باشد که این اماکن را تسخیر کردند، همانگونه که عرب‌ها در سال ۱۹۴۸ چنین کردند و دسترسی یهودیان را به آن مانع شدند. متجاوزان باید مجبور شوند پناهجویانی را که به دلیل تهاجم آنها به وجود آمده‌اند بپذیرند.

در نهایت باید سازش‌هایی برای تضمین صلح صورت بگیرد؛ طبعاً سازش‌ها نمی‌توانند همیشه بر مبنای اصول ناب و انتزاعی متحقق شوند. اصولی که مورد سازش قرار می‌گیرند باید کاملاً روشن باشند و به نفع آن کسانی تمام نشوند که یک جنگ تهاجمی را آغاز کرده و شکست خورده‌اند. دلیل اصلی که چرا به فلسطینی‌ها در این مذاکرات یک جایگاه همتراز داده شد این است که اکثر اسرائیلی‌ها برخلاف فلسطینی‌ها خواهان یک صلح فوری هستند. نظرسنجی‌ها

نشان می‌دهند که این یک واقعیتِ انکارناپذیر است. اکثر نظرسنجی‌ها نشان می‌دهند که اکثریت قریب به اتفاق اسرائیلی‌ها خواهان صلح هستند و حاضرند برای آن از خیلی چیزها بگذرند^[۱۱]، و این در حالی است که ۸۷ درصد فلسطینی‌ها تا آزادی کامل فلسطین خواهان ادامه تروریسم هستند.^[۱۲] بر همین اساس، اسرائیل از مدت‌ها پیش آماده بود که برای رسیدن به یک صلح پایدار و مطمئن، امتیازات بیشتری بدهد.

این نگرش اگرچه قابل ستایش است، ولی در خاور میانه مسائل بزرگ‌تر و اساسی‌تری از این صلح وجود دارد؛ این صلح و جایگاهِ هم‌تراز فلسطینی‌ها در مذاکرات با اسرائیل نباید کسان دیگر را تشویق کند که برای رسیدن به اهداف خود از جنگ و تروریسم استفاده کنند. اگر فلسطینی‌ها موفق شوند هر آنچه را که در این مسیر خواستند به دست بیاورند، طولی نخواهد کشید که دیگر ملل و مردمی که احساس ستم‌دیدی می‌کنند، جنگ‌های تهاجمی و تروریسم را به عنوان یک گزینه دنبال نمایند. اگر از مذاکرات صلح اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها چنین درسی گرفته شود، آنگاه جهان به یک مکانِ خشونت‌آمیزتر و خطرناک‌تر تبدیل خواهد شد. توماس فریدمن، از نیویورک تایمز هشدار داد که اگر به تروریسم در خاورمیانه پاداش داده شود، «به سالن تئاتر نزدیک شما خواهد آمد».^[۱۳]

نتیجه نهایی این مذاکرات که به حل مناقشه‌ی اسرائیل و فلسطین و حتا شاید اسرائیل مربوط می‌شود، یک روند طولانی پُرفراز و نشیبی بود که بسیار پُر امید آغاز شد ولی با دلسردی‌های بسیاری پایان یافت. روند صلح اُسلو سرانجام به پایان اشغال شهرها، شهرک‌ها و روستاهای فلسطینی منجر گردید (به استثنای چند مورد). در تاریخ ۲۵ سپتامبر ۱۹۹۵ اسرائیل و تشکیلات خودگردان فلسطین یک پیمان امضا کردند که طبق آن نیروهای نظامی اسرائیل باید از اکثر مناطق مسکونی کرانه باختری اردن و نوار غزه عقب‌نشینی کنند.^[۱۴] نیروی ۳۰ هزار نفری پلیس تشکیلات خودگردان فلسطین، کنترل این مراکز جمعیتی

فلسطین را به عهده گرفت. اگرچه اسرائیل هنوز هم کنترل خود را بر مناطق قابل توجهی از کرانه باختری اردن با ساکنان کم فلسطینی یا حتا بدون سکنه در دست داشت، ولی با این حال اشغال مراکز جمعیتی فلسطینی‌ها عملاً در سال ۱۹۹۵ به پایان رسید. این اشغال ۲۸ سال طول کشید. اسرائیل تا سال ۲۰۰۱ هیچ کدام از این مراکز جمعیتی را اشغال نکرد، تقریباً یک سال بعد از آن، بمب‌گذاری‌های انتحاری فلسطینی‌ها آغاز گردید، و حتا در این زمان هم فقط به طور گذرا دوباره جاهایی اشغال شد که به عنوان نقطه‌ی آغاز عملیات تروریستی مورد استفاده قرار می‌گرفت. برای نمونه، اریحا دوباره اشغال نشد، زیرا این شهر به عنوان پایگاه تروریست‌ها به کار گرفته نشد. طی شش سالی که فلسطینی‌ها کنترل مراکز جمعیتی را در دست داشتند، گام‌هایی برای حل برخی مسائل حل نشده برداشته شد. ظاهراً ساف برخلاف حماس و دیگر گروه‌های رادیکال اسلامی، در جهت راه حل دوکشوری حرکت می‌کند.

در آغاز تابستان سال ۲۰۰۰ این گونه به نظر می‌رسید که صلح به طور واقعی هرچه بیشتر نزدیک می‌شود. تروریسم در سال‌های اخیر تا اندازه‌ای فروکش کرده بود و حالا هم یک حکومت میانه‌روی اسرائیلی تحت رهبری ایهود باراک به طور فعالانه برای صلح کوشش می‌کرد. بیل کلینتون که وارد آخرین سال ریاست جمهوری خود شده بود، مصمم بود، میراث صلحی در خاورمیانه از خود به جا بگذارد. اسرائیلی‌ها و ساف توافق کردند که از تاریخ ۱۱ ژوئیه ۲۰۰۰ با حمایت ایالات متحده آمریکا ملاقات‌های خود را آغاز کنند. در مسیر این ملاقات که تا ژانویه ۲۰۰۱ ادامه یافت، ایهود باراک با پیشنهاد خود مبنی بر پس دادن تقریباً همه‌ی مناطقی که ساف به دنبالش بود، جهان را شگفت‌زده کرد. زمانی که مذاکرات به پایان رسید، باراک پیشنهاد بسیار سخاوتمندانه کلینتون را پذیرفت و به فلسطینی‌ها پیشنهاد کرد که «۹۴ تا ۹۶ درصد از کرانه غربی» و تمامی نوار غزه را به آنها پس بدهد.^[۱۵] در ازای آن ۴ تا ۶ درصد که اسرائیل به دلایل امنیتی نگه می‌دارد، ۱ تا ۳

درس از کشورش را به فلسطینی‌ها می‌دهد. این پیشنهاد با قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت که بازگرداندن «مناطق» اشغالی، و البته نه همه مناطقی که اسرائیل در جنگ دفاعی با اردن تسخیر کرده بود، منطبق بود. بدین ترتیب، تعداد اندکی فلسطینی هنوز در بخشی از اراضی اشغالی باقی می‌ماند.

افزون بر این، باراک به فلسطینی‌ها یک دولت با پایتخت اورشلیم و کنترل کامل بر اورشلیم شرقی، محله‌ی قدیمی آن و تمامی کوه معبد - علی‌رغم اهمیت تاریخی و مذهبی آن برای یهودیان - را پیشنهاد کرد. کنترل دیوار ندبه را که برای مسلمانان اهمیتی ندارد، اسرائیل نگه می‌دارد.

در مسئله‌ی پناهیجویان، اسرائیل «رنج اخلاقی و مادی‌ای که به مردم فلسطین در طی جنگ ۱۹۴۸ وارد شده به رسمیت می‌شناسد، و از جامعه‌ی جهانی در حل این مسئله پشتیبانی می‌کند».^[۱۶] اسرائیل همچنین بخشی از پناهیجویان را به دلایل انسان‌دوستی و الحاق خانوادگی می‌پذیرد، اکثریت ولی ترجیح می‌دهند که در کشور فلسطینی زندگی کنند؛ برای کسانی که خواهان بازگشت به اسرائیل نیستند، غرامتی بالغ بر ۳۰ میلیارد دلار پیشنهاد گردید. برای پناهیجویان یهودی که پس از جنگ‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ از کشورهای عربی رانده شدند، هیچ غرامتی در نظر گرفته نشد. در خصوص شهرک‌نشین‌های یهودی، باراک موافقت کرد که «اکثر شهرک‌ها برچیده شوند و اکثریت ساکنان شهرک‌ها در داخل متمرکز شوند» و درس کمی از کرانه باختری به اسرائیل ملحق شود.^[۱۷]

یاسر عرفات پیشنهاد باراک را رد کرد و روشن کرد که او هرگز از حق بیش از ۴ میلیون فلسطینی که باید به اسرائیل بازگردند در ازای غرامت مالی نمی‌گذرد. این خواسته‌ی عرفات به معنی تبدیل اسرائیل به یک کشور فلسطینی در کنار اردن و دولت جدید در کرانه باختری و غزه بود. مسئله پناهیجویان فلسطینی همواره یک ترفند بود تا اسرائیل را به یک کشور فلسطینی تبدیل نماید، و خودداری عرفات از پیشنهاد بزرگوارانه‌ی باراک، به خوبی اهداف عرفات را نشان داد.

این کاملاً طبیعی است که اکثریت فلسطینی‌ها ترجیح می‌دهند که در یک کشور فلسطینی زندگی کنند تا در یک کشور یهودی زیر کنترل اسرائیل. اگر هدف این باشد که میلیون‌ها عرب به اسرائیل سرازیر شوند تا آن را به یک کشور فلسطینی دیگر تبدیل نمایند، آنگاه بسیاری از پناهجویان فلسطینی، اگر در برابر این گزینه قرار گیرند، تصمیم خواهند گرفت - یا ترغیب خواهند شد - به وظایف خود در قبال رهبران‌شان عمل کنند و به اسرائیل بروند. پس از این که باراک پیشنهاد خود را ارائه داد، روزنامه میانه‌رو اسرائیلی، هآرتص، در یک سرمقاله نوشت:

برای فلسطینی‌ها این بهترین زمان برای دستیابی به یک پیمان صلح خوب بود. ولی آنها زیاده‌خواهی کردند. خواسته‌ی اصلی آنها به رسمیت شناختن حق بازگشت و انجام آن بود. مسئله پناهجویان فلسطینی‌ها نه توسط اسرائیل بلکه توسط کشورهای عربی به وجود آمد که پی در پی تلاش می‌کردند تا با خشونت هر چه تمام‌تر اسرائیل را از روی نقشه محو کنند. برآورده ساختن حق بازگشت به معنی پایان اسرائیل به مثابه‌ی یک کشور یهودی است، به همین دلیل اسرائیل هرگز به این خواسته تن درنخواهد داد.

اگر فلسطینی‌ها بند مربوط به حق بازگشت را به عنوان یک ترفند دستاویز قرار می‌دهند تا در مذاکرات از موقعیتی بهتر برخوردار شوند، بخردانه آن است که از این بند صرف نظر کنند، زیرا زمان به سرعت می‌گذرد. حتی شکیباترین خواستگار هم از تلاش برای تصرف یک دوشیزه‌ی سختگیر دست برمی‌دارد. سال‌هاست که عرفات دوشیزگی خود را از دست داده است، و ما دیگر از بازی‌ها و زورآزمایی‌هایش حالمان بهم می‌خورد... اگر آنها حالا این پیشنهادات را نپذیرند، به جای باراک، شارون را خواهند داشت.^[۸]

برخی از رهبران فلسطینی‌ها ایراد می‌گرفتند که اراضی پیشنهادی به هم

پیوسته نیست. برای نمونه، نوار غزه از کرانه باختری اردن جداست. در مقابل، اسرائیل پیشنهاد کرد که این مسئله را با چندین راه متصل‌کننده و قراردادهای اجاره اراضی حل کند. ولی فلسطینی‌ها اراضی به هم پیوسته می‌خواستند. لازم به یادآوری است زمینی که در سال ۱۹۳۷ از کمیسیون پیل و در سال ۱۹۴۷ از سازمان ملل متحد به اسرائیل پیشنهاد شده بود پیوسته نبود. با این وجود، اسرائیل این پیشنهاد را پذیرفت.

افزون براین، برخی از بزرگ‌ترین گروه‌های تروریستی مانند حماس، جهاد اسلامی و حزب الله، موجودیت اسرائیل را نمی‌پذیرند و تأسیس یک دولت فلسطینی در کرانه باختری اردن و نوار غزه را رد می‌کنند. آنها قول داده‌اند که ترور علیه یهودیان اسرائیل را تا آزادی کامل فلسطین ادامه خواهند داد و حتی یک سانتی‌متر مربع فلسطین نباید زیر کنترل یهودیان باقی بماند. برای فلسطینی‌ها، مسئله‌ی پیوستگی اراضی بی‌اهمیت است. آنها همه چیز - کل فلسطین بدون اسرائیل - را می‌خواهند.

دلیل واقعی رد پیشنهاد باراک از سوی عرفات، این است که او می‌ترسید با اسرائیل پیمان صلح ببندد. برای او هم فرقی نمی‌کرد که اسرائیل چه پیشنهاداتی روی میز می‌گذارد، هر پیمانی با اسرائیل باید به معنی پایان موجودیت آن باشد. او می‌دانست که گروه‌های افراطی اسلامی که بخش فزاینده‌ای از فلسطینی‌ها را نمایندگی می‌کنند، راه حل دوکشوری را رد می‌کنند و هر کس که آن را بپذیرد به عنوان خائن نگریسته می‌شود و سزاوار مرگ است. سرنوشتی که کسان بسیاری که حق موجودیت اسرائیل را به رسمیت شناخته بودند دچارش شدند؛ از عبدالله تا سادات و دیگر رهبران میانه‌رو فلسطینی. بهترین و مطمئن‌ترین راه برای عرفات و سازمانش این بود که بهانه‌تراشی کند و از پذیرش هرگونه پیشنهاد صلح خودداری نماید تا مبادا خشم و دشمنی مرگبار آن کسانی را برانگیزد که حق موجودیت اسرائیل را نمی‌پذیرند.

پس از این‌که عرفات پیشنهاد صلح اسرائیل را رد کرده بود، برخی گناه شعله‌ور شدن دوباره تروریسم را به گردن آریل شارون انداختند. چون او در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۰ یعنی پیش از این‌که نخست‌وزیر شود، تصمیم گرفته بود که از کوه معبد دیدار کند. ولی شواهد نشان می‌دهد که خشونت‌ها پیش از بازید شارون به دقت برنامه‌ریزی شده بود. در همین باره وزیر ارتباطات تشکیلات خودگردان فلسطین به روشنی اظهار کرد:

اعضای تشکیلات خودگردان فلسطین از زمان بازگشت از مذاکرات کمپ دیوید، به آماده‌سازی انتفاضه کنونی پرداخته بودند که البته به خواست خود رئیس‌جمهور یاسر عرفات بود. چون او انتفاضه را به‌عنوان یک مرحله تکمیلی از ایستادگی فلسطینی‌ها در مذاکرات مد نظر داشت و نه به‌عنوان اعتراض علیه آریل شارون و بازدیدش از الحرم‌القدس [کوه معبد]. به عبارتی، انتفاضه برای رهبری فلسطین یک رخداد غافل‌گیرانه نبود. رهبری همه تلاش‌های خود را در حوزه‌های سیاسی و دیپلماتیک به‌کار گرفت تا کمبودها را در مذاکرات و روند صلح برطرف کند، البته بدون موفقیت. ولی آنها با سرسختی اسرائیلی‌ها و انکار حقوق فلسطینی‌ها روبه‌رو شدند... تشکیلات خودگردان فلسطین به همه‌ی نیروها و جناح‌های سیاسی دستور داد که تمامی اهرم‌های انتفاضه را به‌کار گیرند.^[۱۹]

کمیسئون میچل به ریاست جورج میچل، رهبر سابق اکثریت سنا و از نوادگان مسیحیان لبنانی، به نتیجه‌ی مشابهی رسید: «بازدید شارون علت انتفاضه الاقصی نبود». در واقع، در روز بازدید شارون هیچ کشته‌ای وجود نداشت و فقط چند فلسطینی مجروح شده بودند که البته ۲۸ پلیس اسرائیلی بر اثر پرتاب سنگ فلسطینی‌ها زخمی شدند. کشته‌ها و زخمی‌ها مدت کوتاهی پس از حمله هماهنگ فلسطینی‌ها به یهودیانی که در کنار دیوار ندبه عبادت می‌کردند رخ داد.

بازدید آریل شارون از کوه معبد، از پیش با رهبران فلسطینی توافق شده بود. با این وجود، به نظر من این یک تحریک ناسنجیده بود که بهانه‌ای برای خشونت فراهم آورد و باعث شد که ماشه‌ی تفنگی را بچکاند که از پیش برای چنین تحریکاتی پُر شده بود. صلح واقعی در خاورمیانه باید بتواند در برابر چنین تحریکات نمادین، مانند بازدید آریل شارون از کوه معبد، تاب و تحمل داشته باشد. هر صلح پایدار باید چنین تحریکاتی در هر دو سو را انتظار داشته باشد. آنچه که نباید تحمل شود واکنش‌های خشونت‌آمیز به این تحریکات است. به‌ویژه وقتی خشونت در سطوح بالایی رهبری سازماندهی شده یا حتی پذیرفته شود. این مهم‌ترین درس از روزهای خونین پس از بازدید شارون است که باید یاد گرفته شود.

اسرائیلی‌ها نیز هر روزه توسط اقدامات نمادین و کلامی مشابه برانگیخته می‌شوند، از جمله آموزش انکار هولوکاست و یهودستیزی در مدارس دولتی فلسطین، یا بازدید تحریک‌آمیز قانونگذاران عرب از دیوار ندبه، واکنش مناسب به تحریکات کلامی و نمادین، تظاهرات و حتی شاید اعتصاب می‌تواند باشد. ولی پرتاب سنگ و بمب و تیراندازی اصلاً پذیرفتنی نیست و نباید توسط جامعه جهانی تشویق شود.

با این حال، به نظر می‌رسد که رسانه‌ها، دانشگاه‌ها و حتی دیپلماسی، خشونت فلسطینی‌ها را به عنوان بخشی از فرهنگ آنها می‌پذیرد. ولی از سوی دیگر، انتظارشان از اسرائیلی‌ها متفاوت است. این نگاه نسبی‌گرایی فرهنگی به گونه‌ای یک نژادپرستی پنهان است. انتظار کمتر از فلسطینی‌ها، صرف نظر از خواسته‌ها و شکایات‌شان، به معنای کاستن از انسانیت و تحقیر آنهاست.

نکته اصلی اینجاست که همیشه تحریکات وجود دارد. به‌ویژه در یک دمکراسی که مثلاً شارون مانند هر شهروند اسرائیلی قصد دارد از حق خود برای بازدید از یک مکان عمومی که برای یهودیان و مسلمانان مقدس است بازدید

کند. ذهنیت فلسطینی‌ها باید تغییر کند تا صلح به واقعیت تبدیل شود. آنها باید بیاموزند که اگر به درستی خواهان برخورد متناسب از ارتش اسرائیل هستند، باید همین را از رهبران خود بخواهند. تحریکات کلامی و نمادین، بخشی از یک دمکراسی است. شارون با روش نامناسب خود می‌خواست یک نکته‌ی مهم را روشن کند: زمانی که شهر قدیمی اورشلیم زیر کنترل دولت اردن و امامان فلسطینی بود هیچ یهودی اجازه نداشت از کوه معبد بازدید کند یا در کنار دیوار ندبه عبادت کند؛ در حالی که پس از دفاع اسرائیل در برابر حمله اردن در جنگِ شش روزه و تصرف اورشلیم، اماکن مقدس به روی همگان گشوده شد.

شارون می‌خواست نشان دهد که اگر کوه معبد دوباره زیر کنترل فلسطینی‌ها قرار گیرد، او و دیگر یهودیان بختِ بازدید از آن را نخواهند داشت. شاید روش‌های بهتری برای بیان این نکته وجود داشته باشد، ولی حکومت‌ها در یک دمکراسی نمی‌توانند بیان و رفتار سیاسی خود را مادامی که غیرخوشونت‌آمیز است محدود کنند. اگر در این مسیر به سنگ‌پران‌ها حق وتو داده شود، آنگاه باید برای همیشه آزادی عقیده را به گور سپرد. اگر حکومتِ اسرائیل جلوی بازدید شارون از کوه معبد را می‌گرفت، همین نیز باعث تضعیف روند صلح می‌شد و به افراط‌گرایان راست اسرائیل کمک می‌کرد.

وقتی دوطرف به میز مذاکره بازمی‌گردند، باید احتمال یا حتا اجتناب‌ناپذیری چنین تحریکات یا حتا بدتر از آن را در نظر داشت. هیچ تحریک‌کننده‌ای، چه به صورت نمادین، مانند عمل شارون، چه در شکلِ تروریستی خوشونت‌آمیزش، نباید روند صلح را به بن‌بست بکشانند. ساختنِ صلحی که بتواند در برابر تحریکات ایستادگی کند، نیازمندِ ذهن‌های خردمند و قلب‌های پذیرنده است. صلح اسرائیل-مصر و صلح اسرائیل-اردن توانستند حملاتِ تروریستی توسط افراد مصری و اردنی علیه شهروندان اسرائیلی، از جمله کودکان، را تحمل کنند. فلسطینی‌ها باید یاد بگیرند، تحریکات کلامی و نمادین را تحمل کنند،

همان‌گونه که اسرائیلی‌ها باید بیاموزند به خشونت‌ها به شیوه‌ای پاسخ دهند که آسیب‌ها و تنش‌ها را به حداقل برسانند. در عوض ولی در پاییز سال ۲۰۰۰، فلسطینی‌ها تصمیم گرفتند بازدید شارون را بهانه‌ای برای شتاب دادن به تروریسم استفاده کنند.

همان‌طور که در فصل بعدی به تفصیل خواهیم دید، آغاز تروریسم پس از رد پیشنهاد باراک توسط عرفات، به دقت «از پیش برنامه‌ریزی شده بود».^[۲۰] زیرا عرفات می‌دانست که با استفاده از کارت تروریسم، که بارها و بارها جواب داده است، می‌تواند دوباره افکار عمومی و دیپلماسی را به نفع خودش تحت تأثیر قرار بدهد. زمانی که عرفات پیشنهاد سخاوتمندانه‌ی باراک را رد کرد، ابتدا جامعه‌ی جهانی علیه او و به نفع اسرائیل موضع گرفت. اما پس از آغاز ترورهای برنامه‌ریزی شده علیه غیرنظامیان اسرائیلی و واکنش قابل پیش‌بینی اسرائیلی‌ها به قتل کودکان و خانواده‌ها در رستوران‌ها، دیسکوها و مراسم عید پسخ، بخش بزرگی از افکار عمومی در اروپا علیه اسرائیل تغییر جهت داد.

طبق نوشته‌ای در نیویورک تایمز، برخی فلسطینی‌ها «تقریباً از حملات اسرائیل» استقبال کردند.^[۲۱] چون این یک بخش از استراتژی آنها بود تا بتوانند حمایت جهانی را دوباره پس بگیرند. یک دیپلمات به نیویورک تایمز گفت: «فلسطینی‌ها در محاسبات درد و رنج استاد هستند.... هم قربانیان فلسطینی‌ها به نفع آنهاست و هم تلفات اسرائیلی‌ها به نفع آنهاست. نبود خشونت برایشان سودی ندارد».^[۲۲] تاکتیک ترور که از سوی رهبران یک تشکیلات به کار گرفته می‌شود، نباید به عنوان یک واکنش مایوسانه علیه سرکوب نگریسته شود؛ این شاید بهترین راه آنها برای رسیدن به اهداف خود باشد. توماس فریدمن، از نیویورک تایمز در همین رابطه چنین می‌گوید:

جهان باید درک کند که فلسطینی‌ها بمب‌گذاری انتحاری را به دلیل «نامیدی» ناشی از اشغال اسرائیل انتخاب نکرده‌اند. این یک دروغ بزرگ

است. چرا؟ اولاً، افراد فراوانی در جهان هستند که ناامیدند ولی آنها خودشان را با دینامیت منفجر نمی‌کنند. مهم‌تر از آن، رئیس‌جمهور کلینتون به فلسطینی‌ها یک طرح صلح پیشنهاد داد که می‌توانست به اشغال «نامیدکننده»ی آنها پایان دهد، و یاسر عرفات آن را رد کرد.^[۲۳]

پژوهش‌ها درباره‌ی این‌که چه کسانی دست به بمب‌گذاری انتحاری و تروریسم می‌زنند، این ادعای دروغین را آشکار می‌کند که تروریسم نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر ناامیدی، فقر و محرومیت از حقوق است. «هر چند این استدلال که فقر باعث تروریسم می‌شود منطقی به نظر می‌رسد، ولی مطالعات پی‌درپی نشان داده است که عاملان انتحاری و پشتیبانان آنها به ندرت افراد ناآگاه یا فقیر هستند». بسیاری از آنها در «شرایط نسبتاً مرفه بزرگ شده‌اند و به دانشگاه رفته‌اند». یک پژوهش از حدود ۲۵۰ فلسطینی آماده‌ی عملیات انتحاری نشان داده است که «هیچ‌کدام از آنها بی‌سواد، شدیداً تنگ‌دست، ساده‌لوح یا افسرده نبودند». آنها «مشاغل عادی و محترمانه‌ای» داشته‌اند و آشکارا «عضوی طبیعی و عادی از خانواده‌های خود بودند». آنها «انسان‌های ناامیدی نبودند یا این حس را نداشتند که به خود بگویند چیزی برای از دست دادن نداریم».^[۲۴]

ناامیدی ممکن است به‌تنهایی توضیح دهد که چرا رهبران توانسته‌اند به راحتی جوانان خام و تأثیرپذیر را به بمب‌گذاران انتحاری تبدیل کنند، اما ناامیدی به‌تنهایی توضیح‌دهنده‌ی کامل این پدیده نیست، حتا برای آن شکل از سوءاستفاده از کودکان فلسطینی. تجلیل از بمب‌گذاری انتحاری از یک سو و انسان‌زدایی دشمنان از سوی دیگر، عوامل اساسی‌ای هستند که توضیح می‌دهند چرا کودکان آماده‌اند خود را منفجر کنند. نمونه‌ای از تجلیل سیاسی از بمب‌گذاری انتحاری، بیانیه‌ی همسر یاسر عرفات است که در پاریس همراه دخترش یک زندگی تجملی دارند. اگرچه این خانم به دور از هر ناامیدی و استیصال است، ولی می‌گوید از اسرائیل «نفرت» دارد و اگر پسری می‌داشت

«بزرگ‌ترین افتخار» برایش این می‌بود که او هم یک بمب‌گذار انتحاری می‌شد. البته ایشان نگفت که آیا حاضر است دخترش شهید شود یا نه.^[۲۵]

رهبران مذهبی و سیاسی اسلامی در مدارس، مساجد و رسانه‌ها با انسان‌زدایی از اسرائیلی‌ها و یهودیان، کار این قاتلان انتحاری را آسان می‌کنند. همان‌گونه که چارلز کروتامر، در واشنگتن‌پست نوشت: «عرفات یک نسل کامل را با تنفر از "یهودیان نازی" پرورش داد». این القای ایدئولوژیکی شامل خشن‌ترین تحریک به قتل است، مانند خطبه‌ای است که احمد ابو حلیبه، منصوب و مزدبگیر عرفات، به‌طور زنده از تلویزیون رسمی دولت فلسطین ایراد کرده است. موضوع خطبه، نه درباره اسرائیلی‌ها بلکه بر سر "یهودیان" است. «باید آنها را سلاخی کرد همان‌طور که الله قادر متعال گفته است: با آنها بجنگید؛ الله آنها را با دست‌های شما شکنجه خواهد کرد... به آنها رحم نکنید، هر کجا که هستند، در هر کشوری. با آنها بجنگید، هر کجا که هستید. هر جا که با آنها روبه‌رو شدید، بکشید آنها را».^[۲۶]

آموزگاران فلسطینی نیز با سخنان نژادپرستانه دانش‌آموزان خود را تشویق به قتل می‌کنند. در یک جشن پایانی برای ۱۶۵۰ کودکِ کودکستانی که توسط حماس برگزار شد شامل «یک تئاتر برای کودکان بود که در آن کشتن یهودیان به عنوان یک فرضیه‌ی دینی» تبلیغ می‌شد.^[۲۷] این آمیزش پیام‌های مذهبی، سیاسی و رسانه‌ای توضیح می‌دهد که چرا در میان این همه انسان ناامید در جهان فقط کودکان فلسطینی هستند که دست به قتل و عملیات انتحاری می‌زنند.^[۲۸]

ممکن است مسخره به نظر برسد ولی اسرائیل پس از مدت کوتاهی که همه‌ی آن مطالباتی که فلسطینی‌ها و جامعه جهانی می‌خواست به فلسطینی‌ها پیشنهاد کرده بود — یک کشور فلسطینی با بیت‌المقدس غربی به عنوان پایتخت، بازگشت کامل نوار غزه و تقریباً تمام کرانه باختری اردن، حل عادلانه و

عملی مسئله آوارگان و پایان شهرک‌سازی‌های یهودی — حالا توسط جامعه‌ی جهانی، افکار عمومی در اروپا و بخش‌های بزرگی از چپ‌های دانشگاهی و مذهبی‌ها محکوم می‌شود. اسرائیل اکنون هدف کارزارهای تحریم، بایکوت و تلاش‌های دیگر برای اهریمن‌سازی قرار گرفته است، و این در حالی است که فلسطینی‌ها که پیشنهاد صلح را رد کردند و آن را با قتل‌های عمدی و سیستماتیک غیرنظامیان پاسخ دادند، محبوب گروه‌های فوق‌الذکر می‌شود.

گفتن این نکته اصلاً طنز نیست. این نتیجه‌ی محاسبات آگاهانه رهبران فلسطینی است که می‌دانند به چه راحتی می‌توان از طریق کشتن غیرنظامیان بی‌دفاع، دموکراسی‌ها را وادار به واکنش افراطی نمایند. فرانسه، انگلستان، روسیه، ایالات متحده و کانادا به گونه‌ای مشابه نیز تحریک شده بودند، ولی فقط اسرائیل است که برای دفاع از غیرنظامیانش — اگرچه گاهی نامتناسب و شدید — محکوم می‌شود. رهبران فلسطینی به خوبی می‌دانند که بسیاری از گروه‌ها به دلایل گوناگون مشتاق‌اند دولت یهودی را برای اقداماتی مورد انتقاد قرار بدهند که کشورها یا گروه‌های دیگر انجام داده‌اند ولی کمتر مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. دلایل این معیار دوگانه عمیقاً در ذهنیت و تاریخ این منتقدان گزینشی قرار دارد، ولی این استاندارد دوگانه غیرقابل انکار و قابل اثبات است. رهبران فلسطینی با آگاهی به همین، به خوبی از آن بهره‌برداری می‌کنند.

ولی ترازوی این جاست که به کارگیری این استاندارد دوگانه باعث می‌شود که با اسرائیل سخت‌گیرانه برخورد شود ولی با فلسطینی آسان‌گیرانه؛ پیامد چنین رویکردی تشویق فلسطینی‌ها برای تروریسم از یک سو و تضعیف صلح و سازش از سوی دیگر است. از این رو، می‌توان نتیجه گرفت که افراد و نهادهای در بالانام برده شده، در تشویق فلسطینی‌ها به تروریسم و پیامدهای مرگبار آن مقصرند.

آیا عرفات حق داشت پیشنهاد صلح باراک-کلینتون را رد کند؟

اتهام

عرفات حق داشت که پیشنهادات صلح باراک-کلینتون در سال ۲۰۰۰-۲۰۰۱ را رد کند، و گناه شکست گفتگوهای صلح به تنهایی بر گردن اسرائیل است یا دست کم باراک و عرفات به یک اندازه سهیم هستند.

اتهام زندگان

«در پی فروپاشی اجلاس کمپ دیوید در ژوئیه ۲۰۰۰، انگشت اتهام بلافاصله به سوی رئیس جمهور فلسطین نشانه رفت و او را به دلیل تخریب عمدی فرآیند صلح و رد پیشنهاد سخاوتمندانه ایهود باراک متهم به تخریب عمدی فرآیند صلح کردند. همچنین او به طور غیرمستقیم به پشتیبانی از محور دولت یهودی و برانگیختن یک قیام خشونت آمیز برای رسیدن به این هدف متهم گردید. او همچنین به عنوان یک تروریست هنوز باورمند و یک دورگویی اصلاح ناپذیر که قادر به پنهان کردن اهداف خود نیست محکوم شد. حتا رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا، بیل کلینتون، و بسیاری از کسانی که خود را حامیان صلح اسرائیل می نامیدند - که احساس می کردند به اعتمادشان خیانت شده - به این موج گسترده ی بدنام سازی پیوستند».^[۱]

تونی کلوگ، رئیس پیشین توسعه
بین المللی در سازمان عفو بین الملل

«حکومت اسرائیل مذاکرات در طابا را قطع کرد».^[۲]

نوام چامسکی

واقعیت

نه تنها رؤسای جمهور کلینتون و جورج دبلیو بوش همه‌ی تقصیرها را به گردن عرفات انداختند، بلکه بسیاری از نزدیک‌ترین مشاوران عرفات نیز همین موضع را داشتند. اکنون حتا شاهزاده بندر عربستان سعودی که نقشی کلیدی و پشت پرده در مذاکرات صلح ایفا کرد، رد پیشنهاد باراک توسط عرفات را «جنایتی علیه فلسطینی‌ها و در واقع کل منطقه» خوانده است. ارزیابی شاهزاده بندر از رد پیشنهاد صلح توسط عرفات و حمایت گسترده‌ای که در پی آن از فلسطینی‌ها صورت گرفت ثابت می‌کند که باید در خصوص استاندارد دوگانه یک مطالعه موردی صورت گیرد. زیرا درست به دلیل همین استاندارد دوگانه است که پس از شکست مذاکرات، پیشنهادات اسرائیل به فراموشی سپرده می‌شوند، ولی اقدامات تروریستی فلسطینی‌ها مورد پاداش قرار می‌گیرد.

اثبات

تقریباً همه افرادی که نقشی در فرآیند صلح کمپ دیوید-طابا داشتند، اکنون عرفات را مسئول شکست مذاکرات می‌دانند. رئیس جمهور کلینتون که به شدت از عرفات خشمگین بود و او را دروغگو خوانده بود، عرفات را مسئول این شکست می‌داند. دنیس راس، مذاکره‌کننده‌ی ارشد ایالات متحده آمریکا، گفته است که عرفات تمایلی به پذیرش هیچگونه پیشنهاد صلح نداشت، زیرا برای عرفات «پایان دادن به این مناقشه به معنای پایان دادن خود اوست».^[۳] بهترین مدرک برای ادعای "راس" این است که عرفات حتا یک پیشنهاد جایگزینی در برابر پیشنهاد اسرائیل ارائه نکرد. او به سادگی آن را رد کرد و دستور آماده‌سازی اقدامات تروریستی را صادر کرد.

به گفته‌ی نیویورکر، رئیس‌جمهور بوش نیز «عرفات را مسئول افزایش همه‌ی خشونت‌ها» می‌داند^[۴] حتی برخی از مشاوران و همراهان مورد اعتماد عرفات نیز اکنون از این تصمیم پشیمان هستند. خود عرفات نیز اذعان کرده است که اگر همان پیشنهاد اکنون دوباره روی میز قرار گیرد، ممکن است آن را بپذیرد. پس از تقریباً ۳۰۰۰ کشته‌ای که می‌شد از آن پرهیز کرد. طبعاً هیچ‌کس در واشنگتن و اسرائیل، دیگر نویدها و سخنان عرفات را جدی نمی‌گیرد، زیرا او در کمپ دیوید به رئیس‌جمهور کلینتون و بعدها به رئیس‌جمهور بوش، دروغ گفته بود. به‌ویژه در رابطه با انتقال اسلحه‌ها از ایران به فلسطین. اگرچه کاپیتان کشتی اظهار داشت که دستورات مستقیم از سوی عرفات آمده^[۵] ولی او هرگونه ارتباطی با ایران را انکار کرد. حتی دیگر اعضای میانه‌رو در جبهه‌ی صلح اسرائیل هم به عرفات اعتماد ندارند. بسیاری از آنها به باراک فشار آوردند که اگر چنین پیشنهاداتی به عرفات داده شود حتماً او خواهد پذیرفت، حالا احساس می‌کنند که مطلقاً از سوی عرفات مورد خیانت قرار گرفته‌اند. آنها عرفات را مسئول پیروزی شارون در انتخابات علیه باراک می‌دانند و بر این نظرند که رد پیشنهاد صلح باراک توسط عرفات باعث شده که مردم اسرائیل صلح‌طلبان را ساده‌لوح و بیش از حد سخاوتمند ارزیابی کنند. بسیاری بر این باور هستند که عرفات هیچ تمایلی به پذیرش آن پیشنهاد نداشت و کلاً او هیچ پیشنهاد صلحی از سوی اسرائیل را نخواهد پذیرفت.

در یک سلسله مصاحبه‌ها که السا والش، در نیویورکر با شاهزاده بندر سعودی انجام داد، شاهزاده آشکارا از نقشی پشت پرده خود در فرآیند صلح و آنچه عرفات گفته است پرده برداشت. افشاگری‌های بندر فراتر از هرگونه منبع درونی از مذاکرات است؛ او شواهد و گواه‌هایی را رو می‌کند که نشان می‌دهند چگونه عرفات از کارت تروریسم برای تغییر افکار عمومی نه‌تنها در جهان عرب و مسلمان، بلکه در جهان به‌طور کلی استفاده می‌کند.

بندر که به مدت بیست سال به عنوان دیپلمات سعودی در واشنگتن مشغول کار بود و یک عضو بلندپایه‌ی خانواده‌ی سلطنتی است، به عنوان یک میانجی مهم میان عرفات و حکومت کلینتون عمل می‌کرد. او تقریباً مانند همه کسان دیگر از پیشنهاد «شگفت‌انگیز» باراک که شامل یک دولت فلسطینی، بازگشت تقریباً ۹۷٪ مناطق اشغالی، کنترل بر بخش قدیمی شهر اورشلیم (به استثنای محله‌ی یهودی و ارمی) و تحویل ۳۰ میلیارد دلار برای غرامت به پناهجویان جنگ ۱۹۴۸ بود غافلگیر شدند. عرفات از ولیعهد عبدالله، پادشاه موقت عربستان سعودی، خواست که بندر را برای پشتیبانی در مذاکرات همراه کند. بندر موفقیت کرد اما به عبدالله گفت: «تا زمانی که عرفات نپذیرد که این بهترین پیشنهاد است، کاری از دست من بر نمی‌آید». پیشنهاد بهتری از سوی اسرائیل ناممکن است.

در دوم ژانویه ۲۰۰۱ - فقط چند هفته پیش از پایان دوره کلینتون - بندر برای استقبال عرفات به پایگاه هوایی اندروز رفت و به هنگام بازگشت یک بار دیگر پیشنهاد باراک را با او مرور کرد و از عرفات پرسید که آیا می‌تواند «توافق بهتری» تصور کند. او بدون رودربایستی از عرفات پرسید که دوست دارد با باراک چانه‌زنی کند یا با شارون. عرفات تأیید کرد که «باراک و تیمش خواهان صلح هستند». سپس بندر تاریخچه‌ی فرصت‌های ازدست‌رفته را با عرفات مرور کرد: «از سال ۱۹۴۸ هر بار که چیزی روی میز بوده، ما گفتیم نه! وقتی بله را می‌گوییم که دیگر چیزی روی میز نیست، بعد مجبوریم به چیز کمتری بسنده کنیم. به نظرتان وقتش نرسیده که بله بگوییم؟» بندر تأکید کرد که عرب‌ها به آمریکایی‌ها همیشه گفته‌اند: «اگر شما برای ما معامله‌ای مناسب با اسرائیل ترتیب بدهید، ما هم حاضر به توافق هستیم». بندر گزینه‌ها را پیش روی عرفات گذاشت: «یا این معامله را می‌پذیرید یا وارد جنگ می‌شویم. اگر این معامله را بپذیرید، همه ما پشت شما خواهیم بود. ولی اگر آن را نپذیرید، باور کنید که هیچ کس به خاطر شما وارد جنگ نخواهد شد».^[۷]

اندکی بعد، بندر به طور جدی به عرفات هشدار داد: «جناب، امیدوارم چیزی که به شما می‌گویم یادتان بماند. اگر این فرصت را از دست بدهیم، این نه یک تراژدی بلکه یک جنایت خواهد بود». با وجود این که عرفات قول داد در صورت حمایت مصر و عربستان سعودی حاضر به پذیرش معامله خواهد بود، ولی او پس از دریافت تضمین‌های مصر و عربستان سعودی و خواهش‌های بندر، پیشنهاد صلح را رد کرد و بدون ارائه هیچ پیشنهاد بدیل یا اصلاحیه‌ای، به خانه بازگشت. در آستانه‌ی فروپاشی مذاکرات، عرفات به رهبران گروه‌های تروریستی خود فرمان داد که هر چه بیشتر خشونت‌ها را شدت بخشند. هدف او این بود تا جنایت خود را نسبت به مردم فلسطین و شکست فاجعه‌آمیز خود را در عرصه همگانی به یک موفقیت بزرگ تبلیغاتی تبدیل نماید. بازی با کارت تروریسم یک نقشه‌ی آزمون شده بود که این بار حتا مؤثرتر از گذشته به اجرا درآمد.

کوتاه به بندر برگردیم. او شخصاً از عرفات دل‌پُری داشت، چون عرفات حسابی او را سرکار گذاشته بود. ولی غافلگیر نشده بود، چون همانگونه که والش گزارش می‌دهد: «بندر به همکارانش گفت که در جهان عرب یک راز آشکار است که عرفات آدم ریاکاری است». بندر در خلوت، همه‌ی تقصیرها را به گردن عرفات می‌انداخت. او به والش در مصاحبه‌ای رسمی گفت: «کلینتون، این حرامزاده، واقعاً همه تلاشش را کرد». انتقادهای تندتر بندر از عرفات البته به صورت غیررسمی بیان شده که والش درباره‌اش می‌نویسد:

بندر معتقد بود که نپذیرفتن توافقنامه در ژانویه ۲۰۰۱ از سوی عرفات یک اشتباه تراژیک بود. در واقع یک جنایت بود. اما اظهار این موضوع در عرصه عمومی به ضرر آرمان فلسطین تمام می‌شد.

بندر شدیداً از عرفات عصبانی بود، چون او اگر آشکارا از روایت باراک دفاع می‌کرد آنگاه مثل این می‌بود که به مدافع باراک و اسرائیل تبدیل شده است. بندر به طور خصوصی گفت: «من آنجا بودم. شاهد بودم و نمی‌توانم دروغ بگویم».^[۸]

ولی او قبول کرد که اظهارات محکوم‌کننده‌ی زیر را به صورت رسمی بیان کند:

«راستش را بخواهید من هنوز از ابعاد این فرصت از دست رفته به آرامش نرسیده‌ام». بندر این را در خانه‌اش در مک‌لین، ویرجینیا، به من گفت. «تاکنون ۱۶۰۰ فلسطینی و ۷۰۰ اسرائیلی کشته شدند. به اعتقاد من هیچ‌کدام از این جان‌های از دست رفته، چه اسرائیلی و چه فلسطینی، قابل توجیه نیست».^[۹]

ولی این پایان ماجرا نیست. حالا برگردیم به طرح بزرگ عرفات برای بازپس‌گیری حمایت‌های از دست رفته‌اش. عرفات برای کسب دوباره‌ی حمایت بندر، کشورهای عربی و بخش بزرگی از جهان به نفع خود، برنامه همیشگی‌اش را در دستور کار قرار داد و آن هم بازی با کارت ترور بود: کشتن یهودیان به هنگام عبادت، کشتن نوجوانان اسرائیلی در پیتزافروشی‌ها و دیسکوها، کشتن زنان باردار در مراکز خرید و کارگرانی که مشغول خوردن فلافل بودند و دانشجویانی که در کافه‌تریای دانشگاه مشغول نوشیدن نوشابه بودند. از حالا به بعد می‌توان روی یک واکنش تند و بیش از حد اسرائیل حساب کرد؛ به‌ویژه این که رفتار تروریستی فلسطینی‌ها باعث شد که مردم یک ژنرال جنگ طلب را برای پُست نخست‌وزیری انتخاب کنند، کسی که قول داده بود سرسختانه علیه تروریسم اقدام خواهد کرد. حتا اگر هم واکنش [نظامی] بیش از حد وجود نداشته باشد، ولی حتماً واکنش‌هایی صورت خواهد گرفت که می‌توان به عنوان واکنش بیش از حد قلمداد کرد. طبعاً یک واکنش تند به تروریسم، تلفات غیرنظامی خواهد داشت، به‌ویژه وقتی در نظر بگیریم که تروریست‌ها کارخانه‌های بمب‌سازی خود را در کنار مهدکودک‌ها برپا می‌کنند و از زنان (از جمله زنان آبستن) و کودکان به عنوان سپردفاعی سوءاستفاده می‌کنند.

طرح و برنامه‌ی عرفات با کامیابی روبه‌رو شد. حتا بندر که دقیقاً می‌دانست قصد عرفات چه بوده به دام افتاد. والش، توصیف می‌کند که ولیعهد عربستان

هنگام تماشای تلویزیون می‌دید که چگونه یک سرباز اسرائیلی یک زن فلسطینی را هل می‌دهد. ولیعهد به بندر تلفن زد و گفت: «همینه! حرمزاده‌ها! حتا زنان را - همه را زیر پا له می‌کنند».^[۱۰]

بندر از خشم ولیعهد، به‌ویژه نسبت به روش اسرائیلی‌ها که دست به تخریب خانه‌های تروریست‌ها می‌زنند صحبت کرد و گفت: «از خودم می‌پرسم آیا مردم آمریکا می‌پذیرند که رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا دستور تخریب همه‌ی خانه‌های خانواده‌ی مک‌وی، یا آتش زدن مزارعشان را بدهد؟»^[۱۱] منظور ولیعهد، خانه‌ی تیموتی مک‌وی، بمب‌گذار شهر اوکلاهما بود.

البته عبدالله نگفت که خانواده‌ی مک‌وی از اقدامات پسرشان تمجید نکردند، در بمب‌گذاری نه او را تشویق کردند و نه کمک کردند که شهید بشود. علاوه براین، او بخشی از یک تلاش و روند بی‌وقفه برای ترور غیرنظامیان نبود. به دنبال پاسخ اسرائیل به تروریسم برنامه‌ریزی شده فلسطینی‌ها، عبدالله به بندر دستور داد با رئیس‌جمهور، بوش، دیدار کند. در یکی از دیدارها، بندر به بوش عکس‌هایی از کودکان فلسطینی نشان داد. البته او عکس‌های کودکان یهودی را که به‌طور عمدی توسط تروریست‌ها کشته شده بودند نشان نداد. او فقط کودکان فلسطینی را نشان می‌دهد که سهواً و تصادفی توسط سربازان اسرائیلی کشته شده بودند (برخی از آنها خود بمب‌گذاران انتحاری بودند). ولی یک عکس از یک کودک کشته شده قطعاً می‌تواند همدلی را برانگیزد و همانگونه که والش گزارش می‌دهد، «چشمان بوش پر از اشک شد».

تصاویر یکجانبه‌ی مشابهی نیز از سوی رسانه‌های عربی و اسلامی پخش می‌شد و همدردی بزرگی با فلسطینی‌ها و نفرتی شدید نسبت به اسرائیلی‌ها ایجاد می‌کرد، چیزی که دقیقاً هدف عرفات بود. تروریسم در خیابان‌های کشورهای عربی، بسیار مؤثرتر از مذاکرات عمل می‌کند، به‌ویژه اگر بتواند این سوددهی دوگانه را به وجود بیاورد: اقدامات «شجاعانه» و شهادت طلبانه بمب‌گذاران

انتحاری که اسرائیلی‌های منفور را می‌کشند و سپس واکنش اسرائیل که شهیدان جدیدی برای فلسطینی‌ها فراهم می‌کند. اثر این اقدامات در خیابان‌های کشورهای عرب، بیان خود را به سرعت در فشار بر دولت‌های عربی نمایان می‌کرد و به دنبال آن، فشار این کشورها بر ایالات متحده آمریکا. در این مورد، شاهزاده بندر آمریکایی‌ها را تحت فشار قرار داد تا اسرائیلی‌ها را مهار کند «حتا اگر به عرفات اعتماد نداشته باشند».

این‌که ظاهراً بوش می‌خواست تقصیر را بر گردن عرفات بیندازد، چندان به مذاق کشورهای عربی خوش نیامد. در ماه می، ولیعهد عبدالله رسماً و علناً دعوتنامه‌ی کاخ سفید برای بازدید را رد کرد. او به خبرنگار فایننشال تایمز گفت: «ما می‌خواهیم آنها واقعیت‌ها را ببینند و به وجدان‌شان رجوع کنند. آیا نمی‌بینند چه بر سر کودکان فلسطینی، زنان و سالمندان می‌آید؟ تحقیر و گرسنگی!»^[۱۲]

پیامد همه‌ی این فشارها، بیانه‌ای از سوی بوش رئیس‌جمهور بود که در آن حمایت خود را از تشکیل یک دولت فلسطینی اعلام کرد - نخستین باری که یک رئیس‌جمهوری آمریکا رسماً از چنین طرحی پشتیبانی می‌کرد. من شخصاً همیشه از ایجاد یک دولت فلسطینی به عنوان پیامد تلاش‌های جدی برای پایان دادن به تروریسم حمایت می‌کنم ولی نه به عنوان پاداشی در برابر افزایش تروریسم، بلکه به عنوان یک تاکتیک حساب شده برای دستیابی به یک دولت مستقل. نکته‌ی اصلی این است که چگونه عرفات با روشن و خاموش کردن جریان تروریسم، افکار عمومی را دستکاری می‌کند. حتا کسانی که می‌دانند عرفات چگونه می‌اندیشد - مانند شاهزاده بندر - و می‌دانند که او مسئول فروپاشی روند صلح است، با این وجود، به طور احساسی مجبور به پشتیبانی از «قربانیان» واکنش تند اسرائیل به تروریسم شده‌اند؛ با این‌که این افراد می‌دانند که این اقدامات تروریستی دقیقاً محاسبه شده برای برانگیختن واکنش جهانی علیه اسرائیل هستند. تروریسم ابزار مؤثری است و عرفات از این واقعیت به بهترین

نحو بهره‌برداری می‌کند. رهبری فلسطین با ردِ پیشنهاد صلحِ باراک_کلینتون در سال‌های ۲۰۰۱-۲۰۰۲ دچار یک اشتباه استراتژیک شد. با این حال، اکثر فلسطینی‌ها به جای دیدن خطاهای رهبران خود، اسرائیل را مقصر می‌دانند. این بخشی از یک الگوی طولانی است که مورخ "بنی موریس" در مقاله‌ای در آوریل ۲۰۰۳ آن را به شرح زیر منتشر کرده است:

یکی از ویژگی‌های جنبش ملی فلسطینی‌ها، بینش و درک آنها از خویش است. آنها خود را به عنوان قربانیان دیگران می‌پندارند: ترک‌های عثمانی، مقامات بریتانیایی، صیونیست‌ها و آمریکایی‌ها. ولی آنها قادر نیستند که ناتوانی‌های خود را درک کنند، آنها نمی‌توانند بفهمند که بخش بزرگی از قربانیان‌شان، پیامدِ اشتباهات و بی‌انصافی‌های خودشان است. در جهان بینی فلسطینی‌ها، آنها هرگز گامی اشتباه برنداشته‌اند؛ بدبختی‌هایشان همیشه تقصیر دیگران است. پیامدِ پرهیزناپذیر این نادیده گرفتن نقش تاریخی خود، آه و ناله و مظلوم‌نمایی همیشگی آنهاست. متأسفانه باید بگوییم که «آه و ناله مظلوم‌نمایانه» مناسب‌ترین توصیف مناسب برای آنهاست تا جهانیان آنها را از چیزی نجات دهند که پیامدِ اشتباهات خودشان است.^[۱۳]

چرا تعداد کشته شدگان فلسطینی بیشتر از اسرائیلی ها است؟

اتهام

این واقعیت که شمار فلسطینی های کشته شده در موج اخیر خشونت ها (از سپتامبر ۲۰۰۰ تاکنون) بیشتر از اسرائیلی هاست، نشان می دهد که واکنش اسرائیل از تروریسم فلسطینی ها بدتر بوده است.

اتهام زندگان

«به عنوان یک مرد روحانی نمی توانم باور کنم که شما استفاده ی اسرائیل از هلیکوپترهای تهاجمی آمریکایی، بمب افکن ها و تانک ها برای حمله علیه نیروی پلیس دفاعی فلسطینی که تنها به سلاح های کمری مسلح است و علیه چند جوان که بمب گذاری انتحاری انجام می دهند نگران نباشید. شما می دانید که احتمالاً شمار کشته شدگان فلسطینی بیشتر از تلفات اسرائیلی ها است. آیا به عنوان یک روحانی، استفاده از سلاح های آمریکایی که جان این همه غیرنظامی را گرفته منزجر نمی شوید؟»^[۱]

باب نواک، مفسر سیاسی

«عباس حمیده گفت از رسانه هایی که قربانیان اسرائیلی را نشان می دهد خیلی خشمگین است، چون از زمان انتفاضه دوم در سپتامبر ۲۰۰۰ قربانیان فلسطینی بسیار بیشتر بوده است.»^[۲]

ارنی گارسیا، روزنامه نگار

واقعیت

به دلایل بسیار مهمی این مقایسه گمراه کننده است. چون فلسطینی‌ها، بمب‌گذاران انتحاری را هم به عنوان قربانی حساب می‌کنند ولی در عوض، شمار فراوانی از حملات تروریستی خنثی و پیشگیری شده را از قلم می‌اندازند.

اثبات

فلسطینی‌ها به طور هدفمند تلاش کرده‌اند شمار بیشتری از اسرائیلی‌ها را به قتل برسانند ولی در این کار موفق نبودند؛ اکثر کسانی که از سوی اسرائیل کشته شدند عمدتاً یا به هنگام خنثی کردن ترورها بوده، یا به صورت اتفاقی رخ داده است. برای نمونه، در دو ماه نخست سال ۲۰۰۳ هیچ حمله تروریستی موافقی علیه غیرنظامیان اسرائیلی رخ نداد. این وضعیت، نه به این دلیل بود که تروریست‌های فلسطینی کار خود را متوقف کردند و هیچ کاری انجام ندادند، بلکه دلیلش این بود که مقامات اسرائیلی توانستند جلوی سدها حمله تروریستی را بگیرند. از نظر اخلاقی باید یک حمله‌ی ناموفق تروریستی را درست مانند یک حمله موفق محکوم کرد. زیرا اگر هر یک از این حملات برنامه‌ریزی شده موفق می‌شدند، شاید در همین دو ماه «آرامش»، هزاران شهروند اسرائیلی کشته می‌شدند و حتا بمب‌گذاری‌های انتحاری می‌توانستند در مقایسه با بمب‌گذاری‌های انتحاری در سال ۲۰۰۰، هزاران اسرائیلی بیشتر را قربانی کنند.

تنها در یک حمله برنامه‌ریزی شده که قرار بود در برج‌های شالوم (معادل «مرکز تجارت جهانی» در نیویورک) بمب‌گذاری کنند و توسط نیروهای امنیتی اسرائیل خنثی شد می‌توانست سدها غیرنظامی اسرائیلی را قربانی کند. یک حمله‌ی برنامه‌ریزی شده دیگر علیه تأسیسات ذخیره‌سازی گاز و سوخت در "پی‌گلیوت" تل‌آویو بود که اگر واکنش سریع مأموران امنیتی توأم با شانس

نمی بود هزاران نفر جان خود را از دست می دادند. بین سپتامبر ۲۰۰۰ و آگوست ۲۰۰۲ تقریباً «۱۴۰۰۰ حمله علیه جان، اموال و امنیت شهروندان و ساکنان بی گناه اسرائیلی، شامل سالمندان، کودکان و زنان صورت گرفت».^[۳] از آن زمان به بعد خیلی چیزها اتفاق افتاده است. هزاران حمله، خنثی یا پیشگیری شدند.^[۴] برآورد محافظه کارانه نشان می دهد که اگر این حملات موفق می بودند تعداد قربانیان دست کم ده برابر مجموع قربانیان کنونی که ۸۰۰ نفر هستند می شد.

به هنگام مقایسه ی شمار کشته شدگان اسرائیلی با کشته شدگان فلسطینی باید به یک نکته دیگر توجه کرد: مراقبت های پزشکی از زخمی ها. اسرائیل منابع بسیار هنگفتی را در حوزه ی مراقبت های پزشکی به قربانیان تروریسم اختصاص داده است. این کشور یک بخش پزشکی ویژه برای درمان قربانیان حملات تروریستی ایجاد کرده و تاکنون موفق شده که سدها آسیب دیده ی سخت را که در شرایط عادی امکان مرگشان بسیار است از مرگ نجات بدهد، حتا اگر نتوانند مانند گذشته به زندگی شان ادامه بدهند.

روزنامه نیویورک تایمز گزارش داده است: «پژوهشی که امسال (دسامبر ۲۰۰۲) منتشر شد نشان می دهد که مهم ترین عامل در کاهش نرخ مرگ، واکنش سریع بخش فوریت ها و مراقبت خوب در اتاق اورژانس است».^[۵] این پژوهش چنین نتیجه گیری می کند: «این که درسد این قتل ها کاهش یافته، علتش مراقبت های سریع پزشکی برای آسیب دیدگان است که می توانند زنده بمانند». نرخ مرگ آسیب دیدگان تا ۷۰ درصد کاهش یافته است. با توجه به این وضعیت می توان نتیجه گرفت که «مرگ آفرینی مهاجمان کمتر نشده، بلکه کشتن سخت تر شده است». به عبارت دیگر، تروریست های فلسطینی، تروریستی شان کمتر نشده ولی کشتن اسرائیلی ها به دلیل تدابیر فوق العاده ی پزشکی اسرائیل، بسیار سخت تر شده است.

از این رو، لازم است که پاسخ پزشکی اسرائیل به تروریسم را با پاسخ

فلسطینی‌ها به مسائل پزشکی‌شان مقایسه کرد. مقامات فلسطینی تصمیم گرفتند که دیگر مجروحان فلسطینی را به بیمارستان‌های اسرائیلی منتقل نکنند، با این‌که بیمارستان‌های اسرائیلی کاملاً غیرسیاسی عمل می‌کنند و بیماران را براساس جراحاتشان درمان می‌کنند و نه براساس این‌که در کدام طرف مناقشه قرار دارند.^[۶] وزیر بهداشت اسرائیل چندین بار اعلام کرد که «همه فلسطینی‌های زخمی در انتفاضه کنونی می‌توانند در بیمارستان‌های اسرائیلی و به هزینه اسرائیل درمان شوند». او همچنین اشاره کرد که «امکانات پزشکی فلسطینی‌ها نمی‌توانند بسیاری از زخمی‌ها را به‌طور مناسب درمان کنند». فلسطینی‌ها این پیشنهاد را رد کردند؛ به گفته‌ی وزیر بهداشت «زیرا ترجیح می‌دهند ما از شمار واقعی زخمی‌هایشان باخبر نشویم».^[۷] فرقی ندارد به چه دلیلی فلسطینی‌ها این پیشنهاد را رد کردند، واقعیت این است که شمار قابل توجهی از فلسطینی‌های آسیب‌دیده بر اثر جراحاتشان جان نمی‌سپردند اگر رهبران‌شان می‌پذیرفتند که تحتِ مداوای پزشکان اسرائیلی قرار گیرند به جای آن‌که در بیمارستان‌های نامجهز و پزشکان ناکارآمد در فلسطین تحت درمان قرار گیرند.

حتا در سال ۱۹۹۴، زمانی که میزان خشونت‌ها کاهش یافته بود، مدیران بیمارستان‌های فلسطینی گفتند که «۴ فلسطینی مجروح که به دلیل خونریزی به کمبود خون دچار شده بودند با آمبولانس از الخلیل به بیمارستان محاصد در اورشلیم منتقل شوند. زخمی‌ها به دلیل خونریزی در راه، جان خود را از دست دادند. این اتفاق در حالی رخ داد که اسرائیل پیشنهاد داد تا زخمی‌ها را با هلیکوپتر به بیمارستان‌های اسرائیلی منتقل کند تا تحتِ درمانِ رایگان قرار گیرند». یک قاضی دادگاه عالی که برای بررسی این تراژدی منصوب شده بود از مدیران فلسطینی «بسیار خشمگین» شد و گفت که او «خودداری فلسطینی‌ها از پذیرفتن کمک‌های پزشکی به دلایل سیاسی را نمی‌فهمد».^[۸] امتناع رهبران فلسطینی برای انتقال زخمی‌های خود به بیمارستان‌های اسرائیلی با بهترین

امکانات، بدون شک می‌توانست به کاهش شمار مرگ‌های قابل پیشگیری فلسطینی‌ها کمک کند.

افزون بر این، با وجود ثروت شخصی عظیمی که رهبران فلسطینی از طریق فساد شخصی انباشته کرده‌اند، تشکیلات خودگردان فلسطین مبالغ‌ناچیزی برای بهبود نظام توسعه‌نیافته سلامت هزینه کرده است و این در حالی است که طبق گزارش مجله فوربس، ثروت شخصی عرفات بیش از ۳۰۰ میلیون دلار است. باری، رد کمک‌های پزشکی اسرائیل باعث شد که شمار جراحات غیرمرگباری که به مرگ انجامید افزایش یابد.

سخنگویان فلسطینی‌ها وقتی از غیرنظامیان کشته‌شده توسط اسرائیل حرف می‌زنند، تروریست‌ها را هم در همین لیست قرار می‌دهند؛ یعنی بمب‌گذاران انتحاری، جنگجویان مسلح فلسطینی، رهبران گروه‌های تروریستی مانند «مهندس» که مسئولیت عملیاتی ساخت بمب را برعهده داشته است. در این لیست قربانیان (که باید شامل فقط غیرنظامیان غیرمسلح باشد) همچنین تروریست‌هایی که حین عملیات با نیروهای امنیتی اسرائیل کشته شدند، یا هنگام پرتاب بمب کشته شدند، یا بمب‌سازی که به دلیل اشتباه فنی، خود یا خانواده یا همسایه‌هایشان کشته شده‌اند، فلسطینی‌هایی که توسط خود فلسطینی‌ها کشته شده‌اند و حتا افرادی که به هنگام تیراندازی‌های هوایی با فشنگ‌های واقعی در جشن‌ها و مراسم کشته شده‌اند نیز قرار داده شدند.

گذاشتن بمب‌گذاران انتحاری و دیگر تروریست‌های کشته‌شده در لیست قربانیان غیرنظامی بی‌گناه، با هیچ منطق و اصول اخلاقی توجیه‌پذیر نیست. ولی فهم این نکته دشوار است که چگونه رسانه‌ها می‌توانند به آسانی در این دام بیافتند. با این حال، بسیاری از روزنامه‌ها، گزارش‌های تلویزیونی و رادیویی همچنان به ارائه این مقایسه‌های نامتقارن و جانبدارانه ادامه می‌دهند.

فلسطینی‌ها همچنین افراد بی‌گناهی را که در تیراندازی میان جنگجویان

فلسطینی و سربازان اسرائیلی زخمی یا کشته شدند بلافاصله به اسرائیل نسبت می‌دهند، با این‌که اصلاً مشخص نیست که کدام طرف شلیک مرگبار کرده است. برای نمونه، کودکی که توسط تلویزیون فرانسه فیلمبرداری شده بود و در آغوش پدرش مورد اصابت گلوله قرار گرفت، ممکن است توسط تیراندازان فلسطینی کشته شده باشد. براساس گزارش پژوهشی یک شبکه تلویزیونی آلمانی که زاویه گلوله‌ها را با مکان جنگجویان فلسطینی و سربازان اسرائیلی مقایسه کرده بود، «شواهد گسترده با احتمال زیاد نشان می‌دهند که این کار اسرائیلی‌ها نبوده است».^[۹] افزون بر این، سخنگویان فلسطینی آشکارا در اعلام شمار قربانیان گزافه‌گویی می‌کنند، همانگونه که پس از درگیری‌های جنین در سال ۲۰۰۲ این کار را کردند؛ فلسطینی‌ها در آغاز ادعا کردند که اسرائیل ۳۰۰۰ غیرنظامی را قتل عام کرده است. سپس این عدد را به ۵۰۰ کاهش دادند. دبیر کل سازمان ملل متحد گزارش داد که تعداد کل فلسطینی‌های کشته شده ۵۲ نفر بوده که بسیاری از آنها جنگجویان مسلح بودند. هیچ شواهدی وجود ندارد که نشان دهد سربازان اسرائیلی حتا یک غیرنظامی را عمدتاً کشته باشند، با وجود این‌که جنگجویان مسلح فلسطینی قاطی جمعیت غیرنظامی می‌شدند و از آنجا به سوی سربازان اسرائیلی تیراندازی می‌کردند و یا خانه‌های مسکونی در فلسطین را تله‌گذاری می‌کردند، شرایطی که باعث شد ۲۳ سرباز اسرائیلی کشته شوند. این گزافه‌سازی عمدی حتا در میان دانشگاهیان فلسطینی نیز به یک امر عادی تبدیل شده است. پروفیسور ادوارد سعید نوشته است که «سدها هزار نفر... توسط اسرائیل با حمایت ایالات متحده آمریکا کشته شده‌اند».^[۱۰] این یک دروغ ناب است. یکی از منتقدان بانزاکت آن را «ادعایی مضحک» خوانده است.^[۱۱]

حتا با وجود این تحریف‌ها و گزافه‌گویی‌ها، شمار واقعی غیرنظامیان بی‌گناه فلسطینی که توسط اسرائیلی‌ها کشته شده‌اند به‌طور قابل توجهی کمتر از شمار غیرنظامیان بی‌گناه اسرائیلی است که توسط فلسطینی‌ها کشته شده‌اند. اکثریت

بزرگی از فلسطینی‌های کشته شده مستقیماً در فعالیت‌های تروریستی شرکت داشته‌اند. فلسطینی‌هایی که مستقیماً درگیر نبوده‌اند، به‌طور تصادفی در جریان اقدامات مشروع نظامی علیه تروریست‌ها کشته شده‌اند. براساس تحلیل درونی ارتش اسرائیل که در آوریل ۲۰۰۳ در بوستون گلوب گزارش شد، «از آغاز انتفاضه در سپتامبر ۲۰۰۰، ۱۸ درصد از تقریباً ۲۰۰۰ نفر فلسطینی کشته شده توسط نیروهای اسرائیلی غیرنظامیانی بودند که ارتباطی با اقدامات تروریستی نداشتند».^[۱۲] به عبارتی، شمار غیرنظامیان کشته شده‌ی فلسطینی ۳۶۰ نفر بوده که به هنگام دفاع مشروع کشته شده‌اند.

به نظر من، این شمار از قربانیان بالاست و نباید رخ می‌داد و اسرائیل باید بخشی از مسئولیت این کشته شدگان و زخمی‌ها را بپذیرد. ولی مسئولیت اخلاقی اسرائیل برای این تلفات تصادفی، که اغلب قابل پیش‌بینی است، به هیچ‌وجه با مسئولیت تروریست‌های فلسطینی که هر قربانی غیرنظامی اسرائیلی را عمداً و هدفمند مورد حمله خود قرار داده‌اند قابل مقایسه نیست. از میان ۸۰۰ کشته‌ی اسرائیلی، تقریباً ۵۶۷ نفر غیرنظامیان بی‌گناه بوده‌اند که بسیاری از آنها کودکان، زنان و سالمندان هستند.^[۱۳] هر یک از این کشتن‌ها، یک قتل عمد است. مقایسه کشته شدگان تصادفی غیرنظامیان در جریان دفاع مشروع با قتل عمد غیرنظامیان بی‌گناه مانند مقایسه دارو با سم است. هر دو ممکن است، به مرگ منجر شوند؛ اما در اولی، این یک پیامد غم‌انگیز و جنبی و گاه قابل پیش‌بینی است، در حالی که در دومی، این پیامد یک عمل عمدی است.

براساس یک پژوهش، تعداد زنان و کودکان اسرائیلی که کشته و زخمی شده‌اند، بسیار بیشتر از تعداد زنان و کودکان فلسطینی کشته و زخمی شده است. یک نویسنده برجسته‌ی فمینیست مشاهدات خود را اینچنین بیان کرده است: در طرف اسرائیلی، ۸۰ درصد از کشته شدگان غیرنظامی بودند که بیشتر آنها زن و دختر بودند. تعداد تلفات زنان اسرائیلی بسیار بیشتر از «کشته‌های

زنان فلسطینی» بوده است. ۳ به ۱ یا ۴ به ۱. (تاکنون، هیچ شکایت فمینیستی در این مورد نشنیده‌ام، شما چطور؟) زنان و دختران اسرائیلی تقریباً ۴۰ درصد از غیرنظامیان اسرائیلی را تشکیل می‌دهند. بیش از ۹۵ درصد از قربانیان فلسطینی مرد بودند. به عبارت دیگر، فلسطینی‌ها به طور هدفمند به شکار زنان، کودکان و دیگر غیرنظامیان غیرمسلح می‌رفتند، در حالی که اسرائیلی‌ها با **مردان** مسلحی که به آنها حمله می‌کردند می‌جنگیدند.^[۱۵]

حتا اگر مردان را هم مشمول این آمار قرار بدهیم که احتمال دارد جزو جنگجویان فلسطینی باشند، باز هم تعداد غیرنظامیان بی‌گناه اسرائیلی که کشته یا زخمی شده‌اند از تعداد غیرنظامیان بی‌گناه فلسطینی بیشتر است، و دلایل آن برای هر کسی که لحظه‌ای به آن فکر کند روشن می‌شود.

تروریست‌ها از هر وسیله‌ای برای افزایش تعداد قربانیان استفاده می‌کنند. حتا گزارش‌هایی وجود دارد مبنی بر این که آنها میخ‌هایی که در بمب‌های ضدنفر می‌گذارند با سم موش آلوده می‌کنند تا مانع انعقاد خون شود. اخیراً پزشکان اسرائیلی نگرانی‌هایی را مطرح کرده‌اند که خون برخی از بمب‌گذاران انتحاری که در صحنه حادثه پخش می‌شود و یا استخوان‌های آنها که وارد بدن قربانیان شده ممکن است حاوی ویروس‌هایی مانند هپاتیت یا ایدز باشد. این موارد باعث تقویت این نگرانی شده که رهبران تروریستی ممکن است حملات انتحاری را به یک جنگ بیولوژیکی تبدیل کنند؛ به عبارتی، تبدیل بمب‌گذاران انتحاری به ناقلان ویروس‌های خطرناک.

نخستین مورد چنین حملاتی در مجله‌ی انجمن پزشکی اسرائیل در ژوئیه ۲۰۰۲ مستند شده است. پزشکان مرکز پزشکی هیلل یافا در خدرا، قطعات استخوانی را از گردن، سینه و کشاله ران زنی که قربانی یک بمب‌گذاری انتحاری بود بیرون کشیدند. این قطعات استخوانی به مؤسسه پزشکی قانونی در تل‌آویو

ارسال شدند و نتیجه آزمایش‌ها نشان داد که به ویروس "هپاتیت ب" آلوده هستند.^[۱۶] نویسندگان این مقاله پزشکی اعلام کردند: «تکه‌های استخوان انسانی که به عنوان اجسام خارجی عمل می‌کنند و منشاء عفونت‌زا دارند، مفهوم نوینی در آسیب‌های انفجاری هستند».^[۱۷] نویسندگان بر این نظرند که بمب‌گذاران انتحاری ممکن است ناقل چندین بیماری عفونی از جمله انواع هپاتیت، ویروس اچ.آی.وی، سیفلیس، تب دنگی، بیماری کروتزفلد-جاکوب، یا مالاریا باشند.^[۱۸] این نظریه زمانی به واقعیت تبدیل شد که به قربانیان بمب‌گذاری در کافه‌تريا دانشگاه عبری مقادیر فراوانی آنتی‌بیوتیک داده شد. زیرا «پزشکان اسرائیلی دریافتند که بسیاری از بمب‌گذاران انتحاری به بیماری‌هایی از هپاتیت گرفته تا اچ.آی.وی مبتلا هستند».^[۱۹]

این که آیا این مورد، یک مورد منحصر به فرد و محدود است یا یک مرحله تازه هولناک در روش‌های تروریستی، هنوز مشخص نیست. در این اثنا، بیمارستان‌های اسرائیل باید خود را برای سناریوهای بدتر آماده کنند. ژورنال‌های پزشکی اسرائیل در حال بحث درباره این مسائل هستند. در واقع، تمامی شماره «مجله‌ی انجمن پزشکی اسرائیل» در ژوئیه ۲۰۰۲ به موضوع «ترور و پزشکی» اختصاص یافته است. نخستین کمک‌رسانان پزشکی با کیت‌های پزشکی، واکسن‌ها و آنتی‌بیوتیک‌ها مجهز شده‌اند تا با این تهدید نوین مقابله کنند. با این حال، کار ساده‌ای نیست، زیرا «کیت‌های آزمایش برای خون طراحی شده‌اند. تست‌های استخوانی به خصوص برای ویروس حساس و شکننده‌ای مانند ویروس اچ.آی.وی. بسیار دشوار است».^[۲۰] افزون بر این، خطر جدید نیازمند جراحی و بیرون کشیدن تکه‌های استخوان است که می‌توانند در بدن قربانی باقی بمانند. هر گاه که تروریست‌ها بتوانند کار تیم‌های پزشکی را برای نجات قربانیان دشوار سازند به یک موفقیت رسیده‌اند. از این‌رو، تهدیدهای نوینی که از سوی بمب‌گذاران انتحاری آلوده آغاز شده، برای تروریسم یک پیروزی به‌شمار می‌رود.

در تضاد آشکار با "خوی کاری"^(۱) تروریست‌های فلسطینی - که هدفشان کشتن بیشترین تعداد ممکن از یهودیان غیرنظامی بی‌گناه است - غیرنظامیان فلسطینی که توسط سربازان اسرائیلی کشته شده‌اند اصلاً اهداف مورد نظر اسرائیلی‌ها در تلاش‌های ضدتروریسم نبوده‌اند. اسرائیل تلاش می‌کند که از گلوله‌های لاستیکی و دیگر سلاح‌هایی که برای کاهش تلفات طراحی شده‌اند استفاده کند و تا آنجا که ممکن است پایین‌تنه‌ی افراد را مورد هدف قرار دهند. هرگاه اسرائیلی‌ها به اشتباه یک غیرنظامی را می‌کشند، با انتقاد داخلی، تشکیل کمیته‌های تحقیق و گاه حتا مرتکبین با مجازات روبه‌رو می‌شوند. ولی زمانی که تروریست‌های فلسطینی، کودکان مدرسه‌ای را می‌کشند، جشن و ستایش گسترده‌ای از قاتلان انجام می‌گیرد.^[۲۱] اسرائیل هیچ سودی از کشتن غیرنظامیان بی‌گناه فلسطینی به دست نمی‌آورد، بلکه خیلی چیزها را از دست می‌دهد. برعکس، تروریست‌های فلسطینی با کشتن عمدی بی‌گناه‌ترین غیرنظامیان، مورد تشویق و ستایش قرار می‌گیرند و به اصطلاح به چیزی می‌رسند.

تروریست‌های فلسطینی با پنهان شدن در میان جمعیت‌های غیرنظامی مانند اردوگاه‌های پناهندگان، از غیرنظامیان خود به عنوان سپر انسانی استفاده می‌کنند. استفاده از غیرنظامیان به عنوان سپر انسانی، نقض قوانین بین‌المللی است و طبق این قوانین، اگر یک غیرنظامی به عنوان سپر انسانی مورد سوءاستفاده قرار گیرد، این قربانی به حساب آن کسانی نوشته می‌شود که از او به عنوان سپر استفاده کرده‌اند و به حساب کسانی که در تلاش مشروع خود علیه اهداف نظامی و تروریست‌های مسلح اقدام کرده‌اند وارد نمی‌گردد. همانگونه که یک دیپلمات به نیویورک تایمز گفت: «فلسطینی‌ها در حساب و کتاب درد و رنج به مقام استادی رسیده‌اند، زیرا هم تلفات فلسطینی‌ها به نفع‌شان است و هم تلفات اسرائیلی‌ها به نفع‌شان تمام می‌شود».^[۲۲]

اسماعیل هنیه، رهبر حماس به واشنگتن پست گفت: «فلسطینی‌ها به خوبی می‌دانند که چطور آرامش را از یهودیان بگیرند، چون نقطه ضعف آنها را شناخته‌اند: یهودیان بیش از هر کس دیگر در جهان، زندگی را دوست دارند، آنها زندگی را خیلی دوست دارند و ترجیح می‌دهند که نمیرند. بنابراین، بمب‌گذاران انتحاری بهترین ابزار در مبارزه با آنهاست». این دیدگاه در خصوص زندگی و مرگ، ممکن است به قول توماس فریدمن «واقعاً بیمارگونه»^[۲۳] باشد ولی بخشی از محاسبات تروریستی فلسطینی‌ها را تشکیل می‌دهد. کسانی که استدلال می‌کنند اسرائیل باید محکوم شود زیرا تعداد بیشتری فلسطینی نسبت به اسرائیلی کشته شده‌اند، در واقع این محاسبات ظالمانه را تشویق می‌کنند.

ادوارد سعید، اسرائیلی‌ها را محکوم می‌کند که دیدگاه خاصی نسبت به عرب‌ها دارند و ادعا می‌کند که از دیدگاه اسرائیلی‌ها «عرب‌ها و مسلمانان ژن تروریستی دارند»^[۲۴]؛ هیچ‌کس در اسرائیل چنین ادعایی را نکرده است ولی حقیقت این است که این مغالطه ژنتیکی سعید نباید ما را از این واقعیت تلخ غافل کند که بخش بزرگی از رهبران فلسطینی - چه سیاسی و چه مذهبی - تروریسم را به عنوان نخستین راه حل برگزیده‌اند و آن را به بخشی از فرهنگ و مذهب خود تبدیل کرده‌اند. این رهبران، مسئول گسترش تروریسم هستند.

رهبران فلسطینی همچنین مسئول کشته و زخمی شدن شمار فراوانی از کودکان و جوانان فلسطینی هستند که در معرض شلیک گلوله اسرائیلی‌ها قرار گرفتند. این رهبران، قواعد جنگ و درگیری را تغییر دادند و به طور هدفمند کودکان و جوانان را به عنوان ابزار جنگی مورد سوءاستفاده قرار دادند و می‌دهند. این جوانان و نوجوانان - برخی از آنها ۱۱ ساله - به عنوان بمب‌گذاران انتحاری، بمب‌انداز و سنگ‌انداز به کار گرفته شده‌اند. صلاح شحاده، یکی از رهبران حماس در غزه، در مصاحبه‌ای در تاریخ ۲۶ مه ۲۰۰۲ اعلام کرد که کودکان جذب یک شاخه‌ی نظامی ویژه حماس می‌شوند. در مصاحبه‌ای در تلویزیون الجزیره،

یک استاد برجسته مسلمان با سنگدلی هر چه تمام‌تر از رویکرد حماس مرتبط با «کودکان بمب» دفاع کرد.^[۲۵]

یک نظرسنجی که توسط دانشگاه اسلامی از ۱۰۰۰ کودک بین ۹ تا ۱۶ سال انجام شد، نشان می‌دهد که ۴۹ درصد آنها گفته‌اند که در خشونت‌های ضداسرائیلی شرکت نموده و ۷۳ درصد آن‌ها تمایل خود را برای شهادت ابراز کرده‌اند. شگفت‌آور نیست که برخی از این کودکان در جریان انفجار یا کارگذاری بمب، کشته شده‌اند. سربازان یا غیرنظامیان اسرائیلی که توسط این کودکان هدف قرار می‌گیرند، در مواردی به دفاع از خود مجبور به شلیک شده‌اند. برای نمونه، روزنامه نیویورک تایمز در تاریخ ۸ مارس ۲۰۰۳ از قول مقامات رسمی در یک بیمارستان عربی در غزه گزارش داد: «جوانان در طول روز به سوی نیروهای اسرائیلی سنگ و کوکتل مولوتف پرتاب می‌کردند. در یک لحظه، سربازان شلیک کردند و یک جوان را که کوکتل مولوتف پرتاب کرده بود هدف قرار دادند».^[۲۶] نمونه‌های دیگر شامل موارد زیر می‌باشد:

- در ۶ ژانویه ۲۰۰۲، دو پسر ۱۱ ساله در حالی که تلاش می‌کردند تا یک بمب را در نزدیکی یک پاسگاه اسرائیلی کار بگذارند، دستگیر شدند. یکی از آنها گفت که می‌خواست شهید بشود.
- در ۲۳ آوریل ۲۰۰۲، سه دانش‌آموز ۱۱، ۱۲ و ۱۳ ساله در حالی که تلاش می‌کردند به شهر نیتزاریم نفوذ کنند و یک حمله انتحاری انجام بدهند، کشته شدند. هر سه وصیت‌نامه‌ای بر جای گذاشته بودند که در آن تأکید کرده بودند می‌خواهند به عنوان شهید بمیرند. اکنون این سه جوان کشته شده به عنوان نمونه‌هایی از شهدا معرفی می‌شوند.
- یک پسر ۱۴ ساله در حالی که تلاش می‌کرد وارد یک پاسگاه اسرائیلی شود و دو بمب لوله‌ای به همراه داشت، کشته شد.

- یک پسر ۱۶ ساله در حالی که نارنجکی به سمت سربازان اسرائیلی پرتاب می کرد، کشته شد.
 - یک دختر ۱۵ ساله که در تلاش برای انجام عملیات انتحاری دستگیر شد، اعتراف کرد که دایی اش که یکی از فعالان ارشد «گروه نظامی تنظیم» در بیت لحم است، او را برای بمب گذاری انتحاری انتخاب و آموزش داده و او نیز موافقت کرده بود تا دختران بیشتری از مدرسه اش یارگیری کند.
 - در تاریخ ۳۱ مارس ۲۰۰۲، یک پسر ۱۶ ساله یک حمله انتحاری در ایستگاه ماگن داوید آدوم (صلیب سرخ اسرائیل) انجام داد که منجر به قتل شش اسرائیلی و خود او شد.
 - یک دانش آموز دبیرستانی ۱۶ ساله در طی انجام یک حمله انتحاری به یک اتوبوس شلوغ دستگیر شد؛ پیش از عملیات، او در برابر همکلاسی های خود اعلام کرده بود که دیگر به خانه برنخواهد گشت چون به دنبال شهادت است.
- با وجود این موارد، یک سخنگوی سازمان عفو بین الملل در سال ۲۰۰۳ در جلسه ای در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل گفت: «تا جایی که من اطلاع دارم، هیچ کودک فلسطینی در حملات انتحاری شرکت نکرده است».^[۲۷] البته باید این «سخنگو»، این را به خانواده های شش اسرائیلی بگوید که توسط بمب گذار انتحاری ۱۶ ساله در ایستگاه صلیب سرخ اسرائیل کشته شدند!
- فیلسوف دانشگاه شیکاگو، جین بتکه الشتین، در کتاب خود "جنگ عادلانه علیه ترور"، رهبران تروریستی اسلامی را که ادعا می کنند «جوانان اسلامگرا عاشق مرگ هستند»، با رهبران نازی مقایسه می کند که «۵۰۰۰ کودک بین ۸ تا ۱۷ ساله» را در آخرین روزهای محاصره برلین به مرگ حتمی روانه کردند: تنها ۵۰۰ نفر از این نوجوانان زنده ماندند. چیزی که برای ناظران

شگفت‌انگیز بود، قاطعیت این کودکان برای انجام وظیفه خود تا مرگ بود. آنها از کودکی با افسانه‌های قهرمانان پرورش یافته بودند. برای آنها فراخوان فداکاری نهایی یک عبارت بی‌معنا نبود.^[۲۸]

هیچ‌کس ارتش‌های متفکین را برای کشتن این کودکان مسلح که تلاش می‌کردند از تسخیر برلین و پایان جنگ جلوگیری کنند، سرزنش نکرد. ایشتن با ارجاع به کارهای الیهات‌شناسانی مانند ریچارد نی‌بور و پاول تیلیش، تحلیل زیر را ارائه داد:

آماده‌سازی کودکان خود برای قربانی شدن یکی از نشانه‌های فرهنگ مرگ است. این نه تنها یادآور ستایش مرگ از سوی بن لادن و رادیکال‌های اسلام‌گرا است، بلکه به گونه‌ای خاص یادآور جنگ هشت ساله عراق و ایران از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ است که کودکان را به عنوان مین‌روب روی میدان‌های مین‌گذاری شده می‌فرستادند؛ کودکانی که کشته شدند یا بدون دست و پا باقی ماندند. با این وجود، پدر و مادران این کودکان افتخار می‌کردند که فرزندشان شهید شده است. این فرهنگ زشتِ قربانی کردن فرزند خود با هیچ اخلاق و تربیت آموزش سربازان بزرگسال سنخیت ندارد، زیرا سربازان یاد می‌گیرند که تا حد امکان جان هم‌زمان خود و غیرنظامیان را پاسداری کنند.^[۲۹]

هرچه بیشتر رهبران فلسطینی تابوی استفاده از کودکان به عنوان تروریست را می‌شکنند به همان اندازه نیز کودکان و نوجوانان آسیب می‌بینند یا کشته می‌شوند. چنین سوءاستفاده‌ی هدفمند از کودکان، نمونه‌ی سخیف‌ترین شکل از سوءاستفاده است و تمام مسئولیت آن بر عهده سوءاستفاده‌کنندگان است و نه کسانی که به‌طور مشروع از خود در برابر بمب‌گذاران انتحاری که ممکن است کودک یا نوجوان باشند دفاع می‌کنند. همان‌طور که گولدا مئیر، نخست‌وزیر سابق اسرائیل گفته است: «شاید بتوانیم آنها را به خاطر کشتن کودکان ببخشیم،

اما هرگز نمی‌توانیم آنها را به خاطر مجبور کردن ما به کشتن کودکانشان ببخشیم».

شوربختانه همین موضوع برای زنان فلسطینی، حتا زنان آبستن هم صدق می‌کند که به عنوان بمب‌گذار انتحاری به خدمت گرفته می‌شوند. از سال ۲۰۰۱ زنان بیش از بیست حمله انتحاری انجام داده‌اند. برخی از این زنان از طریق تهدید عاطفی و فرهنگی به خدمت گرفته شده‌اند. برای نمونه، اندلیب سلیمان، خانمی ۲۱ ساله از بیت لحم که یکی از تروریست‌ها آگاهانه او را برای همخوابگی فریب داد؛ زمانی که اندلیب آبستن شد، تروریستی که او را آبستن کرده بود به او گفت که بهترین راه برای فرار از این بی‌آبرویی یک مرگ شهادت‌آمیز است. اندلیب هم اعلام آمادگی کرد که خود را در بازار اورشلیم منفجر کند؛ طی این انفجار ۶ غیرنظامی از جمله دو کارگر چینی کشته شدند. نمونه دیگر، دختر ۱۸ ساله‌ای به نام آیات الاهرس از شهرک دهیسی است که خود را در یک سوپرمارکت منفجر کرد و دو غیرنظامی را کشت؛ البته پس از این که فریب خورد و باردار شده بود.

این «روش سقط جنین» تروریستی، نمونه‌ای زننده و چندان‌آور از تولیدمثل برای کشتن است. نمونه‌های دیگری وجود دارد که زنان جوان مورد تجاوز قرار گرفته‌اند تا آنان را به زانی شرم‌زده و آبرورویخته تبدیل کنند؛ و سرانجام تنها راه برای بازگرداندن آبرو و اعتبار خانواده‌شان شهادت می‌شود. در یک مورد، خانواده از تلاش تروریست‌های شاخه تنظیم برای تهدید دخترشان آگاه شدند و او را از بیت لحم به خارج منتقل کردند، او هم‌اکنون در خارج مخفیانه زندگی می‌کند.^[۳۰] حماس حتا حکم شرعی دریافت کرده که طبق آن به زن بمب‌گذار انتحاری اجازه داده می‌شود پوشش خود را به هنگام عملیات انتحاری برای کشتن یهودیان انتخاب کند:

پرسش: با دانستن این نکته که عملیات باید در منطقه اسرائیلی صورت گیرد، آیا پوشش زن انتحاری باید طبق شریعت اسلام باشد؟

پاسخ: موضوع حجاب اسلامی در اسلام قابل بحث نیست. در اینجا مسئله بر سر یک فرمان و تکلیف است که حتا یک خواهر جهادگر هم نباید آن را رها کند. نکته دوم این است که در خیابان‌ها و شهرهای ما که در اشغال یهودیان است [همه اسرائیل را باید سرزمین اشغالی نامید]، خواهران ما شاید بتوانند در پوشش اسلامی خود، حتا با روبنده و دستکش هم تردد کنند. نکته سوم و این خیلی مهم است، این است که خواهران جهادی می‌توانند با پوشیدن لباس‌هایی از نوع زنان یهودی متدین که طبق شرع مورد قبول است، یهودیان را فریب بدهند. به پیش! ای کاروان شهادت (شهید راه الله!)^[۳۱]

حکم اخیر "یک روحانی پرنفوذ از قطر" می‌گوید که یک زن فلسطینی «از طریق بمب‌گذاری انتحاری می‌تواند به بهشت برسد» و این که او می‌تواند حجاب خود را بردارد و حتا بدون همراه [مراقب] به دنبال مأموریت خود؛ یعنی کشتن یهودیان برود. چون این زن در نهایت آنچه را که انجام می‌دهد این است که «در راه خدا بمیرد و نه این که بخواهد زیبایی خود را به نمایش بگذارد».^[۳۲]

واکنش به مهاجمان و یا به هرگونه عمل بالقوه‌ی مرگبار علیه نیروهای مسلح و غیرنظامیان یک کشور، نیازمند قوانین مفید و مناسبی برای مناقشات مسلحانه است. برای نمونه، نگاهی کنیم به جابه‌جایی مواد مخدر. در سال‌های اخیر برای انتقال مواد مخدر شدیداً از کودکان سوءاستفاده می‌شود. هروئین را در کاندوم می‌گذارند و کودکان آنها را می‌بلعند و از این طریق وارد این یا آن کشور می‌کنند. پیامد این رویکرد قاچاقچیان جهانی مواد مخدر این بوده که هم‌اکنون ادارات گمرک مجبور شده‌اند کودکان را نیز مورد تفتیش بدنی قرار بدهند، چیزی که باعث انتقاد شده است.

ولی گناه این واکنش، نه بر عهده ادارات گمرک، بلکه بر گردن کسانی است

که از کودکان به عنوان حامل مواد مخدر استفاده می کنند. به همین ترتیب نیز گناه و تقصیر اصلی با کودکان تروریست، به عهده کسانی است که تصمیم گرفتند از کودکان به عنوان حاملان مواد منفجره مرگبار سوء استفاده کنند. یک بمب گذار انتحاری ۱۳ ساله خطرش کمتر از یک بمب گذار ۲۵ ساله نیست و اسرائیل در هر دو مورد حق دفاع از خود را دارد. تنها چیزی که می تواند از کشته شدن کودکان، نوجوانان و زنان توسط سربازان و پلیس اسرائیل جلوگیری کند این است که خود رهبران فلسطینی دیگر از آنها به عنوان تروریست استفاده نکنند. ولی چنین چیزی ناممکن است. چون رهبران ترور یک حساب و کتاب بسیار ساده دارند: هر زن یا کودک فلسطینی که توسط گلوله ی اسرائیلی ها کشته شود به نفع آنهاست. آنها حتا تا آنجا پیش می روند که کارخانه های بمب سازی خود را در کنار مهدکودک ها و مدارس ابتدایی راه اندازی می کنند تا اگر اسرائیل به کارخانه ها حمله کرد بچه ها هم کشته شوند. ایجاد چنین کارخانه های خطرناکی که کودکان را در معرض خطرات جانی قرار می دهد، می تواند حتا به دلیل سهل انگاری باعث مرگ کودکان بسیاری شود، ولی رهبران فلسطینی آگاهانه این را پذیرفته اند.^[۳۳]

پس از این که عراقی ها از یک زن به ظاهر باردار به عنوان تروریست استفاده کردند، آمریکا هم مجبور شد در قوانین خود تعدیل کند. سربازان آمریکایی مجبور شدند زنان را نیز شدیداً مورد بازرسی قرار بدهند و گهگاهی مجبور می شدند به خودرویی که سرعت خود را در نزدیکی ایست بازرسی کم نکرده تیراندازی کنند. این واکنش، هزینه غم انگیز ولی اجتناب ناپذیر برای پاسداری از خود و غیرنظامیان در برابر تروریسم است، به ویژه زمانی که از زنان و کودکان به عنوان بمب های انسانی استفاده می شود.

هرگاه یک سرباز اسرائیلی در دفاع مشروع خود یک کودک تروریست را می کشد، افراد خوش نیت و دل مهربان با صدای هرچه بلندتر از اسرائیل انتقاد

می‌کنند؛ در واقع این افراد با این انتقاد یکجانبه عملاً استفاده از کودکان به عنوان تروریست - و قربانی - را تشویق می‌کنند. مبلغان و رهبران فلسطینی به خوبی نگاه احساسی این مردم شریف را که از کشتن یک کودک خشمگین می‌شوند، می‌شناسند و تا حد ممکن از آن سوءاستفاده می‌کنند. در این جا به جای این که از کسانی که کودکان را به صحنه جنگ می‌فرستند انتقاد کنند فقط کشته شدن کودک را می‌بینند.

افزون بر این، مبلغان فلسطینی می‌دانند که از یک فلسطینی که توسط اسرائیلی‌ها کشته شده (حتا برای دفاع از خود) مزایای بیشتری به دست می‌آورند تا یک فلسطینی که توسط یک عرب کشته شود، حتا اگر یک قتل سنگدلانه باشد. توماس فریدمن، از نیویورک تایمز این را به شکل زیر بیان کرده است:

به راستی چرا وقتی هندوها سدها مسلمان را می‌کشند، در رسانه‌های عربی نه خبری است و نه عاطفه‌ای. ولی به محض این که ۱۲ مسلمان طی یک نبرد مسلحانه با نیروهای اسرائیلی کشته می‌شوند تمام جهان اسلام شعله‌ور می‌شود؟

... این یک مسئله بسیار جدی است. در هفته‌های اخیر هرگاه با مسلمانان عرب روبه‌رو می‌شوم صحبت از این می‌کنند که هر شب در تلویزیون شاهد درد و رنج مردم فلسطین تحت کنترل اسرائیلی‌ها هستند. از آنها می‌پرسیم: چرا وقتی اسرائیلی‌ها با فلسطینی‌ها رفتار بی‌رحمانه دارند این قدر ناراحت می‌شوید؟ ولی حتا یک کلام هم درباره صدام حسین که با کمال بی‌رحمی دست به قتل، ترور و گاز سمی می‌زند و دو نسل عراقی را محو و نابود می‌کند، کلامی به زبان نمی‌آوری؟ - برای این پرسش، هیچ پاسخ به درد بخوری دریافت نکردم.^[۳۴]

اگرچه تعداد عرب‌ها و فلسطینی‌هایی که به دست خود برادران عرب کشته

شده‌اند بسیار فراتر از کشته‌شدگان فلسطینی به دست اسرائیلی‌هاست، ولی به محض این‌که یک عرب توسط اسرائیلی‌ها - عمدتاً در دفاع از خود و شهروندان یهودی - کشته شود، فریاد جهان عرب به بلندترین شکل خود شنیده می‌شود. این هم، نوع دیگر از نژادپرستی است.

وقتی آمریکایی‌ها شهروندان عرب را می‌کشند، چه در افغانستان و چه در عراق، اعتراضات فراوانی صورت می‌گیرد ولی کسی از «نسل‌کشی»، «تاکتیک‌های نازی‌ها» و «هولوکاست» حرفی نمی‌زند، ظاهراً این‌گونه صفات فقط برای اسرائیلی‌ها رزرو شده‌اند. در ۱۰ ژوئن ۲۰۰۳، آسوشیتدپرس نتایج پژوهش‌های پنج هفته‌ای خود را در خصوص تعداد غیرنظامیان عراقی که در جریان جنگ اخیر کشته شدند منتشر کرد. پس از ارزیابی پرونده‌های بیماران و دیگر سوابق بیماران، به این نتیجه رسیدند که «در سراسر عراق، جمعاً ۳,۲۴۰ شهروند غیرنظامی جان باختند، ۱,۸۹۶ نفر آنها فقط در بغداد کشته شده بودند». این گزارش اشاره می‌کند که «شمارش هنوز تکمیل نشده و تعداد کل، در صورتی که تحقیقات ادامه یابد، خیلی بیشتر خواهد بود».^[۳۵]

این که شمار قربانیان در یک جنگ کوتاه مدت اینچنین بالاست، علتش این است که سربازان عراقی - مانند تروریست‌های فلسطینی - لباس زنانه می‌پوشیدند، در میان غیرنظامیان می‌شدند و حتا در آمبولانس‌ها پنهان می‌شدند، به طوری که دیگر تفکیک جنگجو از غیرجنگجو ناممکن بود. بسیاری از این شهروندان عراقی، قربانی رژیم وحشیانه صدام بودند و به هیچ وجه از ارتش او دفاع نمی‌کردند. از سوی دیگر، بسیاری از قربانیان در میان شهروندان غیرنظامی فلسطینی که توسط گلوله‌های سربازان اسرائیلی کشته شدند، همدست و حامی تروریست‌ها بودند. با این حال، انتقادی که علیه سربازان آمریکایی صورت می‌گیرد به اندازه‌ی انتقادی که از سربازان اسرائیلی می‌شود نبوده است.

تعداد کشته‌شدگان به تنهایی اخلاقی بودن یا مشروعیت یک عملیات نظامی را تعیین نمی‌کند. با این حال، مخالفان اسرائیل گرایش دارند که اتکا خود را بر این «فکت» همراه‌کننده متمرکز کنند که تعداد فلسطینی‌های کشته شده بیشتر از اسرائیلی‌های کشته شده است و به همین دلیل رفتار اسرائیلی‌ها نامشروع است.

آیا اسرائیل فلسطینی‌ها را شکنجه می‌کند؟

اتهام

قوانین اسرائیل، شکنجه زندانیان فلسطینی را مجاز می‌داند و مقامات اسرائیلی همواره آن را به کار می‌بندند.

اتهام زندگان

«این یک واقعیت کاملاً مستند و قابل راستی‌آزمایی است که قوانین اسرائیل رسماً شکنجه زندانیان را مجاز می‌داند».^[۱] (جان اینات، کمیته هماهنگی سازمان‌های غیردولتی آمریکای شمالی در مورد مسئله فلسطین، در بیانیه‌ای منتشر شده در سال ۲۰۰۱ یعنی تقریباً پس از آن که دادگاه عالی اسرائیل رسماً هرگونه فشار فیزیکی را غیرقانونی اعلام کرد).

واقعیت

اسرائیل، تنها کشور در جهان است که قوه قضاییه‌اش مستقیماً این مسئله دشوار را در برابر خود قرار داده که آیا شکنجه، حتا در شکل تعدیل‌شده‌اش — شبیه به شیوه‌هایی که در حال حاضر توسط ایالات متحده آمریکا مرتبط با زندانیان القاعده انجام می‌شود — برای به دست آوردن اطلاعاتی که منجر به پیشگیری از کشتن ده‌ها غیرنظامی می‌شود مجاز است یا خیر؟ در ۶ سپتامبر ۱۹۹۹، دادگاه عالی اسرائیل تصویب کرد که نه تنها شکنجه مطلقاً ممنوع است، بلکه حتا انواع فشارهای فیزیکی که در حال حاضر توسط ایالات متحده آمریکا استفاده می‌شود، مانند محرومیت از خواب، فشارهای اندامی، موسیقی بلند، تکان‌های شدید،

کشیدن کیسه بر سر؛ همه این انواع شکنجه توسط قوانین اسرائیل غیرمجاز اعلام شده و نه برای گرفتن اعتراف مجازند و نه برای پیشگیری از یک حمله تروریستی آتی. قبل از این حکم دادگاه عالی، سرویس‌های امنیتی اسرائیل گاهی از فشارهای فیزیکی، مانند اقداماتی که اکنون توسط مقامات آمریکایی علیه تروریست‌های مظنون به کار برده می‌شود، استفاده می‌کردند.

این تصمیم دادگاه اسرائیل شدیداً در تضاد با کشورهایمانند مصر، اردن، مراکش، عربستان سعودی، فیلیپین و سایر کشورهای مسلمان است که در آنجا شکنجه -از جمله شکنجه مرگبار زندانیان سیاسی- امری رایج و مورد تأیید بالاترین سطوح حکومتی است. محدودیت‌های قانونی علیه شکنجه در اسرائیل حتا نسبت به ایالات متحده آمریکا هم بهتر است، زیرا در آنجا نیز اشکال تعدیل و اصلاح شده شکنجه‌های روحی و جسمانی اجرا می‌شود و به آسانی مشمول بازنگری قضایی نمی‌شود. در حقیقت، برای دادگاه‌های آمریکا شکنجه غیرمرگبار اگر برای اعتراف‌گیری کیفری به کار برده نشود، ولی برای دستیابی به اطلاعاتی که بتواند جان یک نفر را نجات بدهد، مجاز می‌باشد.^[۲]

هم‌اکنون بحث درباره این موضوع دشوار در آلمان نیز راه افتاده است؛ قضیه بر سر تهدید یک گروگانگیر به شکنجه برای نجات دادن قربانی است.^[۳] کشورهای دیگر، مانند فرانسه علناً همه اشکال شکنجه را محکوم می‌کنند، در حالی که برخی از انواع شدید آن را، بی‌سروصدا نادیده می‌گیرد. انگلیس از تاکتیک‌های مشابه در اسرائیل استفاده می‌کند. مأموران بریتانیایی هنگام بازجویی از تروریست‌های مظنون در ایرلند شمالی نیز از شکنجه‌هایی مانند قرار دادن متهم در حالت‌های دشوار جسمانی، موسیقی بلند، سرپوش و غیره استفاده می‌کردند. ولی تنها کشوری که همیشه به گونه‌ای سخت محکوم می‌شود اسرائیل است. در حالی که قوانین آن هرگونه شکنجه، حتا تعدیل شده را مجاز نمی‌شمرد.

اثبات

مسئله شکنجه بهتر از هر موضوع دیگری، معیار دوگانه و ریاکارانه علیه اسرائیل را به نمایش می‌گذارد. کارنامه اسرائیل مرتبط با شکنجه به مراتب بهتر از هر کشور دیگر در خاورمیانه و یا هر کشور مسلمان و حتا بهتر از بسیاری از دموکراسی‌ها، از جمله ایالات متحده آمریکا، فرانسه و آلمان است، ولی در اینجا اسرائیل تنها کشوری است که به طور مکرر برای به کارگیری شکنجه محکوم می‌شود. برای نمونه، هم‌اکنون یک «درخواست» در دانشگاه‌ها در گردش است که در یکی از بندهای آن آمده است: «ما از همه دانشگاه‌ها می‌خواهیم تا زمانی که اسرائیل موافقت خود را با اصول مندرج در گزارش کمیته سازمان ملل علیه شکنجه در سال ۲۰۰۱ اعلام نکند، این کشور تحریم شود». این «درخواست» [عریضه] در سال ۲۰۰۲ پخش شد؛ یعنی سه سال پس از آن که دادگاه عالی اسرائیل حکم خود را مبنی بر ممنوعیت هرگونه فشار جسمانی حتا آن‌شکل تعدیل شده‌اش که بیشتر کشورها از جمله آمریکا انجام می‌دهد را به عنوان شکنجه اعلام کرد. تکنیک‌های بازجویی‌ای که به طور روشن توسط دادگاه عالی اسرائیل ممنوع شده‌اند عبارت هستند از:

۱- متهم را در «فواصل پنج دقیقه‌ای» در حالت «قورباغه‌ای روی انگشتان دست و پا نگه داشتن»؛

۲- دست‌های متهم را با دستبند به جلو و عقب یک صندلی کوتاه بستن و قرار دادن او در وضعیت سخت تنش جسمانی؛

۳- پوشاندن سر متهم با کیسه؛

۴- پخش طولانی موسیقی با صدای بلند در سلول متهم.

بد نیست که حکم صادر شده از سوی پروفسور آهارون باراک، رئیس دادگاه عالی اسرائیل، را بخوانیم:

اسنادی به دادگاه نشان می‌دهند که در حملات تروریستی بین ۱ ژانویه ۱۹۹۶ تا ۱۵ می ۱۹۹۸، ۱۲۱ نفر کشته شدند. ۷۰۷ نفر هم زخمی شدند. بخش بزرگ این قربانیان کشته و زخمی شده به علت بمب‌گذاری‌های انتحاری دلخراش در قلب شهرهای اسرائیل بوده است. بسیاری از این حملات - از جمله بمب‌گذاری‌های انتحاری، تلاش برای انفجار خودروهای بمب‌گذاری شده، آدم‌ربایی شهروندان و سربازان، تلاش برای ربودن اتوبوس‌ها، قتل، جاگذاری مواد منفجره و غیره - توسط نیروهای مسلح اسرائیلی جلوگیری شد.^[۴]

[این حکم به ممنوعیت همه اشکال فشار فیزیکی می‌پردازد و در پایان به شکل زیر جمع‌بندی می‌شود:]

این حکم زمانی صادر می‌شود که اسرائیل از لحاظ امنیتی در موقعیت بسیار دشواری قرار گرفته است. ما این حکم خود را با توصیف واقعیت دشوار امروز مرور می‌کنیم. ما به خوبی آگاه هستیم که این تصمیم، برخورد با واقعیت را آسان نمی‌کند. این سرنوشت دموکراسی است، زیرا برای آن هر وسیله‌ای قابل پذیرش نیست و شیوه‌های دشمن‌اش در گزینه‌هایش وجود ندارد. حتی اگر دموکراسی مجبور باشد که با یک دست بسته به پشت، مبارزه کند، با این وجود دست برتر را دارد. پاسداری از حاکمیت قانون و شناسایی آزادی فردی، از اجزای مهم درک امنیتی نیز هستند، و سر آخر، همین اجزا هستند که روح و توان آن را تقویت می‌کنند و به آن اجازه می‌دهند که بر دشواری‌ها غلبه کند.

در نتیجه تصمیم گرفته می‌شود که دستور قضایی برای نهایی کردن آن اعلام شود، و اعلام می‌کنیم که سرویس امنیتی عمومی (GSS) مجاز نیست متهم را «تکان شدید» بدهد، او را در تنش عضلانی قرار دهد... او را در حالت «قورباغه‌ای روی انگشتان» وادار کند، یا از خواب محروم کند. همچنین اعلام می‌کنیم که نمی‌توان با تکیه به «ضرورت»، آنگونه که در

قوانین کیفری آمده، به چنین تکنیک‌های شکنجه متوسل شد، حتا اگر دستورالعمل‌هایی از سوی بارزسان سرویس امنیتی عمومی وجود داشته باشد، استفاده از چنین شکنجه‌هایی مجاز نیست.^[۵]

من تاکنون هیچ تصمیمی از هیچ دادگاه عالی نمی‌شناسم که محدودیت‌هایی برای بازجویی اعمال کند که می‌تواند به قیمت جان غیرنظامیان تمام شود ولی با این وجود استفاده از این تاکتیک‌های مؤثر ولی غیرانسانی را ممنوع کرده باشد.

طنز البته جالب این جاست، وقتی می‌بینیم که در ماه می ۱۹۹۹ شعبه هلندی عفو بین‌الملل علیه جایزه حقوق بشری به نویسنده‌ی این حکم قضایی و دیگر احکام حقوق بشری او، مخالفت می‌کند و حاضر نمی‌شود که این جایزه را به رسمیت بشناسد. او صرفاً ادعاهای فلسطینی‌ها را مبنای موضع‌گیری خود قرار داد و اعلام کرد، «تصمیمات دادگاه عالی اسرائیل از منظر حقوق بشری فاجعه‌آمیز است». عفو بین‌الملل به‌ویژه تأکید داشت «اسرائیل تنها کشور در جهان است که شکنجه را به‌گونه‌ای مؤثر قانونی کرده است».^[۶] جای شگفتی نیست که برخی از حامیان حقوق بشر باور خود را از واقع‌بینی و بی‌طرفی عفو بین‌الملل در گزارش‌هایش درباره اسرائیل از دست داده‌اند.

حالا تصمیم دادگاه عالی اسرائیل را با دادگاه تجدید نظر [واخواهی] شعبه ۱۱ در پرونده آدم‌ربایی توسط دو نفر را ببینیم: دو نفر، یک فرد بزرگسال را گروگان می‌گیرند و تقاضای پول می‌کنند. یکی از آدم‌ربایان برای گرفتن پول [سربها] به خانه قربانی می‌رود. پلیس آنجا بود و فرد تبهکار را دستگیر می‌کند. پلیس از او می‌خواهد که محل ربوده شده و همدست خود را لو بدهد، ولی تبهکار خودداری می‌کند. یک مأمور شروع به «خفه کردن» و پیچاندن دست او می‌کند، مأمور آنقدر ادامه می‌دهد تا سرانجام فرد تبهکار «اعتراف می‌کند که قربانی را در کجا پنهان کردند». یکی از قاضی‌ها شیوه کار مأمور مربوطه را به عنوان «شیوه اهرمی»

توصیف کرد. با این وجود، دادگاه تجدیدنظر، این شیوه را برای «آن بخش از افسران دلواپس قانون که اطلاعات خود را از متهم به گونه‌ای معقولانه به دست می‌آورند» به عنوان یک شیوه ضروری تأیید کرد.^[۷] دادگاه عالی اسرائیل این عمل پلیس را چه در موارد کیفری معمولی و چه پیشگیری از تروریسم تأیید نمی‌کرد.

شیوه‌ای که دادگاه عالی اسرائیل ممنوع کرده بود از نظر شکل و محتوا تقریباً شبیه همان شیوه‌ای بود که ایالات متحده آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به کار می‌گرفت. در ۹ مارس ۲۰۰۳، نیویورک تایمز از شیوه‌ها و اقدامات بازجویان آمریکایی گزارش داد. این شیوه‌های بازجویی شامل ایستادن برهنه متهم، دست‌های متهم را با غل و زنجیر به سقف آویزان کردن، کشاندن کیسه‌های سیاه روی سر متهم، گذاشتن زندانی در حالت ایستاده یا زانو زده در معرض سرما و گرمای شدید، حرارتی میان ۱۰۰ تا ۱۰ درجه سانتیگراد، محرومیت از خواب زندانیان، دادن غذای ناچیز به زندانی، قرار دادن زندانی در معرض صداها و نورهای سرسام‌آور؛ برخی منابع همچنین از «رفتار بسیار خشن» و «کتک زدن» نیز گزارش داده‌اند. یک مورد مربوط به یکی از اعضای ارشد القاعده، ابو زبیده، است که در حین دستگیری مورد اصابت چند گلوله قرار گرفت و در زندان از دادن داروهای آرام‌بخش به او خودداری می‌شد.

یک مقام اطلاعاتی غربی این شیوه‌ها را «نه کاملاً شکنجه، بلکه چیزی نزدیک به آن» توصیف کرد. دست‌کم دو مورد مرگ و هفده اقدام به خودکشی به این روش‌های بازجویی نسبت داده شده است. زمانی که اسرائیل از چنین شیوه‌های بازجویی مشابه که حداکثری داشتند استفاده می‌کرد، عموماً به عنوان شکنجه طبقه‌بندی می‌شدند، اگرچه که این شکنجه‌ها مرگبار نبودند و باعث درد و آسیب پایدار نمی‌شدند.^[۹] این متن زیر، نتیجه‌ای است که کمیته سازمان ملل متحد علیه شکنجه در سال ۱۹۹۷ بدان رسید:

کمیسیون علیه شکنجه، امروز هجدمین جلسه خود را به پایان رساند؛ یک سلسله جلسات دو هفته‌ای که از جمله شامل بحثی پُرجنب و جوش با اسرائیل بوده است. موضوع این بحث درباره به کارگیری آن چیزی است که رسماً «فشار فیزیکی معتدل» خوانده می‌شود و در بازجویی‌ها برای به دست آوردن اطلاعات که می‌توانند در پیشگیری از ترور پیش روی کمک کنند مورد استفاده قرار می‌گیرد. کمیسیون صبح امروز در گزارش نهایی رسمی خود اعلام کرد که آشکارا مواردی مانند بستن در شرایط تنش سخت عضلانی جزو آن هستند. همچنین موارد دیگر مانند نگهداری در شرایط ویژه، صدای بلند موسیقی برای زمان طولانی، تهدید به مرگ، تکان دادن‌های شدید، قرار دادن در معرض هوای بسیار سرد نیز از سوی کمیسیون ممنوع اعلام شده است. این روش‌های بازجویی طبق ماده ۱ کنوانسیون علیه شکنجه، به ویژه هنگامی که به صورت ترکیبی استفاده شوند، شکنجه به شمار می‌آیند.

این بیانیه، در میان چیزهای دیگر، از اسرائیل می‌خواهد که فوراً استفاده از این روش‌ها و دیگر روش‌های بازجویی را که ناقض کنوانسیون هستند متوقف کند و تأکید کرد هیچ شرایطی، حتا مشکل وحشتناک تروریسم که اسرائیل با آن روبه‌رو است نمی‌تواند شکنجه را توجیه کند.

اعضای یک هیئت دولتی با کمیته ملاقات کردند و اظهار می‌کنند که چنین روش‌های [تعدیل شده شکنجه] کمک کرده تا نیروهای امنیتی حدود ۹۰ درصد از حملات برنامه‌ریزی شده تروریستی طی دو سال پیش را خنثی کنند و جان بسیاری از غیرنظامیان را نجات دهند؛ آخرین مورد هم این بوده که سرویس امنیت عمومی موفق شد یک بمب جاسازی شده را پیدا کند. این هیئت مرتب تأکید می‌کرد که چنین اقداماتی برابر با شکنجه نیست.^[۱۰]

این‌که آیا روش‌های بازجویی که پیشتر توسط اسرائیل استفاده می‌شده و هم‌اکنون توسط نیروهای امنیتی آمریکا استفاده می‌شود شکنجه محسوب

می‌شود یا نه! به هر روی، دادگاه عالی اسرائیل هم‌اکنون آنها را غیرقانونی اعلام کرده است.

مقامات اطلاعاتی «همچنین اذعان کرده‌اند که ایالات متحده آمریکا برخی از مظلومان را به سرویس‌های امنیتی کشورهای متبوع خود که در آنجا شکنجه رواج دارد تحویل داده است».^[۱۱] این کشورها شامل مصر، اردن، فیلیپین، عربستان سعودی و مراکش هستند. سپردن اسیران به این کشورها به‌منظور شکنجه آنها، نقض آشکار کنوانسیون بین‌المللی ۱۹۸۴ علیه شکنجه است که ما و کشورهایی که اسیران را به آنجا می‌فرستیم، از امضاکنندگان آن هستیم.

یک سخنگوی حکومت مصر «افسران بی‌شرف» را مسئول هرگونه سوءاستفاده در کشورش دانست و گفت «در اینجا هیچ سیاست سیستماتیک شکنجه وجود نداشته است». او ادامه می‌دهد «همه تروریست‌ها ادعا می‌کنند که شکنجه شدند، این ساده‌ترین کار است. ادعای شکنجه از سوی تروریست‌ها یک پدیده جهانی است. سازمان‌های حقوق بشری از طریق همین ادعاها امرار معاش می‌کنند». سخنگو لاف‌زنانه ادامه می‌دهد که مصر «الگو»یی را برای ابتکارات ضدتروریسم فراهم آورده است و ایالات متحده آمریکا ظاهراً از مُدل مصر «تقلید» می‌کند.^[۱۲] با این‌که مصر صراحتاً به یک نوع از شکنجه اعتراف می‌کند ولی وقتی اسرائیل می‌گوید که برخی از زندانیان ادعا می‌کنند که شکنجه شدند، همین مصر و دیگر کشورها تأکید می‌کنند که باید حرف زندانیان را باور کرد.

وال استریت ژورنال، گزارش داد که یک مقام اطلاعاتی ایالات متحده آمریکا گفته است می‌توان با زندانیانی که از اطلاعات مهمی برخوردارند به گونه‌ای زمخت، مانند موارد زیر، رفتار کرد:

کشاندن سرپوش‌های کیسه‌ای بر سر زندانی، قرار دادن آنها در حالت‌های پُرتنش عضلانی دردآور برای مدت طولانی، بازجویی‌های طولانی و وقفه‌ناپذیر تا ۲۰ ساعت.

مأموران آمریکایی که بازجویی‌های جنگجویان القاعده در بگرام و پایگاه دریایی گوانتانامو را نظارت می‌کنند، می‌توانند حتا «چند سیلی» را مجاز بشمرند. او ادامه که «البته برخی از اعضای القاعده نیاز دارند که اندکی بیشتر <تشویق> شوند».

یک مقام اجرایی فدرال می‌گوید «پس دلیل دارد که چرا نباید محمد [یک متهم] را به جایی بُرد که در آنجا حقوق انسانی‌اش برایش خوانده می‌شود». در ادامه آمده است «کسی یک چنین فردی را به کشوری مانند اسپانیا، آلمان یا فرانسه نمی‌برد. ما از اطلاعات متهم برای استفاده در برابر دادگاه استفاده نمی‌کنیم. قضیه در اینجا بر سر یافتن اطلاعات معین و ویژه است. فقط خدا می‌داند که آنها با او چه خواهند کرد. در کشورهای دیگر، معلوم نیست چه بلایی به سرشان می‌آید، خیلی راحت می‌شود با تپانچه به سر و صورت متهم زد».

مقامات آمریکایی ولی ابزار دیگری برای وادار کردن محمد به حرف زدن دارند، حتا اگر او در ارتکاب جنایت ۱۱ سپتامبر شریک بوده باشد و بخواند تا سر حد مرگ مقاومت کند. یک مقام بالای قضایی می‌گوید: «آمریکایی‌ها به دو فرزند دبستانی او دسترسی دارند. این کودکان در یک یورش در ماه سپتامبر که همدست ارشد محمد، رمزی بن‌الشیبه، به تور افتاد دستگیر شدند».^[۱۳]

بدون شک چنین روش‌هایی از سوی دادگاه عالی اسرائیل ممنوع می‌شوند، اما دادگاه تجدیدنظر بخش کلمبیا، اخیراً حکمی صادر کرد مبنی بر این‌که دادگاه‌های آمریکایی هیچ صلاحیتی برای بررسی شرایط تحمیل شده بر زندانیان گوانتانامو یا سایر مراکز بازجویی خارج از ایالات متحده آمریکا را ندارند.^[۱۴]

با این حال، در محیط‌های دانشگاهی در سراسر جهان، حتا یک کلمه انتقادی در مورد استفاده گسترده از شکنجه که توسط کشورهای غیر از اسرائیل می‌شود شنیده نمی‌شود. طبعاً ما در اینجا هیچ انتقادی به کشورهای مسلمان و

سایر کشورهایی که مخالفان سیاسی را به طور معمول شکنجه می‌کنند مشاهده نمی‌کنیم و یا فقط سرزنش‌های ملایمی را می‌بینیم. این معیار دوگانه از سازمان ملل آغاز گردید، در اینجا زمان و توجه ویژه‌ای صرف شده تا استفاده اسرائیل در گذشته از فشارهای غیرمرگبار فیزیکی برای بیرون کشیدن اطلاعاتی که منجر به نجات جان غیرنظامیان می‌شود را محکوم کند. و این در حالی است که شکنجه تا سر حد مرگ رژیم‌های دیگر نادیده گرفته می‌شود؛ از جمله توسط اداره خودگردان فلسطینی که مخالفان سیاسی، معترضان و هم‌دستان دشمن را تا حد مرگ شکنجه می‌دهد. کسانی که تنها اسرائیل را به استفاده از شکنجه متهم می‌کنند بدون آن‌که اعمال بسیار وحشیانه‌تر و توجیه‌ناپذیر کشورهای خاورمیانه را محکوم کنند، باید این منشِ دوگانه را توضیح بدهند.

آیا اسرائیل علیه غیرنظامیان فلسطینی دست به نسل‌کشی زده است؟

اتهام

اسرائیل متهم به نسل‌کشی فلسطینی‌ها و اعراب است.

اتهام‌زندگان

«من می‌خواهم علناً پیشنهاد کنم که اینجا در غزه، فلسطین، یعنی جایی که ده سال پیش در همین زمان انتفاضه آغاز شد، حکومت موقت فلسطین و رئیس‌جمهور آن روند قانونی علیه اسرائیل برای نقض کنوانسیون ۱۹۴۸ در خصوص پیشگیری و مجازات جنایات نسل‌کشی را طرح نماید. من مطمئن هستم که همه ما می‌توانیم بپذیریم که اسرائیل واقعاً جنایت بین‌المللی نسل‌کشی علیه مردم فلسطین را مرتکب شده است. قصد این دادخواهی، نشان دادن این واقعیت غیرقابل انکار به جهانیان است. این روند حقوقی دادگاه جهانی به همه مردم جهان و تمامی تاریخ ثابت خواهد کرد که هر آنچه که نازی‌ها یک نسل پیش با یهودیان کردند از منظر حقوقی همانی است که امروزه یهودیان علیه فلسطینی‌ها انجام می‌دهند. طبعاً فلسطین ادعای موجهی دارد که اسرائیل و پیشینیان آن، یعنی نیروها و آژانس صیونیستی، مرتکب نسل‌کشی مردم فلسطین شده‌اند، روندی که در واقع از سال ۱۹۴۸ آغاز شده و تا به امروز این نسل‌کشی طبق مواد دو (الف) و ب و پ این کنوانسیون با سرعت ادامه دارد.

برای دست کم پنجاه سال، حکومت اسرائیل و پیشینیان آن یعنی نیروها و آژانس صیونیستی، بی‌رحمانه یک کارزار نظامی، سیاسی و اقتصادی نظام‌مند و همه‌جانبه را با هدف نابودی بخش اساسی گروه‌های ملی، قومی و نژادی که فلسطین نامیده می‌شود به پیش می‌برند. این کارزار صیونیستی / اسرائیلی دربرگیرنده کشتار مردم فلسطین است که آشکارا برخلاف بند الف ماده ۱۱ کنوانسیون نسل‌کشی می‌باشد.^[۱]

فرانسیس بویل، استاد حقوق بین‌الملل در دانشگاه ایلینوی، ۱۳ دسامبر ۱۹۹۷، منتشر شده به افتخار دهمین سالگرد انتفاضه نخست

واقعیت

چنین سرزنش‌ها و قضاوت‌هایی را می‌توان فقط برای ملت‌هایی انجام داد که با چنین تهدیدات مشابهی روبه‌رو هستند. از این‌رو، زمینه‌های واقعی و شرایط جاری برای ارزیابی رفتارهای یک ملت از اهمیت تعیین‌کننده برخوردار است. اگر ما اسرائیل را طبق این اصل قضاوت کنیم آنگاه نمره برای چگونگی رفتار آن در جنگ‌اش علیه تروریسم و حملات خارجی نسبتاً خوب است. هیچ ملت دیگری با توجه به تهدیدات داخلی و خارجی، مانند اسرائیل به مردم غیرنظامی دشمن توجه به خرج نداده است و برای رسیدن به صلح و حاکمیت قانون دست به خطرات بزرگی نزده است.

اثبات

بیش از سه چهارم یک سده، جنگ میان اعراب و اسرائیل ادامه دارد؛ در اینجا مسئله بر سر تهاجم نسل‌گشانه کشورهای عرب علیه غیرنظامیان از یک سو و پاسداری قاطعانه‌ی دولت اسرائیل از مردم غیرنظامی در برابر این تهاجمات از سوی دیگر است. در این جنگ، کشورهای عربی همواره به‌گونه‌ای خشن و

غیرقانونی، غیرنظامیان را هدف قرار داده‌اند در حالی که طرف اسرائیل همواره کوشیده که در چارچوب قانون در دفاع از خود، مراکز نظامی کشورهای دشمن را مورد هدف قرار بدهد. این جنگ عملاً از سال ۱۹۲۹ با کشتار برنامه‌ریزی شده و دقیقاً هماهنگ شده ۶۰ نفر یهودی کودک، زن و سالمند در حبرون [الخلیل] آغاز شد. این یهودیان نه مسلح بودند و نه به نسل جدید یهودیان تعلق داشتند، آنها در آنجا از دیرباز زندگی مؤمنانه خود را صلح جویانه سپری می‌کردند. در میان این انسان‌ها که قربانیان جنایت علیه بشریت‌اند کسانی می‌زیستند که نه صیونیست بودند و نه مهاجر شهرک‌نشین. این کشتار در سال ۱۹۲۹ پیام‌آور کشتار غیرنظامیان آتی بود - چیزی مانند "کریستال ناخ" ^(۱) نه سال بعد که از پیش هولوکاست را اعلام کرد. این نخستین مورد در فلسطین برای «پاکسازی قومی» بود، زیرا همه یهودیان الخلیل یا به قتل رسیدند یا از شهر بیرون رانده شدند، یهودیانی که سدها سال در آنجا زندگی می‌کردند.

پیش از تأسیس دولت اسرائیل، گروه‌های شبه نظامی یهودی - که زیر کنترل آژانس یهودی (حکومت پیش از اسرائیل) یا هاگانا (ارتش رسمی پیش از اسرائیل) نبودند - مقرر فرماندهی حکومت استعماری بریتانیا که در هتل دیوید (داوود) مستقر بود را منفجر کردند و ۹۱ نفر کشته شدند. بیشتر آنها یهودی و مقامات رسمی بریتانیا بودند. ایرگون [سازمان ملی نظامی در سرزمین اسرائیل] مدعی شد که پیش از انفجار هشدار داده بود. همین گروه‌های شبه نظامی یهودی همچنین غیرنظامیان را در دیر یاسین کشتند (به فصل ۱۲ رجوع کنید) و به مکان‌های دیگری هم حمله کردند، ولی همه این کجروی‌ها به شدت توسط آژانس یهودی محکوم شد. به محض این که دولت اسرائیل تأسیس شد، نخست‌وزیر آن، دیوید بن‌گوریون این گروه‌های مسلح را با زور خلع سلاح کرد، حتا یک کشتی که بار اسلحه داشت و توسط ایرگون خریداری شده بود را نیز غرق

1. Kristalnacht.

کرد. ۱۶ یهودی توسط نیروهای هاگانا به هنگام نبرد "آلتالانه"^(۱) علیه ایرگون کشته شدند. دیگر هیچ عملیات تروریستی توسط ایرگون یا لحي صورت نگرفت. بن گوروین همچنین دستور انحلال "پالماخ"^(۲) یکی از واحدهای مخفی هاگانا و وفادار به حزب خود را داد و آن را در ارتش دفاعی اسرائیل ادغام کرد.

میان سال های ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۷، فداییان فلسطینی که توسط مصر و سوریه تأمین مالی می شدند، اسرائیلی ها را در سدها حمله برون مرزی به قتل رساندند. این قتل ها زمانی رخ داد که هنوز اسرائیل هیچ خاکی از فلسطین اشغال نکرده بود، یا هیچ شهرکی در خارج از منطقه تعیین شده توسط سازمان ملل نساخته بود و همه چیز طبق آتش بس ۱۹۴۸ پیش می رفت.

در جنگ ۱۹۶۷ همه ارتش های عربی — از جمله مصر، سوریه، فلسطین، اردن و عراق — برخلاف قوانین جنگ، مردم غیرنظامی را به طور هدفمند مورد حمله می دادند. همان گونه که پیشتر گفته شد، توپخانه ها و هواپیماهای میگ ارتش سوریه، شهرها، کیبوتس ها و موشاوها مانند دگانیا را زیر آتش قرار دادند. ارتش اردن ۶۰۰۰ خمپاره به سوی اورشلیم غربی و حومه های تل آویو پرتاب کرد و همزمان "هاوکر هانتز"^(۳) بمب ها را بر مناطقی مانند نتانیا، کفر سیرکین و کفر صبا فرود می آوردند. هواپیماهای عراقی نیز ناهالال، آفولا و مجامع غیرنظامی در دره جزرئیل را بمباران می کردند.

رادیو ارتش سوریه لاف زنانه و با افتخار اعلام می کرد که نیروهای هوایی سوریه در حال بمباران شهرهای اسرائیلی است. به نیروهای ارتش اردن فرمان داده شد که اگر آنها بخش هایی از اورشلیم را تسخیر کردند همه ساختمان ها را ویران کنند و هر کس [منظور هر یهودی] که آنجا بود را بکشند. طرح جنگی فلسطینی ها شامل نابودی اسرائیل و ساکنانش بود. طرح نظامی مصر شامل کشتار مردم غیرنظامی تل آویو به عنوان گام نخست برای «محو اسرائیل» بود.

1. Altalane.

2. Palmach.

3. Hawker Hunter.

پوسترها در قاهره نشان می‌دهند که «سربازان عرب در حال تیراندازی، له کردن، خفه کردن و تکه‌تکه کردن یهودیان ریشو و دماغ عقابی هستند».^[۲] همان‌گونه که جمال عبدالناصر گفت: «اگر جنگ بشود، آن وقت این جنگ یک جنگ تمام‌عیار و با هدف نابودی اسرائیل خواهد بود».^[۳]

برخلاف کشورهای عربی، اسرائیل هرگز مراکز غیرنظامی را بمباران نکرد، اگرچه از این ظرفیت برخوردار بود که در تلافی بمباران‌های کشورهای عربی علیه شهروندان اسرائیل، دست به اقدامات متقابل بزند و شهرهای این کشورهای عربی بمباران کند. در طی جنگ ۱۹۶۷، اسرائیل تهدید کرد که اگر نیروهای مسلح اردن و سوریه به بمباران‌های خود علیه شهروندان یهودی ادامه بدهند، پایتخت‌های این دو کشور؛ یعنی عمان و دمشق را بمباران خواهد کرد، چیزی که البته هرگز رخ نداد. اسرائیل به بمباران پایگاه‌های هوایی، کاروان‌های تانک و دیگر اهداف نظامی مشروع حمله کرد، علی‌رغم این‌که دشمنان اسرائیل در سرتاسر این جنگ کوتاه، غیرنظامیان را هدف قرار می‌دادند. در گزارش نهایی "اورن"^(۱) از جنگ ۱۹۶۷، او به این نتیجه رسید که شمار زخمی‌های غیرنظامی کشورهای عربی «به‌طور قابل ملاحظه‌ای پایین» بوده است. زیرا عملیات ارتش اسرائیل «دور از مراکز اصلی جمعیت» انجام می‌شد.^[۴]

از پایان جنگ ۱۹۶۷، همه تمرکز حملات فلسطینی‌ها روی غیرنظامیان بود، چه در داخل اسرائیل و چه بیرون از اسرائیل. تروریسم جهانی آغاز شده از سال ۱۹۶۸ به عنوان «آخرین چاره»؛ یعنی از روی ناچاری علیه اشغال طولانی نبود، بلکه از همان آغاز به عنوان نخستین چاره یا راه حل درک شده بود؛ به عبارتی، تروریسم به عنوان ادامه یک تاکتیک غیرقانونی و غیراخلاقی از روز نخست مناقشه، یعنی پیش از شکل‌گیری دولت اسرائیل، به‌طور پیوسته توسط فلسطینی‌ها و کشورهای عربی، علیه یهودیان مورد استفاده قرار می‌گرفت. به

1. Oren.

عبارتی، هدف قرار دادن غیرنظامیان اسرائیل، نتیجه و پیامدِ اشغال نیست. به عکس، بلکه خود اشغال، دست کم بخشی از تاریخ طولانی اعراب در کشتار غیرنظامیان اسرائیلی است.

اگر اشغال بتواند توجیه گر تروریسم باشد، آنگاه کوکلوکس کلان پس از جنگ داخلی آمریکا و شب سوارانی که سیاه پوستان را در طی روند بازسازی آمریکا ترور می کردند باید جزو مبارزان راه آزادی قلمداد کرد. ولی خوشبختانه این گروه های تروریستی آنچنان کوچک و ناچیز شده اند که عملاً و به حق به زباله دان تاریخ پیوسته اند و در حال حاضر فقط در فیلم های نژادپرستانه ای مانند «تولد یک ملت» تجلیل می شوند. بسیاری از آنهایی که به حمایت از تروریست های فلسطینی در محیط دانشگاهی راهپیمایی می کنند حتماً خیلی عصبانی می شوند اگر فیلم «تولد یک ملت» در یکی از دانشگاه ها نشان داده شود، یا از کوکلوکس کلان دعوت شود که بتواند در دانشگاه یارگیری کند؛ این در حالی است که می دانیم تروریست های فلسطینی نسبت به "کلان"، انسان های بیشتری را کشته یا منفجر کرده اند - از جمله سدها نفر رنگین پوست.^[۵] کسانی که از قاتلانی که کلیسای سیاه پوستان را منفجر کرده اند تمجید و حمایت می کنند، امروزه به عنوان هیولا های بی منش نگریسته می شوند. با این حال، از کسانی مانند "تام پاولین"^(۱) چکامه سرا [شاعر] که تروریست ها را ستایش و پشتیبانی می کند، به عنوان سخنران در محیط های دانشگاهی برای سخنرانی دعوت می شود.

بدون شک، طی این جنگ هفتاد و سه ساله، غیرنظامیان فلسطینی زیادی کشته شدند ولی شمار آنها در مقایسه با شمار فلسطینی های کشته شده توسط اردن، سوریه، عراق و ایران در همین دوره، بی نهایت ناچیز بوده است. حتا تلفات غیرنظامیان بی گناه اسرائیلی در مقایسه با تلفات غیرنظامی فلسطینی نشان می دهد که اسرائیل با خویشتنداری رفتار کرده است. و البته در این جا باید

1. Tom Paulin.

تأکید کرد که بسیاری از این به اصطلاح غیرنظامیان فلسطینی در پناه دادن و پشتیبانی کردن از تروریست‌ها چندان هم بی‌گناه نبودند.

افزون براین، مرگ غیرنظامیان فلسطینی در مرتبه نخست پیامد پنهان شدن تروریست‌ها در میان غیرنظامیان خودشان است، درست مانند لبنان. در حالی که مرگ غیرنظامیان اسرائیلی پیامد حملات هدفمند تروریست‌ها بوده است. اگر فلسطینی‌ها به طور اتفاقی در یک تلاش مشروع برای پیشگیری عملیات تروریستی کشته شوند، اسرائیل همواره صادقانه پوزش خواسته و مسئولیت آن را پذیرفته است. و این در حالی است که قتل هر شهروند اسرائیلی باعث جشن و شادی در میان فلسطینی‌ها می‌شود.

در سال ۱۹۹۴، باروخ گلداشتاین، یک پزشک دیوانه یهودی، از حبرون با مسلسل ۲۹ مسلمان در حال عبادت را کُشت. خانواده‌اش مدعی شد که حملات پی‌درپی تروریست‌ها باعث گردید که کاسه صبر او لبریز شود. جالب است که همان کسانی که همیشه ادعا می‌کردند بمب‌گذاران انتحاری به دلیل سرکوب اسرائیل دست به چنین اقداماتی می‌زنند بلافاصله ادعای این خانواده یهودی را که فشار و استرس ناشی از ترورها را عامل حرکت تروریستی‌اش عنوان کرد، رد می‌کنند. در هر صورت، این اقدام فردی تروریستی گلداشتاین شدیداً توسط حکومت اسرائیل، اکثریت مردم اسرائیل و یهودیان سراسر جهان محکوم شد. این، در تضاد کامل با واکنش فلسطینی‌ها نسبت به «شهیدان» خود است که شهروندان بی‌گناه اسرائیلی و یهودیان را منفجر می‌کنند. این «شهیدان» ستایش می‌شوند و خانواده‌هایشان برای این جنایت برنامه‌ریزی شده پاداش دریافت می‌کنند.

در آوریل ۲۰۰۲، پس از سدها بمب‌گذاری انتحاری که به کشته شدن بیست و نه زن، کودک و مرد یهودی در حال عبادت منجر گردید، ارتش اسرائیل وارد اردوگاه آوارگان جنین شد که در آنجا تروریست‌ها یک کارخانه بمب‌سازی

ساخته بودند. به جای بمباران هوایی کمپ تروریست‌ها، آن‌گونه که آمریکایی‌ها در افغانستان و یا روس‌ها در چچن انجام داده بودند، سربازان پیاده نظام اسرائیلی وارد کمپ شدند و خانه به خانه به جستجوی تروریست‌ها و تجهیزات ساخت بمب پرداختند که سرانجام آنچه را که می‌خواستند یافتند. بیست و سه سرباز اسرائیلی و پنجاه و دو فلسطینی که بیشتر آنها جنگجو بودند کشته شدند. حالا تبلیغات چی‌های فلسطینی‌ها به این عملیات، کشتار جنین می‌گویند. بنابر استانداردهای اسرائیل، مرگ پنجاه و دو فلسطینی که برخی از آنها جنگجو نبودند، علی‌رغم این‌که اسرائیل سربازان خود را در معرض خطر قرار داد تا تلفات غیرنظامیان فلسطینی به حداقل برسد، یک کجروی از هنجارها به شمار می‌رود. ولی طبق استانداردهای فلسطینی‌ها کشتن فقط چند غیرنظامی به عنوان میانگین‌کاری تروریسم‌شان به ثبت می‌رسد! با این حال، فریاد ریاکارانه فلسطینی‌ها درباره کشتار جنین همچنان ادامه دارد و این ریاکاری توسط رئیس "آژانس پناهندگان سازمان ملل متحد"، پیترو هانسون که توجیه‌کننده و تسهیل‌کننده اقدامات تروریستی است مورد پشتیبانی قرار می‌گیرد. او اقدامات اسرائیل در جنین را به عنوان «فاجعه حقوق بشری بی‌نظیر در تاریخ نوین» توصیف می‌کند.

جنین نه تنها یک قتل عام یا فاجعه بی‌نظیر نبود، بلکه از سوی بسیاری به عنوان الگویی برای چگونگی انجام جنگ شهری علیه تروریست‌هایی که در میان غیرنظامیان پنهان می‌شوند، شناسایی شده است. در نیویورک تایمز در ۱ آوریل ۲۰۰۳ درباره بررسی و مطالعه ارتش ایالات متحده آمریکا از تجربه اسرائیل در «نبردهای نزدیک» اینچنین گزارش شده است:

مقامات ارتش ایالات متحده آمریکا گفته‌اند خیلی علاقه‌مند هستند که بدانند چگونه ارتش اسرائیل در طی جنگ سال گذشته در کمپ پناهندگان جنین از گلوله‌های تانک برای انفجار دیوارها استفاده کرده بدون آن‌که

منجر به فرو ریختن کل ساختمان شود. در جنین، اسرائیل همچنین از بولدوزرها، راکت‌های هدایت‌شونده از هلیکوپتر برای غلبه بر ۲۰۰ مرد مسلح که در کمپ سنگربندی کردند، استفاده کرد.^[۶]

این گزارش نیویورک تایمز به نقل از مورخ نظامی اسرائیلی، مارتین فان کریفلد، بوده که گفته بود زمانی که از یک کمپ نظامی آمریکایی بازدید کرده بود، تفنگداران آمریکایی «علاقه‌مند بودند که بدانند مقابله با جنگ چریکی شهری چگونه باید باشد، به‌ویژه آن نوعی که در جنین اجرایی شد».

تمرکز پروفیسور فان کریفلد روی بولدوزرها، هلیکوپترها و «مسائل منش‌شناسی و اخلاقی‌ای بود» که حتماً در جنگی که غیرنظامیان ناخواسته در آن شریک هستند به وجود خواهند آمد.^[۷]

در یک سرمقاله در نیویورک تایمز در ۳ آوریل ۲۰۰۳، از فرماندهان آمریکایی خواسته شده که نگاهی «دقیق به درس‌های سخت آموخته شده اسرائیل در نبردهای شهری» بیندازند، زیرا این تجربیات «یک الگوی خوب برای تاکتیک‌های نظامی» ارائه می‌دهد.

سرمقاله ادامه می‌دهد:

۲۹ سرباز اسرائیلی در این نبردها کشته شدند که همه آنها، بجز شش نفر، در نبرد داخل اردوگاه جنین کشته شدند. اگرچه هنوز درباره شمار کشته‌شدگان فلسطینی‌ها بحث‌های داغ ادامه دارد ولی طبق گمان اسرائیلی‌ها ۱۳۲ نفر فلسطینی در نابلس و جنین کشته شده‌اند. اگر ما این آمار را با کشته‌شدگان در نبردهای شهری اخیر مقایسه کنیم - مانند نبردهای چچن که روسیه در نخستین حمله خود ۱۵۰۰ سرباز از دست داد - متوجه می‌شویم که این شمار از تلفات به‌طور شگفت‌انگیزی پایین است.^[۸]

مقاله اصلی "آتلانتیک ماهانه"^(۱) در ژوئن ۲۰۰۳ که توسط یک کارشناس

مسائل نظامی نوشته شده، تمرکز خود را روی «درس‌ها»یی می‌گذارد که آمریکایی‌ها باید از اسرائیلی‌ها در برخورد با تروریسم فراگیرند. همچنین یک نوشته اصلی در بخش «آیده‌ها» در "بوستون گلوب"^(۱)، هنجارهای منشی‌ای که سربازان اسرائیلی فراگرفته‌اند را تجزیه و تحلیل می‌کند و نتیجه می‌گیرد که «ارتش دفاعی اسرائیل مدلی برای ما و دیگر نیروهای ائتلاف است».^[۹] این نوشته همچنین به توصیفِ طرح «پاکی اسلحه‌ها»ی اسرائیلی‌ها می‌پردازد که «از سربازان می‌خواهد برای پرهیز از آسیب زدن به غیرنظامیان، جان خود را به خطر بیندازند». همین مقررات، سربازان را ملزم می‌کند که «واکنش متناسب» انجام بدهند.

منشور منش شناختی ارتش دفاعی اسرائیل که «بخشی از آموزش همه سربازان اسرائیلی است با کمک تعدادی از فیلسوفان برجسته منش‌شناسی» تدوین شده است و «از حمایت گسترده شهروندان» برخوردار است. این منشور منش‌شناسی از همه سربازان می‌خواهد که «مبتنی بر شناسایی ارزش‌والای زندگی انسانی» اقدام نماید و به آنها فرمان می‌دهد که «از همه نیروی خود برای پرهیز از آسیب رساندن به زندگی، تن، کرامت و دارایی غیرنظامیان استفاده کنند؛ و از اجرای هرگونه فرمان غیرقانونی خودداری کنند».

یکی از اعضای تیمی که این منشور را تدوین کرد، حقوقدان برجسته پروفیسور موشه هابرتال است که خواهان عقب‌نشینی یکجانبه اسرائیل از سرزمین‌های اشغالی شده است. او تأکید می‌کند که راهبرد فلسطینی‌ها در انتفاضه اخیر «از میان بردن مرز و تفاوت میان جنگجویان و غیرنظامیان در هر دوسو است». تروریست‌ها از یک سو غیرنظامیان اسرائیلی را هدف قرار می‌دهند و از سوی دیگر، خودشان را با جمعیت غیرنظامی چنان ادغام می‌کنند که تفکیک این دو ناممکن شود. با این وجود، او مشکل اسرائیل را در این می‌بیند که اقدامات دفاعی‌اش را باید فقط

1. Boston Globe.

«علیه محرکان» سمت و سو دهد. ولی این یک چالش هولناک است زیرا در میان فلسطینی‌ها هزاران نفر وجود دارد که به عنوان تحریک‌کننده، حامی، پناه‌دهنده و تسهیل‌کننده عملیات تروریستی عمل می‌کنند.

اسرائیل با این چالش بهتر از هر کشور دیگری که با خطر مشابه روبه‌رو است رفتار کرده است. براساس ارقام ارتش دفاعی اسرائیل که میان سپتامبر ۲۰۰۰ و مارس ۲۰۰۳ گردآوری شده است، «۱۸ درصد از تقریباً ۲۰۰۰ فلسطینی کشته شده توسط نیروهای اسرائیلی، غیرنظامی بوده‌اند که هیچ ارتباطی در عملیات تروریستی نداشتند». این رقم، نسبت به قربانیان ارتش‌های دیگر در شرایط مشابه، یک نرخ پایین قابل توجه از قربانیان غیرنظامی است. پروفیسور مایکل والزر، از دانشگاه پرینستون که در عین حال یکی از منتقدین سرسخت اشغال اسرائیل است و همچنین نویسنده کتاب کلاسیک "جنگ عادلانه و جنگ غیرعادلانه"، منتشر شده در سال ۱۹۷۷ می‌باشد، نوشته است:

ارتش اسرائیل برای کاهش خطرات غیرنظامیان طرف مقابل، همواره خطراتی را برای افراد خود می‌پذیرد. این، در تضاد با اقداماتی است که روسیه در گروزی انجام داده است؛ جنگ روسیه در گروزی یک نمونه از چنین جنگ‌ها در دوره اخیر است. مشخصه مهم این تضاد، شمار بسیار اندک تلفات غیرنظامی در شهرهای فلسطین علی‌رغم شدت و فشردگی جنگ است.^[۱۱]

همان‌گونه که خواهیم دید این وضعیت قابل مقایسه با جنگی است که هم‌اکنون ما در عراق پیش می‌بریم.

این سه نوشتار تعهد اسرائیل را به تناسب واکنش و پرهیز از تلفات غیرضروری غیرنظامیان نشان می‌دهند. نخستین مورد، مرتبط است با حمله اسرائیل به صلاح شحاده، یکی از فرماندهان حماس که مسئول قتل سدها حمله انتحاری بود. چندین بار، ارتش فرصت‌هایی برای حمله به او را داشت ولی

اقدامی نکرد، زیرا «او همراه همسر یا فرزندان خود بود. هر بار که از کشتن او دریغ می‌شد، عملاً شهروندان اسرائیلی طی عملیات‌های انتحاری بعدی قربانی می‌شدند». به سخن دیگر، اسرائیل حاضر بود که زندگی غیرنظامیان خود را به خطر بیندازد ولی جان غیرنظامیان فلسطینی را به خطر نیندازد، صلاح شحاده بهترین نمونه است.

نوشتار دوم مرتبط با رئیس ارتش دفاعی اسرائیل، موشه یعلون، است: قضیه بر سر یک افسر اطلاعاتی است که با ندادن اطلاعات باعث جلوگیری از یک حمله هوایی به اهداف فلسطینی شده بود. این افسر معتقد بود، البته نادرست، که عملیات می‌تواند جان غیرنظامیان فلسطینی را به خطر بیندازد. یعلون، جریان را این‌گونه تفسیر می‌کند: این افسر از منظر اخلاقی و منش‌شناختی، شایسته ستایش است ولی از منظر عملیاتی، شایسته است که اخراج شود. رئیس ستاد ارتش افزود که او «افتخار می‌کند که افسرانی دارد که مسئولیت اخلاقی خود را جدی می‌گیرند.

نوشتار سوم مربوط است به یک افسر پیاده‌نظام اسرائیلی به نام "زییف"^(۱). در آن جا آمده است:

موضوع بر سر تحت نظر گرفتن یک روستای فلسطینی در کرانه باختری است. وقتی شما یک نفر را با اسلحه می‌بینید، آنگاه می‌دانید که چه باید انجام دهید. ولی وقتی نگاه می‌کنید، شما نه سه-چهار نفر بلکه چهل تا آدم را می‌بینید که یک نفر آنها دارای اسلحه است که این‌ور و آن‌ور می‌رود. این جا تو باید هدف‌ات را به دقت برگزینی.

زییف، از حادثه‌ای حرف می‌زند که در آن رفیق سربازش از فرمانده‌اش دستور تیراندازی به فرد مسلح را می‌گیرد؛ البته به او گفته می‌شود که فرد مسلح را نکشد بلکه به پایش شلیک کند. سرباز دو بار شلیک می‌کند، بار

1. Ze'ev.

دوم وقتی که دشمن خود را روی زمین انداخته بود، و بدین ترتیب یک پسر جوان با یک تفنگ در دست کشته می‌شود.

بنا به گزارش زییف، سرباز «به زندان فرستاده می‌شود و از واحد نظامی‌اش اخراج می‌شود» - البته این ادعا به طور مستقل قابل تأیید و راستی‌آزمایی نیست، چون فقط نام کوچک سرباز داده شده است. ولی این می‌تواند تأیید کند که نقض مقررات، مورد بررسی و حتا تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرد، البته نه در مقیاس گسترده. طبق گزارش بوستون گلوب:

زییف می‌گوید که رفتار خویشندان در زیر آتش «مأموریت ناممکن نیست». او می‌افزاید، «اگر شما اندکی به رفتار مبتنی بر منش باور دارید و برای یک لحظه برای هر کاری اندکی فکر کنید، آنگاه رعایت مقررات جنگی کار سختی نخواهد بود».

ولی هر کس در ارتش دفاعی اسرائیل این طور فکر نمی‌کند که کار آسانی باشد. "الیعازر استرن"^(۱)، سرتیپ و رئیس آموزش ارتش اسرائیل، از ابهامات اخلاقی موجود در شغل نظامی آگاه است. او می‌گوید «بخشی از جامعه از ما می‌خواهد که ما نظامیان شب‌ها درباره کارهای خود فکر کنیم؛ اگر شانس یاری کند، گاهی به این نتیجه می‌رسی که کارت را درست انجام دادی».^[۱۲]

این نوع از سبک و سنگین کردن‌ها مخصوص سربازان اسرائیلی‌ای است که می‌دانند برای مرگ و زندگی تصمیم می‌گیرند، تصمیماتی که توسط یک سلسله مقررات سخت، محدود می‌شوند. با این وجود، تصمیمات آنها همیشه درست نیست؛ اشتباهات به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر در فضای آشوب‌مند جنگ پدید می‌آیند، به ویژه زمانی که تروریست‌ها به عمد در میان غیرنظامیان پنهان می‌شوند تا بدین گونه میزان خطاهای سربازان اسرائیلی را بالا ببرند و آمار کشته‌شدگان خود را در دفتر محاسبات مرگ افزایش دهند. اگرچه سربازان

1. Elazar Stern.

اسرائیلی اشتباه می‌کنند و مانند سربازان هر ارتشی واکنش بیش از حد از خود نشان می‌دهند، ولی دست کم در این جا یک «دفترنامه منش‌شناسی» وجود دارد که می‌توان رفتار سربازان را با آن سنجید. تروریست‌های فلسطینی فاقد چنین "کودکس"^(۱) محدودکننده‌ای هستند. دستورات و فرمان‌های آنها فقط در کشتن و معلول کردن غیرنظامیان بی‌گناه است، طبعاً هرچه بیشتر، بهتر. و آنها، این کار را با شور و اشتیاق انجام می‌دهند، و نوید می‌دهند که هر کس بتواند زنان و کودکان یهودی را بکشد پاداش دریافت می‌کند.

ایالات متحده آمریکا نیز دارای یک کودکس منش‌شناختی است، ولی بسیار کلی‌تر از کودکس اسرائیل است و تأکیدش بر شرافت و سنت می‌باشد. سربازان آمریکایی از "قواعد نبرد"^(۲) برخوردارند که به آنها می‌گوید از کشتن غیرنظامیان پرهیز کنند مگر این که مجبور باشند برای دفاع از خود واکنش نشان بدهند.^[۱۳] درست مانند سربازان اسرائیلی، این کودکس مشکی تصمیمات مرگ و زندگی را در گرماگرم مه‌آلود جنگ حل نمی‌کند. یک صحنه نبرد دراماتیک و تکان‌دهنده توسط پیتر ماس در مجله نیویورک تایمز در ۲۰ آوریل ۲۰۰۳ گزارش شده که در آن شرایطی در عراق را توصیف می‌کند که تفنگداران آمریکایی با آن روبه‌رو شدند، شرایطی که سربازان اسرائیلی پیوسته با آن روبه‌رو هستند. دو تفنگدار آمریکایی توسط یک کامیون عراقی در حال حرکت با شلیک گلوله مورد هدف قرار می‌گیرند. فرمانده آمریکایی به نیروهایش دستور می‌دهد که:

هر وسیله نقلیه‌ای که نزدیک می‌شود از فاصله چندمتری، به سوی آن شلیک‌های هشدارآمیز کنید. با نزدیک شدن چند خودرو، چندین گلوله در جلوی خودروها به زمین شلیک شد؛ برخی دیگر از سربازان نیز برای متوقف کردن خودروها با دقت بیشتری به سمت چرخ‌ها یا موتورهای آن شلیک کردند....

1. Codex.

2. Rules of Engagement.

ولی بعضی از خودروها با شلیک تک تیراندازان هنوز از کار نیفتاده بودند و به راه خود به جلو ادامه می دادند. و وقتی چنین چیزی اتفاق می افتاد، تفنگداران، خودرو مربوطه را با گلوله سوراخ سوراخ می کردند تا متوقف شود....

آن گونه که بعداً کاشف به عمل آمد، خودروها پُر از غیرنظامیان عراقی بودند. ظاهراً این عراقی ها تلاش می کردند که از بمب های آمریکایی که پشت سرشان فرود می آمد هر چه بیشتر فاصله بگیرند؛ جاده ای که این فراریان طی می کردند یک جاده اصلی برای خروج از شهر بود. غیرنظامیان احتمالاً به این دلیل که تفنگداران آمریکایی لباس های استتاری پوشیده بودند و روی زمین و پشت بام ها جای گرفته بودند نمی توانستند آنها را ببینند. ... در این وضعیت آشوب مند، غیرنظامیان اجباراً به سوی گردانی از تفنگداران آمریکایی سوق داده شدند که همان روز دو نفر از همزمان خود را طی یک حمله انتحاری از دست بودند.

غیرنظامیان یکی پس از دیگری کشته شدند. چند صد متر جلوی پناهگاه تفنگداران، یک مینی بوس آبی رنگ بر اثر تیراندازی آتش گرفته بود؛ سه نفر کشته شدند. یک مرد سالخورده عصا به دست در کنار جاده در حال رفتن بود، او هم تیر خورد و کشته شد. در فاصله تقریباً ۶۰۰ متری، چند خودرو به خاطر تیراندازی متوقف شده بودند. هنگامی که تیراندازی متوقف شد، نزدیک به دوازده جسد آن جا بود، همه آنها بجز دو نفرشان غیرنظامی بودند و سلاح نداشتند.

پس از این که خودروها متوقف شدند یک سرجوخه فریاد زد: «عالی! مردان من به هیچ رحم نمی کنند».

دست کم شش خودرو را شمردم که به آنها تیراندازی شده بود. اجساد یا در درون خودروها یا بیرون در کنار آنها روی زمین پراکنده بودند. شیشه جلوی مینی بوس آبی رنگ ساخت کارخانه کیا، با بیش از ۲۰ گلوله سوراخ سوراخ شده بود. دو جسد روی صندلی های جلویی افتاده بودند؛ آنها مردان

معمولی با لباس شخصی و بدون اسلحه بودند. در صندلی عقب، یک زن چادر مشکی روی کف خودرو افتاده بود؛ او هم مرده بود. در این مینی بوس هیچ باری وجود نداشت، نه چمدان و نه بمب و...

یک روزنامه نگار سر صحنه آمد و گفت چرا غیرنظامیان کشته شده اند... سرجوخه و نتورا گفت: «چطور می شه تشخیص داد که کی، کیه؟» او با لحنی تند و پرخاشگر حرف می زد، گویی می خواست که خشم خود را این گونه مهار کند. و ادامه داد: «در یک خودرو یک سرباز [عراقی] با کلاشینکف نشسته و در خودروی بعد یک عده غیرنظامی. آدم از کجا باید بداند؟ هیچ کس نمی داند».

او مکث کرد. هنوز از اشاره روزنامه نگار که گفته بود کشتن غیرنظامیان درست نبود برآشفته بود و ادامه داد:

«درست یک هم چون مینی بوسی یکی از تانک های ما را [به صورت انتحاری] منفجر کرد. وقتی به آنها می گوییم بایستید، باید بایستند. ما باید نگران امنیت خودمان باشیم. طی هفته های گذشته پی در پی اعلامیه برای مردم پخش کردیم و به آنها گفتیم که شهر را ترک کنند. شما نمی توانید تفنگداران را برای آنچه رخ داد محکوم کنید. خیلی احمقانه است! آخه، در یک تاکسی درست وسط یک منطقه جنگی چه کار داری؟

او ادامه داد: «ظاهراً نیمی از آنها غیرنظامی اند». البته اشاره او به شبه نظامیانی بود که با لباس شخصی علیه آمریکایی ها می جنگیدند. «واقعاً با آنها احساس همدردی دارم، قلب آدم می شکند ولی تشخیص کی، کیه خیلی سخته. خیلی کارها کردیم که به این مردم کمک کنیم. فکر نمی کنم تا به حال جنگی وجود داشته که در آن مردم بی گناه کشته نشده باشند. مردم بی گناه کشته می شوند. هیچ کاری نمی توانیم بکنیم...».

خودروهای منهدم شده چند صد متری از مواضع تفنگداران که به آنها شلیک کردند قرار داشتند. تفنگداران می توانستند اندکی بیشتر شکیبایی به

خرج دهند، اگر کمی صبر می کردند احتمالاً می توانستند تشخیص بدهند که درون خودروها غیرنظامیان آشفته حال وجود داشتند. تک تیراندازان این را می دانستند. آنها می دانستند که حادثه ای غم بار روی پل رخ داده است. و زمانی که در بغداد در این باره حرف می زدیم، او در دفاع خود از تفنگداران دست برداشت و شروع کرد درباره کار و اهداف تفنگداران صحبت کردن. او گفت که ما به عراق نیامده ایم که به زنان و پیرمردانی که دنبال جایی امن هستند شلیک کنیم. ...

غیرنظامیانی که کشته می شوند — تعداد دقیق معلوم نیست و احتمالاً هیچگاه هم مشخص نخواهد شد که روی پل دیاله چند نفر کشته شدند — هزینه نهایی را پرداختند. ولی کسانی که مسئول شلیک به آنها بودند نیز بهای خود را پرداختند. برای این مردان، این یک جنگ پاک با بمب های هوشمند و نقطه زن نیست. این هم یک جنگ مانند دیگر جنگ هاست، جنگی رو در رو، همان گونه که "شرمن" آن را تعریف کرد، جنگی خونین و سنگدلانه.

اگرچه تعداد زیادی غیرنظامی بی گناه به گونه ای بس غم انگیز در این تک نبرد در یک روز کشته شدند، ولی هیچ کس نام آن را کشتار نگذاشته است، شاید خیلی بیشتر از نبرد یک هفته ای خانه به خانه در جنین. این یک جنگ نمونه وار میان یک ارتش منظم و تروریست هایی است که خود را در میان مردم پنهان می کنند. اسرائیل مانند آمریکا تلاش می کند تا با ایجاد توازن مناسب میان دفاع از خود و کاستن خطرات برای غیرنظامیان، این نبردها را پیش ببرد.

افزون بر کودکس منش شناسی که به همه سربازان اسرائیلی یاد داده می شود، دادگاه عالی اسرائیل، ناظر بر تصمیمات نظامی است و همواره این تصمیمات را تا جایی که به جان غیرنظامیان مربوط شود از نظر قانونی به چالش می کشد. برای نمونه، این معما را چگونه باید حل کرد؟ اگر ارتش اسرائیل برای دستگیری یک تروریست بخواهد وارد یک خانه بشود و در خانه را بزند، این خطر وجود دارد

که تروریست تحت پیگرد به سوی آنها شلیک کند، موردی که بارها و بارها تکرار شده است. به همین دلیل، ارتش اسرائیل یک تاکتیک نوین در پیش گرفت؛ به این تاکتیک، «روش همسایگی» می‌گفتند. ارتش اسرائیل یک همسایه فلسطینی را به سوی خانه مورد نظر می‌فرستاد و همسایه با یک بلندگو از تروریست می‌خواست که خود را تسلیم کند.

طبق گزارش ارتش دفاعی اسرائیل این «روش همسایگی» بیش از بیست سال به گونه‌ای مؤثر کار می‌کرد و جان بسیاری از سربازان اسرائیلی و غیرنظامیان فلسطینی را نجات داد. ولی در تابستان ۲۰۰۲ این «روش» باعث کشته شدن یک فلسطینی به نام نضال ابو مخسان شد. او برای هشدار نزدیک خانه‌ای می‌شود که تروریست در آن قرار داشت؛ تروریست که او را با یک سرباز اسرائیلی اشتباهی گرفته بود به سوی او شلیک می‌کند و او را می‌کشد. اگرچه ارتش اسرائیل به مخسان یک جلیقه ضدگلوله داده بود ولی به دردش نخورد.

در نتیجه این فاجعه که منجر به کشتن شدن یک غیرنظامی فلسطینی شده بود و به اصطلاح گلوله‌ای که برای سرباز اسرائیلی در نظر گرفته شده بود دریافت کرده بود، چندین سازمان حقوق بشری اسرائیلی یک دادخواهی را نزد دادگاه عالی اسرائیل بردند که ارتش اسرائیل را از «روش همسایگی» منع کند. هیچ دادگاه عالی در جهان اصلاً به چنین پرونده‌ای رسیدگی نمی‌کرد به‌ویژه در خلال جنگی که هنوز جاری است. دادگاه اسرائیل نه تنها به این پرونده رسیدگی کرد، بلکه دستور صادر کرد که ارتش اسرائیل در آینده حق استفاده از این روش را ندارد. و این تصمیم علی‌رغم تأکید شدید فرماندهان میدانی بود که معتقد بودند این روش، هم خطر کمی برای غیرنظامیان دارد و هم برای سربازان اسرائیلی.

مسئله این نیست که آیا این تصمیم درست یا نادرست بوده — من شخصاً معتقدم که درست بوده — بلکه موضوع این است که دادگاه عالی اسرائیل به

ارتش دستور می‌دهد تا روش‌های آزمون‌شده‌اش را با حاکمیت قانون سازگار کند، حتا اگر این رویکرد به معنی به خطر انداختن سربازان خود باشد. با توجه به شرایط و واقعیت‌های موجود می‌توان به روشنی گفت که هیچ کشوری در تاریخ مدرن جنگ مانند اسرائیل برای پاسداری از جان دشمنان غیرنظامی بی‌گناه، شرط و شروط وضع نکرده است. من از همه می‌خواهم که کشوری را نشان دهند که مانند اسرائیل شهروندانش در خطر تروریسم باشند و در عین حال مانند اسرائیل نسبت به غیرنظامیان دشمن خود اینچنین نگران و دلوپس باشد و حاضر باشد جان سربازان خود را به خطر بیندازد. طبعاً این کشورها نمی‌توانند بریتانیای کبیر یا ایالات متحده آمریکا باشند که شهرهای دشمن را بمباران کرده‌اند یا بدتر از آنها، فرانسه یا روسیه.

اسرائیل تنها کشور در تاریخ مدرن جنگ است که هرگز بمب‌های خود را خودسرانه و بی‌تفاوت روی شهرهای دشمن برای تلافی بمب‌های عمدی ریخته‌شده روی شهروندانش نریخته است.

حتا زمانی که به مناطقی از بیروت که محل سکونت تروریست‌ها بود حمله کرد، نیروی هوایی اسرائیل همواره تلاش کرده است - البته نه همیشه با موفقیت - که از تلفات غیرنظامی جلوگیری کند.

به یاد بیاورید عملیاتی که اسرائیل در سال ۱۹۸۲ برای حفاظت از خود در برابر تروریسم مستقر در بیروت انجام داد؛ در این جا، تیمی از سربازان - به رهبری سرلشکر ایهود باراک، با لباس زنانه - برای هدف قرار دادن تروریست‌ها به ساختمانی در بیروت فرستاده شد. آنها به جای حمله هوایی که می‌توانست جان افراد بی‌گناه را به خطر بیندازد، از این ساختمان به عنوان پایگاه خود برای خنثی کردن تروریست‌ها استفاده کردند. این رویکرد «تک‌فروشی» [منظور کشتن هدفمند تروریست‌هاست / مترجم] اسرائیل در مبارزه با تروریسم فرمول این کشور در تقابل با «عمده‌فروشی» [منظور بمباران‌های گسترده است / مترجم]

است. می‌توان از حملات هوایی اسرائیل انتقاد کرد — همان‌گونه که من و بسیاری از اسرائیلی‌ها جزو منتقدان بودیم — اما اقدامات دفاعی اسرائیل از خود در برابر تروریست‌ها را به عنوان «نسل‌کشی» توصیف کردن و با وحشیگری نازی‌ها یکی دانستن، شکل نه‌چندان ظریفی از یهودستیزی را به نمایش می‌گذارد. جالب این‌جاست که دشمنان اسرائیل هرگز کشور یهودی را با موسولینی در ایتالیا یا استالین شوروی یا هیروهیتو در ژاپن مقایسه نمی‌کنند، فقط و فقط با هیتلر مقایسه می‌کنند. این مقایسه نه‌تنها مشمئزکننده، که شدیداً یهودستیزانه است، هم در نیت و هم در پیامدهایش.

در واقع اسرائیل را باید با ایالات متحده آمریکا مقایسه کرد، زیرا هر دو کشور تلاش‌های قابل‌توجهی را برای آموزش نیروهایشان برای پیشگیری از تلفات غیرنظامیان صرف می‌کنند، که البته همیشه موفقیت‌آمیز نبوده است. خانم ژان بتکه‌الشتین، فیلسوف در دانشگاه شیکاگو، در کتابش "جنگ عادلانه علیه ترور" فیلم‌های آموزشی که به سربازان آمریکایی نشان داده می‌شود را با فیلم‌های آموزشی که به‌طور گسترده برای جذب تروریست‌های اسلامی مورد استفاده قرار می‌گیرد، به دقت با هم مقایسه کرده است:

فیلم‌های آموزشی ارتش آمریکا دربرگیرنده مرور و بازنگری فراوانی درباره «اشتباهات» در عملیات گوناگون است. «اشتباه» نه‌تنها به تلفات نظامی بلکه به عملیات‌هایی که منجر به تلفات غیرعمدی غیرنظامیان شده نیز بازمی‌گردد. یکی از پرسش‌ها در این فیلم‌ها این است: چگونه می‌توان در آینده از چنین تلفاتی پیشگیری کرد؟ در این فیلم‌ها هیچ‌کس برای کشتار غیرنظامیان تشویق نمی‌شود، یا حتی هیچ سربازی اجازه ندارد که چنین تلفاتی را با «اراده خدا» [انشاءالله] یا حتی بدتر از آن، آن را به نام خدا انجام بدهد.

ویدئوی آموزشی تروریست‌های اسلامی [که «خوراک همیشگی» در مساجد

رادیکال از جمله مساجدی که توسط امامانی مانند زکریا موسوی یا ریچارد رید گردانده می‌شوند] دشمنان را نشان می‌دهد که پس از خلع سلاح شدن با کارد سرشان از تن‌شان جدا می‌شود - چیزی که شدیداً توسط قوانین جنگ ممنوع شده است. راوی ویدئوی اسلامگرایان با لحنی جدی می‌گوید: «تا زمانی که کشته نشدی باید در راه خدا بگشی. و این‌طور جایت را برای همیشه در بهشت خواهی داشت. همه جهان باید برای جنگ با کفار به پا خیزد. پرچم جهاد برای همیشه برافراشته خواهد بود. دشمنان ما در راه شیطان می‌جنگند ولی شما در راه خدا می‌جنگید».

در حالی که بیننده [این ویدئوی اسلامگرایان] محو تماشای فریادهای پرهیجان است، ناگهان یکی از جنگجویان متوجه می‌شود که قربانی هنوز زنده است و فریاد می‌زند: هنوز زنده‌ست، هنوز زنده‌ست. یک جنگجوی دیگر با آرامش خم می‌شود و با یک کارد گلوی سرباز وظیفه زخمی را می‌برد. تصویر فوران خون از شاه‌رگ قربانی برای پنج دقیقه در ویدئو نمایش داده می‌شود.^[۱۴]

از آغاز ۱۱ سپتامبر و به‌ویژه در خلال جنگ علیه عراق، حکومت ایالات متحده آمریکا، واقعاً همه اشتباهاتی که اسرائیل به‌خاطر آنها محکوم شده است انجام داده است. در واقع، بسیاری از اشتباهاتی که توسط اسرائیل صورت گرفت - و سپس توسط ایالات متحده تکرار شد - توسط خود ایالات متحده در گزارش سالانه وزارت امور خارجه درباره حقوق بشر محکوم شد. برای نمونه، سربازان ایالات متحده به جمعیت تظاهرکننده شلیک کردند، ده‌ها نفر کشته شدند، از جمله دو کودک زیر ۱۱ ساله.^[۱۵] نیروهای آمریکایی مدعی هستند همان‌گونه که نیروهای اسرائیلی در شرایط مشابه ادعا می‌کنند - که کسانی از میان تظاهرکنندگان به سوی آنها شلیک کردند. حکومت آمریکا همچنین خاطرنشان می‌کند که نیروهای رزمی آنها برای کنترل کردن شورش‌های خیابانی آموزش

ندیده‌اند و گاهی در برابر تحریکات گروهی از تظاهرکنندگان که سنگ و بمب‌های آتش‌زا و یا تیراندازی می‌کنند مجبور به واکنش بیش‌از‌حد و نامتناسب می‌شوند. سربازان آمریکایی همچنین متهم شده‌اند که اول تیراندازی می‌کنند بعد می‌پرسند. برای نمونه وقتی خودروهای ناشناخته به سوی ایست بازرسی در حرکت هستند و به فرمان ایست واکنش نشان نمی‌دهند. ایالات متحده همچنین به وضعیت‌هایی اشاره می‌کند که در آن افراد و خودروهایی که به یک ایست بازرسی نزدیک شده‌اند، باعث مرگ سربازان شده‌اند. پس از این که یک زن باردار خودش را منفجر کرد و باعث کشته و مجروح شدن آمریکایی‌ها شد، واکنش سربازان ما نسبت به این نزدیک شدن‌ها بسیار تهاجمی‌تر شده است. مقامات آمریکایی سدها تروریست مظنون، شبه نظامی اسلامگرا را برای مدت طولانی در بازداشت نگه داشتند. مقامات آمریکایی برای بیرون کشیدن اطلاعات از این تروریست‌انها را زیر فشارهای تاکتیکی، فشار تا مرز شکنجه غیرمرگبار می‌گذاشتند تا از عملیات آتی تروریستی پیشگیری کنند. آوردن این نمونه‌های مقایسه‌ای برای این نیست که بخواهم آمریکا را به تنهایی زیر ذره‌بین انتقاد بگذارم و مانند کسانی عمل کنم که فقط روی اسرائیل متمرکز شده‌اند. در واقع، هر دو کشور آمریکا و اسرائیل بسیار بهتر و با احتیاط‌تر از مابقی کشورها با تروریسم و جنگ شهری برخورد کرده‌اند. در مقایسه با روسیه در چین و فرانسه در الجزایر، آمریکا و اسرائیل جایگاه بسیار بهتری خواهند داشت. البته منظورم این نیست که بگویم دو تا که نمی‌توانند اشتباه کنند، پس حق با آنهاست. هر دو کشور ایالات متحده آمریکا و اسرائیل به درستی به خاطر خطاهایشان مورد انتقاد قرار می‌گیرند، همان گونه که کشورهای دیگر برای نادرستی‌هایشان مورد نقد قرار می‌گیرند. منظور من برمی‌گردد به تمایل جامعه جهانی که اسرائیل را به عنوان تنها کشور یا نخستین کشور در نقض حقوق بشر عنوان می‌کند. وقتی هر

ارزیابی تطبیقی عینی ثابت می‌کند که اگرچه اسرائیل خطاها و افراطی‌گری داشته، اما کارنامه کلی آن در رده بهترین کشورها قرار دارد، شاید بهترین در جهان باشد البته با این شرط که شرایط خاص آن را مرتبط با تروریسم مد نظر داشته باشیم.

پروفسور فرانسیس بویل، استاد حقوق که به سخنگوی تروریست‌های فلسطینی تبدیل شده است، در مورد یک چیز حق دارد: یکی از طرفین در فلسطین در طی مناقشه اعراب-فلسطین-اسرائیل در تلاش نسل‌کشی بود. جنگ ۱۹۴۸ که عرب‌ها آن را «جنگ نابودی [اسرائیل]» نامیدند، هدفش این بود که شهرهای اسرائیلی را توسط ارتش‌های کشورهای عربی با خاک یکسان کند. همین هدف نابودسازی اسرائیل در جنگ‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ نیز دنبال شد؛ و در ادامه این جنگ‌ها، حملات تروریستی که هزاران اسرائیلی، یهودی و دیگر شهروندان را قربانی کردند. اگر بخواهیم به این مجموعه نگاه کنیم، می‌توان آنها را به عنوان «نسل‌کشی» توصیف کرد. آدم باید بی‌اندازه متعصب و جانبدار باشد که دفاع اسرائیل در برابر این تهاجمات را به عنوان بدترین نوع نسل‌کشی عنوان کند.

شاید از پروفسور بویل که مدت‌هاست مبلغ یک‌جانبه از تروریسم فلسطینی‌ها است نتوان انتظار داشت؛ اما از نویسنده برنده جایزه نوبل مانند خوزه ساراماگو که اخیراً تلاش‌های اسرائیل برای دفاع از شهروندانش را به عنوان «جنايات قابل مقایسه با آشویتس» نام برده انتظار بیشتری می‌رود. وقتی کسی از ساراماگو پرسید: «کجا اتاق‌های گاز» هستند، پاسخ داد: «در آینده خواهند آمد».^[۱۷] این اظهارنظر خیلی ساده، مشمئزکننده است و فقط با نادانی یا تنفر ژرف و غیرمنطقی از دولت یهودی قابل توضیح است. ولی نادانی به تنهایی نمی‌تواند به اصطلاح «گزارش» یک «ژورنالیست» مانند کریس هجز را توضیح بدهد که مدعی شده «شخصاً دیده که سربازان اسرائیلی برای کودکان فلسطینی مانند

موش تله می‌گذارند و برای تفریح خود آنها را به قتل می‌رسانند».^[۱۸] این نوع گزارشگری در ردیف گزارشی است که در روزنامه "الریاض" چاپ عربستان سعودی در تاریخ ۱۰ مارس ۲۰۰۲ منتشر شده است؛ در این گزارش آمده است که این «موضوع ثابت شده» است که روحانیون یهودی در جشن پوریم به «خون کودکان زیر ۱۰ سال مسیحی و مسلمان» نیاز دارند تا با آن برای این جشن، نان فطیر درست کنند.^[۱۹]

آیا اسرائیل یک کشور نژادپرست است؟

اتهام

این واقعیت که اسرائیل یک دولت یهودی است و قوانین آن بازگشت یهودیان و خانواده‌هایشان از سراسر جهان را تضمین می‌کند، ثابت می‌کند که این کشور یک کشور نژادپرست است.

اتهام‌زندگان

«اسرائیل تنها کشور در جهان امروز است که در سیاست رسمی‌اش به دنبال یک ساختار نژادی معین از شهروندان می‌باشد: یعنی حفظ اکثریت یهودیان. این سیاست در خارج از ایالات متحده آمریکا به خوبی شناخته شده است و در تضاد مستقیم با کنوانسیون بین‌المللی رفع همه اشکال تبعیض نژادی است؛ این کنوانسیون به طور روشن "هر گونه تمایز، طرد اجتماعی، محدودیت یا برتری مبتنی بر نژاد، رنگ، نیاکان یا منشاء ملی و قومی" را ممنوع کرده است».^[۱]

احمد بوزید، رئیس دیده‌بان رسانه‌ای فلسطین

«قانون بازگشت اسرائیل یک قانون نژادپرستانه است. به موجب آن، دولت باید به هر یهودی از هر جای جهان که می‌خواهد به اسرائیل بیاید حق شهروندی اعطا کند. اگر مثلاً ۴ میلیون یهودی به طور ناگهانی به اسرائیل / فلسطین مهاجرت کنند، دولت اسرائیل موظف است که به آنها جا بدهد. و این در حالی است که ۴ میلیون فلسطینی که در زمان تشکیل دولت

کشور اسرائیل، سلب مالکیت شده و سپس با زور به تبعید فرستاده شدند، حق بازگشت ندارند، زیرا - به قول ایهود باراک - این یک "خودکشی ملی" است.^[۲]

نعیم جیناه، انجمن اسلامی فلسطین

«از میان همه قوانین و اعمال تبعیض آمیز صیونیسم، هیچ یک نمی تواند با قانون بازگشت به خاطر ماهیت ناعادلانه اش برابری کند. این قانون که در ۵ ژوئیه ۱۹۵۰ به تصویب رسید به هر یهودی که در هر نقطه از جهان متولد شده باشد حق مهاجرت به اسرائیل و از آغاز ورود حق شهروندی می دهد. این در حالی است که این حق از مسلمانان و مسیحیان فلسطینی که در فلسطین به دنیا آمده و طی جنگ های اشغالگرانه پی در پی رانده شده اند سلب شده است».^[۳]

دکتر داوود عبدالله، مرکز بازگشت فلسطینی ها

واقعیت

هر کشور دیگر در این منطقه، از جمله تشکیلات خودگردان فلسطین، دارای یک دین رسمی یعنی اسلام است و در قوانین و واقعیت جاری میان غیرمسلمانان و به ویژه یهودیان تبعیض اعمال می کند. برخلاف آن، اسرائیل در عمل، یک کشور سکولار است که از لحاظ مذهبی و نژادی کثرت گرا است و آزادی همه ادیان را تضمین می کند. افزون بر این، تشکیلات خودگردان فلسطین و چند کشور دیگر از قانون بازگشت نیز برخوردار هستند، و اردن دارای قانونی است که به طور روشن یهودیان را از شهروند شدن منع می کند؛ ولی فقط اسرائیل برای قانون بازگشت اش محکوم می شود؛ ولی ریشه این قانون در کشتار یهودیان و بی پناهی آنها در تاریخ است، از جمله عدم پذیرش پناهجویان در فلسطین در خلال جنگ جهانی دوم.

اثبات

اگرچه اسرائیل یک کشور یهودی است، ولی به مقیاس گسترده سکولار است و آزادی کامل دین را برای مسلمانان، مسیحیان و دیگر گروه‌های دینی تضمین می‌کند. تنها گروه‌های مذهبی که عملاً در اسرائیل مورد تبعیض قرار می‌گیرند، گروه‌های مذهبی یهودی هستند که از یهودیت ارتدوکس سختگیرانه منحرف شده‌اند: محافظه‌کاران، یهودیان اصلاح‌طلب و یهودیان سکولار؛ همه این گروه‌ها، تا آن‌جا که به مسائلی مانند ازدواج، تغییر مذهب یا آموزش تحت حمایت دولت برمی‌گردد، از نظر مذهبی مورد تبعیض قرار می‌گیرند. یهودیان محافظه‌کار، یهودیان اصلاح‌طلب و یهودیان سکولار کمتر با هم برابر هستند وقتی مسائلی مانند ازدواج، تغییر مذهب و آموزش دولتی پیش می‌آید. به عبارتی دیگر، در اسرائیل برای همه آزادی دین وجود دارد، ولی در آن‌جا آزادی کامل دین برای یهودیان غیرارتدوکس کمتر است. من شخصاً برای مدت‌ها سیاست دولت اسرائیل در برابر یهودیان محافظه‌کار، اصلاح‌طلب و سکولار را نقد می‌کردم، اگرچه می‌دانم که منشاء این نگرش در ماهیت آرمانی سامانه سیاسی اسرائیل که به ارتدوکس‌ها قدرت نامتناسبی می‌دهد تا بتواند آنها را در ائتلاف‌های چپ و راست جای بدهد. ولی حتا در مورد یهودیان غیرارتدوکس، پیشرفت‌های چشمگیری در به رسمیت شناختن حقوق آنها صورت گرفته شده است؛ آنها می‌توانند یا نوع معینی از یهودیت ارتدوکس را داشته باشند یا اصلاً هیچ دینی نداشته باشند.

علی‌رغم کمبودهای رویکرد دولت اسرائیل به دین، این کشور به مراتب بیش از هر کشور دیگری در خاورمیانه یا هر کشور مسلمانی در جهان و بسیاری از کشورهای مسیحی جهان در طول تاریخ، در صدر کثرت‌گرایی دینی است. نوک پیکان انتقاد را فقط به سوی اسرائیل گرفتن به این دلیل که یک دولت یهودی است به روشنی یکی از اشکال یهودستیزی است، به‌ویژه وقتی که این نقد به‌طور

تطبیقی صورت نمی‌گیرد؛ زیرا کشورهای مسلمان عملاً یک شکل گسترده از تبعیض دولتی در حوزه دین را اجرا می‌کنند. حتا تشکیلات خودگردان فلسطین که از مدت‌ها پیش، از ایجاد یک دولت دومیلتی سکولار در اسرائیل حمایت می‌کرد و به شدت از اسرائیل به عنوان یک کشور یهودی انتقاد می‌کرد، اخیراً اسلام را به عنوان تنها دین رسمی دولت اعلام کرد.^[۴] من هیچ انتقادی مرتبط با این حرکت فلسطینی‌ها از آن کسانی که فوراً اسرائیل را به دلیل انحراف از یک کمال غیرواقعی سرزنش و محکوم می‌کنند ندیده‌ام.

با توجه به قانون بازگشت اسرائیل، بحث‌های دامن‌داری در مورد این که آیا این قانون اساساً یک قانون مذهبی، یا یک قانون برای الحاق خانواده، یا واکنشی به تبعیض قومی یا ترکیبی از این عوامل تاریخی است، وجود داشته است. فرای همه این بحث‌ها، به این قانون باید به عنوان یک قانون بشردوستانه نگریست. این قانون پیامد موج‌های مهاجرت در طول سال‌های نخست شکل‌گیری اسرائیل بود؛ یعنی بازماندگان هولوکاست و رانده‌شدگان یهودی از کشورهای عرب. از زمان تصویب قانون بازگشت، یهودیان از سرکوب و یهودستیزی در بلوک کمونیستی، از «ناپدید شدن» در دوران دیکتاتورهای آرژانتین و از قحطی و گرسنگی در اتیوپی نجات یافته‌اند.

برخی از انتقادهای این قانون را «نژادپرستانه» توصیف می‌کنند. جدا از نادرستی آشکار این ادعا که دوباره به آن خواهم پرداخت. این منتقدان، قربانی استاندارد دوگانه خود هستند: اسرائیل تنها کشور و همچنین تنها دموکراسی نیست که از چنین قانونی برخوردار است. از زمان فروپاشی شوروی، روسیه هزاران نفر از اقوام روس از جمهوری‌های دیگر را پذیرفته است. از ۱۹۴۵، میلیون‌ها آلمانی از اروپای مرکزی و شرقی و مناطقی از روسیه به آلمان آمدند. تقریباً برای پنجاه سال دولت آلمان مقررات مهاجرت آلمانی‌ها، از تعریف رسمی تعلق قومی آلمانی تبعیت می‌کرد؛ طبق این تعریف رسمی، تعلق قومی یعنی

«کسی که در سرزمین خودش به عنوان آلمانی شناخته شده است؛ البته این شناسایی باید توسط مشخصه‌های معینی مانند تبار، زبان، تربیت و فرهنگ مورد تأیید قرار گیرد».^[۵] کشورهای دیگر هم قوانین مشابه دارند و رابطه مشابهی با مردم خود در «دیاسپورا» دارند. با این وجود، فقط اسرائیل است که برای قانون بازگشت غیرنژادی اش مورد حمله و مؤاخذه قرار می‌گیرد.

اگرچه همه یهودیان جهان می‌توانند به طور خودکار از دریافت حق شهروندی اسرائیل برخوردار شوند (بجز کسانی که سابقه کیفری دارند)، اما غیریهودیان هم می‌توانند درخواست شهروندی کنند و در واقع چنین بوده که بسیاری از آنها به عنوان شهروندان درجه یک با تمام حقوق مشابه شهروندان یهودی پذیرفته شده‌اند. در آوریل ۱۹۹۹، دولت اسرائیل بیش از ۱۰۰ پناهنده آلبانیایی از کوزوو را با هواپیما به اسرائیل منتقل کرد و از آنها دعوت کرد تا در کیبوتس معگان میکائیل زندگی کنند. این پناهندگان غیریهودی به گروهی از مسلمانانی که در سال ۱۹۹۳ از جنگ داخلی بوسنی گریخته بودند، پیوستند. به این پناهندگان این امکان داده شد که یا به صورت دائمی در اسرائیل بمانند یا پس از پایان درگیری به کوزوو بازگردند. اسرائیل پیشتر نیز به پناهندگان غیریهودی از سایر مناطق جهان که درگیر جنگ بودند، پناه داده بود. بسیاری از کسانی که از سرکوب شوروی فرار کرده بودند و به اسرائیل مهاجرت کردند، یهودی نبودند (هرچند اکثرشان خویشاوند یهودی داشتند). قانون بازگشت، یک پاسخ آشکار به تبعیض تاریخی سایر کشورها علیه یهودیان بود. پس شگفت‌انگیز نیست که اسرائیل به محض تبدیل شدن به یک کشور، در صدد باز کردن درهای خود به روی همه یهودیان و همچنین کسانی کرد که به دنبال پناه یا زندگی بهتر بودند.

البته در اسرائیل نوعی تبعیض علیه شهروندان عرب وجود دارد. اکثر آنها نمی‌توانند در ارتش خدمت کنند، اما تعداد کمی از آنها نیز در صورت داشتن این

گزینه، حاضر به جنگیدن علیه هم‌زبانان عرب خود خواهند بود. تا چندی پیش عرب‌ها نمی‌توانستند در مناطق خاص یهودی، خانه بخرند، همان‌طور که یهودیان هم مجاز نبودند در روستاهای عربی خانه بخرند. اما در سال ۲۰۰۲ دیوان عالی اسرائیل حکم داد که دولت نمی‌تواند زمین را براساس مذهب یا قومیت واگذار کند و نمی‌تواند شهروندان عرب را از زندگی در هر جا که بخواهند منع کند. آرون باراک، رئیس وقت دیوان عالی نوشت: «اصل برابر، دولت را از تمایز قائل شدن میان شهروندان خود براساس مذهب یا ملیت منع می‌کند. این اصل، همچنین در واگذاری زمین‌های دولتی نیز اعمال می‌شود... ویژگی یهودی دولت به اسرائیل اجازه نمی‌دهد بین شهروندان خود تبعیض قائل شود».^[۷] می‌توان گفت، اسرائیل با هدایت دیوان عالی پیشرو خود، در حال از میان برداشتن بقایای تبعیض‌ها علیه شهروندان عرب خود است، تبعیض‌هایی که محصول عدم پذیرش دولت یهود توسط جهان عرب بوده است. همچنین می‌توان گفت با وجود برخی نابرابری‌های باقی‌مانده، تبعیض در اسرائیل بسیار کمتر از هر کشور خاورمیانه‌ای، عربی یا اسلامی دیگر است.

در برخی کشورهای عرب، بدترین آپارتاید علیه غیرمسلمانان هنوز اجرا می‌شود. افزون بر این، اردن قانونی دارد که صریحاً حق دریافت شهروندی را برای همه یهودیان، حتا آنهایی که نسل‌ها در آن جا زندگی کرده بودند، منع می‌کند. قوانین اردن می‌گویند که دریافت شهروندی «برای هر کس که یهودی نباشد» و معیارهای معینی را رعایت کند امکان‌پذیر است. عربستان سعودی نیز قانون شهروندی‌اش براساس وابستگی دینی است. آلمان نیز برای مدت طولانی قانونی مانند قانون بازگشت اسرائیل داشت؛ چین و کشورهای دیگر هم از چنین قوانینی برخوردارند. اما تنها اسرائیل به دلیل داشتن چنین قانونی به عنوان نژادپرست یا آپارتاید محکوم می‌شود؛ آن هم کشوری که شهروندانش یک مجموعه متنوع از ادیان، زبان‌ها، اتنیک‌ها و رنگ‌پوست‌ها تشکیل شده است.

آیا اشغالگری اسرائیل عامل همه مشکلات است؟

اتهام

اشغال فلسطین توسط اسرائیل طولانی‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین اشغال در تاریخ مدرن است.

اتهام‌زندگان

«روز نکبت»^(۱)، بزرگ‌ترین، دقیق‌ترین، برنامه‌ریزی‌شده‌ترین و طولانی‌ترین عملیات پاکسازی قومی در تاریخ مدرن است. مردم ۵۳۰ شهر و روستا در سال ۱۹۴۸ از جا و مکان خود بیرون رانده شدند و ۸۵ درصد فلسطینی‌ها از سرزمینی که بعداً به اسرائیل تبدیل شد آواره شدند. کسانی که در بخش باقی‌مانده فلسطین به این سرنوشت دچار نشدند، اکنون در چنگال وحشیانه‌ترین و طولانی‌ترین اشغالگری در جهان امروز قرار دارند».^[۱]

سلمان ابو‌سته

«زندگی یک فلسطینی، یک سفر طولانی‌پُر از فاجعه و تحقیر است. پنجاه سال پیش جنایتی که اروپایی‌ها علیه یهودیان مرتکب شدند، امروز فلسطینی‌ها تاوان آن را در اشکال استعمار،

۱. روز نکبت، به عربی: یوم الذکبه، روز یادآوری نکبت، به معنای فاجعه فلسطین است که شامل بیرون راندن صدها هزار فلسطینی و آواره شدن دائمی اکثریت مردم فلسطینی است. این روز عموماً در ۱۵ مه، مقارن با اعلان منشور استقلال اسرائیل در سال ۱۹۴۸ گرامی داشته می‌شود. طبق اعلام خبرگزاری سازمان ملل، روز نکبت، «روز آوارگی دسته‌جمعی فلسطینی‌ها از سرزمینی بود که قرار بود به اسرائیل تبدیل شود»، و موجب شد «۷۰۰ هزار نفر فلسطینی تقریباً یک شبه به پناهنده تبدیل شوند. [ویکیپدیا/ فارسی]

سلب مالکیت، اشغال و مجازات جمعی، قوم‌کشی، گرسنگی و غارت می‌پردازند. امروز دیگر برای فلسطینی‌ها مهم نیست که جهان غرب یا کشورهای عربی چه فکر می‌کنند. پس از سرکوب بی‌رحمانه رژیم اسرائیل و طولانی‌ترین اشغال نظامی در تاریخ مدرن، امروز مردم فلسطین، اگرچه با اکراه، به "رویکرد شهادت" پناه برده‌اند؛ و این رویکرد، واکنشی است به تداوم سرکوب و کشتار اسرائیل علیه مردم فلسطین».^[۲]

این نوشته واکنشی بوده به یک

عکس کودک فلسطینی در لباس تروریست انتحاری، در:

www.mediareviewnet.com

واقعیت

اشغال‌های دیگر مانند اشغال تبت توسط چینی‌ها، بسیار طولانی‌ترند و تاکنون چندان مورد توجه قرار نگرفته‌اند، البته باید یادآوری کرد که اسرائیل در سال ۱۹۹۵ اشغال را به پایان برد و به مناطقی عقب‌نشینی کرده که صرفاً برای تقابل با تروریسم در نظر گرفته شده‌اند. افزون بر این، اسرائیل پیشنهاد عقب‌نشینی کامل کرده؛ البته به شرط این‌که تشکیلات خودگردان فلسطینی پایان تروریسم را تضمین کند.

اثبات

همان‌گونه که پیشتر مستند شده است، به فلسطینی‌ها در سه نوبت مختلف (در سال‌های ۱۹۳۷، ۱۹۴۷ و ۲۰۰۰-۲۰۰۱) پیشنهاد تأسیس یک کشور داده شد، اما آنها هر بار این پیشنهادات را رد کردند و در عوض عملیات تروریستی‌شان را افزایش دادند. این نکته بسیار قابل توجه است که حتا پس از جنگ جهانی دوم علی‌رغم همکاری تنگاتنگ رهبر فلسطینی‌ها با نازی‌ها، به فلسطینی‌ها چنین پیشنهادی شده بود. معمولاً چنین است که طرف بازنده در جنگ بسیاری از

حقوق خود را از دست می‌دهد، با این وجود به فلسطینی‌ها پیشنهاد تأسیس یک کشور داده شد. یهودیان به دلیل حمایت‌شان در جنگ جهانی اول از نیروهای متفق علیه نیروهای محور، اعلامیه بالفور را به عنوان پاداش دریافت کردند. ولی فلسطینی‌ها هم در جنگ جهانی اول در کنار عثمانی‌ها بودند و هم در جنگ جهانی دوم در کنار هیتلر قرار داشتند. با این وجود، پس از جنگ جهانی دوم پیشنهاد بزرگوارانه تقسیم فلسطین و تأسیس یک کشور مستقل را دریافت کردند. من هیچ نمونه تاریخی را نمی‌شناسم که مردمی دو بار پیشنهاد بزرگوارانه تشکیل یک دولت را به دست آورده باشند ولی آن را با کشتن غیرنظامیان پاسخ داده باشند و سپس برای این امتناع خود باز هم پاداش بگیرند. در سال ۲۰۰۰ باز هم به فلسطینی‌ها پیشنهاد تشکیل دولت داده شد؛ البته این بار یک کاهش بسیار اندک در پس دادن اراضی رخ داد ولی کنترل جمعیت فلسطینی‌ها تماماً به آنها واگذار گردید. و باز برای سومین بار، فلسطینی‌ها این پیشنهاد را رد کردند و به خشونت رو آوردند.

بر اساس هر استاندارد اخلاقی و دادخواهانه، مبانی دفاع از استقلال و تأسیس کشور فلسطینی بسیار ضعیف‌تر از مبانی دفاع از استقلال و تأسیس کشور برای دیگر مردمانی است که خواهان خودگردانی و استقلال هستند. اشغال تبت توسط چین از منظر دفاعی یا نظامی طولانی‌تر، بی‌رحمانه‌تر و کمتر توجیه‌پذیرتر است، و این در حالی است که جمعیت تبتی‌ها بسیار بیشتر از فلسطینی‌ها است. افزون بر این، در آن جا هیچ کشور دیگری با جمعیت اکثریت تبتی وجود ندارد، در حالی که دوسوم جمعیت مردم اردن، فلسطینی است. دولت چین در تبت تعداد بسیار بیشتری شهرک ساخته تا اسرائیل در کرانه باختری و غزه. در حالی که شهرک‌های یهودی در مناطق فلسطینی یک جزء ناچیز در فلسطین را تشکیل می‌دهند، چینی‌ها آنچنان تبت را با جمعیت چینی پر کرده‌اند که تبتی‌ها در سرزمین خود به اقلیت تبدیل شده‌اند:

یک سیاست که هر روزه اهمیت بالاتری می‌گیرد و احتمالاً در آینده مؤثرترین سیاست خواهد بود، سیاست انتقال جمعیت چینی به تبت است. این سیاست انتقال جمعیت باعث شده که تبتی‌ها در سرزمین خود به یک اقلیت تبدیل شوند، محیط‌زیست تبت آسیب ببیند و نقض حقوق بشر هم به سادگی صورت بگیرد.^[۳]

دالایی لاما، وضعیت سال ۲۰۰۰ را به شکل زیر جمع‌بندی کرد: پس از ۵۰ سال حاکمیت چینی‌ها، به نظر نمی‌آید که تبت به آزادی نزدیک‌تر شده باشد. اگرچه درخواست‌های حقوق بشری تاکنون تأثیر اندکی داشته‌اند، اما این درخواست‌ها بدون شک ادامه خواهند یافت؛ شاید این‌ها بتوانند به تبتی‌ها در مبارزه‌شان برای دستیابی به خودگردانی کمک کنند و به جابه‌جایی جمعیت پایان بدهند... تنها در سال ۱۹۹۹ شش مورد مرگ بر اثر شکنجه و سوءاستفاده به ثبت رسیده است. مقامات چینی ۱۴۳۲ راهب و راهبه را از صومعه‌های خود بیرون رانندند... همچنین ۶۱۵ زندانی سیاسی تبتی شناسایی و مستند شده است... از سال ۱۹۹۶ در کل ۱۱۴۰۹ راهب و راهبه اخراج شدند... حتا امروز نیز پانچن لاما جوان عملاً در حبس خانگی به سر می‌برد؛ او جوان‌ترین زندانی سیاسی در جهان به‌شمار می‌رود. من از این موضوع بسیار نگران هستم.^[۴]

اخیراً یک مقاله در یکی از مجلات حقوق بین‌الملل درباره حقوقی که از تبتی‌ها سلب شده، نکات زیر را افزوده است:

- ۱- نقض حق زندگی، آزادی‌ها و امنیت؛ ۲- تحمیل کار اجباری به تبتی‌ها؛
- ۳- اعمال شکنجه و رفتارهای بی‌رحمانه و تحقیرآمیز؛ ۴- نقض حق مسکن و حریم خصوصی؛ ۵- نقض آزادی حرکت در داخل کشور و حق رفت و برگشت به تبت؛ ۶- تحمیل ازدواج‌های اجباری؛ ۷- نقض خودسرانه حق مالکیت؛ ۸- نقض سیستماتیک آزادی مذهب و عبادت؛ ۹- فقدان آزادی بیان و تبادل افکار؛ ۱۰- ممنوعیت تشکیل انجمن‌ها؛ ۱۱- رد و ممنوعیت

انتخاب نمایندگان خود برای یک حکومت محلی؛ ۱۲- بی توجهی عمدی به حق اقتصادی مردم مرتبط با منابع سرزمین‌شان؛ ۱۳- نقض حق انتخاب آزادانه شغل؛ ۱۴- ناسازگاری شرایط کار با حداقل استانداردها در مورد استراحت و ساعات کاری؛ ۱۵- فقدان حق استاندارد مناسب زندگی؛ ۱۶- فقدان حق دسترسی به نظام آموزشی لیبرال، کارآمد و غیر تبعیض آمیز؛ ۱۷- فقدان حق مشارکت در زندگی فرهنگی جامعه تبتی؛ ۱۸- محدودیت‌های اعمال شده بر حقوق تبتی‌ها بسیار فراتر از آن چیزی است که می‌تواند با الزامات اخلاق عمومی، نظم عمومی و رفاه اجتماعی توجیه شود.^[۵]

علی‌رغم چنین گزارش ترسناکی، سازمان ملل هیچگاه چین را برای این اقدامات محکوم نکرد، یا حقوق تبتی‌ها را برای خودگردانی به رسمیت نشناخته است. به عکس، جامعه جهانی، چین را با اجرای بازی‌های المپیک ۲۰۰۸ در این کشور پاداش می‌دهد و کسانی که خواستار تشکیل دولت فلسطینی در سازمان ملل هستند، به ندرت در مورد مسئله ضروری استقلال تبتی‌ها سخن می‌گویند. چرا؟ همین پرسش می‌تواند مرتبط با گُردها، ارمنی‌های ترکیه، چین‌ها، باسکی‌ها و دیگر گروه‌های بدون دولت نیز بیان شود؛ هیچ کدام از این گروه‌ها در سازمان ملل دارای یک حق و جایگاه ویژه نیستند و به اندازه فلسطینی‌ها از سوی کشورها و گروه‌های مذهبی به رسمیت شناخته نشده‌اند. افزون بر این، اساساً به هیچ کدام از این گروه‌ها پیشنهاد ایجاد یک کشور داده نشد که بخواهند آن را در چند نوبت رد کنند.

اسرائیل پیشنهاد تأسیس کشور فلسطینی را در ازای تعهد تشکیلات خودگردان فلسطینی در مقابل پایان دادن به تروریسم داده است، اما پاسخ فلسطینی‌ها فقط افزایش تروریسم بوده است. فلسطینی‌ها در نهایت صاحب یک کشور خواهند شد، اما این نباید به عنوان پاداشی برای تروریسم رخ بدهد.

من از اشغال مراکز جمعیتی فلسطینی که در سال ۱۹۶۷ رخ داد به شدت انتقاد کرده‌ام؛ اما اقدامات اسرائیل از لحاظ نظامی، حقوقی و اخلاقی بسیار توجیه پذیرتر از دیگر اشغال‌های طولانی مدت است که کمتر در معرض محکومیت قرار گرفته‌اند. افزون بر این، اشغال اسرائیل برخلاف سایر اشغال‌های جاری، امتیازات فراوانی برای فلسطینی‌ها به همراه داشته است. برای نمونه، بهبودهای زیادی در عمر طولانی، نظام سلامتی و آموزش، و سرانجام کاهش شدید مرگ و میر نوزادان. میان ۱۹۶۷ تا ۱۹۹۴ که اسرائیل مسئول خدمات بهداشتی و پزشکی بود، بیش از ۹۰ درصد از نوزادان و دانش‌آموزان واکسینه شدند، بیماری‌های واگیر کودکان زیر کنترل درآمدند که در مقایسه با دوره‌های پیش بسیار بهتر بوده است. زمانی که کرانه غربی و غزه تحت اشغال مصر و اردن بود از هر ۱۰۰۰ نوزاد زنده زاده شده، ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفر آنها جان خود را از دست می‌دادند در حالی که در زمان اشغال اسرائیل این رقم به ۲۰ تا ۲۵ نوزاد در ۱۰۰۰ نوزاد زنده زاده شده کاهش یافت.^[۶] طنز روزگار چنین است که اشغال توسط اسرائیل، برخلاف اشغال توسط مصر و اردن، باعث رشد و تقویت ناسیونالیسم فلسطینی شد. هیچ‌کدام از این امتیازات و دستاوردها، چه به تنهایی و چه در ترکیب با یکدیگر، اشغال ناخواسته را توجیه نمی‌کنند، اما انتقاد از اشغال اسرائیل و محکوم کردن فقط این کشور، بدون ذکر نام دیگر کشورهای اشغالگر که رفتاری بی‌رحمانه و کمتر توجیه پذیرتر دارند بسیار نگران‌کننده است.

افزون بر این، باید تأکید کرد که حتی اگر اسرائیل تمام سرزمین‌هایی را که در دفاع از خود در برابر تجاوز اردن و مصر در سال ۱۹۶۷ اشغال کرد، بازگرداند، باز هم به احتمال قوی تروریسم فلسطینی پایان نمی‌یافت. زیرا، تروریسم فلسطینی محصول اشغال نبوده بلکه پیش از اشغال به عنوان تاکتیک اصلی آغاز شده بود. این حملات تروریستی از دهه ۱۹۲۰ با هدف قرار دادن یهودیان، چه صیونیست، چه غیر صیونیست، آغاز شد. تروریسم در دهه ۱۹۳۰ با قدرت

بیشتری به روی صحنه آمد و با تشکیل دولت اسرائیل با شدت بیشتری ادامه یافت و همه این‌ها پیش از اشغال کرانه باختری و نوار غزه بوده است. میان ۱۹۵۱ و ۱۹۵۵، تقریباً هزار شهروند اسرائیلی توسط فدائیان فلسطینی خارج از مرزهای اسرائیل کشته شدند. برخی از حملات تروریستی علیه غیرنظامیان اسرائیلی پیش از اشغال کرانه باختری و نوار غزه، عبارت هستند از: سال ۱۹۵۴، کشتار یازده مسافر اتوبوسی که از تعطیلات در ایلات بازمی‌گشتند (تروریست‌ها ابتدا راننده را کشتند، سپس وارد اتوبوس شدند و تک‌تک مسافران را با گلوله از پای درآوردند)؛ سال ۱۹۵۵، تیراندازی به کودکان و نوجوانان در یک کنیسه که طی آن چهار نفر کشته و پنج نفر زخمی شدند. این حمله مشابه بمب‌گذاری کوک‌لوکس کلان در کلیسای سیاه‌پوستان در آلاباما بود که در آن چهار کودک کشته شدند.

حماس، حزب‌الله و دیگر گروه‌های ردکننده صلح، سوگند یاد کرده‌اند که به تروریسم خود ادامه بدهند حتی اگر اشغال هم به پایان برسد. یک نظرسنجی اخیر در دانشگاه النجاج نابلس نشان داده است که «۸۷ درصد از فلسطینی‌های نظرسنجی شده از ادامه حملات تروریستی» حمایت می‌کنند و «۸۷/۵ درصد خواهان آزادسازی همه فلسطین» هستند.^[۷] اگر تروریسم موفق بشود که برای فلسطینی‌ها یک دولت در کرانه باختری و نوار غزه ایجاد کند، چرا نباید برای تحقق خواسته‌های اکثریت فلسطینی‌ها؛ یعنی «آزادسازی همه فلسطین» اقدام ننماید؟ همان‌طور که توماس فریدمن بعداً در روزنامه به‌طور کوتاه به جمع‌بندی این نظرسنجی پرداخت:

به فلسطینی‌هایی که برای کشتن اسرائیلی‌ها در جشن پسخ به بمب‌گذاری انتحاری رو می‌آورند و سپس اعلام می‌کنند «فقط به اشغال پایان دهید، آنگاه همه چیز خوب خواهد شد»، به هیچ عنوان نمی‌توان اعتماد کرد. هیچ اسرائیلی دارای عقل سلیم به یاسر عرفات اعتماد نمی‌کند؛ زیرا او

کسی است که از بمب‌گذاران انتحاری برای رسیدن به مقاصد خود استفاده کرده است، و کسی باور نمی‌کند که اگر او کرانه باختری را در دست بگیرد همین کار را ادامه ندهد. فلسطینی‌ها هنوز قابل اعتماد نیستند و اگر اسرائیل از این مناطق خارج شود نمی‌توان آن را تحت کنترل یاسر عرفات و یارانش واگذار کرد.^[۸]

فریدمن نوشته خود را با این پرسش بلاغی که همه‌ی غیراسرائیلی‌ها باید از خود بپرسند به پایان می‌برد:

آیا حاضرید مراقبت و پاسداری محله‌ی خود را به یاسر عرفات واگذار کنید؟^[۹]

آیا اسرائیل حق فلسطینی‌ها برای داشتن یک دولت را رد کرده است؟

اتهام

اسرائیل حق مردم فلسطین را برای داشتن یک دولت رد کرده است، و این در حالی است که مردم فلسطین بیش از هر گروه دیگر بدون کشور و اشغال شده سزاوار داشتن یک کشورند.

اتهام‌زندگان

«اهداف اسرائیل روشن است، برای این‌که همان‌گونه که رهبران صیونیست و اسرائیلی چند دهه به صراحت گفته‌اند، ادعاهای ملی فلسطینی‌ها نه پذیرفتنی هستند و نه معتبر... ایالات متحده آمریکا به همراه اسرائیل به شدت با ایده حق تعیین سرنوشت ملی مخالفت کرده است».^[۱]

ادوارد سعید و کریستوفر هیچنز

«چرا اروپایی‌ها آن‌گونه که نسبت به فلسطین همدردی دارند به تبت، چین یا گُردها بی‌توجه هستند؟»
«این یک خطای نابهنجار دیگر است، زیرا اگر غرب آنچه برای فلسطینی‌ها انجام می‌دهد برای گُردهای عراقی انجام می‌داد، آنگاه یاسر عرفات واقعاً خوشحال می‌شد. زیرا، اگر این‌گونه می‌بود، نه صدام حسین و نه حزب کمونیست چین یک ماه در میان به پایتخت‌های غربی نمی‌آمدند و دست‌گذاری خود را (بهتر است از واژه «اخاذی» استفاده کنیم) برای کمک‌های

مالی که در جهت تأمین مالی ماشین سرکوب و سلب مالکیت گُردها و تبتی‌ها استفاده می‌شود به سوی غرب دراز نمی‌کردند. اما حتا اگر این استدلال درست باشد و غرب در مورد جنایات علیه دیگر ملت‌های ستمدیده سکوت کرده باشد، آیا این سکوت، جنایات اسرائیل را کمتر جنایت‌آمیز می‌کند؟

در این منطق نابهنجار، یک تناقض اخلاقی نهفته است. حامیان اسرائیل اذعان می‌کنند که جامعه اسرائیل در یک تلاش غیراخلاقی برای سرکوب، خلع مالکیت و ستم به فلسطینی‌ها قرار دارد. آنها می‌دانند آنچه انجام می‌دهند، غیراخلاقی و غیرقانونی است و تصمیم گرفته‌اند که توسط کسی که به خاطر جنایات جنگی انگشت‌نماست هدایت شوند؛ فردی که هرگز پنهان نکرده که فقط با خشونت است که می‌توان اراده خود را بر مردم اسیر فلسطینی تحمیل کرد.

وقتی به این حقایق ساده اشاره می‌شود، حامیان اسرائیل فریاد می‌زنند: این «نژادپرستی» است. نقد این جنایات به یک نژادپرستی نابهنجاری تبدیل می‌شود، و در همین راستا، تن درد دادن به این جنایات و حتا دفاع از آنها به نگرشی درست تعبیر می‌گردد. بی‌اخلاقی به فضیلت اخلاقی ارتقاء می‌یابد و کل جهان به یک «جهان زیرین» [جهان مردگان]، به انجمن جرم و جنایت، تبدیل می‌گردد.^[۲]

عبدالواهب الافندی، پژوهشگر ارشد مرکز مطالعات
دمکراسی، دانشگاه وست‌مینستر

واقعیت

فلسطینی‌ها تا زمانی که زیر اشغال اردن و مصر بودند، به دنبال تشکیل دولت نبودند. از لحاظ تاریخی، فلسطینی‌ها همواره می‌خواستند که بخشی از سوریه

باشند. ادعای تشکیل دولت فلسطینی، صرفاً یک تاکتیک برای حذف دولت یهودی اسرائیل طرح شد. افزون بر این، ادعای فلسطینی‌ها برای تشکیل دولت و استقلال، نه محکم‌تر، در برخی مواقع بسیار ضعیف‌تر از ادعاهای تبتی‌ها، کردها، باسک‌ها، چچنی‌ها، ارامنه ترکیه و دیگر گروه‌های بدون دولت است.

با این حال، ادعای فلسطینی‌ها توانست با یک میان‌بر خود را بر فراز ادعاهای قانع‌کننده و مستدل دیگر گروه‌های بی‌دولت قرار بدهد: فلسطینی‌ها توانستند با عملیات تروریستی و کشتن هزاران انسان بی‌گناه توجه جهانیان را به خود جلب نمایند، در حالی که تبتی‌ها هرگز به تروریسم متوسل نشده‌اند و دیگر گروه‌ها اگر از تروریسم استفاده کرده‌اند عمدتاً در سطوح محلی بوده است. در حقیقت، جامعه جهانی، فلسطینی‌ها را برای تروریسم‌شان با پاداش‌های فراوان مورد توجه قرار داد. با وجود موفقیت فلسطینی‌ها در جلب توجه مجامع جهانی برای اهدافشان، نتوانستند به یک دولت مستقل دست یابند، زیرا نه اسرائیل و نه ایالات متحده آمریکا حاضر نبودند آن‌گونه که سازمان ملل متحد، اتحادیه اروپا و واتیکان به تروریست‌ها پاداش می‌دادند، به آنها پاداش بدهند.

اثبات

از نظر ماهوی، ادعای فلسطینی‌ها در خصوص استقلال و تشکیل دولت نسبت به دیگر گروه‌های بی‌دولت، بسیار ضعیف‌تر است. پس چرا چپ‌های افراطی به ویژه چپ اروپایی، به همراه راست افراطی از ادعای فلسطینی‌ها حمایت می‌کند، در حالی که به گونه‌ای گسترده در خصوص ادعاهای مشروع‌تر تبتی‌ها و کردها سکوت اختیار می‌کنند؟ براساس هر معیار واقعی، ادعاهای تبتی‌ها و کردها -تنها برای اشاره به دو گروه بی‌دولت- بسیار محکم‌تر از ادعاهای فلسطینی‌هاست. جمعیت تبتی‌ها و کردهای بی‌دولت بسیار بیشتر از فلسطینی‌هاست. تبتی‌ها و کردها به مراتب بیشتر از فلسطینی‌ها زیر ستم

اشغالگران خود قرار گرفته‌اند. در حال حاضر ما یک دولت داریم که اکثریت جمعیت آن فلسطینی است (اردن)، درحالی که نه تبتی‌ها و نه کردها هیچ دولتی برای خود ندارند.

تبتی‌ها تنها از روش‌های قانونی و مشروع برای دستیابی به حقوق خود بهره گرفته‌اند و کردها نیز عمدتاً به چنین روش‌هایی متکی بوده‌اند، درحالی که فلسطینی‌ها از همان ابتدا به جنایات علیه بشریت دست زده‌اند و آسیب‌پذیرترین غیرنظامیان را هدف عملیات تروریستی قرار داده‌اند. تبتی‌ها و کردها همیشه به دنبال استقلال و تشکیل دولت بوده‌اند، درحالی که فلسطینی‌ها فرصت‌های تاریخی بسیاری برای دستیابی به یک دولت مستقل را داشته‌اند ولی از آنها استفاده نکردند، برای نمونه گزارش کمیسیون پیل، تقسیم‌بندی فلسطین به دو کشور توسط سازمان ملل متحد، اشغال فلسطین توسط اردن و مصر، و سرانجام پیشنهادات مطرح شده در کمپ دیوید و طابا. رسیدن به یک دولت مستقل برای فلسطینی‌ها، نه یک هدف بلکه یک تاکتیک برای «محو اسرائیل» بوده است.

ادعاهای کردها و تبتی‌ها براساس قوانین بین‌المللی بسیار مستحکم‌تر از ادعاهای فلسطینی‌هاست. فلسطینی‌ها در هر دو جنگ سده بیستم، از جبهه بازنده حمایت نظامی به عمل آورده‌اند، از جمله جنگ جهانی اول (در کنار ترک‌های عثمانی) و جنگ جهانی دوم (در کنار هیتلر) و جنگ خلیج فارس (در کنار صدام حسین)؛ یعنی همیشه در سمت نادرست تاریخ قرار گرفتند. درحالی که تبتی‌ها و کردها با شرارت‌های نازیسم، تروریسم و صدام‌گرایی همسو نشده‌اند. اکثریت فلسطینی‌ها برای رسیدن به هدف خود، خواهان نابودی یک کشور عضو سازمان ملل هستند، درحالی که نه تبتی‌ها و نه کردها هیچگاه به دنبال نابودی کشوری نبوده‌اند.

با این حال، علی‌رغم ادعاهای به مراتب قوی‌تر تبتی‌ها و کردها، هیچ‌یک از

این گروه‌ها تاکنون از سوی سازمان ملل، جامعه اروپا، واتیکان یا هیچ نهاد رسمی دیگری به رسمیت شناخته نشده‌اند. افزون بر این، روشنفکران جناح راست افراطی و جناح چپ افراطی، تا حد زیادی مسائل آنها را نادیده گرفته‌اند. اخلاق‌گرایان گزینشی که تمام‌قد پشت مسئله فلسطین قرار گرفته‌اند، به آسانی و خیلی راحت از زیر بار مسئولیت گروه‌های اجتماعی دیگر که دلایل محکم‌تری نسبت به فلسطینی‌ها دارند، شانه خالی می‌کنند.

فلسطینی‌ها توسط رهبران خود از دستیابی به تشکیل یک دولت مستقل محروم شده‌اند، رهبرانی که بارها و بارها پیشنهادهاتی را که می‌توانست به تشکیل دولت منجر شود، رد کرده‌اند. بنی‌موريس تاریخ‌نگار، این رویکرد فلسطینی‌ها را «امتناع فطری‌ای که مانند یک رشته تاریک در تاریخ فلسطین جاری است»^[۳] ارزیابی کرده است. اسرائیل آماده بوده - و هنوز نیز چنین است - که به فلسطینی‌ها یک کشور مستقل پیشنهاد نماید، مشروط بر این‌که تشکیلات خودگردان فلسطینی برای متوقف کردن تروریسم گروه‌های فلسطینی و جنایات علیه اسرائیل، تلاش‌های واقعی و ملموس انجام بدهد. این شرط، یک شرط کاملاً منطقی است که هر ملت دمکراتیک در مواجهه با خطرات مشابه خواستار آن می‌باشد.

آیا سیاست تخریب خانه‌ها، مجازات دسته‌جمعی است؟

اتهام

سیاست ویران کردن خانه‌ها توسط اسرائیل، مجازات جمعی است که توسط قوانین بین‌الملل منع شده است.

اتهام‌زندگان

«ویران کردن خانه‌های [خالی] توسط تانک‌های اسرائیلی در اردوگاه پناهندگان رفح، تفاوت زیادی با صحنه مرکز تجارت جهانی [که در آن بیش از ۲۵۰۰ نفر کشته شدند] که توسط تروریست‌ها ویران شد ندارد، همان تروریست‌هایی که ما علیه آنها اعلام جنگ کردیم و در صدد نابودی شان برآمديم. شورای امنیت سازمان ملل "با محکوم نکردن اقدامات اسرائیل یک معیار دوگانه را دنبال می‌کند" و این در حالی است که اقدامات ویرانگرانه ۱۱ سپتامبر را محکوم کرده است».^[۱]

اظهارات نماینده سوریه در شورای امنیت

واقعیت

این که آیا این تاکتیک بخردانه یا نابخردانه است که اسرائیل دست به ویرانی خانه‌هایی می‌زند که برای تسهیل تروریسم استفاده شده‌اند یا به تروریست‌ها متعلق بودند، طبعاً موضوع قابل بحثی است. ولی تخریب این خانه‌ها، یک جرمه اقتصادی برای مشارکت در قتل است. این سیاست چندان مؤثر نیست، زیرا چنین خانه‌هایی دوباره توسط پولی که از سوی هواداران تروریسم جمع‌آوری می‌شود، بازسازی می‌شوند. با این حال، تا زمانی که این سیاست محدود به

خانه‌هایی است که برای کمک و حمایت در اختیار تروریسم قرار گرفته‌اند، نمی‌توان آن را مجازات جمعی تلقی کرد. افزون بر این، مسئولیت جمعی برای کسانی که از تروریسم دفاع می‌کنند به این معنی است که تروریسم به‌طور گسترده‌ای مورد حمایت اکثریت فلسطینی‌ها و رهبران‌شان است. از این‌رو، اقدامات اسرائیل در این زمینه کاملاً منطبق بر قانون و اخلاق است.

اثبات

تروریسم علیه غیرنظامیان بی‌گناه، قطعاً بالاترین شکل از مجازات جمعی است. هر اسرائیلی — صرف نظر از این‌که از سیاست‌های حکومت وقت حمایت می‌کند یا نه — صرفاً به دلیل اسرائیلی یا یهودی بودن هدف مرگ قرار می‌گیرد. با این حال، کسانی که از تروریسم فلسطینی دفاع می‌کنند، فقط زمانی صدای اعتراض آنها بلند می‌شود که خانه مورد استفاده تروریست‌ها به عنوان جرمه اقتصادی ویران می‌شود.

از آن‌جا که جلوگیری از خود تروریست‌ها، به‌ویژه بمب‌گذاران انتحاری، ناممکن است، لازم است که بازدارندگی متوجه کسانی باشد که برای تروریست‌ها تسهیلات فراهم می‌کنند، آنها را رهبری و برای انجام عملیات تروریستی روانه صحنه می‌کنند. هرگاه که یک اقدام بازدارنده متوجه فردی غیر از عامل مستقیم ترور باشد، می‌توان آن را مجازات جمعی دانست. اگرچه مجازات جمعی براساس قوانین بین‌المللی ممنوع است، اما در سراسر جهان، حتا در دموکراتیک‌ترین کشورها، به‌طور گسترده اجرا می‌شود. در واقع، هیچ سامانه بازدارندگی بین‌المللی بدون اتکا به مجازات جمعی نمی‌تواند مؤثر باشد. هرگاه یک کشور به کشور دیگری حمله می‌کند، عملاً شهروندان آن کشور را به صورت جمعی مجازات می‌کند. بمباران شهرهای آلمان توسط آمریکا و بریتانیا، در حقیقت مجازات جمعی مردم آلمان بوده است. بمباران اتمی هیروشیما و ناگازاکی، باعث مرگ هزاران ژاپنی بی‌گناه به‌خاطر جنایات رهبران‌شان شد.

حتا بمباران اهداف نظامی نیز به‌طور اجتناب‌ناپذیری باعث مرگ غیرنظامیان می‌شود.

فرای کشتن و زخمی کردن افراد بی‌گناه طی عملیات نظامی، مجازات اقتصادی جمعی نیز وجود دارد، مانند تحریم‌هایی که توسط سازمان ملل تأیید می‌شوند؛ و یا به‌ورشکستگی کشاندن اقتصاد یک کشور دشمن که در خلال جنگ سرد و گرم رایج است. کشورهایی که جنگ‌های تجاوزکارانه به راه می‌اندازند و شکست می‌خورند، معمولاً مجبور می‌شوند که بخشی از سرزمین‌های خود را از دست بدهند؛ جدا شدن این بخش‌ها در واقع مجازات جمعی است. بسیاری از آلمانی‌ها، حتا آنهایی که از هیتلر حمایت نکردند، پس از شکست آلمان در جنگ جهانی دوم مجبور به ترک محل زندگی شدند. مجازات جمعی یک چیز مطلق نیست بلکه درجات مختلفی دارد، از مفهوم «همدستی خویشاوندان»^(۱) شروع می‌شود - قتل خویشاوندان یا ساکنان یک مکان - و تا پیامدهای اقتصادی برای تجاوزگران ادامه می‌یابد. به‌کارگیری مفهوم «مجازات جمعی» اغلب یک تاکتیک سیاسی یا تبلیغاتی است که بیشتر موضوع را مبهم می‌کند تا روشن سازد. خطاهای فراوانی مرتبط با انواع معین و درجات مجازات جمعی وجود دارد. ولی برخی از انواع مسئولیت جمعی برای اقدامات رهبران، رویکرد مجازات جمعی نادرست نیست.

برای نمونه، مردم آلمان به‌عنوان یک واحد اجتماعی برای آنچه رهبر منتخب‌شان بر جهان تحمیل کرد، مجازات شدند؛ این یک سیاست درست بود. اندک آلمانی‌هایی که علیه هیتلر مبارزه کردند، باید پاداش خود را می‌گرفتند، اما اکثریت وسیع آلمانی‌ها باید برای همکاری‌شان با هیتلر پاسخگو می‌شدند. در یک جهان آرمانی، این مسئولیت‌پذیری قاعده‌تاً به نسبت مشارکت شخصی مشخص می‌شود: یعنی کسانی که بیشترین مشارکت در جنایات را داشتند راهی

1. Sippenhaft.

زندان شوند، کسانی که مشارکت کمتر داشتند دچار تحریم و محرومیت اقتصادی می‌شوند. به مردم آلمان نوید داده شده بود که از پیروزی نازی‌ها بهره‌مند خواهند شد؛ همین، بخشی از دلیل حمایت گسترده مردم آلمان از هیتلر بود. بنابراین، این که شکست نازی‌ها باعث شد که پیروزمندان بر مردم شکست خورده فشار اعمال کنند، یک امر طبیعی است، حتی اگر برخی از رنج‌دیدگان کمتر از دیگران مقصر بودند. این هم بخشی از معنای «ملت» یا «مردم یک کشور» بودن است. کسانی که جنگ به راه می‌اندازند و آن را می‌بازند، اغلب رنج را بر مردم خود تحمیل می‌کنند. این نوعی عدالت زمخت است. و همچنین یک عامل بازدارنده برای جنگ‌های ناعادلانه.

به کار بستن این اصل [مجازات جمعی] در مبارزه با تروریسم، به هیچ وجه ناعادلانه نیست، به ویژه برای جنبشی که به نام آن عملیات تروریستی انجام می‌شود و مورد پشتیبانی اکثر هوادارانش قرار می‌گیرد. برای نمونه، یک گروه افراط‌گرای ضد سقط جنین را در نظر بگیریم که دست به کشتن برخی از پزشکان سقط جنین می‌زند و یا کلینیک‌های سقط جنین را منفجر می‌کند و یا زنان بارداری که در پی سقط جنین هستند را مورد تهدید قرار می‌دهد. در این جا ابلهانه خواهد بود که تروریسم این افراد را با محرومیت زنان از این حق، پاداش بدهیم. ولی اقدام درست و موجه این است که تمامی این جنبش را مجازات کرد، به ویژه زمانی که بر اقدامات تروریستی خود اصرار می‌ورزد و با حمایت هواداران خود دست به گسترش فعالیت‌های خود می‌زند. مرتبط با همین مورد، نظرسنجی سال ۲۰۰۲ را که پیشتر به آن اشاره شد را به خاطر بیاورید. طبق این نظرسنجی، ۸۷ درصد از فلسطینی‌ها از ادامه حملات تروریستی حمایت می‌کنند. از آن جا که این حامیان و هواداران امیدوارند که از این تروریسم به صورت جمعی بهره‌مند شوند، عادلانه خواهد بود (هرچند عدالتی ناکامل) که این موضوع نیز در چارچوب مسئولیت و پاسخگویی جمعی قرار داده شود، به ویژه مرتبط با

قتل‌هایی که به نام آنها [مردم فلسطین] و با حمایت آنها صورت می‌گیرد. اگر این شکل ملایم از مسئولیت جمعی که در تخریب خانه‌های تروریست‌ها نمایان می‌شود، بتواند به عنوان عاملی بازدارنده عمل نماید، آنگاه کفه ترازوی عدالت به نفع این اقدام، سنگینی خواهد کرد.

نوع تروریسم انتحاری که فلسطینی‌ها به کار می‌گیرند - کشتن جمعی غیرنظامیان کاملاً بی‌گناه که با حمایت گسترده پشتیبانی مالی، مذهبی، سیاسی و احساسی حامیان ترور صورت می‌گیرد - ما را وادار می‌کند که از این پس در نگاه خود به مرز روشن میان تروریست‌ها و مردم غیرنظامی حامی آنها تجدیدنظر کنیم. زیرا، این مرز روشن که هسته قوانین بین‌المللی در خصوص جنگ را تشکیل می‌دهد به شدت در راستای منافع تروریسم مورد سوءاستفاده قرار گرفته است. تروریست‌های فلسطینی یاد گرفته‌اند که چگونه از غیرنظامیان به عنوان شمشیر و سپر بهره‌جویی کنند: آنها غیرنظامیان اسرائیلی را هدف قرار می‌دهند و زمانی که ارتش اسرائیل به دنبال آنها می‌آید، در پس، یا لابه‌لای غیرنظامیان فلسطینی پنهان می‌شوند. آنها غیرنظامیان را به عنوان سپری در برابر نیروهای نظامی اسرائیل استفاده می‌کنند. آنها همچنین به عمد کارخانه‌های ساخت بمب خود را در کنار مدارس، بیمارستان‌ها و ساختمان‌های غیرنظامی دیگر قرار می‌دهند.

در نتیجه اسرائیل باید میان استفاده از تاکتیک‌های «عمده‌فروشی»، مانند حملات هوایی که خطر کشتن تعداد زیادی از غیرنظامیانی را دارد که تروریست‌ها در میان آنها پنهان شده‌اند یا از تاکتیک‌های «تک‌فروشی» مانند جنگ خانه‌به‌خانه و کشتن هدفمند تروریست‌ها استفاده کند، تاکتیکی که شدیداً جان سربازان اسرائیلی را به خطر می‌اندازد، مانند مورد جنین. به عبارتی دیگر، هیچ فرمول دقیقی وجود ندارد که بتوانیم نسبت غیرنظامیان و نظامیان را در چنین شرایطی محاسبه کنیم.

یک کشور اخلاق‌مدار باید آماده باشد که جان برخی از سربازان خود را برای

جلوگیری از کشتار غیرنظامیان دشمن به خطر بیندازد ولی نیازی نیست که زندگی تعداد زیادی از سربازان خود را به خطر بیندازد تا به این هدف مفید برسد. شاید بتوان چنین گفت که درجه اخلاقی بودن عملیات نظامی علیه تروریسم را باید تا حدی وابسته به همدستی و مشارکت غیرنظامیان گره زد. اگر بسیاری از غیرنظامیان داوطلبانه اجازه بدهند که جنگجویان در میان آنها پنهان شوند و از آنها حمایت کنند و یا اگر آنها قاتلان را شهید بدانند، آنگاه میزان همدستی آنها با تروریست‌ها افزایش می‌یابد و عملاً این غیرنظامیان در یک مجموعه به هم پیوسته و منسجم با تروریست‌ها قرار می‌گیرند؛ در این جا دیگر نمی‌توان مرز روشن میان جنگجو و غیرنظامی را به درستی تشخیص داد. با یک ارتش آزادیخواه که هدفش نجات شهروندان ناراضی از نقض حقوق بشر توسط حاکمان غیرمنتخب‌شان است، باید به گونه‌ای دیگر برخورد کرد تا ارتشی که آمیزه‌ای از نظامیان و غیرنظامیان است و هر روز مرتکب جنایت علیه بشریت می‌شوند.

پرسش این است که تا چه اندازه می‌توان در چارچوب مسئولیت جمعی برای مبارزه با تروریسم پیش رفت؟ بدون شک، نمی‌توان تا بدانجا پیش رفت که افراد بی‌گناه به طور عمدی مورد هدف مرگ قرار بگیرند. در واقع، این همان کاری است که تروریست‌ها انجام می‌دهند. ولی تحریم‌های اقتصادی اعمال شده بر حامیان تروریسم، منصفانه و شاید مؤثر باشد. حتا اگر برخی از افرادی که از تروریسم حمایت نمی‌کنند، این محدودیت اقتصادی را احساس کنند، این را باید به عنوان هزینه اخلاقی کوچکی برای نجات جان بسیاری از بی‌گناهان در نظر گرفت. به ویژه به این دلیل که کسانی که از تروریست‌ها حمایت کرده‌اند، انتظار دارند که سهمی از منافع تروریسم به آنها هم برسد.

هر زمان که مجازات‌های اقتصادی جمعی علیه حامیان تروریسم اعمال می‌شود، همیشه شگفت‌زده می‌شوم وقتی می‌بینم که این رویکرد با خشمی اخلاقی از سوی کسانی محکوم می‌شود که خودشان بانی تروریسم هستند، مانند

یاسر عرفات. به هر روی، یک دسته مخالف «مجازات‌های جمعی» هستند. این نگرش به‌ویژه در دانشگاه‌ها بسیار گسترده است. ولی همین دانشگاهی‌ها که مخالف مجازات اقتصادی جمعی هستند، کارزار تحریم [مجازات جمعی] دانشمندان یهودی را اعلام می‌کنند. باری، تحریم همه دانشمندان اسرائیلی و تحریم سرمایه‌گذاری در اسرائیل، بدون شک جزو اقدامات مجازات جمعی تلقی می‌شوند. بحث درباره مجازات جمعی افرادی که در تروریسم مشارکت دارند، مرا به یاد پرونده شرم‌آور تجاوز در "فال ریور"^(۱) می‌اندازد که در قالب داستانی در فیلم «متهم» به تصویر کشیده شد. در این پرونده متهمان نسبت به همکاری‌شان در جنایت از نظر اخلاقی و قانونی به چند دسته تقسیم می‌شوند: کسانی که عملاً و صراحتاً به زن تجاوز کردند؛ کسانی که او را نگه داشتند؛ کسانی که راه فرار قربانی را مسدود کردند؛ کسانی که تجاوزگران را تشویق و تهییج می‌کردند؛ و کسانی که می‌توانستند پلیس را خبر کنند ولی این کار را نکردند و به اصطلاح قضایی‌اش ترک فعل کردند. هر انسان صاحب خرد و منطقی می‌پذیرد که همه این افراد مرتکب گناه اخلاقی شده‌اند، اگرچه ممکن است در ارتباط با گناه کیفری متهمان در دو دسته آخر، اختلاف نظر وجود داشته باشد. مخالفت با اعمال مجازات کیفری بر افراد دو دسته آخر می‌تواند با تحریم اقتصادی - برای نمونه جریمه مالی یا مسئولیت قانونی معینی - جبران شود. قطعاً مسئولیت آنها در قبال تجاوز، موضوعی است که به میزان مشارکت و همدستی آنها در رویداد جرم دارد. می‌توان نتیجه‌گیری کرد که مسئولیت کسانی که تروریست‌ها را تشویق می‌کنند، از آنها شهید می‌سازند، یا حتی فرزندان خود را به تروریسم ترغیب می‌کنند، یا به گونه‌ای از تروریسم سود می‌برند، به میزان مشارکت و همدستی آنها در ترور بستگی دارد. بنابراین، پاسخگو کردن همدستان تروریست‌ها از لحاظ اخلاقی هیچ مانعی ندارد، ولی طبعاً جرایم و پیامدها باید متناسب با میزان همدستی آنها باشد.

1. Fall River.

تحریم‌های اقتصادی آمریکا علیه عراق، لیبی و کوبا، نمونه‌هایی از مجازات‌های جمعی است که به دلیل رفتار رهبران‌شان بر مردم این کشورها اعمال شده است. به همین ترتیب، تحریم‌ها و بایکوت‌هایی که اتحادیه عرب علیه اسرائیل اعمال کرده نیز مصداقی از این نوع مجازات‌هاست. سیاست اسرائیل در تخریب خانه‌های تروریست‌ها یا کسانی که آنها را پناه می‌دهند، شکلی ملایم‌تر از مجازات جمعی علیه اموال افرادی است که تا حدی با تروریست‌ها همکاری کردند. اگرچه این سیاست گاهی تأثیری منفی بر افراد بی‌گناه دارد و درست به همین دلیل از ارزش اخلاقی آن می‌کاهد ولی این تأثیر نسبت به تأثیر تحریم‌های اقتصادی گسترده که علیه تمام یک کشور اعمال می‌شود بسیار کمتر است. با این وجود، سازمان ملل متحد چنین تحریم‌های اقتصادی [مجازات‌های جمعی] را تأیید کرده و می‌کند، درحالی که سیاست اسرائیل برای مجازات کسانی که به تروریست‌ها کمک می‌کنند را محکوم کرده است.

سیاست ایالات متحده آمریکا در مصادره خودروها، قایق‌ها، هواپیماها و خانه‌هایی که برای تسهیل تجارت مواد مخدر استفاده شده‌اند، نیز شکلی از مسئولیت جمعی است که از لحاظ حقوقی برای جلوگیری از گسترش مواد مخدر طراحی شده است. شاید این سیاست مناقشه‌آمیز باشد ولی هیچگاه آمریکا به خاطر این مجازات‌های دسته جمعی محکوم نشد، درحالی که اسرائیل برای گام‌های بسیار محدودتری که علیه حامیان تروریست‌ها برداشته است محکوم می‌گردد.

طبعاً اسرائیل پیش از ویران کردن خانه‌ها، آنها را تخلیه می‌کند ولی در چند مورد افرادی کشته شده‌اند، از جمله معترضی که خود را جلوی بولدوزر انداخت و گویا توسط راننده بولدوزر دیده نشد. اگرچه رسانه‌ها او را به عنوان یک فعال طرفدار صلح توصیف کردند و تلویحاً می‌گفتند که او یک حامی صلح ولی طرفدار تروریست‌ها نیست، ولی این چندان با حقیقت خوانایی ندارد. او عضو یک گروه

رادیکال طرفدار فلسطین بود که برخی از اعضای آن از جناح چپ افراطی و برخی دیگر از جناح راست افراطی نژادپرست بودند و فقط از تروریسم فلسطینی حمایت یک‌جانبه می‌کردند. اعضای جنبش بین‌المللی همبستگی (ISM) فقط یاد گرفته‌اند که نسبت به «انتحاری‌ها» حساس باشند، زیرا «آنها جان خود را برای سرزمین و مردم‌شان فدا می‌کنند». آنها به عنوان سپر انسانی عمل می‌کنند و با گروه‌های تروریستی فلسطینی همکاری نزدیک دارند و صرفاً از فلسطینی‌ها در برابر سربازان اسرائیلی محافظت می‌کنند. آنها هرگز پا پیش نهاده‌اند که دست‌کم از غیرنظامیان اسرائیلی در برابر تروریسم فلسطینی محافظت کنند. در واقع، این‌ها جانبدارانی هستند که حامی صلح نیستند.

در عوض، این افراط‌گرایان از پیروزی تروریسم فلسطینی‌ها بر نیروهای دفاعی اسرائیل حمایت می‌کنند. آنها از سوی «تشکیلات خودگردان فلسطین و حماس تأمین می‌شوند، و شادی سوکیا، یک عضو ارشد جهاد اسلامی در جنین که در برنامه‌ریزی چندین بمب‌گذاری انتحاری خنثی‌شده دست داشته، در مارس ۲۰۰۳ توسط نیروهای دفاعی اسرائیل در حالی که در دفاتر جنبش همبستگی بین‌المللی پنهان شده بود، دستگیر شد».^[۳] در آوریل ۲۰۰۳ نیز دو بمب‌گذار از انگلستان در میان این گروه پنهان شدند، حتا در مراسمی که توسط آن برگزار شد شرکت کردند؛ سه روز بعد یکی از این دو نفر خود را منفجر می‌کند و سه اسرائیلی را به قتل می‌رساند.^[۴] همین گروه «همبستگی» سپس اسرائیل را به خاطر واکنش به این قتل‌ها محکوم کرد.

رسانه‌ها باید از معرفی این افراد به عنوان فعالان [غیرجانبدار] صلح دست بردارند و آنها را با نام واقعی خود بنامند: حامیان و تسهیل‌کنندگان فعال تروریسم فلسطینی. اگرچه هیچ توجیهی برای مرگ این فرد افراط‌گرا به هنگام تخریب خانه‌ها وجود ندارد، با این حال، این تحریم‌های اقتصادی که در شکل تخریب خانه‌های مربوط به همدستان تروریسم رخ می‌دهد - در صورتی که آسیب‌های

فیزیکی به کسی نزند. از لحاظ اخلاقی به عنوان یک وسیله بازدارنده قابل دفاع است.

مسئله اصلی مرتبط با تخریب خانه‌های کسانی که مستقیم یا غیرمستقیم در تروریسم دخیل هستند، در مرتبه نخست یک مسئله اخلاقی نیست. یک چنین رویکرد غیرمرگبار علیه تروریسم، یکی از اخلاقی‌ترین و دقیق‌ترین واکنش‌ها به تروریسم است. از این رو، اخلاقی‌ترین است؛ زیرا در مقایسه، حملات نظامی گسترده به طور اجتناب‌ناپذیری باعث مرگ غیرنظامیان می‌شود، به ویژه زمانی که به دلیل اختلاط و آمیزش جمعیت نظامی (تروریست‌های مسلح) و غیرنظامی، مرز روشن میان این دو گروه از میان می‌رود. مشکل اصلی تخریب خانه‌ها این است که چنین اقداماتی در رسانه‌ها، به ویژه در تلویزیون‌های کشورهای مسلمان، آنچنان نمایش داده می‌شود که به بینندگان القا کنند این خانه‌ها همراه با افراد داخل آنها تخریب می‌شوند!

حتا زمانی که روشن است که هیچ‌کس درون خانه نیست، تصاویر زنی را می‌بینیم که برای از دست دادن خانه‌اش در حال گریه و زاری است، صحنه‌ای که می‌تواند همدلی هر کس را برانگیزد. اصلاً هم در این جا برای بیننده تلویزیون مهم نیست که احتمالاً همین زن دیروز پسرش را تشویق به شهادت کرده باشد و فردا با شنیدن خبر انفجار یک رستوران اسرائیلی با تعدادی نوجوان کشته، فریاد شادی‌اش بلند شده باشد. طبعاً اگر تروریست‌ها بپذیرند که پیش از انفجار یک ساختمان، هشدار بدهند؛ یعنی همان کاری که اسرائیلی‌ها انجام می‌دهند، شاید بتوان به عنوان استدلالی برای برابری اخلاقی مطرح کرد.

البته باید گفت که تخریب خانه‌ها رویکرد چندان موفقی نبوده است، زیرا حماس همچنان به کسانی که خانه‌هایشان تخریب شده، پول کافی برای ساخت خانه‌ای بزرگ‌تر را می‌دهد. صدام حسین در آوریل ۲۰۰۲ اعلام کرده بود که به خانواده هر بمب‌گذار انتحاری که یهودیان را کشته باشد، ۲۵ هزار دلار نقد

می‌دهد. خوشبختانه این جریان پرداخت پس از سرنگونی صدام متوقف شد. طبق قوانین ایالات متحده آمریکا، هر کسی که پیشاپیش تصمیم گرفته باشد که به خانواده بمب‌گذاران انتحاری پول پرداخت کند، همدست تروریسم و قتل به شمار می‌آید.

لازم است که جامعه بین‌الملل درستی و انصاف نهفته در بازدارنده‌های متناسب و غیرمربوبار علیه کسانی که از تروریسم حمایت می‌کنند یا از آن بهره‌مند می‌شوند را بپذیرد و از رویکردهای بی‌معنا، مانند تحریم‌ها علیه بمب‌گذاران انتحاری دست بردارد. این روش هم عادلانه است و هم می‌تواند به عنوان بازدارنده‌ای مؤثر علیه بسیاری از انواع تروریسم، به‌ویژه آن دسته که به بمب‌گذاران انتحاری مربوط می‌شود، عمل نماید. خبرگزاری آسوشیتد پرس در ۲۱ مه ۲۰۰۳ گزارش داد فلسطینی‌هایی که خانه‌هایشان توسط ارتش اسرائیل تخریب شده، شدیداً از تروریست‌های فلسطینی که از منطقه آنها به سوی اسرائیل راکت شلیک کردند ابراز خشم کردند. به گفته محمد زعین، یکی از کشاورزان فلسطینی «[تروریست‌ها] ادعا می‌کنند قهرمان هستند، [اما] آنها برای ما فقط ویرانی می‌آورند و ما را بی‌خانمان کردند. آنها از مزارع، خانه‌ها و فرزندان ما برای پنهان شدن استفاده کردند».^[۵]

همان‌گونه که در فصل ۲۸ خواهیم دید، دادگاه عالی اسرائیل اخیراً حکم داده که فقط افرادی که مستقیماً در اقدامات تروریستی دخیل هستند از یک بخش از مناطق اشغالی به بخش دیگری منتقل شوند. این تصمیم حقوقی مهم، قطعاً به عنوان یک مورد حقوقی الگویی برای کسانی خواهد بود که استدلال می‌کنند تخریب خانه‌ها صرفاً باید علیه کسانی باشد که همدست تروریسم بوده‌اند.

در تحلیلی موشکافانه از واکنش‌های اسرائیل به بمب‌گذاری‌های انتحاری، نیویورک تایمز به این نتیجه می‌رسد که اسرائیل در مهار بسیاری از حملات

موفق بوده است، البته با هزینه‌های سنگین. این مقاله به یک مورد می‌پردازد که مردی به نام علی عجوری دو بمب‌گذار انتحاری را راهی عملیات می‌کند که طی آن ۵ غیرنظامی کشته شدند. ارتش اسرائیل خانه خانواده عجوری را منفجر کرد و خواهر او را به اتهام «دوخت کمربندهای بمب‌گذاری برای مهاجمان» و برادرش را به اتهام همدستی با قاتلان متهم کرد. خود علی عجوری ولی در حین فرار کشته شد. او عضو گردان‌های شهدای الاقصی بود که در بمب‌گذاری‌های انتحاری تخصص داشت.

فلسطینی‌ها - که طبق نظرسنجی‌های نقل شده توسط نیویورک تمایز در ۵ آوریل ۲۰۰۳،^[۶] هنوز ۷۰ تا ۸۰ درصدشان از بمب‌گذاری انتحاری حمایت می‌کنند - این تاکتیک‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دهند، اگرچه «خود شبه‌نظامیان اعتراف می‌کنند که این اقدامات باعث دشواری حملات شده است».^[۷] البته در این اثنا، خانه عجوری «تقریباً دوباره بازسازی شده است». اما زندگی قربانیان او قابل بازسازی نیست. شاید آزادیخواهان مدنی در مورد افراطی بودن یا نبودن اقدامات بازدارنده اسرائیل اختلاف نظر داشته باشند، ولی هیچ انسان معقول و نیک‌نیتی نمی‌تواند به طور منطقی ثابت کند که تدابیر بازدارنده مانند تخریب خانه‌های همدستان تروریسم، نقض جدی حقوق بشر است. همچنین باید تأکید کرد که تخریب خانه‌ها اصلاً با بمب‌گذاری انتحاری قابل مقایسه نیست، و نسبت دادن الفاظی مانند تاکتیک نازی‌ها یا حتی تاکتیک‌هایی که توسط «پیشروترین» رژیم‌های عربی مانند اردن یا مصر استفاده می‌شود محلی از اعراب ندارد. این تدابیر را می‌توان با تدابیر مشابه سایر دموکراسی‌ها مانند ایالات متحده آمریکا و بریتانیا مقایسه کرد.

آیا ترور هدفمند رهبران تروریست غیرقانونی است؟

اتهام

سیاست اسرائیل برای ترور هدفمند رهبران تروریست‌ها، قتل به‌شمار می‌رود و توسط قوانین بین‌المللی ممنوع شده است.

اتهام‌زندگان

«ترورها، سالیان سال یک بخش از سیاست امنیتی اسرائیل بوده است. اسرائیل تنها کشور دمکراتیک است که چنین اقداماتی را مشروع می‌داند. این سیاست آشکارا غیرقانونی است، هم از لحاظ قوانین بین‌المللی و هم خود کشور اسرائیل، زیرا به‌کار بستن این سیاست دربردارنده خطرات بالایی برای آسیب‌رساندن به ناظران غیردرگیر است و اگر اتفاقی بیفتد دیگر غیرقابل بازگشت خواهد بود. اسرائیل باید ترور فلسطینی‌ها را فوراً متوقف کند».^[۱]

یائل استاین از سازمان حقوق بشر

اسرائیل B' Tselem

واقعیت

طبق قوانین جنگ، هدف قرار دادن رهبران نظامی یک دشمن در روند درگیری‌ها و منازعات، کاملاً درست است، کاری که اسرائیل — و همچنین ایالات متحده آمریکا و دیگر دمکراسی‌ها — انجام داده و می‌دهند.

اثبات

شاید بتوان گفت که نقطه مقابل مجازات جمعی، ترور هدفمند است. این

تاکتیک در پی پیشگیری از تروریسم آتی از طریق خنثی کردن کسانی است که آهنگ اجرای عملیات تروریستی دارند ولی چنان از دسترس دورند که ادارات امنیتی توانایی دستگیری آنها را ندارند. رژیم‌های مستبد به گونه‌ای گسترده از شکل افراطی ترور هدفمند علیه دشمنان داخلی و خارجی استفاده کرده‌اند. هیتلر رقبای خود را بدون دادگاه به قتل می‌رساند. استالین کارزار ترور هدفمند خود را در سراسر جهان گسترش داد، حتا تا مکزیک که عواملِ او لئون تروتسکی را در آن جا به قتل رساندند.

همچنین ایالات متحده آمریکا طی سال‌ها تلاش کرده است تا رهبران خارجی را ترور کند. فیدل کاسترو، پاتریس لومومبا، معمر القذافی و صدام حسین در فهرست موفق این لیست قرار دارند. اگرچه ایالات متحده آمریکا مستقیماً سالوادور آلنده، یا انگو دین دیم را به قتل نرسانده است ولی قطعاً نقش فعالی در کمک به اجرای این قتل‌ها داشته است. آمریکا اخیراً دوباره صدام حسین، فرزندانش و ژنرال‌هایش را هدف قرار داده و برای سر اسامه بن‌لادن و ملا محمد عمر، جایزه گذاشته است. سایر کشورهای دموکراتیک نیز به گماشتگان خود «مجوز کشتن» در شرایط بحرانی داده‌اند.

ترور هدفمند مانند مجازات جمعی در امتداد یک زنجیره عمل می‌کند. یک سر افراطی آن، هدف قرار دادن همه مخالفان سیاسی است؛ یعنی شکلی که هیتلر و استالین به اجرا درآوردند. سر دیگر این رویکرد، ربطی به افراط‌گری سیاسی ندارد و آن رویکردی است که ایالات متحده آمریکا و اسرائیل در حال حاضر انجام می‌دهند: هدف قرار دادن رهبران تروریستی معین که به گونه‌ای بس فعالانه در برنامه‌ریزی یا هماهنگی حملات تروریستی نقش دارند و دستگیری آنها عملاً امکان‌ناپذیر است. یک نمونه از چنین عملیاتی، هدف قرار دادن «یحیی عیاش»، معروف به «مهندس» است که سازنده اصلی بمب‌ها در سازمان حماس بود. مأموران اسرائیلی توانستند در ژانویه ۱۹۹۶ با قرار دادن مواد

منفجره در تلفن همراهش او را بکشند. نمونه دیگر، حمله موشکی اسرائیل در آوریل ۲۰۰۵ به خودرویی بود که منجر به کشته شدن رهبر جهاد اسلامی، محمود زطمه، شد. سازمان او طی بیانیه‌ای «قتل را محکوم کرد» ولی لاف‌زنانه در همین بیانیه آمده است که «شهید مهندس طراح و سازنده بمب‌ها و کمربندهای انفجاری بوده که ده‌ها اشغالگر صیونیست را کشته و سدها نفر را زخمی کرد».^[۲] البته منظور از اشغالگر صیونیست همان کودکان یهودی و غیرنظامیان هستند. در این ترور هدفمند اسرائیل، هیچ‌کس دیگر در کنار زطمه کشته نشد. عیب ترورهای هدفمند این است که مجوز را دادستان، قاضی یا هیئت منصفه صادر می‌کنند و هیچ تجدیدنظری وجود ندارد. در اسرائیل، تصمیم‌گیری در مورد این‌که چه کسی باید هدف قرار گیرد، کلاً توسط مقامات بلندپایه دولتی با پاسخگویی سیاسی گرفته می‌شود. خوبی ترور هدفمند این است که اگر با دقت و احتیاط اجرایی شود، می‌تواند از آسیب‌های جانبی و مجازات جمعی جلوگیری کند. موضوع کتاب «عادل‌ها»^(۱) اثر آلبرت کامو، بر سر ترور هدفمند علیه یک خطاکار اهریمنی است که ترورکنندگان حاضر نمی‌شوند برای کشتن هیولا، خواهرزاده و برادرزاده جوانِ همراه او را نیز بکشند و به اصطلاح یک مجازات جمعی را اجرایی کنند. با این وجود، حتی اگر به هنگام ترور هدفمند امکان قربانیان جنبی داشته باشد، باز هم به نسبت حمله تلافی‌جویانه نظامی کمتر خواهد بود.

براساس قوانین بین‌المللی و قوانین جنگ، هدف قرار دادن و کشتن یک جنگجوی دشمن که هنوز تسلیم نشده کاملاً قانونی است. تروریست‌های

۱. ماجرای این نمایشنامه در روسیه قرن نوزدهم می‌گذرد. زمانی که جامعه روسیه پر از رنج و ستم بود. عادل‌ها، داستان گروهی از انقلابی‌های روسی در سال ۱۹۰۵ میلادی است که تصمیم به ترور دوک، بزرگ‌سرژی می‌گیرند. اما در روز ترور می‌بینند که دوک همراه دو کودک‌اش در محل حاضر شده است؛ و این باعث می‌شود که در بین قهرمانان قصه درگیری‌هایی رخ دهد. این دوک برای ایشان نماد استبداد در حکومت تزاری روسیه بود. [از ویکیپدیا فارسی]

فلسطینی — چه خود بمب‌گذاران، چه کسانی که آنها را جذب می‌کنند، چه مسئولین عملیات یا فرماندهان گروه‌های تروریستی — بدون شک جنگجویان دشمن به شمار می‌روند، فارغ از این که آنها پوشش نظامی داشته باشند یا غیرنظامی. همچنین قانونی است که جنگجوی دشمن را به هنگام خواب ترور کرد، همان گونه که ایالات متحده آمریکا تلاش کرد با صدام حسین که حاضر به تسلیم نبود چنین کند. در ضمن، لازم هم نیست که به تروریست فرصت تسلیم شدن را داد. حتا باید ابتکار عمل را به دست گرفت، وگرنه امکان مقاومت به تروریست داده می‌شود. در مجموع، دولت اسرائیل فقط تروریست‌ها را هدف قرار می‌دهد و نه رهبران سیاسی. واقعیت نشان می‌دهد که دولت اسرائیل بارها از جان یاسر عرفات، که هم یک رهبر سیاسی و هم یک تروریست است، محافظت کرده است. اسرائیل همچنین اعلام کرده است که اگر تشکیلات خودگردان فلسطینی شروع به دستگیری تروریست‌ها کند، اسرائیل دیگر تروریست‌های حماس را هدف قرار نخواهد داد.

مسئله کلیدی در ارزیابی هدفمند این است که آیا روی هدف به اندازه کافی و مؤثر کار شده است که بتوان از به خطر انداختن غیرنظامیان بی‌گناه پرهیز کرد یا نه. برای نمونه، زمانی که ایالات متحده آمریکا، قائد سلیم سینان الحارثی، یکی از رهبران ارشد القاعده در یمن، را می‌خواست هدف قرار دهد، او در خودرویی بود که چند سرنشین دیگر نیز داشت. طی این عملیات، خودرو به همراه همه سرنشینانش منفجر می‌شود. تنها پرسش این است که آیا آن سرنشینان خودرو، خودشان هم اهداف مناسبی بودند یا نه؟ به همین ترتیب، زمانی که اسرائیل مقر اصلی تروریست‌ها در غزه را برای کشتن محمد دیف، یکی از رهبران تروریست‌ها، بمباران کرد، باعث انتقاد شد که من هم به آن پیوستم، زیرا از نظر منتقدان این عملیات نادقیق و ناکارآمد بود. زیرا طی این عملیات تعدادی ناظر غیرنظامی کشته و زخمی شدند. بسیاری از اسرائیلی‌ها،

انتقاد من را از آن ترور خاص به اشتراک گذاشتند و ارتش اسرائیل اذعان کرد که اطلاعات مربوط به این اقدام ناقص بود. نمونه مشابه آن به هنگام هدف قرار دادن صدام حسین از سوی ایالات متحده آمریکا بود که منجر به کشتن شدن تعداد زیادی غیرنظامی شد.

به اعتقاد من، ترور هدفمند می باید فقط به عنوان آخرین چاره مورد استفاده قرار گیرد؛ یعنی وقتی امکان دستگیری قاتل یا تروریست وجود ندارد (اگرچه طبق قانون جنگ، اگر هدف یک رزمنده باشد چنین چیزی الزامی نیست). به عبارتی، ترور هدفمند را باید به گونه ای پیش برد که خطرات ناخواسته برای غیرنظامیان عملاً به صفر برسد. تناسب و فراخوری، کلید هر عملیات نظامی است و ترور هدفمند هم باید این گونه نگریسته شود. با هر معیار بخردانه که بنگریم، سیاست اسرائیل در رابطه با ترورهای هدفمند «تروریست ها به مثابه بمب های ساعتی»، سزاوار هیچ گونه محکومیتی نیست. به ویژه در مقایسه با دیگر کشورها یا گروه هایی که عملیات نظامی قانونی آنها به هیچ وجه در تناسب با خطراتی که با آن روبه رو می شوند قرار ندارند.

آیا شهرک‌نشینی در کرانه باختری و غزه مانع اصلی برای صلح است؟

اتهام

شهرک‌های یهودی در کرانه باختری و غزه بزرگ‌ترین مانع
بر سر راه صلح هستند.

اتهام‌زندگان

«چرا ایجاد صلح در خاورمیانه اینچنین دشوار است؟
بزرگ‌ترین مانع، شهرک‌های اسرائیلی هستند؛ این شهرک‌ها
هم انگیزه و هم موتور اشغالگری اسرائیل در اراضی فلسطین را
تشکیل می‌دهند. سه دهه مخالفت از سوی ایالات متحده
آمریکا و اروپا هیچ نتیجه‌ای دربرداشت. گسترش سریع
شهرک‌های اسرائیلی - که همگی غیرقانونی‌اند - تلاش‌های
فلسطینی‌ها برای ملت‌سازی را تضعیف کرده است. اگر این
شهرک‌ها همچنان گسترش یابند، اسرائیلی که بنیانگذارانش
تصورش را می‌کردند به پایان خواهد رسید».^[۱]

مروان بشاره، استاد روابط بین‌الملل در
دانشگاه آمریکایی پاریس

واقعیت

اعراب و فلسطینی‌ها پیش از ایجاد حتا یک شهرک، از صلح امتناع کردند و
فلسطینی‌ها، زمانی که ایهود باراک پیشنهاد داد به شهرک‌سازی پایان دهد نیز از
صلح خودداری کردند. افزون بر این، زمانی که مصر پیشنهاد صلح با اسرائیل داد،

شهرک‌های ساخته شده در سینا مانعی بر سر راه صلح نبودند؛ این شهرک‌ها بلافاصله برجیده شدند. اگرچه خود من شخصاً مخالف شهرک‌سازی هستم، ولی باور ندارم که این شهرک‌ها، مانع اصلی صلح باشند. مانع اصلی صلح، همواره عدم پذیرش شناسایی موجودیت اسرائیل به عنوان یک کشور یهودی است. بسیاری از فلسطینی‌ها، گروه‌های تروریستی و برخی کشورهای عربی نمی‌توانند بپذیرند که یک دولت یهودی در جایی از فلسطین وجود داشته باشد. اگر این گروه‌ها «راه حل دو کشوری» را بپذیرند، شهرک‌ها برجیده خواهند شد (با برخی تعدیلات ارضی).

اخیراً یک نظرسنجی نشان داده است که تعداد زیادی از ساکنان این شهرک‌ها مایل هستند در صورت پذیرش صلح از سوی فلسطینی‌ها، شهرک‌های خود را ترک کنند. و آریل شارون، نخست‌وزیر اسرائیل، در آوریل ۲۰۰۳ اعلام کرد که اسرائیل حاضر است «امتیازات دردناکی» مرتبط با شهرک‌ها بدهد تا به صلح با فلسطینی‌ها برسد: «می‌دانم که باید با برخی از این مناطق خداحافظی کنیم. به عنوان یک یهودی این برای من بسیار دردناک است. اما تصمیم گرفته‌ام که تمام تلاش خود را برای رسیدن به یک توافق صلح انجام بدهم».^[۲]

حتا پس از سال‌ها قتل و ترور توسط تروریست‌های فلسطینی، براساس نظرسنجی‌هایی که در اواخر آوریل ۲۰۰۳ انجام شد، افکار عمومی اسرائیل از «نقشه راه» پیشنهادی ایالات متحده آمریکا و اروپا که اسرائیل را ملزم به دادن امتیازات قابل توجه و ایجاد یک دولت فلسطینی تا سال ۲۰۰۵ می‌کنند پشتیبانی می‌کند.^[۳]

اثبات

از منظر صرفاً قانونی و اخلاقی، هیچ دلیل درخوری وجود ندارد که چرا شهرهای باستانی یهودی مانند الخلیل (حبرون) باید عاری از یهودیان باشد. یهودیانی

که به دلیل کشتارهای مذهبی بنیان، مجبور به ترک الخلیل شدند و فرزندان آنها، باید همان حق یا جبران خسارت را داشته باشند که آوارگان فلسطینی مدعی آن هستند. افزون بر این، بازگشت چند هزار یهودی به الخلیل تأثیری بر مناسبات جمعیت‌شناختی این منطقه تحت کنترل عرب‌ها نخواهد داشت، در حالی که بازگشت میلیون‌ها فلسطینی که مدعی پناهندگی هستند، می‌تواند به سرعت اسرائیل را به سومین دولت فلسطینی تبدیل نماید.

با این حال، به دلایل عمل‌گرایی، پناهجویان یهودی رانده شده از الخلیل و دیگر مناطق یهودی ذکر شده در کتاب مقدس، مانند یهودا و سامریه، باید به خاطر صلح و مصالحه از حق بازگشت خود محروم شوند. راه حل دوکشوری، پیش‌فرضی است که براساس آن می‌باید از یک سو یک کشور یهودی وجود داشته که جمعیت غالب آن یهودی و از دیگر سو، یک کشور فلسطینی ایجاد شود که جمعیت غالب آن عرب مسلمان باشد. در یک جهان ایده‌آل، یهودیان باید بتوانند به عنوان یک اقلیت در کشور فلسطینی زندگی کنند، همان‌گونه که هم‌اکنون در اسرائیل یک اقلیت فلسطینی زندگی می‌کند. با این حال، جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم بسیار دور از ایده‌آل‌های ما است و اگر هزینه صلح، تن دادن به یک فلسطین عاری از یهودی است (چنانچه اردن عاری از یهودی است)، ارزش دارد که این هزینه پرداخت شود. ولی این یک هزینه است، و جهان باید بداند که اسرائیل آماده پرداخت چنین هزینه‌ای است.

آیا تروریسم صرفاً بخشی از چرخه خشونت است؟

اتهام

سیاست تلافی جویانه تهاجمی اسرائیل علیه تروریسم – از جمله ترور، تخریب خانه‌ها، بمباران‌هایی که غیرنظامیان را قربانی می‌کنند و بازاشغال شهرها و اردوگاه‌های پناهجویان فلسطینی – باعث تقویت چرخه خشونت می‌شود.

اتهام زندگان

«کاری که اسرائیل می‌کند، باعث می‌شود که نفرت از اسرائیلی‌ها افزایش یابد و جوانان فلسطینی جذب گروه‌های شبه نظامی شوند و سپس برای آسیب رساندن به اسرائیل و یهودیان بی‌گناه دست به عملیات انتحاری بزنند».^[۱]

آش پالسیفر، ستون نویسی در

yellowtimes.org

واقعیت

شکی نیست که می‌توان درباره اثربخشی برخی از تاکتیک‌های ضد تروریسم اسرائیل اختلاف نظر داشت، ولی تاریخ تروریسم فلسطینی‌ها به روشنی نشان می‌دهد که تروریست‌ها، هرگاه اسرائیل پیشنهاد صلح داده یا درگیر انتخاباتی بوده که احتمال پیروزی نامزد میانه‌رو و صلح طلب می‌رفت، فعالیت‌های خود را گسترش داده‌اند. تروریسم همواره به عنوان یک تاکتیک آگاهانه در ضدیت با هرگونه حرکت به سوی صلح و راه حل دوکشوری مورد استفاده قرار گرفته است. برای نمونه، درست در روزی که محمود عباس به عنوان نخست‌وزیر تشکیلات

فلسطین سوگند یاد کرد، تنها چند ساعت پیش از رونمایی از نقشه راه صلح، یک بمب‌گذار انتحاری فلسطینی یک انفجار مرگبار را در کافه‌ای نزدیک به سفارت آمریکا انجام داد. گروه‌های تندرو فلسطینی مسئولیت این قتل‌ها را به عهده گرفتند و اعلام کردند که آنها برای پیشگیری از نقشه صلح و راه حل دوکشوری به تروریسم خود ادامه خواهند داد. در همین باره، نیویورک تایمز در سرمقاله خود چنین نوشت:

اصلاً تصادفی نبود که درست پس از سخنرانی افتتاحیه نخست‌وزیر جدید فلسطین که در آن تروریسم را محکوم کرد، این عملیات تروریستی رخ داد. افراط‌گرایانی که در پس حمله در تل‌آویو بودند، بدون شک دو هدف داشتند: هم علیه رهبری فلسطین و هم علیه اسرائیلی‌ها. باید جلوی این افراط‌گرایان را با قدرت گرفت. حتماً موانع فراوانی بر سر راه صلح وجود خواهد داشت. همه طرف‌ها - اسرائیلی‌ها، فلسطینی‌ها، آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها - باید از خود عزم، شجاعت و انرژی نشان بدهند. حمله وحشتناک دیروز تنها نخستین آزمون است.^[۲]

اسرائیل هیچ کاری برای توقف تروریسم نمی‌تواند انجام بدهد، فقط می‌تواند تدابیری را پیشه کند که بتواند عملیات تروریستی را خنثی نماید. پیش‌فرض «نظریه» چرخه خشونت این است که یک طرف می‌تواند با عدم پاسخ به خشونت طرف مقابل، از چرخه خشونت جلوگیری کند. ولی تجربه نشان داده است که هرگاه اسرائیل به تروریسم فلسطینی واکنش قاطعی نشان نمی‌دهد، ترورها تشدید می‌یابند و زمانی که اسرائیل گام‌های نظامی و امنیتی متناسبی برمی‌دارد، از تعداد و شدت حملات تروریستی کاسته می‌شود.

اثبات

مبنای فرضیه چرخه خشونت این است که تروریسم، یک عمل احساسی و تلافی‌جویانه‌ی افراد سرخورده‌ای است که هیچ چاره‌ی دیگری ندارند. ولی

تجربیات اسرائیل علیه تروریسم، این فرضیه را نفی می‌کنند و نشان می‌دهند که تروریسم فلسطینی یک تاکتیک عقلانی و آگاهانه است که رهبران فلسطینی آن را آگاهانه انتخاب کرده‌اند، زیرا آنها به تجربه دیده‌اند که برایشان کارایی دارد.

طبعاً خیلی راحت می‌توان از میان افراد سرخورده فلسطینی که به دنبال تلافی هستند برای بمب‌گذاری انتحاری یا رگیری کرد، ولی بمب‌گذاران انتحاری و دیگر تروریست‌ها به طور خودجوش و در هوا به مأموریت‌های مرگبار اعزام نمی‌شوند. این افراد انتحاری توسط رهبران و نخبگان که مانند کاسبان مرگ، حساب و کتاب می‌کنند برای عملیات آموزش می‌بینند و سپس برای عملیات مرگبار اعزام می‌شوند. البته هزینه‌ها برای رهبران تروریست بسیار پایین است، زیرا گروه‌های تروریستی افراطی از هر مرگ -چه اسرائیلی و چه فلسطینی- سود می‌برند. و در این اثنا، طبعاً تروریست‌های فلسطینی به درجه شهادت می‌رسند و در کنار آن خانواده‌هایشان احترام وسیع و پاداش‌های قابل توجه دریافت می‌کنند.

یکی از اهداف تروریست‌ها این است که با عملیات تروریستی خود اسرائیل را وادار به واکنش تند کنند تا بدین وسیله حمایت جهانی از آرمان فلسطین افزایش یابد. درست با همین تاکتیک، بمب‌گذاری‌های انتحاری پس از رد پیشنهادهای بارک -کلینتون در کمپ دیوید و طابا در سال‌های ۲۰۰۰-۲۰۰۱ سازماندهی شدند. زیرا جامعه بین‌المللی پس از رد پیشنهادات، علیه یاسر عرفات موضع گرفته بود و فلسطینی‌ها برای برون رفت از این بحران چنان عملیات تروریستی خود را گسترش دادند که اسرائیل را مجبور به واکنش تند کردند؛ و درست پس از واکنش‌های تند اسرائیل بود که دوباره جهان علیه اسرائیل سمت و سو گرفت و عرفات نفس تازه‌ای کشید.

هدف دیگر -به‌ویژه توسط ردکنندگان رادیکال صلح، مانند حماس- این

است که افکار عمومی اسرائیل را به سوی راست افراطی سوق بدهند تا شانس صلح که پیامد آن به رسمیت شناختن دولت یهودی است کاهش یابد. بدون تشدید بمب‌گذاری‌های انتحاری، انتخاب شارون رخ نمی‌داد؛ و این برای حماس و دیگر گروه‌هایی که موجودیت اسرائیل را رد می‌کنند یک موفقیت بزرگ بود.

هدف سوم، کشتن هر چه بیشتر اسرائیلی‌ها و تلاش برای ترساندن اسرائیل است. هدف چهارم، خرسند کردن سپهر همگانی در جهان عرب است؛ یعنی مردمانی که هر روزه در مدارس، مساجد و رسانه‌ها یاد می‌گیرند که ریختن خون یهودیان یک وظیفه [شرعی] است.

بدون شک، اسرائیل در واکنش‌های خود به تروریسم باید جانب تعادل و تناسب را رعایت کند. اما این باور که «اعتدال» اسرائیل می‌تواند تأثیری بر کاهش تروریسم بگذارد فرض نادرستی است. زیرا تروریسم فلسطینی‌ها، یک تاکتیک ترجیحی است که تاکنون به گونه‌ای مؤثر کارکرد داشته است.

آیا اسرائیل در صدرِ ناقضان حقوق بشر در جهان است؟

اتهام

اسرائیل «نمونه برجسته‌ترین ناقضان حقوق بشر» است.^[۱]

اتهام‌زندگان

«کنفرانس جهانی علیه نژادپرستی با برگزاری چهار کنفرانس منطقه‌ای آغاز شد که وظیفه آنها تهیه پیش‌نویس یک بیانیه جامع علیه نژادپرستی و برنامه عمل بود. اسرائیل از آخرین کنفرانس منطقه‌ای در تهران کنار گذاشته شد. در این جا بود که بدترین اتهامات علیه اسرائیل پس از جنگ جهانی دوم منتشر گردید. این اتهامات از هفت بخش تشکیل می‌شوند:

- ۱- اشغال، جنایت علیه بشریت است و بیانگر شکلی نوین از آپارتاید و تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی می‌باشد؛
- ۲- اسرائیل در ماهیت خود یک دولت آپارتاید است؛
- ۳- اسرائیل بزرگ‌ترین ناقض حقوق بشر است (در جهانی که حقوق بشر بیانگر یک دین سکولار نوین است، اسرائیل به عنوان «ضد مسیح» ما عمل می‌کند)؛
- ۴- اسرائیل مرتکب جنایات بین‌المللی شده است — جنایات جنگی، جنایات علیه بشریت و نسل‌کشی — از این رو، حق «مبارزه مسلحانه» و «مقاومت» علیه این دولت جنایتکار عملی مشروع است؛

۵- اسرائیل (به عنوان یک دولت یهودی) یک «گناه اولیه» است که از دل «پاکسازی قومی» مردم فلسطینی پدیدار گشته است؛

۶- در این جا باید به «هولوکاست ها» (به شکل جمع و با حروف کوچک) اشاره شود که خود اسرائیل یک نمونه از «هولوکاست» علیه اعراب می باشد؛

۷- صیونیسیم نه تنها به عنوان شکلی از نژادپرستی، بلکه به عنوان یک ایدئولوژی «یهودستیزی» معرفی شده است.^[۲]

پروفسور اروین کاتلر، شرح اتهامات

«هر روز از شش هفته جلسات کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل، که حالا وارد دومین هفته خود شده است، با نقض بنیادین منشور سازمان ملل در حوزه روابط بین الملل مبتنی بر "برابری تمام کشورهای بزرگ و کوچک" آغاز می شود. هر روز صبح از ساعت ۹ تا ۱۰ صبح، تنها یک عضو سازمان ملل در راهروها ایستاده است، در حالی که همه اعضای دیگر و ناظران (از جمله تشکیلات خودگردان فلسطین) در جلسات خصوصی و تبادل اطلاعات هر پنج گروه منطقه ای سازمان ملل شرکت می کنند. آن کشور، اسرائیل است. این آپارتاید به سبک سازمان ملل است. ... تا آنجا که به محکومیت های اسرائیل برمی گردد و امسال هم در روز پنجشنبه آغاز می شود، یک سابقه ۳۰ ساله در کمیسیون دارد:

- اسرائیل تنها کشوری است که هر سال به عنوان یک موضوع جداگانه در دستور کار کمیسیون قرار می گیرد.
- کمیسیون حقوق بشر زمان بیشتری را به اسرائیل اختصاص داده تا هر کشور دیگری.

- ۱۱ درس از کل جلسات پایه‌ای این کمیسیون به اسرائیل برمی‌گردد، در حالی که ۲۴ درس زمان به دیگر کشورها.
- ۲۷ درس از قطعنامه‌های انتقادی مشخصاً علیه یک کشور، یعنی اسرائیل صادر شده است.

استانداردهای دوگانه واقعی؟ هیچ قطعنامه‌ای در تاریخ این کمیسیون علیه کشورهایی مانند سوریه، چین، عربستان سعودی یا زیمبابوه تصویب نشده است.

ایراد از قربانیان نیست که طی سال‌ها هزاران شکایت درباره نقض گسترده و سیستماتیک حقوق بشر در کشورهایی مانند بحرین، چاد، لیبیا، مالاوی، مالی، پاکستان، عربستان سعودی، سوریه، امارات متحده عربی، یمن و زیمبابوه به سازمان ملل ارائه کرده‌اند. اما هر سال، کمیسیون جلسات خود را پشت درهای بسته برگزار می‌کند - اولین جلسه امسال جمعه برگزار شد - که در آن این شکایات دفن می‌شوند و از محکومیت علنی این کشورها خودداری می‌شود.

بحث‌های کمیسیون و تمرکز آن روی موضوع اسرائیل بیانگر چیزهای زیادی است. روز پنج‌شنبه، نماینده فلسطین، نیل رملای (که رئیس لیبیایی او را «عالی جناب، سفیر برجسته فلسطین» می‌نامد) گفت:

«جهان در گذشته نازیسم را در طی جنگ جهانی دوم محکوم کرد... جهان [امروز] نیز اسرائیل صیونیستی را برای همان جنایات بزرگ علیه مردم فلسطین محکوم می‌کند.... بیش از ۵۰ سال، از سال ۱۹۴۸، جهان... هنوز نتوانسته نازیسم جدید را از بین ببرد؛ «اسرائیل» از میان جنایات علیه بشریت سر برآورده و این جنایات هنوز هم ادامه دارند».

آن بایفسکی، شرح اتهامات

واقعیت

اسرائیل، تنها کشور در خاورمیانه است که در آنجا حاکمیت قانون جاری است. تا آن جا که به موضوع حقوق بشر مربوط می شود می توان آن را با هر کشور دموکراتیک دیگری که در شرایط مشابه با آن قرار داد مقایسه کرد. دیوان عالی اسرائیل جزو بهترین نهادهای حقوقی در جهان است و بارها ارتش و دولت را مجبور کرده تا طبق قانون عمل نمایند. همچنین در ارتباط با حقوق زنان، گروه های ال.جی.بی.تی، افراد دارای معلولیت جسمی و ذهنی، بهترین سوابق را در جهان دارد. همچنین آزادی بیان، آزادی مطبوعات، حق اعتراض، حق تشکیل حزب و انجمن و آزادی مذهبی در حقوق اساسی اسرائیل تضمین شده است. در مقابل، تشکیلات خودگردان فلسطین هیچ احترامی برای حقوق انسانی قائل نیست. این تشکیلات حتا بدون روندهای دادرسی علنی، متهمان همکاری با اسرائیل را شکنجه و اعدام می کند. تشکیلات خودگردان فلسطینی نه تنها هیچ اعتراض و مخالفتی را برنمی تابد، بلکه در برابر سبک های زندگی که متناسب با تصورات رهبران این تشکیلات نباشد شدیداً غیرمدارا عمل می کند. «حقوق بشر» برای تبلیغات چی های فلسطینی فقط یک تاکتیک علیه اسرائیل است و گرنه خودشان به چنین اصولی باور ندارند.

اثبات

هیچ کشوری در تاریخ که با خطرات داخلی و خارجی مشابهی مانند اسرائیل روبه رو بوده، هرگز مانند دولت اسرائیل تلاش نکرده که ارتش خود را - حتا در زمان جنگ - ملزم به رعایت قانون کند. دیوان عالی اسرائیل که در مجموع یکی از بهترین ها در جهان شناخته شده، نقش بزرگی در کنترل ارتش اسرائیل ایفا کرده است. هیچ دادگاهی در جهان مانند دیوان عالی اسرائیل ناظر بر حرکات و تحرکات ارتش نبوده و نیست، حتا در ایالات متحده آمریکا.

با وجود تمامی حساسیتی که در اسرائیل نسبت به موضوع امنیت وجود دارد، دیوان عالی اسرائیل بارها دولت و ارتش اسرائیل را از انجام اقداماتی که منجر به نقض حقوق بشر می‌شوند بازداشته است. می‌توان گفت که در هر دمکراسی دیگری، از جمله ایالات متحده آمریکا، دادگاه‌ها برای جلوگیری از برخی اقدامات نظامی مرتبط با امنیت ملی دست‌شان چندان باز نیست. به گزارش نیویورک تایمز: «یکی از جنبه‌های نامعمول قوانین اسرائیل، دسترسی سریع دادخواهان، از جمله فلسطینی‌ها، به دیوان عالی اسرائیل است. در آوریل ۲۰۰۲، در بحبوحه شدیدترین درگیری‌های کنونی در اردوگاه پناهندگان جنین در کرانه باختری، دیوان عالی تقریباً به صورت روزانه به دادخواست‌ها رسیدگی می‌کرد».^[۴]

پروفسور ایزاک زمیر، قاضی سابق دیوان عالی اسرائیل، که به عنوان «مدافع سرسخت حقوق مدنی» از شهرت برخوردار است، گفت که نمی‌داند «آیا کشور دیگری وجود دارد که در آن دادگاه‌های مدنی چنین صلاحیت گسترده‌ای برای بازنگری در اقدامات نظامی داشته باشند».^[۵] حتا راجی سورانی، مدیر مرکز حقوق بشر فلسطینی در غزه و منتقد شدید اسرائیل، می‌گوید که «همیشه از استانداردهای بالای سیستم قضایی اسرائیل شگفت‌زده می‌شود».^[۶]

دیوان عالی مدرن اسرائیل تاکنون توانسته با هدایت رئیس کنونی‌اش، آهارون باراک، نقش فعالی در ایجاد تعادل مناسب میان امنیت و آزادی ایفا کند. این دادگاه، از حقوق فلسطینی‌های غیرنظامی، اسرای جنگی و دیگران پاسداری کرده و می‌کند. حتا گاهی به قیمت به خطر انداختن غیرنظامیان و سربازان اسرائیلی.

دیوان عالی اسرائیل تنها دادگاه عالی است که مستقیماً به مسئله اعمال فشار جسمی (شکنجه غیرمربار) بر تروریست‌های دستگیرشده پرداخته است. اگرچه این دادگاه به روشنی گفته است که ممکن است این اقدامات [فشارهای جسمی] باعث نجات جان افرادی بشود ولی با این وجود، فشارهای جسمانی بر

زندانیان را ممنوع کرده است؛ یعنی، اسرائیل عملاً باید «با یک دست بسته» علیه تروریسم مبارزه کند، قانونی که نهادهای نظامی و امنیتی باید به آن تن دهند. این دادگاه همچنین حمله ارتش اسرائیل به آمبولانس‌ها را ممنوع کرده است، با این که دادگاه‌ها می‌دانستند که اغلب اوقات از آمبولانس‌ها برای حمل و انتقال مواد منفجره و بمب‌گذاران انتحاری استفاده می‌شود.^[۷]

لازم به تأکید است که نیروهای رزمی ما موظف هستند که به قوانین انسانی مربوط به مراقبت از زخمی‌ها، بیماران و اجساد کشته‌شدگان پایبند باشند. سوءاستفاده‌هایی که توسط کادر پزشکی فلسطینی‌ها در بیمارستان و آمبولانس‌ها صورت می‌گیرد، ارتش دفاعی اسرائیل را بر آن داشت که برای جلوگیری از چنین سوءاستفاده‌ها دست به اقدامات بزند. ولی این پیشگیری به خودی خود مجوزی برای نقض گسترده قوانین انسانی نیست. این، موضع رسمی دولت اسرائیل است. این موضع که سازگار با قوانین بین‌المللی است به عنوان پایه حقوقی برای دادخواهان مورد استفاده قرار می‌گیرد و همچنین با موازین ارزشی دولت اسرائیل به عنوان یک کشور یهودی و دموکراتیک خوانایی دارد.

ارتش دفاعی اسرائیل یک بار دیگر به همه نیروهای رزمی، از پایین‌ترین تا بالاترین رده‌ها، تعهدات اخلاقی و قانونی را یادآوری می‌کند که تک‌تک سربازان باید دستورالعمل‌های مشخصی را دنبال نمایند که مانع از انجام فعالیت‌هایی شوند که -حتا در شرایط دشوار- با قوانین کمک‌های انسانی همخوانی ندارد.^[۸]

پس از این تصمیم حقوقی، تروریست‌های فلسطینی به استفاده خود از آمبولانس‌ها ادامه دادند. نیویورک تایمز در تاریخ ۲۱ می ۲۰۰۳ گزارشی بیرون داد که در آن آمده بود: «یک بمب‌گذار سه بار در یک آمبولانس پنهان شد تا بتواند از نیروهای اسرائیلی بگذرد... سپس به یک زن ۴۰ ساله پیوست که مادر سه فرزند

بود و یک بمب را محکم به سینه‌اش بسته بود، بعد هم سوار یک تاکسی شدند.

همچنین دیوان عالی اسرائیل، دولت را از نگه‌داری زندانیان به عنوان «ابزار چانه‌زنی» برای تبادل زندانیانی که به طور غیرقانونی نزد فلسطینی‌ها گرفتار هستند، منع کرد.^[۹]

در تاریخ ۳ سپتامبر ۲۰۰۲، دادگاه به پرونده‌ای رسیدگی کرد که در آن ارتش اسرائیل دستور اخراج خواهر و برادر یک تروریست که چندین عملیات انتحاری را سازمان‌دهی کرده بود، صادر کرد. آنها به مدت دو سال از کرانه باختری اخراج و به نوار غزه تبعید شدند. این دستور بر این اساس بود که خواهر کمربندهای انفجاری می‌دوخته و برادرش هم وظیفه داشت که هنگام انتقال دو بمب، اوضاع را از لحاظ امنیتی چک کند.^[۱۰] دادگاه حکم داد که دستور اخراج این دو و انتقال موقت آنها به «مکانی دیگر»، تنها در صورتی معتبر است که «شخص اخراجی خودش یک خطر واقعی ایجاد کند»:

نمی‌توان محل اقامت یک خویشاوند بی‌گناه را که خطری ایجاد نمی‌کند، تغییر داد، حتی اگر ثابت شود که تغییر محل اقامت او ممکن است دیگران را از انجام اقدامات تروریستی بازدارد. نمی‌توان محل اقامت کسی را که دیگر باعث خطری نمی‌شود تغییر داد. تغییر محل اقامت تنها بر پایه شواهد روشن و قانع‌کننده امکان‌پذیر است. این اقدام باید متناسب باشد.^[۱۱]

در یک پرونده مشابه، دادگاه فرمان قضایی برای اخراج را اینچنین مورد بازنگری قرار داد:

با این حال، این تصمیم قضایی گرفته شد که در مورد دادخواهی عبدالناصر مصطفی احمد عصیده - برادر تروریست ناصرالدین عصیده - اقدام تبعید نمی‌تواند برای او در نظر گرفته شود. علت این تصمیم حقوقی این بود: اگرچه ثابت شده که این دادخواه از اقدامات تروریستی برادرش آگاه بوده

است ولی مشارکت او تنها به قرض دادن خودرو، دادن لباس‌های تمیز و غذا محدود بوده است و هیچ ارتباطی بین اقدامات دادخواه و فعالیت تروریستی برادرش تأیید نشده است. از این رو، مشخص شده که مبنای مناسبی برای خطرناک بودن دادخواه وجود نداشته و تبعید او نادرست بوده است.^[۱۲]

سرانجام دادگاه این‌گونه نتیجه‌گیری کرد:

دولت اسرائیل در حال گذراندن دوره‌ای بسیار دشوار است. ترور به ساکنان این کشور آسیب می‌زند. زندگی انسان‌ها را دچار اختلالات بسیار کرده است. سدها نفر کشته شده‌اند. هزاران نفر زخمی شده‌اند. مردم عرب در یهودیه و سامره و نوار غزه نیز به رنج‌های تحمل‌ناپذیر گرفتار شده‌اند. همه این قتل‌ها، کشتار و تخریب، محصول تروریسم است.... دولت تمام تلاش خود را می‌کند تا از شهروندان خود پاسداری کند و امنیت منطقه را تضمین نماید. این اقدامات ولی با محدودیت‌هایی روبه‌رو هستند. محدودیت‌ها، در مرتبه نخست، به عملیات نظامی بازمی‌گردد. مبارزه با افرادی که آماده هستند خود را به بمب‌های متحرک زنده تبدیل کنند، دشوار است. از سوی دیگر، این محدودیت‌ها به هنجارهای ما بازمی‌گردد. دولت اسرائیل یک دمکراسی لیبرال است. این یک دمکراسی دفاعی است که در چارچوب حق دفاع از خود عمل می‌کند - حقی که توسط منشور سازمان ملل به رسمیت شناخته شده است.... هر اقدام مؤثری علیه تروریسم لزوماً یک اقدام قانونی نیست... در واقع، دولت اسرائیل در وضعیت بسیار دشواری قرار دارد. نقش ما به عنوان قضات نیز به هیچ‌وجه آسان نیست. ما تمام تلاش خود را می‌کنیم تا به درستی میان حقوق بشر و امنیت یک پُل تعادل برقرار کنیم. البته در این تعادل، نمی‌توان به‌طور تمام و کمال از حقوق بشر پاسداری کرد، زیرا یک سوی آن تروریسم است. ولی از سوی دیگر، امنیت دولت را هم نمی‌توان به‌طور تمام و کمال تضمین کرد، زیرا در این جا چیزی

وجود که حقوق بشر نام دارد. ما در این جا نیازمند یک تعادل ظریف و حساس هستیم. این هزینه‌ای است که دموکراسی می‌پردازد، هزینه‌ای گران ولی ارزشمند. این رویکرد [ایجاد تعادل]، دولت را تقویت می‌کند و به تلاش‌های دولت برای ایجاد چنین تعادلی معنا می‌بخشد.^[۱۳]

متن کامل این تصمیم قضایی در وب سایت^[۱۴] قابل دسترسی است، و به کسانی که ادعا می‌کنند اسرائیل به قانون پایبند نیست توصیه می‌شود حتماً آن را مطالعه کنند.

می‌توان منصفانه گفت، گرچه اقدامات اسرائیل در مبارزه با تروریسم عاری از ایرادات نیست ولی اسرائیل در مقایسه با هر کشور دیگری که در شرایط مشابه قرار دارد، بیشترین پایبندی را به قانون نشان می‌دهد. برخلاف اسرائیل، مصری‌ها، اردنی‌ها و فلسطینی‌ها به طور پیوسته مظنونان را شکنجه می‌کنند و شوربختانه این شکنجه‌ها تنها به موارد شکنجه‌های غیرمرگبار محدود نمی‌شوند. در سال ۲۰۰۲، تشکیلات خودگردان فلسطین اعلام کرد یک نفر که به همکاری با دشمن مظنون شناخته شده مورد شکنجه قرار گرفته تا او را وادار کنند علیه عمه‌اش اعتراف کند. به دنبال آن، عمه بدون هیچ‌گونه دادرسی اعدام شد.^[۱۵] اردن نه تنها مظنونان به تروریسم را شکنجه کرده، بلکه بستگان آنها را نیز زیر شکنجه قرار می‌دهد تا بدین وسیله بتوانند تروریست‌های معتقد سرسخت را وادار به اعتراف کنند.

بد نیست که یادآوری کنیم وقتی دولت چین در سال ۱۹۸۹ معترضان را در میدان «تیان آن من» کشتار کرد، نخستین کسی که به جیانگ زمین برای سرکوب معترضان تبریک گفت، یاسر عرفات بود که از طرف مردم فلسطین حرف می‌زد. این چیزی بود که او نوشت:

از سوی مردم عرب فلسطین، رهبران شان و خود من... من از این فرصت استفاده می‌کنم تا خشنودی ژرف خود را ابراز کنم که توانستید پس از

حوادث اخیر در چین، دوباره نظم عادی را برقرار سازید. من برای شما و دوستان نزدیکام [در چین] و مردم چین، پیشرفت بیشتری در تلاش هایتان برای دستیابی به آرزوها، اهداف، الهامات، ثبات و امنیت را خواهانم.^[۱۶]

همان تبلیغات چی‌های فلسطینی که به محض اندک انحراف اسرائیل از حقوق بشر با صدای بلند و ریاکارانه علیه اسرائیل موضع می‌گیرند، خیلی راحت به ستایش دیکتاتورهای سرکوب‌گر و ناقض حقوق بشر مانند صدام حسین، معمر قذافی و فیدل کاسترو می‌پردازند.

بدون شک، اسرائیل هم مانند هر کشور دیگر درگیر تروریسم، در واکنش بیش از حد به تروریسم و دیگر تهدیدها، مرتکب اشتباهاتی شده که دودش به چشم مردم غیرنظامی رفته است. اسرائیل، یک کشور تمام‌وکمال نیست، اما یک ارزیابی تطبیقی و واقعی از اقدامات آن نشان می‌دهد که بیشتر سزاوار ستایش است تا انتقاد، زیرا تمامی تلاش‌های این کشور در مبارزه با تروریسم در چارچوب قانون و رعایت حقوق غیرنظامیان بی‌گناه صورت می‌گیرد.

در یک سخنرانی در سال ۱۹۸۷، قاضی ویلیام برنان که یکی از مدافعان سرسخت حقوق مدنی در تاریخ دیوان عالی ایالات متحده آمریکاست، ارزیابی زیر را در خصوص تلاش‌های اسرائیل برای ایجاد توازن میان امنیت و آزادی‌های مدنی بیان کرد:

احتمالاً اسرائیل و نه ایالات متحده، بهترین الگو برای ایجاد یک نظام قضایی است؛ به‌ویژه در پاسداری از آزادی‌های مدنی و ایجاد تعادل با مسائل امنیت ملی. زیرا اسرائیل در چهل سال گذشته همواره با تهدیدهای واقعی و جدی در حوزه امنیت دست‌وپنجه نرم کرده و گویا در آینده قابل پیش‌بینی هنوز این تهدیدهای امنیتی ادامه خواهند داشت. مبارزه برای استحکام آزادی‌های مدنی در برابر تهدیدهای امنیتی، با تمام

دشواری‌هایش، نورامیدی است برای ساختن دژهای آزادی که بتواند در برابر ترس و التهاب‌های یک خطر ناگهانی تاب بیاورد؛ و این دژها ضامن تلاش‌های ملتی است که برای حفظ بقای خود حاضر نیست ارزش‌های ملی خود را قربانی کند... ملت‌هایی که با چنین تهدیداتی در حوزه امنیتی روبه‌رو هستند، به تجربیات اسرائیل در این حوزه خواهند نگریست و احتمالاً به این شناخت می‌رسند که می‌توان در برابر خواسته‌های رادیکالی که به نام امنیت مطرح می‌شوند ایستادگی کرد و بر سر حفظ حقوق شهروندی تأکید نمود. اسرائیل نشان داده است که می‌توان این حقوق شهروندی را حفظ کرد بدون آن که امنیت‌اش آسیب ببیند.

شگفت‌زده نخواهم شد که اگر در آینده ملت‌های جهان در شرایط بحرانی، با تکیه بر تجربیات اسرائیل در خصوص حفظ همزمان آزادی‌های شهروندان و امنیت کشور مربوطه درس‌های فراوانی بیاموزند. زیرا در این بوته آزمایش پرخطر، فرصت ساخت یک نظام جهانی مرتبط با آزادی‌های شهروندی وجود دارد که می‌تواند توفان‌های جنگ و بحران را تاب بیاورد. از این‌رو، سختی‌ها و دشواری‌ها می‌توانند در خدمت آزادی در آیند.^[۱۷]

هنگامی که یک رهبر دانشجویی -مانند آن کسی که در آغاز فصل بدان اشاره شد- اعلام می‌کند که اسرائیل بزرگ‌ترین ناقض حقوق بشر در جهان است، یا او از یک نادانی ژرف در رنج است، یا دچار کورباوری بدخواهانه است. در هر صورت، او احتمالاً در جمعی بزرگ ولی نه چندان نیک قرار گرفته است. بیشتر انسان‌های خردورز ترجیح می‌دهند که درباره آزادی‌های مدنی و حقوق بشر از کسی مانند قاضی ویلیام برنان بشنوند تا افرادی مانند اریک رایشن‌برگر، یاسر عرفات یا کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل.

اگر هنوز درباره برتری دموکراسی اسرائیل و تعهد آن به حاکمیت قانون در مقایسه با کشورهای عربی و اسلامی و حتا بیشتر با کشورهای غربی شک دارید،

بگذارید این شک را توسط خود فلسطینی‌هایی که با نهادهای سیاسی و قضایی اسرائیل آشنا هستند، برطرف کنیم. خلیل شیکاکی، دانشور سیاسی فلسطینی که از سال ۱۹۹۶ درباره «به نظر شما چه دولت‌هایی قابل تحسین هستند؟» از فلسطینی‌ها نظرسنجی می‌کند، یافته‌های زیرارائه می‌دهد:

هر سال اسرائیل در صدر دولت‌های قابل تحسین قرار می‌گیرد، گاهی بیش از ۸۰ درصد تأییدیه را از آن خود می‌کند. سیستم آمریکا در رتبه بعدی بوده و پس از آن فرانسه و سپس با فاصله بسیار زیاد، اردن و مصر. تشکیلات خودگردان فلسطین در نخستین روزهای خود در این نظرسنجی در مرتبه چهارم قرار داشت، با چیزی حدود ۵۰ درصد. ولی هم‌اکنون در رتبه آخر قرار گرفته است، کمتر از ۲۰ درصد. فساد، مدیریت ضعیف و رکود وضعیت اجتماعی، فرهنگ انتقاد علیه حاکمان فلسطینی را تغییر داده است.^[۷۸]

فلسطینی‌هایی که در نظرسنجی شرکت کردند، همچنین خواهان یک قانون اساسی هستند که باعث «پاسداری و تقویت قوه قضائیه» شود [زیرا این قوه در حال حاضر ضعیف‌ترین بخش حکومت فلسطینی است]. این تصور مبتنی است بر مدل قضایی اسرائیل. پس جای شگفتی نیست وقتی می‌بینیم که عرفات «ترجیح می‌دهد قوه قضائیه ضعیف باشد»، چیزی که بیشتر دیکتاتورها می‌خواهند.

آیا میان تروریست‌های فلسطینی و واکنش‌های اسرائیل یک همترازی اخلاقی وجود دارد؟

اتهام

از نظر اخلاقی فرقی نیست میان کسانی که به عمد کودکان بی‌گناه، زنان، سالمندان و دیگر غیرنظامیان را هدف قرار می‌دهند و کسانی که به‌طور ناخواسته در تلاش برای جلوگیری از حملات تروریستی دیگر غیرنظامیان را می‌کشند.

اتهام‌زندگان

«بمب‌گذاران انتحاری تروریست هستند، و بدتر از آن جنایات اسرائیلی‌ها هستند که ما آمریکایی‌ها آن را به دوش می‌کشیم».^[۱]
نوام چامسکی

«کشتن آینده: کودکان در خط آتش، عنوان گزارشی است که امروز توسط عفو بین‌الملل منتشر شده است؛ این گزارش به جزئیاتی می‌پردازد که طی آن، کودکان فلسطینی و اسرائیلی از آغاز انتفاضه کنونی به‌گونه‌ای بی‌سابقه مورد هدف قرار می‌گیرند. کودکان به‌گونه‌ای فزاینده بار اصلی این درگیری‌ها را متحمل می‌شوند. هم نیروهای دفاعی اسرائیل (IDF) و هم گروه‌های مسلح فلسطینی نسبت به زندگی کودکان و دیگر غیرنظامیان هیچ اعتنایی نمی‌کنند. احترام به زندگی انسان باید بازگردانده شود. تنها با یک تفکر و نگاه نوین در میان اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها می‌توان از کشته شدن بیشتر کودکان پیشگیری کرد.

مصونیتی که اعضای ارتش دفاعی اسرائیل و گروه‌های فلسطینی مرتبط با کشتن کودکان از آن برخوردارند، بدون شک وضعیتی ایجاد کرده که در آن حق زندگی کودکان و غیرنظامیان یا کم‌ارزش یا بی‌ارزش می‌شود.

بهانه‌ها و دلایل غیرقابل قبول، دیگر کافی است! هم دولت اسرائیل و هم تشکیلات خودگردان فلسطین باید سریعاً و با قاطعیت، تحقیق درباره کشتن هر کودک را انجام بدهند و تضمین کنند که همه کسانی که مسئول چنین جنایاتی هستند در برابر دادگاه قرار می‌گیرند».^[۳]

بیانه مطبوعاتی عفو بین‌الملل

«پاپ ژان پل دوم به‌طور آشکار هرگونه تروریسم را - مهم نیست از سوی چه کسی باشد - محکوم کرده است».^[۳]
 «ما بمب‌گذاری‌های انتحاری و خشونت اشغالگران اسرائیلی را به یک اندازه محکوم می‌کنیم».^[۴]

هیئت نمایندگی شورای ملی کلیسای آمریکا
 پس از یک دیدار از خاورمیانه

«فلسطینی‌ها استدلال می‌کنند که خشونت‌های ناشی از اشغال فلسطین بسیار گسترده‌تر است و شکنجه، تخریب خانه‌ها، بازرسی‌های تحقیق‌آمیز، ترورهای هدفمند و محاصره شهرها و روستاها که فلسطینی‌ها هر روزه تجربه می‌کنند بسیار بدتر از چیزی است که مردم اسرائیل تجربه می‌کنند. آنها [فلسطینی] ممکن است که حق داشته باشند».^[۵]

خاخام مایکل لرنر

واقعیت

هر اندیشگاه فلسفی، خداشناسی، قضایی و خردمحور، میان هدف قرار دادن

عمدی غیرنظامیان و کشتن غیرعمد آنها که تروریست‌ها از آنها به عنوان سپر استفاده می‌کنند تمایز قایل می‌شود.

اثبات

حمله‌های تروریستی علیه اسرائیلی‌ها و یهودیان دربرگیرنده اهداف زیر بوده است:

- یک مهدکودک که در آن ۱۸ کودک و معلم به ضرب گلوله کشته شدند.
- یک مدرسه ابتدایی که در آن ۲۷ کودک و معلم کشته شدند.
- یک مرکز اجتماعی یهودی که در آن ۸۶ غیرنظامی کشته شدند.
- یک کنیسه در ترکیه که در آن ۲۷ یهودی هنگام دعا کشته شدند.
- یک هواپیمای سوئیسی که به سمت اسرائیل در حرکت بود و تمامی ۴۷ مسافر غیرنظامی آن کشته شدند.
- یک پایانه مسافری در فرودگاه "لود"^(۱) که در آن ۲۷ غیرنظامی، عمدتاً زائران مسیحی، کشته شدند.
- مراسم عید پسخ که در آن ۲۹ یهودی کشته شدند.
- یک دیسکوی نوجوانان که در آن ۲۱ یهودی، عمدتاً روس، کشته شدند.
- یک کافه تریای دانشگاه عبری که در آن ۹ نفر کشته شدند.
- یک هواپیمای پر از گردشگران اسرائیلی که از تعطیلات حنوکا در کنیا بازمی‌گشتند.

فقط مورد آخر، ناموفق بود. این قتل‌های هدفمند کودکان، سالمندان و دیگر شهروندان آسیب‌پذیر به هیچ‌وجه توجیه اخلاقی ندارد. عفو بین‌الملل چنین کارهای تروریستی را «جنايات علیه بشریت» اعلام کرده است. بسیاری از کُنش‌های تروریستی حتا علیه غیرنظامیان ساکن اسرائیل انجام نمی‌شود - که

1. Lod.

طبعاً این نیز غیرموجه است. بلکه علیه یهودیانی صورت می‌گیرد که خارج از اسرائیل زندگی می‌کنند و اساساً معلوم نیست که نظرشان درباره اسرائیل مثبت یا منفی است. این خشونت‌ها که هر یهودی را هدف قرار می‌دهند، تنها با عنوان یهودستیزی ناب و کور می‌توان نام‌گذاری کرد.

زمانی که کوک لوکس کلان، دست به حملات شرم‌آور مشابه می‌زند، هر چند در مقیاس بسیار کوچک‌تر، با محکومیت جهانی روبه‌رو شد. هیچ‌کس بمب‌گذاری‌های برنامه‌ریزی شده توسط "کلان" و واکنش‌های گاه و بی‌گاه تند مأموران اف.بی.آی. را در یک ردیف قرار نمی‌داد و هر دو را به یک اندازه محکوم نمی‌کرد. با این حال، برخی تلاش می‌کنند که جنایت یهودستیزانه کنونی فلسطینی‌ها را با عنوان «مبارزان راه آزادی» توجیه کنند. واقعیت این است که افراط‌گرایان راست‌گرا و شبه‌نظامیان اسلامی در آلمان و دیگر کشورهای اروپایی برای گسترش «خشونت یهودستیزی در دانشگاه‌ها» همکاری می‌کنند.^[۶] در کنار آن، نئونازی‌ها برای رسیدن به اهداف یهودستیزانه خود در آرژانتین با تروریست‌های اسلامی همکاری می‌کنند.

بازماندگان قربانیان هولوکاست و دیگر کشتارها، برای انتقام گرفتن هیچ‌گاه اقدام به کشتن کودکان جنایتکاران نازی نکردند. ولی دشمنان اسرائیل — از فلسطینی‌ها تا ایرانیان و تا گروه‌های نئونازی که با آنها همکاری می‌کنند — یک لحظه در کشتن کودکان و غیرنظامیان اسرائیلی تردید نمی‌کنند. حالا در عرصه بین‌المللی کسانی پیدا می‌شوند که اقدامات اسرائیل برای پیشگیری از این خشونت‌ها را از نظر اخلاقی با اقدامات تروریستی این گروه‌ها در یک ردیف قرار می‌دهند. برخی از رهبران مذهبی به بدترین‌ها تعلق دارند. زیرا این افراد قاعداً باید بهتر بدانند و تعالیم مذهبی آنها نیز تفاوت دقیق میان قتل عمد و قتل غیر عمد را — بمب‌گذاری یک قتل عمد است ولی اگر در خنثی‌سازی بمب، کودکی کشته شود غیر عمد به‌شمار می‌رود — مشخص کرده است. دانشنامه

کاتولیک مدرن، اصل «تأثیر دوگانه» را به عنوان «یک قاعده رفتاری که همواره در تئولوژی [خداشناسی] اخلاق استفاده می‌شود به ما می‌گوید که چه هنگام یک عمل از نظر حقوقی بی‌ایراد و نقص است، به‌ویژه هنگامی که این عمل، دو جنبه خوب و بد داشته باشد». دانشنامه، نمونه زیر را ارائه می‌دهد که مصداق کامل سیاست اسرائیل در مبارزه با تروریسم است:

در جنگ‌های مدرن، می‌توان از اصل «تأثیر دوگانه»، همواره بهره‌مند شد. از این‌رو، یک ملت می‌تواند در جنگی عادلانه به یک هدف مهم نظامی دشمن حمله هوایی کند، حتا اگر در این حمله، تعدادی غیرنظامی نیز کشته شوند. این اثر بد [یعنی کشتن غیرنظامیان] را می‌توان با منفعت بزرگی که همان نابودی هدف نظامی است توجیه کرد. اگر تعداد غیرنظامیان کشته شده در این حمله بسیار بزرگ‌تر از هدف اصلی باشند، آنگاه این حمله نامتناسب ارزیابی می‌شود. افزون براین، اگر هدف اصلی حمله کشتن افراد بسیار زیادی از غیرنظامیان برای شکستن روحیه دشمن باشد تا آنها را وادار به تسلیم کند، چنین حمله‌ای بدون شک گناه‌آلود خواهد بود. چنین نمونه‌ای را می‌توان به عنوان نمونه بد برای دستیابی به هدفی خوب تعریف کرد.

خانم ژان بتکه الشتین، فیلسوف معاصر، در خصوص هم‌ردیف کردن اخلاقی تروریسم و ضدتروریسم که از سوی برخی روحانیون و تئولوژیک‌ها نمایندگی می‌شود اینچنین پاسخ می‌دهد:

اگر نتوانیم میان یک مرگ ناشی از تصادف رانندگی و یک قتل عمد تمایز قایل شویم، آنگاه نظام دادخواهی کیفری ما دچار فروپاشی خواهد شد. و اگر نتوانیم میان کشتن نظامیان و هدف قرار دادن عمدی غیرنظامیان آشتی جو تفکیک قایل شویم، آنگاه باید گفت که در جهانی سرشار از نیهیلیسم [هیچ‌انگاری] اخلاقی به‌سر می‌بریم. در چنین جهانی، همه چیز به یک سایه خاکستری کاهش می‌یابد؛ یعنی وضعیتی که دیگر نمی‌توانیم

تصمیم بگیریم که خوب و بد چیست و در نهایت نخواهیم توانست مسیر سیاسی و اخلاقی خود را بیابیم.^[۷]

اگر نتوان میان هدف قرار دادن **عمدی** غیرنظامیان و کشتن **ناخواسته** غیرنظامیان در جریان دفاع، تفکیک قایل شد، این یک گُندذهنی اخلاقی و در بدترین حالت یک کورباوری آشکار است. و این نگرش، آن کسانی را که آگاهانه قتل و ترور را علیه شهروندان به کار می‌گیرند تشویق می‌کند، زیرا آنها به راحتی می‌توانند در برابر افکار عمومی، اقدامات تروریستی خود را از لحاظ اخلاقی هم‌ردیف دشمنان [در اینجا اسرائیل] قرار بدهند. طنز تلخ این جاست که اسرائیل در نگاه افراد کورباور، از نظر اخلاقی حتا در ردیف تروریست‌ها هم قرار نمی‌گیرد! برای نمونه، نوآم چامسکی اقدامات ضدتروریسم اسرائیل و آمریکا را بسیار بدتر از خود تروریسم می‌داند.

استدلال من این نیست که دو اشتباه [مانند حاصل ضرب دو منفی] بیانگر یک کار درست یا مثبت هستند. همیشه می‌توان در هر دو سو، اشتباهاتی پیدا کرد. استدلال من این است که وقتی از مفهوم نادرست حرف می‌زنیم منظورمان درجه و شدت آن اشتباه نیست، بلکه تأکید بر سر تفاوت کیفی میان اشتباهات **ناخواسته** و اشتباهات هدفمند و **عمدی** است. این که دو غیرنظامی طی عملیاتی کشته می‌شوند، به خودی خود از نظر اخلاقی هم‌ارز نیستند، به‌ویژه هرگاه که یکی از آنها به دلیل قتل مورد هدف قرار گرفته باشد و مرگ دیگری، پیامد ناخواسته‌ای باشد که در جریان بازدارندگی یک تروریست رخ می‌دهد. برای نمونه، اگر دو بیمار در بیمارستانی به دلیل دوز بیش از حد داروی سرطان بمیرند، بدون شک اشتباهی رخ داده است. ولی حالا یک بیمار سیاه‌پوست را در نظر بگیریم که توسط پرستار به‌طور عمد دوز بیش از حد دریافت می‌کند و می‌میرد و بیمار دیگری که با رضایت خودش به یک عمل جراحی خطرناک رضایت می‌دهد هم ممکن است بمیرد، میان این دو مورد از زمین تا آسمان فرق

وجود دارد. فقط کسانی که کور باور و کوراندیش هستند این دو مورد خواسته و ناخواسته را در یک ردیف قرار می‌دهند. همه این تفاوت را می‌توانند بفهمد و می‌توانند این تشخیص را در سایر شرایط عملی سازند. ولی به محض این‌که مورد اسرائیل پیش می‌آید، این هوشمندی ساده و این اخلاق پایه‌ای کنار گذاشته می‌شود و همه به استانداردهای دوگانه پناه می‌برند.

حتا اگر اسرائیل به درستی به خاطر واکنش‌های تندش و همچنین به خطر انداختن جان غیر نظامیان مورد انتقاد قرار گیرد، باز هم نمی‌توان واکنش اسرائیلی‌ها را از نظر اخلاقی با انفجارهای هدفمند و آگاهانه بمب‌هایی که با میخ و سم موش مجهز شده‌اند در یک ردیف قرار داد. از منظر حقوقی و اخلاقی نمی‌توان قتل آگاهانه را با مرگ ناخواسته هم‌تراز دانست. هیچ جامعه متمدنی قتل عمد درجه اول را با قتل غیر عمد از لحاظ اخلاقی هم‌تراز نمی‌کند. حتا در کتاب‌های مقدس مانند تورات و قرآن و همچنین قوانین بین‌المللی نیز این تفکیک صورت گرفته است. ولی به محض این‌که پای اسرائیل پیش می‌آید، همه این محاسبات حقوقی و اخلاقی به فراموشی سپرده می‌شوند.

امروزه برخی از افراد بر این باورند که همه پرنسیب‌های اخلاقی نسبی هستند و هیچ پلیدی مطلق در جهان وجود ندارد. این باور اساساً در میان افرادی رایج است که پس از دوران هیتلر و استالین بزرگ شده‌اند. حتا پس از مرگ این دو هیولا، کسان دیگری مانند پول پوت و عیدی امین هم وجود داشتند که خباثت را به درجه اکمل رساندند، ولی چون آنها در سرزمین‌های دوردست زندگی می‌کردند، مانند هیتلر و استالین به بخشی از آگاهی روزمره آمریکایی‌ها تبدیل نشدند. بسیاری از مردم جنگ ویتنام را به عنوان مناقشه میان دو مهاجم می‌نگرند که هر دو از لحاظ اخلاقی در خوبی و بدی هم‌تراز بودند. فیدل کاسترو نیز از دیدگاه بسیاری از چپ‌گرایان، هم جنبه‌های خوب و هم بد داشت.

با این حال، در جهان واقعی، ما با قطب‌های پلیدی روبه‌رو می‌شویم. هدف

قرار دادنِ عمدی کودکان، زنان و سالمندان که به یک دین یا قوم معینی تعلق دارند یک شرّ یا خباثت مطلق است و هیچ توجیه اخلاقی ندارد. نادیده گرفتن چنین تروریسمی به عنوان شرّ مطلق، باعث می‌شود که ما بدترین چیزها را نسبی کنیم. اگر هدف قرار دادن نوزادان و کودکان دبستانی فقط به این دلیل که یهودی هستند، مجاز باشد، آیا آنگاه هر چیز پلید دیگر پذیرفتنی نخواهد شد؟ در ژمان "برادران کارومازوف"، داستایوفسکی این پرسش را در دیالوگ مشهور درباره نسبی‌گرایی میان ایوان و آلیوشا مطرح می‌کند:

ایوان: «تصور کن که تو در حال ساختنِ عمارتِ سرنوشت بشری هستی با این هدف که در نهایت انسان‌ها را خوشبخت کنی یا دست‌کم به آرامش برسند. ولی پیش شرط و لازمه ساختن این عمارتِ سرنوشت این است که تو یک موجود کوچک مثلاً یک نوزاد را تا سر حد مرگ شکنجه بدهی. آیا تو حاضری که معمار چنین عمارتی باشی؟ به من بگو، و حقیقت را بگو!»
آلیوشا بی‌درنگ پاسخ داد: «نه، اصلاً حاضر به چنین کاری نیستم».

به یاد بیاوریم که هیتلر و استالین، هر دو، سیاست‌های کشتار خود را توجیه می‌کردند و هر دو پیروان زیادی داشتند که شاملِ روشنفکران، کارشناسان و هنرمندان بودند. با این حال، اکنون می‌دانیم که هیچ چیزی نمی‌تواند نابودی ده‌ها میلیون غیرنظامی را توجیه کند، هر چند برخی از رهبران فلسطینی و عرب افسوس می‌خورند که چرا هیتلر کار خود را به پایان نرساند.

حال این پرسش طرح می‌شود که چرا امروز انسان‌های شریف از نامیدن شرّ به اسم واقعی‌اش می‌ترسند؟ چرا بسیاری بر همترازی اخلاقیِ دو سو پافشاری می‌کنند؟ چرا بسیاری از مردم بدترین شرارت‌ها – مانند هدف قرار دادنِ عمدی کودکان – را با عباراتی با بار مثبت مانند «مبارزه برای آزادی» توصیف می‌کنند، در حالی که تلاش‌های منطقی برای جلوگیری از این شرارت‌های نازی‌گونه را «نازیسم» می‌نامند؟ نوآم چامسکی دوست دارد به مخاطبانش یادآوری کند که

هیتلر و استالین هم ادعا می‌کردند که نسل‌کشی‌هایشان، اقدامات ضد تروریستی بوده است. چامسکی با این استدلال می‌خواهد بگوید که هر چیز را می‌توان برچسب ضد تروریسم زد، از ساختن اردوگاه‌های مرگ که در آن یک میلیون کودک گازمرگ شدند تا قتل هدفمند یک فرمانده تروریست. به زبان ساده، چامسکی می‌گوید که تروریسم و ضد تروریسم از لحاظ اخلاقی هم‌تراز و هم‌ارزند.

یک روز پس از آن که رئیس‌جمهور بوش، نخست‌وزیر اسرائیل، آریل شارون، و نخست‌وزیر تشکیلات خودگردان، محمود عباس، را در عقبه بر سر یک میز نشاند، اسماعیل ابوشنب، رهبر حماس، با تلخی گلایه کرد که عباس رنج‌های یهودیان در طول تاریخ را به رسمیت می‌شناسد و همزمان اعلام می‌کند که بمب‌گذاری‌های انتحاری ادامه خواهند یافت. «او [عباس] درباره رنج‌های اسرائیلی‌ها صحبت کرد، گویی فلسطینی‌ها باعث و بانی هولوکاست علیه یهودیان بودند. در صورتی که در واقع این فلسطینی‌ها هستند که زیر هولوکاست اسرائیلی‌ها قرار گرفته‌اند».^[۸] این نادانی تاریخی یا خودفریبی در خصوص نقش واقعی رهبران فلسطینی در هولوکاست به همراه مقایسه‌های غیر اخلاقی میان اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها و دفاع مشروع اسرائیل در برابر تروریسم، خود به مانعی بزرگ برای صلح تبدیل شده است.

معادل سیاسی «هم‌ترازی اخلاقی»، یعنی با تروریسم و ضد تروریسم برخورد یکسان کردن. این نگرش احتمالاً از این گزاره نادرست ناشی می‌شود که فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها به یک اندازه در شکست روند صلح و تشدید خشونت‌ها مقصر هستند، و این که جامعه بین‌الملل باید با هر دو طرف برخورد یکسانی داشته باشد. ولی در این جا یک واقعیت غیر قابل انکار نادیده گرفته می‌شود؛ واقعیت این است که رهبران فلسطینی به طور مکرر راه حل دو کشوری را رد کردند و در تشدید خشونت‌ها سهم بسزایی داشته‌اند. از این رو، شایسته است آن طرفی

که راه حل دوکشوری را رد کرده، مورد سرزنش قرار گیرد. پاداش دادن به امتناع از صلح و برانگیختن خشونت‌ها، فقط چنین رفتارهایی را تشویق می‌کند. در این جا نباید با «برخورد یکسان»، کسانی که صلح را فدای خشونت می‌کنند، تشویق کرد. چنین افرادی باید برای رد صلح هزینه سنگین بپردازند؛ و این هزینه سنگین را فلسطینی‌ها از سال‌های ۱۹۲۰ در حال پرداختن هستند. و طبعاً باید برای کسانی که خواهان صلح و راه حل دوکشوری در سال‌های ۱۹۳۷، ۱۹۴۷ و ۲۰۰۰-۲۰۰۱ بودند، مانند اسرائیل، مزایایی وجود داشته باشد.

افزون براین، باید کسانی که برای نابودی اسرائیل اقدام به جنگ‌های تهاجمی و نسل‌کشی کرده‌اند، مانند کشورهای عربی و جنگجویان فلسطینی، هزینه تحمیل شود؛ یعنی کاری که کشورهای عربی و جنگجویان فلسطینی بارها چنین کرده‌اند. در کنار آن، باید برای کسانی که از جمعیت غیرنظامی خود در برابر چنین جنگ‌های تهاجمی با موفقیت دفاع می‌کنند، پاداش وجود داشته باشد. هر رویکرد دیگری باعث تشویق جنگ‌های تهاجمی خواهد شد.

همچنین باید بر کسانی که بارها با بدترین محورهای شرارت هم‌پیمان شده‌اند و فعالانه از آن پشتیبانی می‌کنند، از نازیسم گرفته یا صدام‌گرایی، هزینه تحمیل شود. در همین راستا، کسانی که در جنگ‌های عادلانه در سوی درست ایستاده بودند سزاوار پاداش مطلوب می‌باشند.

مفهوم «برخورد برابر»، ظاهراً چیزی بی‌ضرر و خنثی است. آمریکایی‌ها اصولاً مردمی هستند که به برابری حقوقی همه شهروندان متعهد هستند. طبعاً انتظار داریم که یک داور بازی همیشه بی‌طرف باشد. از دولت‌های خود هم می‌خواهیم رفتار بی‌طرفانه با نژادها، مذاهب، جنسیت‌ها و گرایش‌های جنسی گوناگون داشته باشد. اما برخورد برابر به طور خودکار معیار مطلوبی برای برخورد با کشورها و گروه‌هایی که رفتارهای بسیار گوناگونی دارند، نیست. هیچ‌کس پس از جنگ جهانی دوم انتظار برخورد برابر با آلمانی‌ها و ژاپنی‌ها را نداشت و

هیچ‌کس هم انتظار نداشت که قاضی روند دادرسی کوکلوکس کلان، با متهمان و قربانیان برخوردی برابر داشته باشد. یا مگر می‌توان القاعده اسامه بن لادن را با کسانی که آنها را تحت پیگرد قرار می‌دادند در یک ردیف قرار داد؟ نتیجه این‌که، ما باید کسانی را که به دنبال صلح هستند بر کسانی که جنگ را انتخاب می‌کنند، ترجیح بدهیم. ما باید کسانی را که به دنبال نابودی یک کشور عضو سازمان ملل متحد نیستند به کسانی که خواهان نابودی هستند، ترجیح بدهیم.

وقتی از حوزه نظری به حوزه عملی می‌رسیم، متوجه می‌شویم که عملاً چیزی به نام برخورد برابر وجود ندارد. کسانی که از برخورد برابر با اسرائیل و دشمنانش پشتیبانی می‌کنند، عموماً علیه اسرائیلی‌ها و به نفع فلسطینی‌ها جهت‌گیری دارند. همین جهت‌گیری، مدت‌هاست که در مورد سازمان ملل نیز صادق است. این سازمان جهانی همواره از برخورد برابر سخن می‌گوید ولی در عمل علیه اسرائیل سوگیری دارد و فلسطینی‌ها نه تنها به اسرائیل ترجیح داده می‌شوند بلکه نسبت به مردمان دیگری که تحت اشغال زندگی می‌کنند از جایگاه ویژه‌ای برخوردارند. همین سمت‌گیری یکجانبه در مورد اکثر کشورهای اروپایی و آسیایی نیز صادق می‌باشد.

حتا سازمان عفو بین‌الملل نیز در آزمون برخورد برابر، با شکست روبه‌رو شده است؛ این سازمان این ادعای نادرست را بارها تکرار کرده که هیچ‌کودک فلسطینی هرگز در بمب‌گذاری‌های انتحاری شرکت نکرده است و این‌که ارتش اسرائیل کودکان بی‌گناه فلسطینی را «هدف» قرار می‌دهد. ایالات متحده آمریکا که عموماً میان اسرائیل و فلسطینی‌ها برخورد برابر داشته است، به شکل گسترده‌ای متهم می‌شود که به گونه‌ای ناعادلانه از اسرائیل جانبداری می‌کند. و این در حالی است کسانی حامیان بی‌قید و شرط فلسطینی‌ها به عنوان کسانی معرفی می‌شوند که خواهان «برخورد برابر» هستند. ایالات متحده آمریکا بارها در شورای امنیت سازمان ملل علیه اسرائیل رأی داده است، حتا گاهی به شکلی

بسیار تأسف بار، مانند تخریب رآکتور هسته‌ای عراق توسط اسرائیل؛ البته امروز ایالات متحده آمریکا از این اقدام اسرائیل بسیار سپاسگزار است. بسیاری از کشورهایی که ادعای برخورد برابر دارند، تقریباً هرگز رأی به محکومیت اقدامات فلسطینی‌ها نداده‌اند.

حتا بحث نادرست درباره این که چرا آمریکا نسبت به اسرائیل «گرایش» دارد، درحالی که همه جهان خواهان برخوردی برابر هستند، بحثی است که با تاروپودهای ظریف یهودستیزی بافته شده است. ادعا می‌شود که «یهودیان بر آمریکا کنترل دارند» و به همین دلیل آمریکا، پشتیبان اسرائیل است. ولی کسی شکایت یا گله‌ای درباره تأثیر مسلمانان و نفت بر سیاست فرانسه نمی‌کند. آمریکایی‌ها، اعم از یهودی یا غیریهودی، که از اسرائیل حمایت می‌کنند به این دلیل است چون معتقدند این بهترین سیاست برای ایالات متحده آمریکا است. این آمریکایی‌ها حق دارند که با روش‌های دموکراتیک تلاش کنند تا بر سیاست‌های ایالات متحده تأثیر بگذارند، به‌ویژه زمانی که بخش بزرگی از جهان به شدت اسرائیل ستیز است. ما بازتاب این اسرائیل‌ستیزی را در نتایج یک جانبه رأی‌گیری در سازمان ملل و سایر نهادهای بین‌المللی مشاهده می‌کنیم.

اگر بی‌طرفی و غیرجانبداری بخواهد روزی در جامعه بین‌الملل به‌طور کامل متحقق شود، تنها زمانی چنین چیزی رخ می‌دهد که ایالات متحده در پی سرمشق قرار دادنِ کانسپت برخورد برابر اروپایی‌ها نباشد. اگر ایالات متحده بخواهد مانند جامعه بین‌الملل «بی‌طرف» باشد، قطعاً باعث تشویق تهاجم پیوسته علیه دولت یهود خواهد شد، موردی که از نظر اخلاقی نادرست است. رفتار و برخورد برابر با دو گروه که الگوهای رفتاری آنها از لحاظ اخلاقی همتراز نیست، باعث ایجاد یک تقارن مصنوعی خطرناک و غیراخلاقی می‌شود.

آیا دانشگاه‌ها باید دانش پژوهان اسرائیلی را تحریم کنند؟

اتهام

رفتار اسرائیل بیش از هر کشور دیگری در خور تحریم و بایکوت است.

اتهام‌زندگان

«ما امضاءکنندگان زیر، ام.آی.تی. و هاروارد را به تحریم علیه اسرائیل فرامی‌خوانیم».

نوآم چامسکی، امضاءکننده تحریم‌ها
علیه اسرائیل]

«گفته می‌شود، تحریم [اقتصادی]، اصولاً نادرست است... بی‌پرنسیبی است؛ البته برای کسانی مانند الن درشویتز، لارنس سامرز و مارتی پرتز که خواهان دیدن هرچه بیشتر جنایات و خشونت علیه فلسطینی‌ها هستند، این تحریم‌ها نادرست هستند. این افراد افراط‌گرایانی هستند که می‌خواهند جنایات آمریکا و اسرائیل را به حداکثر خود برسانند».^[۱]

نوآم چامسکی

واقعیت

این کارزارها برای اهریمن‌سازی اسرائیل است و اساساً غیراخلاقی، کورباورانه و مبتنی بر داده‌های نادرست‌اند.

مبنای کارزاری که هم‌اکنون علیه اسرائیل در دانشگاه‌های جهان به راه افتاده است، نادانی، کورباوری و بدبینی است. این کارزار که آغازگر آن دانشگاه

هاروارد، پژوهشکده فناوری دانشگاه ماساچوست و سایر مدارس است، در تلاش است که دانشگاه‌های آمریکا، دیگر در دانشگاه‌های اسرائیل سرمایه‌گذاری نکنند و مناسبات خود را با دانشگاه‌های اسرائیل قطع نمایند. هدف این تلاش، مشروعیت‌زدایی و انزواسازی اسرائیل به عنوان یک کشور منفور است. این کارزار همچنین در پی آن است که این پندار نادرست را به دانشجویان برساند که اسرائیل یکی از بدترین شکنندگان پیمان حقوق بشر در جهان است و در نسل‌کشی، شکنجه، نژادپرستی، پاکسازی قومی و به کارگیری روش‌های نازی‌گونه مجرم می‌باشد و فلسطینی‌ها و حامیان عرب آنها قربانی تجاوزات اسرائیل هستند. اگرچه نامحتمل است که این تحریم‌ها در این دانشگاه‌ها اجرا شود، اما هدف این کارزار، مانند تلاش‌های پیشین برای این است که صیونیسیم را با نژادپرستی در یک ردیف قرار بدهد و به پیروی از کشورهای عربی در جهت بی‌اعتباری و نامشروع‌سازی اسرائیل گام بردارد با این هدف که اسرائیل را در حوزه‌های اقتصادی و علمی بایکوت نمایند.

اثبات

پدرخوانده فکری این کارزار، کسی جز نوآم چامسکی نیست. او خواهان برچیده شدن اسرائیل و جایگزینی آن توسط یک «دولت دو ملیتی سکولار» براساس الگوهای لبنان و یوگسلاوی شده است. چامسکی همچنین از یافته‌های روبر فوریسون، منکر بدنام هولوکاست و یهودستیز دفاع کرده است. فوریسون ادعا می‌کند که یهودیان باعث و بانی جنگ جهانی دوم بودند و هیچ یهودی در اردوگاه‌های مرگ، گازمرگ نشده‌اند. چامسکی گفته است که او «هیچ نشانه‌ای از یهودستیزی در کتاب فوریسون ندیده است». اگرچه فوریسون هولوکاست را رد می‌کند، ولی چامسکی مدعی است که کتاب فوریسون بر «پژوهش‌های تاریخی گسترده» استوار است.

چامسکی حتا تا آن‌جا پیش رفت که دیباچه‌ای بر یکی از کتاب‌های یهودستیزانه فوریسون نوشت. جالب این‌جاست که در این کتاب، مسئولیت جنگ جهانی دوم به عهده یهودیان است و هولوکاست انکار می‌شود، ولی با این‌وجود، چامسکی این‌ها را نمی‌بیند و فوریسون را از جرگه یهودستیزان خارج می‌کند و بی‌درنگ کسانی را که از حق اسرائیل برای دفاع از خود در برابر تروریسم پشتیبانی می‌کنند، متهم به نژادپرستی می‌کند. چامسکی در درخواست حقیرانه خود، خواهان این است که به جای کمک آمریکا به اسرائیل، پول‌ها به لیبی، سوریه، کوبا، تشکیلات خودگردان فلسطین و دیگر نهادهایی که از تروریسم حمایت می‌کنند جاری شود. چامسکی و یارانش طیفی متنوع از صیونیسم‌ستیزان رادیکال و ضدآمریکایی را تشکیل می‌دهند که از لیگ اسپارتاکوس — که از «حق» کره شمالی برای تولید و فروش سلاح‌های هسته‌ای دفاع می‌کند — تا دانشجویان سابق او را که هم‌اکنون در اسرائیل تدریس می‌کنند دربرمی‌گیرد.

پس شگفت‌آور نیست که این «درخواست» در میان مدافعان ارجمند و باتجربه‌تر حقوق بشر چندان بازتاب مثبت نداشت، زیرا هیچ استدلال منسجم و قابل دفاعی برای تحریم اسرائیل در این درخواست نیامده است. دانشگاه‌های آمریکا در طیف گسترده‌ای از شرکت‌های جهانی سرمایه‌گذاری می‌کنند، حتا در کشورهایی که حقوق بشر به گونه‌ای سیستماتیک نقض می‌شود. هیچ‌کدام از این کشورها [ناقص حقوق بشر] مجبور نیستند علیه دشمنانی مبارزه کنند که خواهان نابودی کشورشان هستند و غیرنظامیان بی‌گناه‌شان هم هدف عملیات تروریستی قرار نمی‌گیرند. با این حال، این «درخواست»^(۱) فقط روی اسرائیل متمرکز شده است، طبعاً بدون آن‌که کشورهایی را نام ببرد که با معیارهای واقعی و بخردانه عملاً در ردیف بدترین ناقضان حقوق بشر به‌شمار می‌روند.

1. Petition.

پس از تقریباً ۴۰ سال که من با موضوع حقوق بشر سروکار دارم، چه زمانی که مدرس مدارس عالی بودم و چه زمانی که به طور مشخص با این موضوع درگیر بودم، می‌توانم با احساس اطمینان بگویم که کارنامه حقوق بشر اسرائیل از بهترین‌ها در جهان است، به ویژه در میان کشورهایی که با تهدیدات مشابهی روبه‌رو بوده‌اند. اسرائیل تنها کشور در خاورمیانه است که از یک قوه قضاییه مستقل برخوردار است. این تنها دادگاه در خاورمیانه است که یک عرب یا یک مسلمان می‌تواند از آن انتظار دادگری داشته باشد. این نکته را می‌توان با سدها مورد نشان داد که چگونه عرب‌های مسلمان در این دادگاه‌ها علیه ارتش اسرائیل شکایت کرده‌اند و در بسیاری موارد هم پیروز شده‌اند. برای حفاظت از حقوق بشر و حقوق شهروندی، هیچ چیز بالاتر از یک دادگستری مستقل نیست، دادگاه‌هایی که آماده‌اند علیه دولت، دست به اقدامات حقوقی بزنند. من از همه موافقان تحریم اسرائیل می‌خواهم که یک کشور عرب و مسلمان را نام ببرند که در آن نهادی مستقل مانند دیوان عالی اسرائیل داشته باشد.

اسرائیل تنها دموکراسی واقعی در خاورمیانه است و تنها کشور در این منطقه است که از آزادی بیان تقریباً نامحدودی برخوردار است. رسانه‌های آن عموماً منتقد دولت هستند. هر فردی در اسرائیل - چه یهودی، مسلمان یا مسیحی - می‌تواند دولت و رهبران اسرائیل را مورد انتقاد قرار بدهد. هیچ شهروندی در هیچ کشور خاورمیانه یا کشور مسلمان نمی‌تواند بدون ترس از زندان یا مرگ دست به انتقاد رهبران کشور متبوع خود بزند. فلسطینی‌ها هم نمی‌توانند رهبران خود را آزادانه مورد انتقاد قرار بدهند، زیرا همواره از برخوردهای تلافی‌جویانه در هراس هستند. یک نمونه به شهردار بیت‌لحم مربوط می‌شود که برای توقف عملیات تروریستی، پیشنهاد آتش‌بس را مطرح کرد. این فرد از سوی یاسر عرفات به شکل عربیانی تهدید شد: «هر کس پیش از رسیدن به اهداف مورد نظر، به توقف انتفاضه فکر کند، ۱۰ گلوله در سینه‌اش دریافت خواهد کرد».^[۲] عرفات در آغاز،

این سخن خود را تکذیب کرد، اما پس از آن که وزارت خارجه ایالات متحده آمریکا یک نوار ضبط‌شده از این گفته ارائه داد، او گفت اصلاً منظورش تهدید نبوده. سرانجام، زمانی که مترجمان عرب تأیید کردند که این جمله نمی‌تواند معنای دیگری داشته باشد، عرفات ادعا کرد که این تهدید علیه شهردار نبوده بلکه علیه خودش بوده و منظورش این بوده که «من گفتم اگر روزی بخواهم انتفاضه را متوقف کنم، پسر بچه‌ای که کنارم ایستاده، به من شلیک خواهد کرد».^[۳] ولی شهردار بیت‌لحم منظور عرفات را خیلی خوب فهمید و بلافاصله پیشنهاد آتش‌بس خود را پس گرفت. به قول یکی از طنزپردازان، شهروندان اسرائیل و تشکیلات خودگردان فلسطین، دقیقاً به اندازه هم از آزادی بیان برخوردارند، آنها می‌توانند آریل شارون را مورد انتقاد قرار دهند و یاسر عرفات را ستایش کنند.

همان‌گونه که پیشتر گفته شده، اسرائیل تنها کشور در جهان است که به‌طور آشکار با مسئله دشواری آزادی‌های مدنی تروریست‌های موسوم به «بمب‌ساعتی» روبه‌رو است. با این حال، حکم دادگاه چنین است که علی‌رغم مزایای بالقوه استفاده از فشار فیزیکی، هر نوع فشار جسمانی باید متوقف شود. شکنجه‌های وحشیانه، از جمله شکنجه‌های مرگبار، در همه کشورهای دیگر خاورمیانه و کشورهای مسلمان رایج است. عملاً چنین است که گاهی ایالات متحده آمریکا، مظلومان را به مصر، اردن و فیلیپین تحویل می‌دهد، فقط به این دلیل که می‌داند در آن کشورها شکنجه خواهند شد.

در اسرائیل، برابری جنسیتی، دینی، گرایش‌های جنسی و قومی بیش از هر کشور دیگر خاورمیانه یا کشور مسلمان دیگر رعایت می‌شود. حقوق زنان، همجنس‌گرایان و دگرباشان در اسرائیل بسیار بیشتر از هر نقطه‌ای در جهان عرب به رسمیت شناخته شده و اجرا می‌شود. ارتش اسرائیل برخلاف ارتش آمریکا، علیه همجنس‌گرایان تبعیض قائل نمی‌شود و پارلمان اسرائیل [کنست]

اکنون یک عضو آشکارا همجنس‌گرا دارد. با این حال، در تظاهرات ضداسرائیلی، تابلوهایی با عنوان «دگرباشان برای فلسطین» دیده شده است. این در حالی است که اگر کسی در تشکیلات خودگردان فلسطین چنین تابلو یا بنری را به نمایش بگذارد، جان‌اش در خطر خواهد بود. در عمل و زندگی واقعی، همجنس‌گرایان فلسطینی که به دلیل گرایش جنسی خود تحت پیگرد یا شکنجه قرار می‌گیرند در اسرائیل پناهنده شده‌اند.

اعراب اسرائیلی در پارلمان حضور دارند، در دیوان عالی اسرائیل خدمت می‌کنند و روزنامه‌های عربی خود را نیز دارند. این لیست را می‌توان ادامه داد و نشان داد که استانداردهای حقوق بشری در اسرائیل از بسیاری کشورهای دیگر پیشی می‌گیرد؛ ولی کسی علیه این کشورهای ناقض حقوق بشر خواستار تحریم نیست. طبعاً کسی ادعا نمی‌کند که اسرائیل بی‌عیب و نقص است. من شخصاً از برخی سیاست‌های دولت اسرائیل انتقاد کرده‌ام، ولی در درون اسرائیل سازوکارهایی برای بهبود آزادی‌های مدنی و حقوق بشر وجود دارد - یعنی زیرساخت‌های حقوقی‌ای که در دیگر کشورهای خاورمیانه و کشورهای مسلمان وجود ندارد.

حتا در مقایسه با کشورهای اروپایی، عملکرد حقوق بشری اسرائیل از عملکرد بسیار خوبی برخوردار است، حتا بهتر از فرانسه، بدون این که بخواهیم جنگ الجزایر را که در آن فرانسوی‌ها هزاران نفر را شکنجه کردند و به قتل رساندند، در نظر بگیریم. اسرائیل را می‌توان با بریتانیا در برخورد با تروریست‌های ایرلند شمالی و یا آمریکا در مواجهه با تروریست‌های القاعده تشبیه کرد. نظام حقوقی اسرائیل به مراتب از کشورهای ایتالیا، اسپانیا و بسیاری از کشورهای اروپایی بهتر است، دست کم به خوبی نظام حقوقی ایالات متحده آمریکا است.

بدون شک مشکلات فراوانی میان اسرائیل و فلسطینی‌ها وجود دارد که باید حل شوند، از جمله شهرک‌سازی‌ها، تأسیس حکومت خودگردان فلسطین و

جلوگیری از تروریسم. برای حل این مسائل و مشکلات باید هر دو، دست به مصالحه بزنند. بدون شک، هر آمریکایی آزاد است که اسرائیل یا هر کشور دیگری را به دلیل نقض حقوق بشر مورد انتقاد قرار بدهد، ولی متمرکز کردن روی اسرائیل به عنوان تنها کشور یهودی در جهان و به گونه‌ای رفتار کردن که گویی همه کشورهای جهان بجز اسرائیل حقوق بشر را رعایت می‌کنند، فقط و فقط ناشی از کوریابوری ناب است. و کسانی که «درخواست» ملهم از چامسکی را امضا کرده‌اند، باید از خود و دیگران شرمند باشند.

من در این جا یک پیشنهاد برای سرمایه‌گذاری دانشگاه‌های آمریکا در دانشگاه‌های کشورهای دیگر ارائه می‌دهم. دانشگاه‌ها می‌توانند براساس کارنامه حقوق بشری کشورهای مختلف در دانشگاه‌های مربوطه سرمایه‌گذاری کنند. اگر چنین شود، آنگاه سرمایه‌گذاری در اسرائیل به طور چشمگیری افزایش خواهد یافت و این در حالی است که سرمایه‌گذاری در عربستان سعودی، مصر، اردن، فیلیپین، اندونزی، تشکیلات خودگردان فلسطین و بیشتر کشورهای جهان به شدت کاهش پیدا خواهد کرد. یک گزینه دیگر این است که سرمایه‌گذاری را براساس میزان آزادی انتقاد از کارنامه حقوق بشری این یا آن کشور قرار بدهیم. در پی این پیشنهاد این نکته نهفته است که تحریم سرمایه‌گذاری، که نوعی فشار بیرونی است، بیشتر برای کشورهایی لازم است که هیچ فشاری از داخل برای تغییر را نمی‌پذیرند. این رویکرد نیز باعث خواهد شد که سرمایه‌گذاری در اسرائیل به شدت افزایش یابد.

در سال ۲۰۰۲، لارنس سامرز، رئیس دانشگاه هاروارد، در سخنرانی خود در «کلیسای یادبود» دانشگاه، کارزار تحریم سرمایه‌گذاری و سایر تلاش‌ها برای هدف قرار دادن اسرائیل را محکوم کرد. او سخنرانی خود را با یادآوری «برخی از رویدادهای جهانی سال گذشته» آغاز کرد:

♦ در همه کشورهای اروپایی، مواردی از آتش زدن کنیسه‌ها، حملات

فیزیکی به یهودیان و یا کشیدن نقاشی صلیب شکسته بر روی یادبودهای یهودیان رخ داده است. ناظران در بسیاری از کشورها، این حوادث را بدترین موج حملات علیه یهودیان از زمان جنگ جهانی دوم دانسته‌اند.

♦ در فرانسه و دانمارک، نامزدهای احزاب سیاسی راست‌گرا که هولوکاست را انکار می‌کنند، برای کسب بالاترین مقام کشور به مرحله نهایی انتخابات راه یافته‌اند. شبکه‌های تلویزیونی دولتی در بسیاری از کشورهای جهان، تبلیغات ضد صیونیستی پخش می‌کنند.

♦ کنفرانس جهانی سازمان ملل درباره نژادپرستی بدون هرگونه اشاره‌ای به نقض حقوق بشر در چین، رواندا یا دیگر کشورهای عربی، از سیاست‌های اسرائیل - پیش از تلاش‌های اخیر تحت رهبری ایهود باراک - به عنوان پاکسازی قومی و جنایت علیه بشریت سخن می‌گوید. اعلامیه سازمان غیرانتفاعی در همین کنفرانس حتا بسیار شدیدتر بود.

سپس سامرز به مسائلی پرداخت که به محیط دانشگاهی مربوط می‌شود: شکی نیست که جوامع دانشگاهی باید همیشه مکان‌هایی باقی بمانند که در آن بتوان هر دیدگاهی را بیان کرد. قطعاً درباره خاورمیانه موضوعات بسیاری برای بحث وجود دارد و سیاست‌های خارجی و دفاعی اسرائیل هم می‌توانند بخشی از بررسی‌ها و نقدها باشند.

اما اگر در گذشته به طور سنتی یهودستیزی و دیدگاه‌های عمیقاً ضداسرائیلی از سوی پوپولیست‌های راست‌گرای کم‌سواد تبلیغ می‌شد، امروزه همین دیدگاه‌های شدیداً ضداسرائیلی در میان جوامع روشنفکری پیشرو نیز در حال گسترش است. به عبارتی، ما امروز افراد جدی و اندیشمندی را می‌بینیم که از کنش‌هایی پشتیبانی می‌کنند که عملاً بار یهودستیزی دارند؛ ممکن است که واقعاً چنین قصدی نداشته باشند ولی تأثیرات آن چنین است.

سامرز نمونه‌های زیر را ارائه می‌دهد:

- ♦ سدها عضو هیئت عملی از کشورهای اروپایی خواستار پایان دادن به پشتیبانی از پژوهشگران اسرائیلی شده‌اند و این در حالی است که دانشگاهیان هیچ کشور دیگری با چنین تحریمی روبه‌رو نشده‌اند.
- ♦ مدرسان اسرائیل در بهار گذشته از تحریریه یکی از ژورنال‌های ادبی بین‌المللی اخراج شدند.
- ♦ در همایش‌هایی، تظاهرکنندگان که بیشترشان دانشجو بودند، صندوق بین‌المللی پول و سرمایه‌داری جهانی را محکوم کردند و پرسش‌های فراوانی را در خصوص جهانی‌سازی طرح نمودند. ظاهراً حتا این رویکرد به یک رفتار عمومی تبدیل شد که حتماً اسرائیل را، بجا و نابجا، نیز به باد انتقاد بگیرند. در حقیقت، در همایش‌ها علیه صندوق بین‌المللی پول در بهار گذشته، شعارهایی شنیده می‌شد که هیتلر و شارون را در یک ردیف قرار می‌داد.
- ♦ سازمان‌های دانشجویی در این دانشگاه و سایر دانشگاه‌ها بدون هر نگاه انتقادی، همایش‌هایی را برای گردآوری کمک‌های مالی برای سازمان‌هایی با منشاء مشکوک گردآوری کردند. بعداً مشخص شد که برخی از گیرندگان این کمک‌ها با تروریسم مرتبط بودند.
- ♦ هم در هاروارد و هم در برخی از دانشگاه‌های دیگر، از مدیریت دانشگاه خواسته شده که دیگر در دانشگاه‌های اسرائیل سرمایه‌گذاری نکنند. اسرائیل تنها کشوری است که برای این تحریم برگزیده شده است. سریع بگویم که دانشگاه این پیشنهاد را قاطعانه رد کرده است.

سرانجام سامرز از حق هر کسی برای انتقاد از اسرائیل یا هر کشور و نهاد دیگر دفاع کرد:

ما باید همیشه آزادی آکادمیک هر فرد را، بدون توجه به موضع‌گیری او، محترم بشماریم. در ضمن، لازم است بدانیم که آزادی آکادمیک به معنی

آزادی از نقد نیست. تنها پادزهر علیه افکار خطرناک، ارائه افکار بدیل و دفاع قاطعانه از آنهاست. در تمام زندگی‌ام، همیشه از افرادی که در هر توهین و رنجشی بلافاصله صدای شکستن شیشه را می‌شنوند و در هر اختلاف نظری درباره اسرائیل فوراً تصاویر شب کریستال هیتلر را به یاد می‌آورند، متعجب و آزرده شده‌ام. چنین دیدگاه‌هایی همیشه به نظرم گزافه‌آمیز و تا حدی هیستریک به نظر می‌رسیدند. ولی باید بگویم که اگرچه هنوز هم به نظر من این واکنش‌ها غیرموجه هستند ولی شوربختانه در جهان امروز، حتا نسبت به یک سال پیش، چندان اغراق‌آمیز به نظر نمی‌رسند.

این موضع‌گیری متعادل باعث شد که چامسکی، سامرز را در دسته «افراط‌گرایانی که می‌خواهند جنایات و خشونت‌های آمریکا و اسرائیل را به حداکثر برسانند» قرار بدهد. همچنین رابرت فیسک، روزنامه‌نگار بریتانیایی، سامرز را به عنوان «رئیس یهودی دانشگاه هاروارد» توصیف کرد و متهم می‌کند که او در «یک کارزار مخرب برای تهمت زدن به هر کسی که به خود جرأت انتقاد از سیاست‌های اسرائیل را می‌دهد» مشارکت کرده است.

من نیز ستونی در پشتیبانی از رئیس دانشگاه، سامرز، نوشتم و در آن یکی از استادان هاروارد را که نامه درخواست تحریم را امضا کرده بود به مناظره دعوت کردم:

در طول ۳۸ سال تدریس در دانشکده حقوق هاروارد، به یاد ندارم که هرگز در ستایش اقدامات رئیس هاروارد چیزی نوشته باشم. اما این بار باید به رئیس دانشگاه، سامرز، تبریک بگویم که شجاعت این را داشت تا با صدای بلند چیزی را بیان کند که بسیاری از ما در محیط هاروارد به آن باور داشتیم: تمرکز صرف روی اسرائیل و فقط آن را مورد حمله قرار دادن، اگرچه نه در قصد، بلکه در اثرات خود، یهودستیزی است.

شکی نیست که دانشگاه‌ها باید بحث و گفت‌وگوهای گسترده درباره مسائل

پرمناقشه و جنجالی را تشویق کنند. یک استاد که با قاطعیت نامه‌ای را امضا می‌کند و سپس پشت «اولویت‌های دیگر» پنهان می‌شود، عملاً در جهت گسترش و تعمیق گفت‌وگو و آموزش خدمت نمی‌کند. امیدوارم که او چالش من را بپذیرد و اگر نپذیرد، دانشجویانش از من دعوت کنند تا در حد خودم به پُر کردن حفره‌های اطلاعاتی و آموزشی آن کسانی بپردازم که از ترس، از گفتن آنها پرهیز کرده‌اند؛ یعنی همان کسانی که این درخواست تحریم را امضا کردند ولی از شرکت در یک مناظره علنی و همگانی سر باز می‌زنند.

پس از آن، دانشجویان استاد مربوطه از من دعوت کردند، ولی خود او از شرکت در هرگونه مناظره یا بحث خودداری کرد و من با یک صندلی خالی و یک نسخه از «درخواست تحریم» در برابر دانشجویان در وینترهاوس «مناظره» کردم. رئیس دانشگاه لی بولینگر کلمبیا نیز درخواست تحریم را محکوم کرد و به کسانی که آن را با نامه‌های مشابه علیه آپارتاید آفریقای جنوبی مقایسه می‌کردند، پاسخ داد. او مقایسه اسرائیل با آفریقای جنوبی آپارتاید را «زننده و توهین‌آمیز» توصیف کرد. سی‌سد رئیس دانشگاه و کالج دیگر نیز نگرانی خود را از ترس افکنی و نفرت‌پراکنی علیه حامیان یهودی اسرائیل در بسیاری از محیط‌های دانشگاهی ابراز کردند. من در پشتیبانی از بیانه آنها نوشتم:

پس از انتشار بیانه‌های رؤسای دانشگاه‌ها، برخی استدلال می‌کنند که این حرکت باعث خفه کردن بحث‌های دانشگاهی خواهد شد. اما دقیقاً برعکس آن صادق است. این بیانه، همراه با بیانه لارنس سامرز، رئیس دانشگاه هاروارد، که کارزار تحریم را در عمل یهودستیزی خواند، باعث برانگیخته شدن بحث‌های سالم خواهد شد.

سامرز شدیداً تأکید کرد که انتقاد از اسرائیل، چه در قصد و چه اثرات خود، یهودستیزی نیست. هیچ‌کس از کسانی که من می‌شناسم، در پی خاموش کردن انتقاد از اسرائیل یا حکومت فعلی آن نیست و نمی‌خواهد حمایت از تشکیل دولت فلسطین و حقوق بشر را تخریب کند.

آنچه معادل یهودستیزی است، هدف قرار دادن ملت یهودی برای بایکوت، تحریم اقتصادی، محکومیت‌های پی‌درپی سازمان ملل یا سایر تحریم‌هاست؛ و این در حالی است که اسرائیل سابقه به مراتب بهتری در زمینه حقوق بشر نسبت به هر کشور دیگری در خاورمیانه و بیشتر کشورهای جهان دارد.

احتمالاً برخی از کسانی که درخواست‌های بایکوت و تحریم اقتصادی را امضا کرده‌اند، باور نداشته باشند که اقداماتشان یهودستیزی است. شاید آنها از این واقعیت ناآگاه باشند که توسط دشمنان اسرائیل مورد استفاده قرار می‌گیرند؛ دشمنانی که می‌خواهند از اسرائیل مشروعیت‌زدایی کنند و تنها کشور یهودی در جهان را منزوی سازند. کارزارهای اخیر برای بایکوت و تحریم اقتصادی دنباله دو کارزار پیشین است که بدون شک با هدف نابودی دولت یهودی شکل گرفته بودند. نخستین مورد به تحریم کشورهای عربی مربوط می‌شود که سال‌ها ادامه یافت ولی در نهایت شکست خورد. مورد دوم، قطعنامه سازمان ملل بود که صیونیسزم را معادل نژادپرستی قرار داد و اکنون بی اعتبار شده است. تلاش‌های کنونی برای معادل قرار دادن اسرائیل با رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی نیز شکست خواهد خورد، زیرا این مقایسه از بیخ و بن نادرست است. هدف این کارزار در واقع دستیابی به تحریم نیست، بلکه گمراه کردن دانشجویان جوان و تأثیرپذیر است تا به آنها باورانده شود که اسرائیل یکی از بدترین ناقضان حقوق بشر در جهان است؛ و این در حالی است که اسرائیل سابقه بسیار خوبی در حوزه حقوق بشر دارد و تلاش‌های فراوانی کرده است تا تلفات غیرنظامی را با به خطر انداختن سربازان خود در درگیری‌های خیابانی به حداقل برساند. و در راستای همین به حداقل رساندن تلفات غیرنظامیان بود که اسرائیل از بمباران‌های گسترده و فله‌ای دست برداشت و بیشتر روی خنثی کردن افراد رهبری تروریست‌ها متمرکز گردید. این یک حقیقت انکارناپذیر است که اسرائیل تنها کشور در خاورمیانه است که دارای آزادی بیان، قوه قضایی

مستقل و همچنین متعهد به برابری جنسیتی و حافظ حقوق همجنس‌گرایان است. کسانی که علیه اسرائیل پی‌درپی «درخواست تحریم» صادر می‌کنند همه این موارد را نادیده می‌گیرند. نادانی ممکن است به عنوان توجیهی برای کورباوری باشد ولی در محیط دانشگاهی جایی ندارد.

کارزار غیراخلاقی در محیط‌های دانشگاهی علیه یهودیانی که از اسرائیل پشتیبانی می‌کنند، باید در «بازار ایده‌ها» مورد برخورد قرار گیرند. بیانیه رؤسای دانشگاه‌ها بخش مهمی از این مبارزه علیه کورباوری است. تعداد زیادی از افراد نیک‌اندیش [تاکنون] در برابر ستیز با یهودیان سکوت کرده‌اند. زمان آن رسیده که بایستیم و موضع خود آشکارا اعلام کنیم.

محکومیت گسترده درخواست تحریم علیه اسرائیل نشان داد که هیچ دانشگاه بزرگ در آمریکا به طور جدی خواهان تحریم اسرائیل نیست. کسانی که این کارزار تحریم را آغاز کردند، از همان آغاز از این واقعیت آگاه بودند. هدف واقعی این کارزار تحریم نبود، بلکه گمراه کردن و دادن اطلاعات نادرست به دانشجویان در سراسر جهان درباره سابقه حقوق بشری اسرائیل بود. پس از این که بیشتر امضاها گردآوری شد، نوآم چامسکی عملاً به نادرستی این گُنش اعتراف کرد و به حاضران در هاروارد گفت، اگرچه او نامه درخواست تحریم اسرائیل را امضا کرده - و حتا در این کارزار پیشگام بوده - ولی او در اصل مخالف تحریم اسرائیل است! او گفت: «من سال‌هاست که مخالف تحریم بوده‌ام، در واقع، من احتمالاً از مخالفان پیشگام کارزار تحریم اسرائیل و کارزار بایکوت آکادمیک اسرائیل بوده‌ام».^[۶] او همچنین این حرکت را «از نظر اصولی اشتباه» و «فاقد اصول»^[۷] خواند.

وقتی از او پرسیده شد که چرا با وجود مخالفت اصولی‌اش با تحریم، درخواست تحریم را امضا کرده است، این زبان‌شناس سرشناس توضیح داد: «از کسی که یک

درخواست را امضا می‌کند، نباید انتظار داشت که با هر واژه یا حتی بخش‌های بزرگی از آن موافق باشد، اگر جهت کلی آن درست باشد کافی است».^[۸]

ولی هر کس می‌داند که «جهت کلی» این درخواست تحریم بوده است، دست‌کم کسانی که این درخواست را امضا کرده‌اند با همین قصد انجام داده بودند. ولی گویا برای چامسکی این نکته، تعیین‌کننده نبوده و در پس ذهن او بی‌اعتبار کردن اسرائیل از طریق انتشار اطلاعات نادرست نقش اصلی را بازی کرده است. سخنان چامسکی نشان می‌دهد که او قصد و نیت خود را از بیشتر امضاکنندگان پنهان کرده بود.

اگرچه چامسکی فراخوان تحریم را سرآخر به عنوان یک «خطای فاحش» اعلام کرد، ولی حاضر نشد که نام تأثیرگذارش را از امضاکنندگان حذف کند. و این در حالی بود که برخی از استادان دانشگاهی امضا خود را پس گرفتند. احتمالاً چامسکی بر این نظر بود که خواسته‌های مندرج در این درخواست قابل دفاع بودند. آیا واقعاً خواسته‌های طرح شده در این نامه مستدل و محکم بودند؟ با یک نگاه دقیق به خواسته می‌توان دید که آنها اساساً نادرست هستند، حتا اگر نخواهیم اسرائیل را با دیگر کشورها مقایسه کنیم.

«درخواست»، خواهان این است که اسرائیل به قطعنامه ۲۴۲ سازمان ملل، به گزارش کمیته سازمان ملل علیه شکنجه در سال ۲۰۰۱، به پیمان چهارم ژنو و قطعنامه ۱۹۴ سازمان ملل در خصوص پناهیجویان پایبند باشد. ظاهراً اکثریت امضاکنندگان این درخواست، از جمله طبق آخرین شمارش، ۱۳۰ عضو هیئت علمی هاروارد و ام.آی.تی، اصلاً اطلاع نداشتند که اسرائیل این خواسته‌ها را بسیار بیشتر اجرایی کرده و یا دست‌کم پیشنهاد کرده بود که بخش‌های انجام نشده را یکی پس از دیگری متحقق کند.

قطعنامه ۲۴۲ سازمان ملل که یکی از تدوین‌کنندگانش یک قاضی لیبرال به نام آرتور گلدبرگ بود (خود من نزد او به عنوان دستیار کارم را شروع کرده بودم)،

اصلاً از اسرائیل تقاضا نکرده بود که «همه» اراضی تصرف شده توسط اسرائیل در جنگ دفاعی ۱۹۶۷ را بازگرداند. توافقی که در شورای امنیت سازمان ملل صورت گرفت می‌گفت که اسرائیل اکثر «سرزمین‌ها» را باید در قبال پایانِ خصومت‌های کشورهای عربی بازگرداند. قطعنامه پیشنهادی یکی از کشورهای وابسته به شوروی می‌گفت که اسرائیل باید از «همه» سرزمین‌های اشغالی عقب‌نشینی کند؛ ولی این قطعنامه در سازمان ملل تصویب نشد.

هم قاضی گلدبرگ و هم لرد کارینگتون که در نهایت بخش‌های اساسی آن را تدوین کرده بودند، به روشنی اشاره کردند که کسی عقب‌نشینی از «همه مناطق» را مد نظر نداشته است، زیرا همان‌گونه که کارینگتون گفته است، «درست نیست که از اسرائیل خواسته شود به مرزهای پیش از ۴ ژوئیه ۱۹۶۷ بازگردد، زیرا این مرزها مصنوعی و نامطلوب بوده است».^[۹] تنها کشورهایی که خواهان بازگشت کامل اسرائیل از مناطق اشغال شده بودند، مصر و اردن بودند.

همان‌گونه که پیشتر گفته شد، به محض این‌که مصر دست از خصومت‌هایش با اسرائیل برداشت، اسرائیل هم تا آخرین سانتی‌متر زمین‌های متصرف‌شده مصر را پس داد، و اردن نیز تقریباً از همه ادعاهای ارضی خود که در آن لحظه به تصرف اسرائیل درآمده بود صرف‌نظر کرد. منطقه کوچکی که اردن خواستار آن بود، در زمانی که با اسرائیل پیمان صلح بست باز پس گرفت. یک منطقه کوچک مانده بود که مورد مناقشه اسرائیل و مصر بود که قرار شد یک دادگاه درباره‌اش تصمیم بگیرد. وقتی دادگاه به نفع مصر حکم داد، اسرائیل هم آن منطقه را به مصر بازگرداند.

افزون بر این، در سال ۲۰۰۰، در کمپ دیوید و طابا، اسرائیل پیشنهاد داد که بین ۹۴ تا ۹۶ درصد از اراضی مورد مناقشه در کرانه باختری و تمام نوار غزه را بازگرداند و با ایجاد یک دولت مستقل فلسطینی نیز موافقت کرد. این پیشنهاد به همراه بازگرداندن سرزمین‌های اشغالی به مصر و اردن، باعث شد که اسرائیل

فقط یک جزء کوچکی را در اختیار داشته باشد که در قطعنامه ۲۴۲ به آن اشاره شده بود (غیر از بلندی‌های جولان که اسرائیل پیشنهاد بازگرداندن آن را در ازای صلح با سوریه داده است). بدون شک، این پیشنهاد به معنای رعایت کامل مفاد قطعنامه ۲۴۲ از سوی اسرائیل بود. ولی کشورها و سازمان‌های عرب که به خصومت خود با اسرائیل ادامه می‌دادند و وضعیت جنگی را حفظ کرده بودند، در عمل از رعایت قطعنامه ۲۴۲ سر باز زدند. آنها مانند گذشته در وضعیت جنگی با اسرائیل به سر می‌برند. ولی این درخواست به هیچ‌وجه اقداماتی علیه این کشورهای ردکننده صلح در نظر نگرفته و برخی از آنها هنوز از سرمایه‌گذاری دانشگاه‌هایی مانند هاروارد و کمک‌های مالی ایالات متحده آمریکا برخوردارند.

شرط دوم در این درخواست این است که اسرائیل استفاده از «شکنجه قانونی» را که در گزارش سال ۲۰۰۱ کمیته ضد شکنجه سازمان ملل ذکر شده است، متوقف کند. نویسندگان این شرط یا ناآگاه هستند یا دروغگو. همان‌گونه که پیشتر گفته شد، دو سال پیش از انتشار این درخواست، دیوان عالی اسرائیل به‌کارگیری هرگونه فشار فیزیکی برای استخراج اطلاعات از تروریست‌های احتمالی را ممنوع کرد. اسرائیل تنها کشور در خاورمیانه است که هرگونه شکنجه را، هم در عمل و هم در قانون، از میان برداشته است. اردن و مصر، که هر دو یارانه‌های هنگفتی از آمریکا دریافت می‌کنند و سرمایه‌گذاری‌های زیادی در آن‌جا انجام می‌شود، به‌گونه‌ای آشکار شدیدترین و مرگبارترین انواع شکنجه را به کار می‌گیرند. با این حال، درخواست تحریم فقط از اسرائیل می‌خواهد دست به اقدامات اصلاحی مواردی بزنند که پیشتر آنها را برطرف کرده است و این در حالی است که این «درخواست» هیچ شرطی برای کشورهایی که همچنان به شکنجه ادامه می‌دهند، تعیین نمی‌کند. ده‌ها کشور با سوابق بدتر وجود دارد، ولی چرا اسرائیل فقط هدف قرار می‌گیرد؟ پاسخ برای کسانی که از طرح پرسش‌ها با پاسخ‌های ناخوشایند نمی‌ترسند، آشکار است.

شرط دیگری که در «درخواست تحریم» آمده است، این است که اسرائیل اصولاً بپذیرد که پناهندگان بتوانند به سرزمین‌های سابق خود بازگردند یا برای خسارات خود غرامت دریافت کنند، تا بدین وسیله قطعنامه ۱۹۴ سازمان ملل رعایت شود. در هر دو مذاکره کمپ دیوید و طابا، اسرائیل گزینه دریافت غرامت برای فلسطینی‌ها را پیشنهاد داد، اما فلسطینی‌ها آن را رد کردند. افزون بر این، هیچ کشور عربی تاکنون به سدها هزار پناهنده یهودی که پس از اعلام جنگ کشورهای عربی به اسرائیل در سال ۱۹۴۸ مجبور شدند آن جا را ترک کنند، غرامتی پیشنهاد نکرده است. ولی در این درخواست هیچ شرطی برای کشورهای عربی تعیین نشده است.

شرط نهایی، متوقف ساختن شهرک‌سازی و ویرانی شهرک‌های ساخته شده است، موضوعی که در میان اسرائیلی‌ها نیز مورد بحث و مناقشه است. اکثریت اسرائیلی‌ها بر این نظرند که نباید شهرک‌های جدید ساخته شوند و بیشتر شهرک‌های موجود باید به عنوان بخشی از یک صلح کلی و پایدار در منطقه تخلیه شوند. حتا شمار قابل توجهی از ساکنان این شهرک‌ها گرایش خود را برای ترک خانه‌های خود در ازای صلح اعلام کرده‌اند. اما فلسطینی‌ها پیشنهادات صلح دولت را رد کردند. بسیاری از فلسطینی‌های میانه‌رو بر این نظرند که رد پیشنهاد صلح در کمپ دیوید و طابا توسط عرفات یک اشتباه تاکتیکی بود و از سرگیری تروریسم علیه اسرائیل، از منظر اخلاقی غیرقابل دفاع است.

حتا بندر، شاهزاده سعودی، که پشتیبان سرسخت حقوق فلسطینی‌هاست و مستقیماً در مذاکرات ناکام شرکت داشت، اعتراف کرده است که رد پیشنهاد بزرگوارانه ایهود باراک توسط عرفات «جنایتی علیه فلسطینی‌ها» بود، او حتا تأکید کرد که امتناع عرفات از این صلح، «در واقع جنایتی علیه کل منطقه» بود. شاهزاده بندر همچنین عنوان کرد که عرفات «به او دروغ گفته است» و ادامه داد این «رازی آشکار در جهان عرب است که عرفات راستگو نبود». او همچنین مسئولیت

مرگ «۱۶۰۰ فلسطینی و ۷۰۰ اسرائیلی» را مستقیماً بر عهده عرفات گذاشته است. همان گونه که او در مصاحبه‌ای با نیویورکر گفت: «به نظر من مرگ حتایک نفر از این اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌های در انتفاضه توجیه پذیر نیست».

به نظر شاهزاده بندر، رد پیشنهاد صلح توسط عرفات بخشی از یک الگو و سنت نیم‌سده‌ای است: «از سال ۱۹۴۸ هر بار که چیزی روی میز بوده، ما گفتیم نه. بعد گفتیم بله. وقتی گفتیم بله، دیگر روی میز نبود. بعد مجبور شدیم با چیزی کمتر کنار بیایم. آیا دیگر وقت آن نرسیده که بله بگوییم؟» «آبا إبان» نیز نکته مشابهی را بیان کرد، او گفت: «فلسطینی‌ها هرگز فرصتی را برای از دست دادن فرصت‌ها از دست نداده‌اند» و «ظاهراً توانایی دادن پاسخ مثبت را ندارند». با این حال و با وجود اعتراف بسیاری از افراد دور و نزدیک عرفات که درگیر مذاکرات صلح بودند و عرفات را علت ناکامی و شکست مذاکرات می‌دانستند، ولی «درخواست تحریم» به گونه‌ای بس یک‌جانبه فقط اسرائیل را مقصر می‌داند.

زمانی که با دانشجویان دروینتروپ هاوس هاروارد - همان جایی که استادش درخواست تحریم هاروارد/ ام. آی. تی. را امضا کرده بود- حرف می‌زد، متوجه شدم که بسیاری از دانشجویان اطلاعات بسیار ناچیزی درباره اسرائیل و اقدامات آن دارند. به گمانم که بسیاری از امضاکنندگان این «درخواست تحریم» از واقعیت‌های پیچیده و دشمنی‌های طولانی در خاورمیانه اطلاع چندانی ندارند؛ ولی به گمانم که نویسندگان و مبتکران این درخواست به خوبی با آن آشنا هستند و می‌دانند که چه می‌کنند. آنها آگاهانه به دنبال گمراه کردن، بدآموزی و سمت‌دهی نادرست دانشجویان خود بوده و هستند - گونه‌ای ویژه از آموزش جهت‌دار.

هر فرد اخلاق‌مدار که از فکت‌های حقیقی آگاه باشد، از امضا این درخواست یک‌جانبه علیه اسرائیل خودداری خواهد کرد. کسانی که آن را امضا کرده‌اند، یا ناآگاه هستند یا بدخواه. گزینه سوم وجود ندارد.

آیا نقد اسرائیل، یهودستیزی است؟

اتهام

هر کس از اسرائیل انتقاد کند، بی‌درنگ به یهودستیزی متهم می‌شود. چنین واکنشی باعث خفه کردن انتقادات مشروع از دولت و سیاست‌های این کشور می‌شود.

اتهام‌زنندگان

«این یک فریب شناخته‌شده صیونیستی است که کسانی را که اسرائیل را نقد می‌کنند بدنام کنند».^[۱]

ادوارد سعید

«حکومت اسرائیل بر پایه‌ای استوار شده که به محض انتقاد از آن، منتقد بی‌درنگ لقب یهودستیز دریافت می‌کند».^[۲]
توتو، اسقف دزموند

واقعیت

من هرگز نشنیده‌ام که کسی صرفاً به خاطر انتقاد به اسرائیل، یهودستیز نامیده شده باشد.

اثبات

مستبدان به خوبی می‌دانستند که اگر یک دروغ بزرگ به اندازه کافی تکرار شود، مردم آن را کم‌کم باور خواهند کرد. دروغ بزرگی که در سراسر ایالات متحده آمریکا، به‌ویژه دانشگاه‌ها و کالج‌ها، تکرار می‌شود این است: هر کس از سیاست‌های اسرائیل یا حکومت شارون انتقاد کند، بی‌درنگ برچسب یهودستیزی دریافت می‌کند. اگر این گزاره درست می‌بود، واقعاً فاجعه بزرگی است؛ زیرا انتقاد از

اسرائیل همانند انتقاد از نواقص هر دمکراسی از اهمیت برخوردار است. اما واقعیت این است که در طول سال‌های زیادی که من درخصوص مناقشه اعراب و اسرائیل سخن گفته‌ام، هرگز نشنیده‌ام که کسی صرفاً به خاطر انتقاد از اسرائیل یا شارون، یهودستیز خوانده شود. جایی هم نشنیده‌ام که انتقاد صرف از اسرائیل، به عنوان یهودستیزی توصیف شده باشد.

با این حال، این دروغ بزرگ همچنان ادامه دارد. سوزانه هشل، استاد مطالعات یهودی در دارتموث، مدعی شده است: «اغلب می‌شنویم که هر انتقادی از اسرائیل، معادل یهودستیزی قرار می‌گیرد». مایکل لرنر، سردبیر مجله تیکون، نیز ادعای مشابهی کرده است. نوآم چامسکی نیز همین ادعا را مطرح کرده است. اخیراً نیز پل هانسون، استاد برجسته دانشکده الهیات هاروارد، این ادعا را تکرار کرده است. من در اینجا هر کس را که ادعا می‌کند، صرف انتقاد از اسرائیل اغلب با برچسب یهودستیزی آراسته می‌شود، می‌خواهم که این ادعا را با ارائه واگویی‌های واقعی و با ذکر منبع اثبات کند. من در مورد افراد گمنام یا پیام‌های ناشناس صحبت نمی‌کنم بلکه در مورد حامیان اصلی اسرائیل حرف می‌زنم که ادعا می‌شود، هر انتقاد صرف از اسرائیل را با یهودستیزی برابر دانسته‌اند.

بدون شک، سخنان لارنس سامرز، رئیس دانشگاه هاروارد، چنین مضمونی نداشت وقتی او اظهار داشت: «در مورد خاورمیانه چیزهای زیادی برای بحث و گفت‌وگو وجود دارد و در سیاست خارجی و دفاعی اسرائیل نیز مواردی هست که می‌توان و باید با قدرت به چالش کشیده شوند».^[۳] افزون بر این، درون مایه نوشته توماس فریدمن از نیویورک تایمز هم چنین چیزی را به ما نمی‌گوید وقتی او می‌نویسد: «انتقاد از اسرائیل یهودستیزی نیست و گفتن چنین چیزی واقعاً زننده است. ولی تمرکز صرف روی اسرائیل و نقد آن و خواهان تحریم آن شدن، بدون آن که دیگر کشورهای درگیر مد نظر قرار گیرند، یهودستیزی است».^[۴]

قطعاً من هم هیچگاه نقد اسرائیل را مترادف یهودستیزی ندانسته‌ام، ولی کورباوری کسانی که فقط روی اسرائیل انگشت می‌گذارند تا آن را از طریق تحریم‌ها تنبیه کنند را محکوم کرده‌ام. زیرا این افراد به خوبی می‌دانند که سابقه حقوق بشر در اسرائیل بسیار بهتر از هر کشور دیگر در منطقه است و دست کم به خوبی هر کشور دمکراتیک دیگر است که با خطرات مشابهی روبه‌رو می‌باشد. من شخصاً از برخی سیاست‌های اسرائیل، به‌ویژه در مورد شهرک‌سازی، انتقاد کرده‌ام، ولی هرگز متهم به یهودستیزی نشده‌ام، همان‌گونه که بسیاری از منتقدان اسرائیل در رسانه‌های داخلی اسرائیل نیز با چنین اتهاماتی روبه‌رو نشده‌اند.

در واقع، سرسخت‌ترین منتقدان دولت اسرائیل، خود اسرائیلی‌ها هستند، چه در داخل حکومت و چه خارج از آن؛ و گاهی حتا در درون کابینه، هیچ‌کس هم هرگز آنها را یهودستیز نخوانده است. تنها فرد برجسته‌ای که من می‌شناسم و صیونیسم‌ستیزی را با یهودستیزی برابر دانسته، مارتین لوتر کینگ (جونیر) بود که در پاسخ به پرسش یک دانشجو که به صیونیسم حمله کرده بود گفت که حملات به صیونیست‌ها اغلب بهانه‌ای برای حمله به یهودیان است و به همین دلیل به این دانشجو گفت: «شما دارید ضدیهودیت حرف می‌زنید».^[۵] اما گفته کینگ، ربطی به انتقاد از سیاست‌های اسرائیل نداشت بلکه در پاسخ به یک حمله کلی به صیونیسم و حق موجودیت دولت یهود بود. مارتین لوتر کینگ معتقد بود که همه افراد نیک‌اندیش باید «از حق هستی اسرائیل پاسداری کنند»، همان‌گونه که جان لوئیس، یکی از دستیاران اصلی کینگ، اخیراً اینچنین به یاد می‌آورد:

در ۲۵ مارس ۱۹۶۸، کمتر از دو هفته پیش از مرگ غم‌انگیزش، او به روشنی و رک و راست گفت: «صلح برای اسرائیل یعنی امنیت؛ و ما باید با تمام نیروی خود از حق هستی آن و تمامیت ارضی آن پاسداری کنیم. من اسرائیل را به عنوان یکی از پایگاه‌های بزرگ دمکراسی در جهان ارزیابی

می‌کنم، و آن را یک نمونه شگفت‌انگیز از توانایی انسان‌هایی می‌نگریم که توانسته‌اند یک بیابان بی‌آب و علف را به یک مکان سبز و قابل سکونت تبدیل کنند. صلح برای اسرائیل به معنای امنیت است و این امنیت باید به یک واقعیت تبدیل شود».

در طول کنفرانس اخیر سازمان ملل درباره نژادپرستی که در دوربان، آفریقای جنوبی، برگزار شد، همه ما از حملات به یهودیان، اسرائیل و صیونیسیم شوکه شدیم. ایالات متحده آمریکا در برابر این حملات، قاطعانه ایستاد.

بار دیگر این سخنان کینگ در خاطر من زنده شد: من فروتنانه متعهد می‌شوم که نهایت تلاش خود را برای پاسداری از نام نیک یهودیان انجام بدهم، زیرا کورباوری در هر شکل‌اش توهینی به همه ماست.^[۶]

انتقاد از اسرائیل به خودی خود یهودستیزی نیست، اما گونه‌های ظریفی از انتقاد به اسرائیل وجود دارد که به روشنی یهودستیزانه است، حتی اگر واژه «یهودی» در آن نیامده باشد. یک نمونه آشکار این نوع یهودستیزی را در شعری از امیری باراکا مشاهده می‌کنیم که در آن جا گفته شده اسرائیل و شارون از حمله به مرکز تجارت جهانی پیش از وقوع آن آگاهی داشتند و پیشاپیش به ۴۰۰۰ یهودی هشدار دادند که به آن جا نروند. آیا کسی می‌تواند شک کند که این نسخه جدید از «تهمت خون»^(۱) در هسته خود یهودستیز نباشد؟ آیا کسی می‌تواند انکار کند که تهاجم فیزیکی علیه یهودیان در فرانسه، آلمان یا روسیه، اقدامات یهودستیزانه نیست؟

پروفسور ایروین کاتلر، یکی از پژوهشگران برجسته در حوزه حقوق بشر، این‌طور مورد «یهودستیزانه نوین» را شناسایی کرده است:

۱. **تهمت خون**، تهمتی است به یهودیان که بیان می‌دارد آنها بچه‌های غیریهودیان را دزدیده و می‌کشند تا از خون آنها در بخشی از مناسک مذهبی خود در جریان عید پسخ استفاده کنند.

- یهودستیزی نسل‌گشانه
 - فراخوان همگانی برای نابودی اسرائیل و مردم یهودی. نمونه‌های آن عبارتند از:
 - منشورها و میثاق‌های گروه‌های تروریستی مانند حماس که وظیفه خود را نابودی اسرائیل و یهودیان اعلام کرده‌اند؛
 - فتوای مذهبی که خواستار نابودی اسرائیل و قوم یهود هستند؛
 - فراخوان‌های دولتی برای نسل‌کشی یهودیان (مانند تهدید ایران برای نابودی اسرائیل).
- یهودستیزی سیاسی
 - انکار حق تعیین سرنوشت برای مردم یهود؛
 - غیرقانونی جلوه دادن اسرائیل به عنوان یک دولت؛
 - اهریمن‌سازی اسرائیل و نسبت دادن همه بدی‌های جهان به اسرائیل - اسرائیل به مثابه «زهرآگین‌کننده فضای جهانی».
- یهودستیزی ایدئولوژی
 - از طریق لفاظی‌هایی مانند صیونیسم همان نژادپرستی است، برای رسیدن به این نتیجه که اسرائیلی‌ها مانند نازی‌ها هستند.
- یهودستیزی الهیاتی
 - همگرایی یهودستیزی اسلامی و الهیات مافوق‌گرای مسیحی که مبتنی بر نفرت از یهودیان است.
- یهودستیزی فرهنگی
 - آمیزه‌ای ویژه از نگرش‌ها، احساسات و گفتمان روشنفکران «مُد روز».

- یهودستیزی اقتصادی
 - که فراتر از تحریم‌های کشورهای عربی علیه اسرائیل می‌رود و شامل اعمال محدودیت‌های فرامرزی علیه کشورهای می‌شود که با اسرائیل تجارت می‌کنند.
 - انکار هولوکاست
 - تروریسم نژادپرستانه علیه یهودیان
 - انکار شناسایی اسرائیل در عرصه جهانی
 - انگشت گذاشتن روی اسرائیل در عرصه بین‌المللی برای برخورد تبعیض‌آمیز با آن.
- این که آیا کسی تک‌تک بندهای این مجموعه را بپذیرد یا نه، نمی‌دانیم. ولی شکی وجود ندارد که برخی از آنها در فهرست تعصب و کورباوری قرار می‌گیرند.
- قطعاً انکار هولوکاست یا مقصر دانستن «خود یهودیان» در این فاجعه، یک بخش ثابت از سخنرانی‌های افراطیون فلسطینی بوده که خود مصداق کورباوری است. حتا نخست‌وزیر به اصطلاح «پیشرو» تشکیلات فلسطین، کتابی در وصف انکار هولوکاست نوشته است؛ گویا او اخیراً از نگارش این کتاب پشیمان شده است. همچنین در خطبه‌های نماز جمعه که توسط تلویزیون تشکیلات خودگردان فلسطین پخش می‌شود به وفور از انکار هولوکاست و یا نسبت دادن آن به یهودیان سخنرانی می‌شود.^[۸] جای شگفتی نیست که دو موضوعی که افراطیون راست و چپ را به هم پیوند می‌زند، انکار هولوکاست و پشتیبانی بی‌چون و چرا از تروریسم فلسطینی است. ممکن است تصور این نکته برایمان دشوار باشد که چگونه دو آدم با دو جهان بینی کاملاً متفاوت، مانند پتريک بیوکنن محافظه‌کار سنتی و نوآم چامسکی چپ‌انارشیست می‌توانند در کنار هم قرار بگیرند. ولی هر دوی آنها از پشتیبانان سرسخت فلسطینی‌ها هستند و از اسرائیل متنفرند. هر دوی آنها مانند رهبران عرب و فلسطینی از انکارکنندگان هولوکاست هستند.

پتريک بيوکِنن حتا تا آن جا پيش مي رود که مي پرسد، آيا واقعاً يهوديان در تربلینکا گازمرگ شدند يا نه؟ او ترديد خود را مبتنی بر این «شواهد»، اینچنین توصیف می کند: «در سال ۱۹۸۸، ۹۷ پسرچه در یک زیرزمین در عمق ۶ متری یک تونل در واشنگتن دی.سی. گرفتار شدند؛ در همان زمان دو لوکوموتیو بی وقفه در حال بیرون دادن گاز (کربنیک) بودند، ولی بچه ها توانستند پس از ۴۵ دقیقه صحیح و سالم نجات پیدا کنند».^[۹] یک مقاله در روزنامه نیو ریپابلیک به این نکته اشاره می کند که «بسیاری از مطالبی که بيوکِنن در ستون های مربوط به هولوکاست می نویسد و به آنها استناد می کند از نازی ها و يهودستيزان دریافت می کند». وقتی از او پرسیده می شود که این اطلاعات درباره تربلینکا را از کجا به دست آورده است؟ پاسخ می دهد: «کسی برایم فرستاده است». این مقاله نتیجه می گیرد که انکارکنندگان هولوکاست می دانند که «صدایشان توسط بيوکِنن شنیده می شود».^[۱۰]

حمایت بيوکِنن از جنایتکاران نازی مانند کلاوس باربی و کارل لیناس و تلاش او برای انحلال آن بخش از وزارت دادگستری که تحقیق علیه این جنایتکاران را انجام می دهد، باعث شد که الن رایان، رئیس سابق این بخش دادگستری، بگوید که «شمار زیادی از مردم از خود می پرسند که چرا پتريک بيوکِنن این قدر عاشق دلباخته جنایتکاران جنگی است».^[۱۱]

لاس زدن نوآم چامسکی با انکارکنندگان هولوکاست هم امری شگفت انگیز است. بيوکِنن یک يهودستيز کلاسیک است و مانند بسیاری از همراهان محافظه کار خود به این نگرش اذعان دارند، ولی چامسکی خودش يهودی است، پدر و مادرش آموزگار بودند و زبان عبری درس می دادند. او هم مانند من به همان کمپ عبری رفته است و در جوانی اش حتا عضو یک گروه چپ طرفدار اسرائیل بود. ولی فهرست نوشته های منتشر شده او گویای همه چیز است.

داستان چامسکی با آشنایی اش با مردی فرانسوی به نام رابرت فوریسون

آغاز می‌شود. فوریسون یک پروفیسور بی‌نام و نشان در رشته ادبیات فرانسوی در دانشگاه لیون است که کتابی نوشته در انکار هولوکاست و آن را یک دروغ هدفمند نامیده است. فوریسون معتقد است که هیچ نسل‌کشی‌ای علیه یهودیان صورت نگرفته است و چیزی به نام اتاق‌های گاز هیتلر وجود نداشته است. افزون بر این، به نظر او مقصر اصلی جنگ جهانی دوم یهودیان بودند و سیاست هیتلر کاملاً بخردانه بود و در دفاع از خود، دست به چنین اقداماتی زده بود؛ البته او یهودیان را نه به اردوگاه‌های مرگ، بلکه به اردوگاه‌های کار فرستاد. به نظر فوریسون، نسل‌کشی یهودیان یک «دروغ بزرگ» است که ساخته و پرداخته صیونیست‌های آمریکایی-منظور یهودیان آمریکا بوده است. برنده اصلی این فریب بزرگ، اسرائیل است که از این «فریب سیاسی و مالی بزرگ» به بهترین شکل حمایت می‌کند. قربانیان این فریب، مردم آلمان و مردم فلسطین بوده‌اند. فوریسون حتا تأکید می‌کند که خاطرات آنا فرانک هم جعلی است.^[۱۲]

جای شگفتی نیست که این کتاب مورد استقبال یهودستیزان جهان قرار گرفت. در ایالات متحده آمریکا، لابی لیبرتی البته بدنام که پیشتر «پروتکل‌های بزرگان صیون» و دیگر آثار یهودستیزانه را منتشر کرده بود، بخش‌هایی از این کتاب را ترجمه کرد و در شبکه‌های مرتبط با خود منتشر کرد، البته با این عنوان که این کتاب توسط یک پروفیسور طبعاً معتبر نوشته شده است. فیلم‌های ویدئویی از سخنرانی‌های علنی او در محافل نئونازی نمایش داده می‌شود. من یکی از این ویدئوها را تهیه کردم و دیدم که او هر وقت از «به اصطلاح قربانیان اتاق‌های گاز وجود نداشته» حرف می‌زد، لبخندی بر لبانش نقش می‌بست. مخاطبان او، که اکثراً نئونازی بودند، وقتی او اظهارات شاهدان بازمانده از هولوکاست را به سخره می‌گرفت، زیر خنده می‌زدند.

پس از انتشار این کتاب، دانشگاه لیون او را برای یک ترم از تدریس تعلیق

کرد؛ البته با این استدلال که نمی‌تواند ایمنی او را تضمین کند. این تصمیم، باتوجه به رنجی که این شهر زیر یوغ نازی‌های اشغالگر متحمل شده بود، هرچند هم ممکن است معقول به نظر آید، ولی نادرست و نامناسب بود. یک مدرس دانشگاه، حتا اگر عقاید احمقانه داشته باشد، حق دارد که مورد محافظت قرار گیرد.

پس از تعلیق فوریسون، از چامسکی خواسته شد که به معترضان این تعلیق پیوندد. مطمئن هستم که او از این دعوت استقبال کرد، زیرا نوشته‌ها و سخنان فوریسون علیه صیونیسم همان اندازه شدید و گستاخانه است که یهودستیزی اش. هرچه باشد خود پروفیسور چامسکی درباره سوءاستفاده صیونیست‌ها از تراژدی جنگ جهانی دوم نوشته‌های فراوانی دارد که به نظر من درون مایه‌شان چندان تفاوتی با نظرات فوریسون ندارد. افزون براین، او اسرائیل را در گذشته با رایش سوم مقایسه کرده بود.

اگر چامسکی فقط از حق فوریسون بر آزادی عقیده دفاع می‌کرد، بدون شک پذیرفتنی بود، اما او بر علمی بودن نوشته‌های فوریسون تأکید کرد. او یک درخواست را امضا کرد که در آن جعل تاریخی مفتضح فوریسون را به عنوان «شناخت‌های نوین مبتنی بر پژوهش‌های تاریخی گسترده» معرفی می‌شود.^[۱۳] اگر چامسکی اندکی به خود زحمت می‌داد و پژوهش تاریخی فوریسون را بررسی می‌کرد، پی می‌برد که این کتاب یک جعل است.^[۱۴]

در این جا هیچ پژوهش گسترده تاریخی صورت نگرفته بود؛ به عکس، ما در این کتاب فقط با یک تولید جعلی از موارد ضدتاریخی روبه‌رو می‌شویم. این یک نوع فریبکاری است که پروفیسور به خاطر آن به درستی اخراج شد و نه به خاطر نظرات مناقشه‌برانگیزش. زیرا او همه اصول پژوهش تاریخی را پایمال کرده بود. با این وجود، چامسکی بی‌درنگ و بدون خم به ابرو آوردن «کار پژوهش تاریخی گسترده» فوریسون را با اعتبار آکادمیک خود مشروعیت بخشید. در این جا

نه فقط یک پروفیسور «ثابت کرده» که چیزی به نام هولوکاست وجود نداشته، بلکه یک پروفیسور دیگر هم بر «نتایج پژوهشی» او مُهر تأیید زده است، آن هم پروفیسوری از ام.آی.تی.

چامسکی یک گام فراتر می‌رود. پس از امضای درخواست، او یک مقاله نوشت که بعداً فوریسون با اجازه چامسکی آن را برای دیباچه کتابِ بعدی‌اش درباره «چرا او هولوکاست را انکار می‌کند» استفاده کرد. در این کتاب، فوریسون دوباره اتاق‌های گاز را یک دروغ نامید و انکار هولوکاست را تکرار کرد. چامسکی در این مقدمه به گونه‌ای وانمود می‌کند که گویی او اصلاً از محتوای کتاب‌های فوریسون آگاهی ندارد و به این نتیجه می‌رسد که استدالات فوریسون یهودستیزانه نیست و این که خود فوریسون نه یهودستیز و نه نازی، بلکه او «یک لیبرال نسبتاً غیرسیاسی» است.^[۱۵]

چند سال بعد که تقریباً بر همگان روشن شده بود که فوریسون آگاهانه نام خود را در اختیار هرگونه یهودستیز و نئونازی گذاشته، چامسکی دوباره برای او یک کارنامه پاک صادر کرد: «من هیچ اشاره یهودستیزانه در نوشته‌های او مشاهده نمی‌کنم و او در هیچ جا وجود اتاق‌های گاز یا حتی خود هولوکاست را رد نکرده است. و بیان این که هولوکاست (چه رخ داده باشد و چه رخ نداده باشد) از سوی مدافعان سرکوب و خشونتِ اسرائیل مورد سوءاستفاده بی‌شرمانه قرار گرفته به خودی خود یهودستیزانه نیست. من اصلاً هیچ نشانه‌ای از یهودستیزی در کتاب فوریسون نمی‌بینم».^[۱۶]

این را نمی‌توانم درک کنم چگونه یک یهودی که خودش در طی هولوکاست زنده بود و عملاً هر کس که خلاف نظر اوست را «نژادپرست» می‌نامد، مطلقاً هیچ نشانی از یهودستیزی در کتاب کسی که آشکارا می‌گوید هولوکاست یک «دروغ بزرگ» است و «فریبی» ست که توسط خود یهودیان ساخته شده، نمی‌بیند. و باز نمی‌فهمم چگونه یک یهودی مرتبط با هولوکاست، جمله «خواه رخ داده باشد،

خواه رخ نداده باشد» را بر زبان بیاورد. درست مانند این است که کسی بگوید معلوم نیست که علیه یهودیان نسل‌کشی صورت گرفته باشد یا نه. در بوستون گلوب به مقاله‌ای برخوردیم که چامسکی را به عنوان مدافع ستم‌دیدگان توصیف می‌کند و در همین رابطه نامه زیر را برایشان ارسال کردم:

شاید برخی چامسکی را یک زبان‌شناس برجسته بدانند ولی به نظر من او معنی ساده‌ترین واژه‌ها را در متن درک نمی‌کند. این که کسی نتواند هیچ «اشاره‌ای به مفاهیم یهودستیزانه» در سخنان فوریسون که یهودیان را به طور جمعی محکوم می‌کند ببیند، نشانگر این است که این فرد یا نادان است یا فریبکار. عدم تشخیص مفاهیم یهودستیزانه در انکار هولوکاست مانند این است که اذعان کنیم جمله «سیاه‌پوستان از برده‌داری لذت می‌برند» عاری از معنای نژادپرستانه است، یا اگر کسی بگوید «زنان خودشان می‌خواهند که مورد تجاوز قرار گیرند»، هیچ بار تبعیض جنسیتی ندارد. هولوکاست رویداد مرکزی تاریخ مدرن یهودیان است. تلاش‌ها برای انکار یا کوچک‌شمردن آن، ابزارهای کنونی یهودستیزان و نئونازی‌ها هستند. جای شگفتی نیست که نفرت‌پراکنان یهودستیز، اغلب از فوریسون و چامسکی نقل قول می‌آورند.

دفاعیات چامسکی از مضامین کورباوران و یهودستیزانه فوریسون — که با دفاع از حق فوریسون برای انتشار چنین یاوه‌هایی متفاوت است — عملاً او را به عنوان مدافع «ستم‌دیدگان» بی اعتبار می‌کند. ستم‌دیدگان واقعی، قربانیان هولوکاست هستند؛ نه مدافعان‌شان و نه انکارکنندگان‌شان، هیچ کدام در جرگه این ستم‌دیدگان قرار نمی‌گیرند.^[۱۷]

چامسکی در پاسخ استدلال کرد که فوریسون یک ضدِ صیونیست است و نه یهودستیز، زیرا او فقط «دروغ‌های صیونیستی» را محکوم کرده است. او مدعی است که من خیلی راحت «صیونیست» را به «یهودی» ترجمه کرده‌ام و این نادرست است و افزود که این هم «در واقع، یک ترفند استاندارد صیونیست‌هاست».^[۱۸]

پس از این تبادل نظر، از چامسکی دعوت کردم که در یک مناظره همگانی و علنی درباره این موضوع که آیا انکار هولوکاست یهودستیزانه است یا نه گفت‌وگو کنیم. پاسخ او این بود: «این موضوع آن قدر روشن است که بحث درباره آن بی معنی است، چون کسی باور ندارد که انکار هولوکاست، بار یهودستیزی دارد».^[۹] این پاسخ نشانگر جهان وارونه‌ای است که چامسکی در آن زندگی می‌کند و خود گویای بسیاری چیزهاست.

به راستی انگیزه‌های سیاسی و روانی چامسکی برای یک چنین دفاع جدی از یک نئونازی انکارکننده هولوکاست چه بوده است؟ دفاع از آزادی بیان و حقوق مدنی افراد نمی‌تواند رویکرد او را توجیه کند. پشتیبانان آزادی بیان که از حق سخن گفتن نئونازی‌ها دفاع می‌کنند، با آنها هم‌بستر نمی‌شوند و بافته‌های فکری آنها را به عنوان «پژوهش‌های تاریخی گسترده» مشروعیت نمی‌بخشند. افزون بر این، نوشتن مقدمه بر یک کتاب، عملاً همکاری با نویسنده و ناشر برای فروش هر چه بیشتر آن کتاب است. این کار نه تنها به معنای بازاریابی برای چنین افکار در بازار ایده‌هاست، بلکه هدف آن تأثیرگذاری جدی بر این بازار به نفع ایده‌های نویسنده است.

پل. ال. برمن، در مقاله‌ای برای «ویلج وُیس» به درستی نوشت: «دیدگاه یهودستیزی چامسکی واقعاً چیز شگفت‌انگیزی است. تعریف او آنچنان محدود و بسته است که حتا «پروتکل‌های بزرگان صیون» و انکار هولوکاست هم در آن جای نمی‌گیرند... من می‌ترسم که اظهارات کنونی او پیرامون ضدیت با یهودیان و دروغ‌های صیونیستی، می‌تواند به این ختم شود که دیگر کسی او را در مسائل مربوط به یهودیان جدی نگیرد».^[۲۰]

با این حال، چامسکی علی‌رغم سابقه طولانی دروغ‌گویی درباره اسرائیل و دیدگاه‌های وارونه‌اش درباره ضدیت با یهودیان، همچنان توسط دانشجویان و استادان زیادی در سراسر جهان در مسائل مربوط به یهودیان جدی گرفته

می‌شود. او حتا در همین حوزه (مسئله خاورمیانه) در دانشکده «مدرسه حکومت جان اف. کندی» در دانشگاه هاروارد یک دوره تدریسی داشت و این در حالی است که رشته تخصصی او زبان شناسی است و هیچ شایستگی کارشناسی در این حوزه را ندارد؛ البته بجز نگرش‌های یک‌جانبه‌اش.

ماجرای چامسکی-فوریسون، گوشه‌ای از مسائل مهم مطرح شده در این کتاب را نشان می‌دهد. چامسکی تعریف ویژه خود را از یهودستیزی دارد، به نظر او انکار هولوکاست و هولوکاست به عنوان یک فریب صیونیستی ربطی به یهودستیزی ندارند. دقیقاً بر مبنای همین تعریف است که او یهودستیزی خود را زیر پوشش ضدیت با صیونیسم پنهان می‌کند. وقتی فوریسون می‌گوید، هولوکاست یک فریب صیونیستی است، منظور او این است که چیزی به نام نسل‌کشی یهودیان وجود نداشته، بعدها یک عده یهودی صیونیست آن را اختراع کردند. فوریسون و چامسکی از هر اتهامی که علیه مردم یهودی مطرح شود دفاع می‌کنند؛ البته به شرطی که فرد اتهام‌زننده از کلمه رمز درست استفاده کند: صیونیست‌ها. ولی این اتهامات خیلی راحت و ساده از «صیونیست» به «یهودی» ترجمه می‌شوند. امامان در خطبه‌های جمعه خود، نفرت‌پراکنی خود علیه یهودیان را با آوردن نقل قول از همین «تاریخ‌نگاران تجدید نظر طلب» مانند فوریسون استحکام می‌بخشند. برای نمونه، شیخ ابراهیم ماضی که یهودیان را «الاغ» می‌نامد و خواهان محو اسرائیل است، در دانشگاه الاقصی غزه استاد بوم‌شناسی است. او در سپتامبر ۲۰۰۱ در خطبه‌هایش یک چنین تحلیل «تاریخی» ارائه داد: «یکی از کردارهای اهریمنی یهودیان چیزی ست که به آن "هولوکاست" می‌گویند؛ یعنی کشتار یهودیان توسط نازی‌ها. ولی تاریخ‌نگاران تجدید نظر طلب ثابت کرده‌اند که این جنایت که علیه برخی از یهودیان انجام شد، از سوی رهبران یهودی برنامه‌ریزی شده بود و بخشی از سیاست آنها بود».^[۲۱]

این خطبه که به نظر چامسکی اصلاً یهودستیزانه نیست از تلویزیون تشکیلات خودگردان پخش شد. در همین راستا نیز خطبه بعدی که توسط دکتر احمد ابو حلیبه، عضو رسمی شورای فتوای تشکیلات خودگردان فلسطین، چنین ایراد شد:

به یهودیان رحم نکنید، مهم نیست در کجا باشند، در هر کشوری. با آنها بجنگید، هر کجا که هستید. هر جا با آنها برخورد کردید، بُکشیدشان. هر جا که هستید، آن یهودیان و آمریکایی‌هایی که مثل آنها هستند - و آنهایی که در کنارشان هستند - همه‌شان در یک سنگر علیه عرب‌ها و مسلمانان می‌جنگند. همه‌شان در ساختن اسرائیل سهیم هستند، درست در قلب جهان عرب، در فلسطین. آنها اسرائیل را به عنوان پایگاه تمدن‌شان در میان ما درست کردند، مانند پیشقراول یک ارتش، تا در این سرزمین به عنوان شمشیر غرب و سربازان صلیبی، بر گردن یکتاپرستان و مسلمانان آویزان باشند. آنها می‌خواستند که یهودیان نوکِ پیکان این سرنیزه باشند».^[۲۲]

حتا کسانی که معتقدند انتقاد از صیونیست‌ها یا دولت صیونیستی به خودی خود یهودستیزی نیست، قطعاً باید بپذیرند که تفاوت بزرگی میان انتقاد منطقی از اسرائیل و تحریم اقتصادی و بایکوت اسرائیل به عنوان تنها کشور ناقضِ حقوق بشر وجود دارد. درست است که دسته دوم که از تحریم‌ها دفاع می‌کنند به عنوان یهودستیز محکوم می‌شوند، ولی این نادرست است که دسته نخست که از اسرائیل انتقاد می‌کنند به یهودستیزی متهم شده‌اند. با این حال، دروغ بزرگ اخیر، باعث شده که این دو دسته (منتقدان اسرائیل و یهودستیزان) در یک ظرف ریخته شوند. وقت آن رسیده از کسانی که این دورغ را می‌پراکنند خواسته شود، یا اتهامات خود را مستند کنند، یا از گمراه کردن مردم دست بردارند.

چرا بسیاری از یهودیان و حتا اسرائیلی‌ها از فلسطینی‌ها پشتیبانی می‌کنند؟

اتهام

این واقعیت که بسیاری از اسرائیلی‌ها و یهودیان از فلسطینی‌ها پشتیبانی می‌کنند و تعداد اندکی از فلسطینی‌ها، اعراب و مسلمانان از اسرائیل حمایت می‌کنند، نشانگر این است که فلسطینی‌ها حق دارند.

اتهام‌زندگان

«در راستای اندیشه‌های یهودا مگنس، منتقدان بزرگی از یهودیان غیر صیونیست و ضد صیونیست مانند المر برگر، اسرائیل شاهاک، نوآم چامسکی، ماکسین رودینسون، لیویا روکاچ، آی.اف. استون نیز سر برآوردند که از سوی عرب‌ها در غرب مورد تشویق و حمایت قرار گرفته‌اند. محصولات فکری این افراد خط بطلانی بر بی‌گناهی صیونیست‌ها می‌کشد».^[۱]

ادوارد سعید و کریستوفر هیچنز

«برخی از مورخان جوان تجدیدنظرطلب اسرائیلی مانند تام سگف، بنی موریس و دیگران که خود صیونیست هستند، کارهایی بیرون داده‌اند که نشانگر اراده واقعی آنها برای درک گذشته است؛ آنها بدون دروغ‌گویی یا پنهان‌کاری از گذشته به‌ویژه ترس و وحشت ۱۹۴۸ سخن می‌گویند، و این در حالی است که همتایان آنها هنوز در محفل صاحبان قدرت، مانند گذشته می‌اندیشند».^[۲]

ادوارد سعید و کریستوفر هیچنز

«صیونیسیم، یهودستیز است. زیرا بر ذاتی بودن یهودیت تأکید دارد. بسیاری از یهودیان از سرکوب مردم فلسطین توسط اسرائیل پشتیبانی نمی‌کنند».^[۳]

عامر زهر، دانشجوی حقوق دانشگاه میشیگان، در یک پنل بحث که توسط گروه دانشجویی هوادار فلسطین در میشیگان برگزار شد.

«یهودیان واقعی به باورهای یهودی وفادار هستند و با صیونیسیم آلوده نشده‌اند. یهودیان واقعی مخالف سلب مالکیت اعراب از زمین‌ها و خانه‌هایشان هستند. طبق تورات، این زمین‌ها باید به صاحبانشان بازگردانده شود».^[۴]

وبسایت فرقه ضد صیونیست ارتدوکس افراطی
«ناتوری کارتا آمریکا Neturei Karta USA»

واقعیت

واقعیت این است که آزادی کامل اطلاعات و آزادی بیان در میان اسرائیلی‌ها و یهودیان باعث می‌شود که طیف گسترده‌ای از دیدگاه‌ها ارائه شود. و این در حالی است که کنترل تقریباً کامل اطلاعات بر بیشتر ساکنان کشورهای عربی و مسلمان که همراه با مجازات‌های شدید برای بیان دیدگاه‌های مخالف است، راه هرگونه مقایسه واقع‌بینانه را غیرممکن می‌سازد.

اثبات

اسرائیلی‌ها و یهودیان هیچ محدودیتی برای دریافت دیدگاه‌های گوناگون درباره مناقشه اسرائیل و فلسطین ندارند. آنها این امکان را دارند که برنامه‌های تلویزیون‌های عربی و اسلامی را ببینند، زمخت‌ترین مطالب ضد صیونیستی را بخوانند و هر دیدگاهی را که دوست دارند درباره این مناقشه ابراز نمایند. افزون بر این، یهودیان و اسرائیلی‌ها به طور سنتی گسترده‌ترین طیف دیدگاه‌ها، از صیونیسیم‌ستیزی سیاسی و مذهبی تا جریان‌ات منجی‌گرایی را داشته‌اند.

ولی گرایش رسانه‌ها این است که دیدگاه‌های مخالف را در برابر دیدگاه‌های غالب برجسته کنند. برای نمونه، ۵۰۰ تا ۶۰۰ سرباز ذخیره اسرائیلی که در خدمت در مناطق اشغالی خودداری کردند، کمتر از ۱ درسد کسانی بودند که خدمت می‌کردند، حتا تعدادشان نسبت به کسانی که بالای سن خدمت بودند ولی می‌خواستند داوطلبانه از اسرائیل دفاع کنند، کمتر بود. با این حال، رسانه‌ها به دلایل قابل فهم، توجه بسیار بیشتری به مخالفان نشان دادند تا جریان غالب.

افزون بر این، بسیاری از سازمان‌های یهودی در ایالات متحده آمریکا مشتاق شنیدن گسترده‌ترین طیف نظرات هستند و به گرمی از مخالفان استقبال می‌کنند و برای آنها تسهیلات فراهم می‌کنند تا دیدگاه‌هایشان را ابراز دارند. رسانه‌های آمریکایی و اروپایی، عموماً تمایل دارند دیدگاه‌های ادیبان و سخنوران اسرائیلی مانند عاموس اوز و یوسی بیلین و یا رهبران «صلح اکنون» و "بتسلم"^(۱) را پخش کنند که معمولاً نسبت به سیاست‌های کنونی اسرائیل انتقادهای فراوانی دارند. اگرچه بیشتر این منتقدان اسرائیلی، صیونیست هستند و صیونیست باقی مانده‌اند و از حق موجودیت اسرائیل به عنوان یک دولت یهودی دفاع می‌کنند ولی انتقاد آنها اساساً به روش‌های نامتناسب در دفاع است. انتقادهای این افراد که در داخل اسرائیل به خوبی درک می‌شود، در خارج از اسرائیل توسط کسانی اشاعه و مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد که درصدد هستند دولت یهودی را نامشروع جلوه دهند و یا آن را نابود کنند.

آزادی عقیده در اسرائیل در تضاد عمیقی با رویکرد فلسطینی‌ها، اعراب و مسلمانان نسبت به آزادی بیان قرار دارد. زیرا در نزد آنها، حتا کوچک‌ترین صدای مخالف با زندان و مرگ روبه‌رو می‌شود (فتوای قتل سلمان رشدی را به یاد آوریم). در کنار این، بسیاری از فلسطینی‌ها، اعراب و مسلمانان در سراسر جهان از دسترسی به اطلاعاتی که می‌تواند دیدگاه‌های آنها را به نفع اسرائیل

1. BTselem.

تغییر دهد، محروم هستند. برای نمونه، همیشه و مکرر تصاویری از کشته شدن غیرنظامیان فلسطینی به آنها نشان داده می‌شود، بدون این‌که اجساد مثله شده نوزادان، زنان و سالمندان یهودی که بر اثر بمب‌گذاری کشته شدند نشان داده شود. تصاویر تخریب خانه‌ها به آنها نشان داده می‌شود، بدون این‌که گفته شود که این خانه‌ها پیش از رسیدن بولدوزرها، از ساکنان خالی شده‌اند. اساساً هیچ مقایسه‌ای میان جریان آزاد اطلاعات در میان یهودیان و اسرائیلی‌ها با فلسطینی‌ها، مسلمانان و اعراب نمی‌تواند صورت گیرد.

البته گفتنی است که یهودیان و اسرائیلی‌ها به‌طور سنتی گرایشی به گزافه‌روی و افراط‌گرایی دارند. یک لطیفه قدیمی هست که می‌گوید دو یهودی دچار یک سانحه دریایی می‌شوند و از یک جزیره تک‌وتنهای سر درمی‌آورند. پس از پنج سال که آنها را پیدا می‌کنند و از آنها پرسیده می‌شود که طی این پنج سال چه کردید؟ به نجات‌دهندگان خود گفتند: هفت تا حزب درست کردیم. مردم اسرائیل امروز شامل ضدصیونیست‌ها، منجی‌گراها، استالینیست‌ها، مائوئیست‌ها، ترورسکیست‌ها، جهان‌وطنی‌ها، معتقدان به زمین تخت، منکران هولوکاست و دیگر دیدگاه‌های عجیب و غریب غیرقابل تصور، می‌شوند.

من گفتگویی **داشتم** با یک خانم وکیل برجسته را به یاد می‌آورم که نه‌تنها در دادگاه‌های اسرائیل از تروریست‌های فلسطینی دفاع می‌کرد، بلکه به‌گونه‌ای با آنها همدردی می‌کرد و روابط دوستانه با آنها داشت. او یک ضدصیونیست دوآتشه و عضو فعال جناح استالینیستی حزب کمونیست است. وقتی از او پرسیدم، چطور می‌توانید یک استالینیست باشید؟ پاسخ‌اش اگرچه غیرقانع‌کننده، ولی ساده و احساس‌برانگیز بود: «استالین، من و خانواده‌ام را از دست هیتلر نجات داد؛ این را هرگز نمی‌توانم فراموش کنم». (شوربختانه در آن لحظه به ذهنم نرسید که از او بپرسم پس چطور می‌توانید از افرادی حمایت کنید و با آنها دوست شوید که هولوکاست را - همان جایی که بسیاری از اعضای

خانواده‌اش کشته شدند. انکار می‌کنند یا کم‌اهمیت جلوه می‌دهند؟). فرای نظرات این یهودیان مخالف، در اسرائیل بیش از یک میلیون شهروند عرب و مسلمان وجود دارد که از آزادی اطلاعات و آزادی بیان برخوردارند.

پیش از شکست مذاکرات صلح کمپ دیوید و طابا، در میان صلح‌طلبان اسرائیلی اختلاف نظرات بسیاری در این مورد وجود داشت که آیا عرفات و فلسطینی‌ها واقعاً شرکای واقعی و جدی صلح هستند یا خیر. طبعاً پس از این شکست هنوز یک عده وجود داشتند که به صلح خوشبین بودند، ولی در کل اسرائیلی‌ها به این باور نداشتند که عرفات خواهان صلح باشد. بعدها، یورام کینویک، یکی از بنیانگذاران جنبش صلح اسرائیل، گفت: «از زمان شکست کمپ دیوید و روشن شدن حقیقت، مجبور شدم این واقعیت را بپذیرم که اعراب به این سادگی نمی‌پذیرند که ما این‌جا باشیم. طرف صلح ما، یک بمب‌گذار انتحاری است».^[۵] این که انتصاب ابو مازن در مارس ۲۰۰۳ به نخست‌وزیری تشکیلات خودگردان باعث خوش‌بینی افراد زیادی در اسرائیل شده است، نشان می‌دهد که هنوز اردوگاه صلح‌طلبان در اسرائیل پابرجاست؛ تازه نباید فراموش کرد که همین ابو مازن (عباس) کتابی در انکار هولوکاست نوشته است؛ با این وجود، اسرائیلی‌ها امید خود را به صلح از دست نداده‌اند، ولی از سوی دیگر، نشانگر آن است که در میان رهبران فلسطینی، شخصیتی با نظرات قابل قبول وجود ندارد.

بسیاری از اسرائیلی‌ها آنچنان خواهان برقراری صلح هستند که گاهی حاضرند تاریخ را تحریف کنند و حقایق آشکار را انکار نمایند، به ویژه زمانی که خطر آن می‌رود که روند صلح به بن‌بست برسد. برای نمونه، وقتی که در یک جلسه مخفی با رهبران عرب معلوم شد که برنامه یاسر عرفات نابودی دولت یهودی است، بسیاری از اسرائیلی‌ها حاضر نبودند این حقیقت را بپذیرند. همچنین بسیاری از طرفداران صلح در اسرائیل، حاضرند روایت‌های

تجدید نظر طلبانه و اغلب نادرست تاریخ را که روایتی «متوازن تر» از گذشته ارائه می دهند، بپذیرند؛ زیرا آنها بر این نظرند که چنین روایت هایی در مقایسه با تاریخ واقعی، برای برقراری صلح مناسب تر است.

در نهایت یک عامل تا حدی غیر منطقی، اما از نظر تاریخی کاملاً قابل اثبات وجود دارد که اعتراض و مخالفت در میان یهودیان یا اسرائیلی ها نسبت به خود خیلی بیشتر است، در حالی که چنین چیزی در سوی دیگر وجود ندارد. از دیرباز، همواره عنصر کوچکی در جامعه یهودی وجود داشته است که به دلایل غیر قابل تشخیصی، نسبت به هر چیزی که با یهودیت، یهودیان یا یک دولت یهودی مرتبط باشد، بسیار انتقادی برخورد می کند. در این زمینه، بلافاصله نام هایی مانند کارل مارکس، نوآم چامسکی و نورمن فینکل اشتاین به ذهنم خطور می کنند. دلایل رویکرد چنین یهودیان یهودی پرهیز، بیشتر در حوزه زیگموند فروید و ژان پل سارتر قرار می گیرد تا در عرصه گفتمان عمومی. با این حال، این یک واقعیت غم انگیز و بارها تأیید شده در طول تاریخ است.

طبعاً منظور من از این مشاهده و تشخیص، این نیست که همه ضد صیونیست ها و منتقدان اسرائیل، یهودیان خودستیز هستند. هر انسانی می تواند دچار خطای فکری شود، بدون این که نیاز به توضیح روانشناختی داشته باشد. اما واقعیت این است که یهودیانی وجود دارند که از هر چیز یهودی، از دین یهودی گرفته تا دولت یهودی و افراد «بیش از حد یهودی» متنفر هستند. تشخیص این مشاهده تجربی طبعاً به معنای کوچک شمردن استدلال های ضد صیونیستی و ضد اسرائیلی بر اساس شایستگی ها و کاستی های آنها نیست، بلکه ارائه یک توضیح کوچک برای پدیده ای است که برای برخی بسیار نابخردانه و یاوه جلوه می کند: یعنی یک برخورد خشن توأم با شادمانی و «اروتیک» - آن گونه که نویسنده فمینیست فیلیس چسلر گفته است - که برخی یهودیان علیه اسرائیل از خود نشان می دهند.

و در این میان، یهودیانی وجود دارند که از عدم محبوبیت یهودیان در میان چپ رادیکال احساس شرم می‌کنند. این یهودیان چپ‌گرا دوست دارند همان اندازه که در دیگر موضوعات و حوزه‌ها مورد احترام هستند، در حوزه ضداسرائیلی هم مورد احترام قرار گیرند. بر همین اساس، این افراد بدین گرایش دارند که هر چه بیشتر از اسرائیل فاصله بگیرند و خود را به فلسطینی‌ها نزدیک و از آنها پشتیبانی می‌کنند. به عبارتی، مخالفت با اسرائیل و پشتیبانی از فلسطینی‌ها برای این دسته از یهودیان، راهی ست برای اثبات اعتبار چپ‌گرایی بودنشان و نشان‌دهنده این نکته که درستی و نزاکت سیاسی آنها بر همبستگی قومی غلبه دارد. این پدیده منجر به یک تأثیر زنجیره‌ای می‌شود و در این رهگذر یهودیان بیشتری که پیشتر در کنار اسرائیل قرار داشتند، دولت یهودی را تنها می‌گذارند و هر چه بیشتر به سوی چپ رادیکال و پشتیبانی از فلسطینی‌ها کشیده می‌شوند.

پدیده فاصله‌گیری از اسرائیل، به‌ویژه در اروپا، اساساً براساس ترس بوده است. در سال ۱۹۶۷، پس از پیروزی چشمگیر اسرائیل در جنگ شش روزه، جایگاه اسرائیل به عنوان یک میهن امن برای یهودیان سراسر جهان نگریده می‌شد. یهودیان آمریکایی و اروپایی، در دل از پیروزی اسرائیل شاد و بدان افتخار می‌کردند؛ این برای یهودیان یک تجربه احساسی جدید بود. امروز اسرائیل از نظر بسیاری از یهودیان اروپایی به عنوان منبع خطر نگریده می‌شود، زیرا جریان ضدصیونیسم توانسته با توجیهات و بهانه‌های گوناگون به یک جریان خشن علیه یهودیان تبدیل شود. این امر منجر به این شده که برخی حامیان نیم‌بند اسرائیل در زمان‌های دشوار از حمایت خود دست بکشند.

این یک اشتباه بنیادین است که نتیجه‌گیری خود را بر این پایه استوار کنیم که چون برخی از اعضای یک قوم یا ملت علیه قوم یا ملت خود موضع‌گیری می‌کنند و طرف مقابل را برحق می‌دانند پس حقیقت از آن طرف مقابل است. برای نمونه، تعداد اندکی از یهودیان منکر هولوکاست هستند و برخی یهودیان

برجسته مانند نوآم چامسکی حتا حاضرند «پژوهش‌های گسترده»ی یک منکر هولوکاست مانند فوریسون را تأیید کنند. آیا چون این یهودیان نیز هولوکاست را انکار می‌کنند پس سخنِ یهودستیزان درست است؟ یا برخی از یهودیان ایتالیایی در اوایل دهه ۱۹۳۰ از موسولینی حمایت کردند، آیا این به معنی درست بودن فاشیسم است؟ با این وجود، همیشه یک عنصر اصلی در تبلیغات هواداران فلسطینی‌ها این‌گونه استدلال می‌کند: «ببینید، حتا یک یهودی مانند "فلانی" معتقد است که اسرائیل اشتباه می‌کند، پس فلسطینی‌ها در مورد "بهمان موضوع" حق دارند». این استدلال که «خودشان هم اعتراف» می‌کنند، از هیچ پایه منطقی برخوردار نیست و از نظر تجربی گمراه‌کننده است.

نتیجه‌گیری

اسرائیل - تنها کشور یهودی در میان کشورها

برای ارزیابی جایگاه اسرائیل در جامعه بین‌المللی، شاید مفید باشد که به این کشور به عنوان تنها دموکراسی در خاورمیانه و به عنوان کشوری «یهودی» بنگریم. تا آن جا که به تک تک اعضای کشور اسرائیل برمی‌گردد، یهودیان به خاطر روحیه پیشگامانه، هوش، جسارت و پیگیری‌شان مورد تحسین قرار می‌گیرند، اما به مثابه یک کشور، به عنوان کشوری نژادپرست، نظامی‌گرا، بیگانه‌هراس، سازش‌ناپذیر، اقتدارگرا و سرسخت محکوم می‌شود. در طول یک سده و ربع مبارزه برای تشکیل دولت و بقای آن، و پس از هزاران سال پراکندگی و تبعید اجباری، اسرائیل مدرن چه در دوران پیش از تشکیل دولت و چه پس از آن، هنوز کاملاً به آن ارزش‌های والای اعلام‌شده خود و قوانین بین‌المللی مانند حقوق بشر و آزادی‌های مدنی (که کلاً زیر عنوان «حاکمیت قانون» شناخته می‌شوند) نرسیده است.

اما همان‌گونه که در آغاز توضیح داده شد، این کتاب در تلاش است این فرضیه را اثبات کند که هیچ ملت دیگر در تاریخ جهانی که با تهدیدات مشابهی - چه در داخل و چه در خارج - روبه‌رو بوده، اینچنین گام‌های بزرگی برای تحقق حاکمیت قانون برنداشته است، و این که هیچ ملت دیگری مانند دولت اسرائیل در این رویکرد موفق نبوده است. با این حال، هیچ کشور متمدن دیگری در تاریخ جهان، از جمله رژیم‌های تمامیت‌خواه و اقتدارگرا، هرگز به اندازه اسرائیل این‌گونه پی‌درپی، ناعادلانه و ریاکارانه توسط جامعه بین‌المللی محکوم و مورد انتقاد قرار نگرفته است. نتیجه نهایی این است که شکاف میان وضعیت واقعی اسرائیل در موضوع حاکمیت قانون با وضعیت غیرواقعی که جامعه بین‌المللی از اسرائیل به دست می‌دهد بسیار بزرگ‌تر از هر کشور دیگری است.

من از تک تک افراد می‌خواهم که این نتیجه‌گیری را به چالش بکشند و کشوری را نام ببرند که این شکاف میان واقعیت و غیرواقعیت، برابر یا بیشتر باشد. ظاهراً چنین است که تمامی کشورهای جهان در این مورد از اسرائیل در حوزه حاکمیت قانون بهتر عمل می‌کنند و زمین تا آسمان از اسرائیل فاصله دارند. اگرچه برخی از منتقدان سرسخت ایالات متحده آمریکا، این کشور را پس از اسرائیل در رتبه بعدی قرار می‌دهند. علت اصلی این شکاف گمراه‌کننده این است که کمبودهای اسرائیل - که تعدادشان نیز کم نیست - توسط بخش‌های بزرگی از جامعه بین‌المللی، رسانه‌ها، دانشگاه‌ها و افکار عمومی به شدت بزرگ‌نمایی شده‌اند، و این در حالی است که نواقص و کمبودهای سایر کشورها به پایین‌ترین سطح ممکن کاهش داده می‌شود.

به منظور عدالت و صلح، جهان باید اسرائیل را به صورت واقع‌بینانه و با اتکا به فکت‌ها بنگرد و پیوسته در حال زیرذره‌بین بردن این و آن کمبود نباشد؛ کمبودهایی که به گونه‌ای بس نامتناسب بزرگ‌نمایی می‌شوند. در کنار آن می‌توان، دست‌کم، دستاوردهای دولت یهودی را نیز برجسته کرد و آنها را با دیگر کشورها مقایسه نمود.

اسرائیل کشوری کوچک است که از منابع و ثروت کمی برخوردار است و مجبور بوده که درسد بالایی از تولید ناخالص ملی خود را صرف هزینه‌های دفاعی برای مقابله با دشمنان خارجی و داخلی کند. با این حال، نه تنها توانسته زندگی خوبی برای شهروندان یهودی خود ایجاد کند بلکه به شهروندان عرب خود نیز کمک کرده تا نسبت به اعراب کشورهای همسایه زندگی بهتری داشته باشند، از نظر درآمد، سلامت، طول عمر و سایر معیارهای پذیرفته شده. پس جای شگفتی نیست که نظرسنجی انجام شده توسط هفته‌نامه عربی - اسرائیلی «کل العرب» در سال ۲۰۰۰ در میان ساکنان عرب - اسرائیلی ام‌الفحم نشان می‌دهد که ۸۳ درصد آنها مخالف پیوستن شهرشان به یک دولت فلسطینی هستند.

دلیل این گرایش شدید این است که این مردم می‌خواهند تحت حکومت دمکراتیک باقی بمانند و از کیفیتِ خوب زندگی برخوردار باشند. اگرچه در خصوصِ نابرابر اقتصادی میان یهودیان و اعراب ساکن اسرائیل انتقادهای زیادی وجود دارد و حتماً باید تدابیر بیشتری صورت گیرد، اما جهان باید مزایایی که دولت دمکراتیک اسرائیل برای اعراب ساکن این کشور به ارمغان آورده را تأیید کند.

مخالفان اسرائیل معمولاً بر نابرابری‌های میان اعراب و یهودیانِ اسرائیلی تأکید می‌کنند، در حالی که به ندرت اشاره می‌کنند که اعراب اسرائیلی در مقایسه با دیگر عرب‌ها در کشورهای عربی از شرایط بهتری برخوردار هستند. روزنامه‌ها در ایالات متحده آمریکا و اروپا، همواره به این واقعیت اشاره می‌کنند که اعراب اسرائیلی کم‌ترین درآمد متوسط خانوادگی را در میان گروه‌های قومی ساکن اسرائیل دارند و از بالاترین نرخ مرگ‌ومیر نوزادان برخوردارند (مانند برخی گروه‌های اقلیت در بسیاری از کشورها، از جمله کشور خودمان آمریکا). البته در این جا کسی اشاره نمی‌کند که خانواده‌های عرب معمولاً بسیار بزرگ‌تر هستند و زنان عرب اکثراً از کار کردن منع می‌شوند؛ این‌ها عواملی هستند که بخشی از این نابرابری‌ها را توضیح می‌دهند. حتا گروه بسیار منتقد "سیکوی"^(۱) که بر برابری مدنی میان یهودیان و فلسطینی‌ها نظارت می‌کند، تأیید می‌کند که دولت اسرائیل تلاش‌های صادقانه‌ای برای بهبود زیرساخت‌ها و مؤسسات آموزشی اعراب انجام داده است.

نظام سلامت و درمان اسرائیل نیز در مقایسه با همسایگانش بسیار پیشرفته‌تر است و این به نفع همه شهروندانش است. اسرائیل دارای بیمه درمانی ملی است که مراقبت‌های بهداشتی را برای همه شهروندانش، بدون توجه به نژاد یا مذهب، تضمین می‌کند. دسترسی به چنین مراقبت‌هایی باعث

1. Sikkuu.

شده است که امید به زندگی اعراب اسرائیلی به طور چشمگیری بالاتر از اعراب کشورهای همسایه باشد و نرخ مرگ و میر نوزادان آنها شدیداً کاهش یابد. اگرچه امید به زندگی اعراب اسرائیلی کمی کمتر از یهودیان اسرائیلی است — ۷۷ سال برای زنان و ۷۴ سال برای مردان، در مقایسه با ۸۰ و ۷۶ سال برای یهودیان — اما این رقم همچنان به طور قابل توجهی بالاتر از سوریه است که امید به زندگی در آن برای هر دو جنس تنها در محدوده بالای ۶۰ سال است. سوریه کشوری است که از منابع ثروت برخوردار است، اما مانند عراق، ثروت آن بیشتر برای پرکردن جیب رهبرانش استفاده شده است تا برای بهبود سلامت ملی. در حال حاضر، یاسر عرفات یکی از مردان ثروتمند جهان است، اما بخش اندکی از ثروت کلان او صرف بیمارستان‌ها یا مراقبت‌های بهداشتی می‌شود. تأکید و بزرگ‌نمایی بیش از حد نابرابری‌ها در اسرائیل، عملاً باعث تحریف واقعیات و نادیده گرفتن کشورهای دیگر شده است. واقعیت این است که نظام سلامت اسرائیل، جان فلسطینی‌های بیشتری را نجات داده تا مجموع مابقی کشورهای دیگر همسایه. اقتصاد اسرائیل، در حوزه سلامت و درمان نیز فراتر از مرزهای خود رفته است. اسرائیل به یکی از پیشگامان جهانی در زمینه بیوتکنولوژی تبدیل شده است، و شرکت‌های اسرائیلی جزو پیشتازان در پژوهش‌های مربوط به سرطان و بیماری‌های خودایمنی هستند. در حال حاضر، بیش از ۱۶۰ شرکت بیوتکنولوژی در اسرائیل وجود دارد که سدها میلیون دلار سرمایه‌گذاری خصوصی را جذب کرده‌اند، هزاران شغل به وجود آورده‌اند و سدها محصول برای بهبود سلامت تولید می‌کنند که ۸۰ درصد آنها برای صادرات هستند. صنعت بیوتکنولوژی اسرائیل توانسته از یک سو ارتباط تنگاتنگی با دانشگاه‌ها و سیستم آموزشی پیشرفته ایجاد کند، و از سوی دیگر، با حمایت‌های دولت به یک صنعت پیشگام جهانی تبدیل گردد. این صنعت توانسته پیشرفت‌هایی در پژوهش‌های مربوط به پارکینسون، آلزایمر، ام.اس. و سایر بیماری‌هایی که باعث رنج و درد

زیادی می‌شوند، به دست بیاورد. در کنار این، پزشکی اسرائیل - باید گفت متأسفانه - به پیشرفته‌ترین پزشکی در درمان آسیب‌های ناشی از بمب‌گذاری و عملیات تروریستی تبدیل شده است. شرکت‌های اسرائیلی و سرمایه‌گذاری دولت اسرائیل برای پژوهش‌های پزشکی، توانسته است جان هزاران نفر در اسرائیل و خارج از اسرائیل را نجات بدهد؛ و این چیزی است که به هیچ وجه نمی‌توان در مورد هیچ کشور دیگری در منطقه گفت، با این که این کشورها از ثروت و منابع طبیعی گسترده‌ای برخوردارند. این که اسرائیل به خاطر نابرابری‌هایش - نابرابری‌هایی که همه کشورها با آن دست و پنجه نرم می‌کنند - مورد انتقاد شدید قرار می‌گیرد ولی سهم بسیار بزرگ آن در زمینه مراقبت‌های پزشکی و بهداشتی نادیده گرفته می‌شود، تنها نشانگر این است که فواید واقعی که اقتصاد و سیستم بهداشت و درمان اسرائیل در داخل و خارج مرزهایش ایجاد کرده نادیده گرفته می‌شود.

در کنار حوزه پزشکی، پژوهش‌های اسرائیل در بسیاری از حوزه‌های دیگر، از فناوری کامپیوتر تا باستان‌شناسی، از مرتبه بسیار قابل احترامی در جهان برخوردار است.

همواره این نکته فراموش می‌شود که اسرائیل - با سخت‌کوشی، خلاقیت، به ویژه از طریق تعهد به آزادی و حاکمیت قانون - به یک دموکراسی بالنده با اقتصادی پویا و همچنین یک نظام رسانه‌ای زنده و انتقادی، و مکانی برای هنر خلاق تبدیل شده است؛ همچنین نباید فراموش کرد که این کشور به برابری فراجنسیتی و فرانژادی همه شهروندان توأم با آزادی گرایش جنسی نیز متعهد است و عملاً اجرا می‌شود. دیگر کشورهای منطقه که منابع طبیعی بیشتری دارند و از کمک‌های مالی قابل مقایسه‌ای برخوردارند، نتوانسته‌اند این دارایی‌ها را به نفع مردم خود به کار گیرند. افزون بر این، اقتصاد نسبتاً قوی اسرائیل به طور ملموس به رفاه همه اسرائیلی‌ها، بدون توجه به مذهب، قومیت یا نژادشان،

کمک می‌کند و در این راستا، قطعاً در صورت دستیابی به صلح نیز شکاف میان یهودیان و غیریهودیان اسرائیلی کاهش خواهد یافت.

پروفسور آمنون روبن‌اشتاین که طرفدارِ سرسخت راه حل دوکشوری و از منتقدان سیاست‌های اسرائیل در زمینه‌های گوناگون است، به مناسبت پنجاه و پنجمین سالگرد تأسیس دولت یهودی، دستاوردهای اسرائیل را به شکل زیر جمع‌بندی کرده است:

اسرائیل می‌تواند با افتخار به گذشته نگاه کند. این کشور بسیار کوچک که از یک نوار ساحلی مدیترانه بزرگ‌تر نیست، توانسته است در برابر حملات بی‌وقفه اعراب، جنگ‌ها، بایکوت و تروریسم تاب بیاورد؛ این کشور توانسته از یک کشور فقیر و روستایی به یک قدرت صنعتی و پسا صنعتی تبدیل شود؛ علی‌رغم راه طولانی که هنوز در پیش روی ماست و همه کارهایی که باید برای انسجام هرچه بیشتر انجام داده شوند، در حوزه‌های اجتماعی، آموزشی و بهداشت شکاف میان عرب‌ها و یهودیان را، اگرچه نتوانسته کاملاً پر کند، ولی توانسته این شکاف را بسیار کوچک‌تر کند. برخی از دستاوردهای آن بی‌سابقه است: اعراب اسرائیلی حتا نسبت به بسیاری از سفیدپوستان اروپایی از امید به زندگی بالاتری برخوردارند؛ دموکراسی آن در داخل اسرائیل، حتا در شرایط سخت اضطراری ملی به خوبی عمل می‌کند؛ دادگستری آن یکی از فعال‌ترین و مؤثرترین در جهان است و دادگاه‌ها در مسائل حساسی ورود می‌کنند که دیگر دادگاه‌ها در جهان از مداخله در آن مسائل اجتناب می‌کنند؛ این نهاد مستقل، حتا در زمان‌های جنگ، آزادی مطبوعات را پاسداری کرده است؛ اسرائیل به عنوان یک جزیره دموکراتیک از میان یک سلسله کشورهای فقیر و عقب‌مانده عرب و مسلمان سربرکشیده است.

با این حال، این واقعیت‌ها اغلب یا نادیده گرفته می‌شوند، یا تحریف می‌شوند تا اسرائیل را به عنوان یک کشور اهریمنی جلوه دهند.

من به راحتی می‌توانم بفهمم که چرا منافع نفتی جهان در این می‌تواند باشد که حقایق را تحریف کند تا در راستای منافع اعراب که بخش عمده‌ای از ذخایر نفت و گاز جهان را در اختیار دارد گام بردارد؛ اسرائیل صاحب منابع نفتی نیست، تنها میادین نفتی خود را برای برقراری صلح به مصر بازگرداند. برای من قابل فهم است که چرا بنیادگرایان اسلامی از فلسطینی‌ها، که وعده تأسیس یک دولت اسلامی را داده‌اند، حمایت می‌کنند ولی با اسرائیل که یک دموکراسی یهودی عمدتاً سکولار است دشمنی می‌ورزند. حتماً می‌توانم درک کنم که چرا یهودستیزانی مانند پت بیوکنن و دیوید دوک، از فلسطینی‌های رادیکال ضد مسیحی و ضد آمریکایی‌ای حمایت می‌کنند که در حالت عادی آنها را مسخره و تحقیر می‌کردند. می‌توانم بفهمم که چرا جنسیت‌گرایان، همجنس‌گراستیزان و نژادپرستان، کشورهایی را به اسرائیل ترجیح می‌دهند که در آن جا علیه زنان، همجنس‌گرایان و غیرمسلمانان تبعیض قائل می‌شوند، در حالی که در اسرائیل برابری حقوقی وجود دارد.

من می‌توانم درک کنم که چرا کسانی که برای زندگی انسان‌ها هیچ ارزشی قائل نیستند، از گروه‌هایی پشتیبانی می‌کنند که بمب‌گذاری‌های انتحاری و قتل غیرنظامیان را ترویج می‌کنند ولی با اسرائیل که برای جان هر انسانی ارزش قائل است، دشمنی می‌ورزند. می‌توانم درک کنم چرا کسانی که هیچ اهمیتی به کودکان نمی‌دهند، از تروریست‌ها که کودکان خود را به بمب‌گذاران انتحاری تبدیل می‌کنند و در کنار مهدکودک‌ها کارخانه‌های بمب‌سازی برپا می‌کنند، حمایت می‌کنند ولی با اسرائیل که کودکان را از صحنه نبرد دور نگه می‌دارد دشمنی می‌ورزند.

من می‌توانم درک کنم که چرا جناح چپ افراطی که بی‌ثباتی را بر ثبات ترجیح می‌دهد، تأثیر بی‌ثبات‌کننده تروریسم فلسطینی را بر ثبات اسرائیل ترجیح می‌دهد. می‌توانم درک کنم که چرا کسانی که از ایالات متحده آمریکا،

آزادی و دموکراسی متنفرند، از کسانی پشتیبانی می‌کنند که در کنار دشمنان آمریکا مانند هیتلر، استالین، صدام حسین و اسامه بن لادن قرار گرفته‌اند، در حالی که با یکی از وفادارترین و ارزشمندترین متحدان دموکراتیک یعنی اسرائیل دشمنی می‌ورزند.

می‌توانم بفهمم که چرا راست‌های نئوفاشیست که از شکست هیتلر در برنامه نسل‌کشی‌اش غمگین هستند، خواهان نابودی اسرائیل‌اند. می‌توانم درک کنم که چرا کسی که برای حل مسئله فلسطین و اسرائیل بر راه قهرآمیز تأکید می‌کند، رهبران فلسطینی را که بدون ارائه هیچ پیشنهاد صلحی از کمپ دیوید و طابا خارج شدند و دوباره به خشونت روی آوردند، ترجیح می‌دهند ولی با اسرائیل که بر مذاکره و پذیرش سازش تأکید می‌کند دشمنی می‌ورزند. بنابراین، وقتی چنین انسان‌هایی آرمان‌های فلسطین را بر آرمان اسرائیلی ترجیح می‌دهد، قابل فهم است.

ولی برای من فهم‌پذیر نیست که چرا مردم صلح‌طلب و متعهد به برابری و حق‌تعیین سرنوشت به حمایت از طرفی برمی‌خیزند که با تمام پرنسیب‌ها و ارزش‌های آنها در تضاد هستند. چه چیزی باعث این حمایت گسترده از فلسطینی‌ها و ستیز همه‌جانبه با اسرائیل را توضیح می‌دهد؟ البته طرح این پرسش من دربرگیرنده انتقادات سازنده از اسرائیل یا پشتیبانی از آرمان‌های مردم رنج‌کشیده فلسطین — که البته بانی این بدبختی‌ها بیشتر رهبران خود فلسطینی‌ها و کشورهای عرب بوده است — نیست.

همچنین منظور من مخالفت معقول و منطقی با این یا آن نخست‌وزیر، یا حکومت معین، یا حزب، یا سیاست خاص اسرائیل نیست. بسیاری از حامیان اسرائیل با برخی جنبه‌های معین از سیاست اسرائیل به شدت مخالفند. منظور من یک چیز با کیفیت دیگری است: یک بی‌زاری که تا حد تنفر نسبت به اسرائیل وجود دارد که باعث می‌شود این افراد و گروه‌ها هیچ‌گونه نگاه انتقادی به

فلسطینی‌ها نداشته باشند. برای نمونه، کوئیکرها که شدیداً ضد خشونت و ضد تروریسم هستند، یا برخی میهن پرستان آمریکایی که رفتارهای ضد آمریکایی را بر نمی‌تابند، یا فمینیست‌ها که شدیداً علیه رفتارهای جنسیت زده هستند، یا طرفداران آزادی‌های مدنی که پیرو دواآتشه قانون هستند، یا چپ‌گرایان که می‌گویند علیه فساد مالی و بهره‌کشی از کارگران هستند، یا پیروان حقوق بین‌الملل که اعضای سازمان ملل متحد را مبنای کار خود قرار می‌دهند. اگر به این نمونه‌ها خوب بنگریم متوجه می‌شویم که آنها از فلسطینی‌ها در برابر اسرائیل شدیداً دفاع می‌کنند، در حالی که فلسطینی‌ها به هیچ‌کدام از اصول آنها پایبندی ندارند.

در این جا وقتی پای حمایت از فلسطینی‌ها پیش کشیده می‌شود، یک باره همه اصول اخلاقی و سیاسی فراموش می‌شود و دولت یهودی به یک پدیده منحصر به فرد تبدیل می‌گردد. در این جا، دیگر نمی‌توان رفتار این افراد و نهادهای به ظاهر منطقی و دارای عقلانیت را توضیح داد. گویا به محض این که پای اسرائیل به میان می‌آید همه این اصول و مقررات اخلاقی و منطقی محو و نابود می‌شوند.

در خصوص این ناهنجاری رفتاری، از جنبه‌های گوناگون حرف زده شده است. نخست این که هر انسان شرافتمندی همیشه این تمایل را دارد که از طرف ضعیف‌تر حمایت کند. طبعاً فلسطینی‌های بدون دولت که علیه اشغال دولت قدرتمند اسرائیل مبارزه می‌کنند به عنوان طرف ضعیف‌تر ارزیابی می‌شود؛ دوم این که گفته می‌شود فلسطینی‌ها رنگین‌پوست هستند و اسرائیلی‌ها، اروپایی‌های سفیدپوست‌اند؛ سوم این که اسرائیل به عنوان یک ابزار سیاسی در دست امپریالیسم آمریکاست، در حالی که فلسطینی‌ها به جهان سوم متعلق هستند؛ چهارم این که مردم نیک‌خواه از اسرائیلی‌ها بیشتر توقع دارند تا از اعراب؛ پنجم این که مردم شریف می‌دانند که نمی‌توان بر رفتار اعراب تأثیر بگذارند ولی

می‌توانند بر رفتار اسرائیلی‌ها تأثیر بگذارند. هر یک از این استدلال‌ها که عملاً فقط توجیهات سست هستند، آشکارا نادرست هستند و برخی از آنها حتا بوی نژادپرستی آشکار می‌دهند.

از **منظر جهانی** که بنگریم، اسرائیل به عنوان تنها کشور یهودی در جهان، عملاً «ستم‌دیده» است. به عکس، فلسطینی‌ها از حمایت گسترده‌ی یک میلیارد مسلمان برخوردارند. به این حمایت‌ها می‌توان سازمان ملل متحد، جامعه اروپا، جهان سوم، واتیکان، بسیاری از دانشگاهیان، جریان‌های چپ در جهان، راست‌های افراطی یهودستیز و سرانجام بسیاری از کلیساهای پروتستان را اضافه کرد. فلسطینی‌ها همچنین از حمایت بسیار بیشتری نسبت به تبتی‌ها، گُردها، ارمنی‌ها، چچن‌ها و دیگر گروه‌هایی که حقیقتاً «ستم‌دیده» هستند برخوردارند. افزون بر این، کشورهایی که بر این گروه‌های ستم‌دیده اعمال فشار می‌کنند، مانند چین، ترکیه و روسیه، به مراتب قدرتمندتر از اسرائیل کوچک با جمعیت ۵/۳۷ میلیون یهودی و ۱/۲۶ میلیون عرب هستند. ولی این گروه‌های ستم‌دیده عملاً هیچ کمکی از سوی حامیان گسترده فلسطینی‌ها دریافت نمی‌کنند.

از یک زاویه معین، اسرائیل در وضعیت بسیار خطرناکی قرار دارد. این کشور اجازه ندارد حتا یک بار هم در جنگی شکست بخورد. زیرا شکست خوردن اسرائیل همان و نابودی آن همان؛ یعنی شکست برای اسرائیل برابر است با نابودی مردم یهودی ساکن آن. زیرا، همه جنگ‌هایی که علیه اسرائیل به راه افتادند، برای نابودی این کشور بود و مهاجمان بدون هرگونه ملاحظه شهرها و مراکز پرجمعیت را هدف قرار می‌دادند. در یک کلام، دشمنان اسرائیل به دنبال نابودی کامل آن هستند.

در مقابل، اسرائیل از هدف قرار دادن شهرها و غیرنظامیان اجتناب می‌کند و در پی نابودی هیچ یک از کشورهای همسایه نیست. خطرات برای اسرائیل بیشتر از هر یک از دشمنانش است و علی‌رغم قدرت نظامی کنونی و بازدارندگی

در برابر تجاوزات دشمن، در بلندمدت تاریخی آسیب‌پذیرتر خواهد شد. به هرروی، این استدلال که حمایت از فلسطینی‌ها، حمایت از ستم‌دیده است، از نظر بلندمدت نادرست است.

یکی از استدلال‌ات علیه اسرائیل، سفیدپوست بودن آن و رنگین‌پوست بودن فلسطینی‌هاست. این پیش‌فرض کاملاً نادرست است. اسرائیل واقعاً یک کشور بسیار متنوع با رنگ‌های گوناگون است و متنوع‌ترین جمعیت جهان را دارد. از آفریقایی‌های سیاه‌پوست اتیوپی گرفته تا قهوه‌ای‌پوست‌ها از شمال آفریقا، مردمان گوناگون از یمن، مصر و عراق؛ یهودیانی که از آسیای مرکزی، روسیه و قفقاز به اسرائیل آمده‌اند و خانواده‌هایی که از رومانی، آمریکای لاتین و یوگسلاوی سابق در اسرائیل ساکن هستند. آیا تنوع از این بیشتر می‌خواهید؟ طبعاً نلسون ماندلا اشتباه کرد وقتی اظهار داشت، اسرائیل یک کشور «سفیدپوست» است ولی در برابر آن عراق را یک کشور «سیاه‌پوست» تعریف کرد. این که اسرائیل ابزاری است در دست ایالات متحده آمریکا، یک تصور نادرست است. این دو کشور دموکراسی‌هایی هستند که مشترکاً در حال جنگ علیه تروریسم می‌باشند، وگرنه اسرائیل یک کشور مستقل است که منافع ملی خود را دنبال می‌کند. یکی از حامیان اصلی تأسیس دولت یهودی یعنی اسرائیل، شوروی بود. شوروی بر این تصور بود که چون بنیانگذاران اسرائیل ریشه‌های سوسیالیستی دارند پس باید مورد شناسایی قرار گیرد. اسرائیل برای منافع ملی خود، زمانی که مصر کانال سوئز را ملی کرد، با انگلیس و فرانسه متحد شد. این کشور همچنین به کشورهای آفریقایی سیاه‌پوست با فناوری‌های مدرن و سایر امکانات دیگر، یاری رسانده است.

بسیار اتفاق افتاده که ایالات متحده آمریکا با سیاست‌های اسرائیل مخالفت کرده است، مانند مسئله کانال سوئز، یا در سال ۱۹۷۳ وقتی که اسرائیل ارتش محاصره‌شده مصر را می‌توانست عملاً نابود کند. ولی در جای دیگر، ایالات

متحدۀ آمریکا از تلاش‌های اسرائیل برای برقراری صلح با فلسطینی‌ها در سال‌های ۲۰۰۰-۲۰۰۱ حمایت کرد؛ و رئیس‌جمهور وقت آمریکا، بیل کلینتون، تمامی تقصیر شکست مذاکرات کمپ دیوید و طابا را به گردن فلسطینی‌ها انداخت - طبعاً به درستی. مناسبات تنگاتنگ ولی مستقلانه اسرائیل با آمریکا براساس اصول مشترک دموکراسی و حاکمیت قانون است و درست به همین دلیل آمریکا از اسرائیل حمایت می‌کند. در این مناسبات، استانداردهای دوگانه عمل نمی‌کنند که منجر به محکومیت یک‌سویه اسرائیل شود؛ البته استانداردهای دوگانه توسط کسانی به کار گرفته می‌شوند که از همه پرنسیب‌هایی که ایالات متحدۀ آمریکا بدان پایبند است، متنفر هستند، مانند نوآم چامسکی که معتقد است ایالات متحدۀ سرکرده «محور شرارت» واقعی است. شگفت‌آور نیست که «محور شرارت» چامسکی دربرگیرنده اسرائیل و ترکیه هم می‌شود و شامل کشورهایی مانند لیبی، ایران، کوبا، کره شمالی و حتا عراق صدام حسین نمی‌شود.

این استدلال که باید از یهودیان بیشتر از فلسطینی‌ها انتظار داشت، چون می‌توان، اسرائیلی‌ها «منطقی» هستند و زیر فشار نسبت به فلسطینی‌های «غیرمنطقی» واکنش بهتری نشان می‌دهند، استدلالی نژادپرستانه است. پیامد این نگرش این خواهد بود که پیشاپیش راه را برای رفتار و کنش‌های غیرمنطقی عرب‌ها باز می‌کنیم و این رفتار را جزو رفتار عادی و طبیعی آنها به شمار می‌آوریم. هر کسی، اسرائیلی، آمریکایی یا فلسطینی، حق دارد از منافع کشور یا مردم خودش حمایت کند. ولی یک خارجی هرگز این حق را ندارد که از یک کشور یا مردم دیگر انتظار داشته باشد بیشتر به فکر او باشند. حتا یک یهودی که تصمیم گرفته شهروند اسرائیل نشود و طبعاً خطرات زندگی در اسرائیل را تجربه نکرده، به نظر من حق ندارد با استانداردهای دوگانه با دولت اسرائیل برخورد کند ولی برای یک کشور دیگر چنین استانداردهایی را قایل نباشد.

تقسیم‌بندی اسرائیلی‌ها و عرب‌ها به منطقی و غیرمنطقی، در خود چیزی ست نادرست. بنابراین، هیچ‌کس نباید انتظارات کمتری از فلسطینی‌های تحصیل‌کرده، ثروتمند و صاحب امتیاز، مانند عرفات یا عرب‌های مشابه مانند بن‌لادن داشته باشد، زیرا این افراد به همان اندازه صاحب فکر و اندیشه هستند که همتایان یهودی‌شان. از این‌رو، باید از این نگاه نژادپرستانه که آنها غیرمنطقی و این‌ها منطقی هستند، دست برداشت. از سوی دیگر، این هم درست نیست که چون اسرائیل کمک‌های قابل توجهی از آمریکا دریافت می‌کند، این کشور تبدیل به عروسکِ خیمه‌شب‌بازی آمریکا تبدیل شده و آمریکا می‌تواند از این کشور انتظارات بیشتری داشته باشد. در واقعیت، چنین نیست.

اسرائیل، بیش از هر کشور عربی، کمک‌های مالی خود را در برابر دادن اطلاعات ارزشمند امنیتی، مشاوره‌های فناوری و حضور دمکراتیک در خاورمیانه دریافت می‌کند. مصر، اردن، ترکیه و حکومت خودگردان فلسطین که در مجموع کمک‌های قابل مقایسه‌ای با اسرائیل دریافت می‌کنند، در ازای کمک‌های دریافتی از آمریکا چیز اندکی ارائه می‌دهند. این کشورها، کمک‌های خارجی را تا حد زیادی برای تقویت رژیم‌های ناپایدار خود دریافت می‌کنند که همواره در معرض خطر شورش‌های داخلی هستند. اسرائیل، به عنوان یک دمکراسی، چنین نیازی ندارد. نتیجه این که بهتر است از استانداردهای دوگانه پرهیز کنیم، زیرا گاهی چنین نگاهی تا مرز نژادپرستی پیش می‌رود.

اگر ما از نگرش منطقی یا غیرمنطقی بودن طرف‌های مناقشه صرف نظر کنیم و آن را باطل بدانیم، آنگاه دیگر چه توجیهی می‌توانیم برای نفرت غیرمنطقی علیه اسرائیل داشته باشیم؟ شوربختانه در این جا یک چیز آشکار و نگران‌کننده هنوز وجود دارد، و آن ضدیت با یهودیان در بسیاری از بخش‌های جامعه بین‌المللی است. این نگاه یهودستیزی حالا به ضدیت با دولت یهودی استحاله پیدا کرده است. در کنار این، جنبش فلسطینی توانسته طی تلاش‌های

فراوان و هماهنگ به این موفقیت دست یابد که از اسرائیل یک اهریمن بسازد و هر جا که کمبودی در زمینه حقوق بشر دیده شده با همراهان بین‌المللی خود دست به بزرگ‌نمایی مؤثر از این کمبودها بزند. همچنین باید گفت که شهروندان اسرائیلی منتقد دولت - چه در گذشته و چه در حال - با برجسته کردن نقض‌های حقوق بشر و پخش آنها در خارج از اسرائیل، مخالفت‌ها و چالش‌های درونی را به مسائل بین‌المللی تبدیل کرده‌اند و در نتیجه گزافه‌گویی‌ها و بزرگ‌نمایی‌های دشمنان اسرائیل را به گونه‌ای مورد تأیید قرار می‌دهند.

نکته دیگر این که حتا دوستان اسرائیل ظاهراً از اسرائیل در زمینه حقوق بشر انتظارات بیشتری دارند، زیرا این یک کشور یهودی است. در کنار آن، هستند افراد خوش‌نیتی که از انتقاد از یهودیان لذت می‌برند، چون معتقدند که یهودیان همیشه ادعای برتری اخلاقی داشته‌اند، حال آن که دولت یهودی مانند سایر کشورها رفتار می‌کند. توماس فریدمن گفته است: «ضدیت با یهودیان که ما امروز در اروپا می‌بینیم، نشان می‌دهد که در ژرفای وجود اروپایی‌ها این احساس هست که دوست دارند آقای شارون قتل عامی علیه فلسطینی‌ها مرتکب شود یا حتا دوست دارند آنچه که او در جنین انجام داده را به عنوان قتل عام توصیف کنند تا بدین وسیله بتوانند احساس گناه هولوکاست را از دوش خود بردارند و فریاد بزنند: ببینید، یهودیان از ما هم بدتر هستند!»^[۸]

در این جا یک نکته ظریف دیگری هم وجود دارد: تصویری که برخی از غیریهودیان در طی تاریخ از یهودیان به دست آورده‌اند، تصویر یهودی درمانده و عاجز است؛ حالا این تصویر در ذهن آنها نمی‌گنجد که شاهد یک دولت یهودی قوی با توانایی نظامی باشند. در نهایت، فرقی نمی‌کند که در پس نگاه ما به اسرائیل چه نهفته باشد، آنچه که تعیین‌کننده است باید از استانداردهای دوگانه دست برداریم و با اسرائیل به عنوان دولت یهود همان‌گونه رفتار کنیم که با هر کشور معمولی دیگر.

در طی ۲۰۰۰ سال نخست زندگی مشترکمان، روح هر شهر، ملت، فرهنگ یا مذهب با این گره خورده بود که نوع رفتار و برخورد هر کس با همسایگان یهودی‌اش چگونه بوده است. امروز هم می‌توان روح جامعه بین‌المللی را با نحوه برخورد با تنها کشور یهودی در جهان سنجید. اگر با این معیار به قضاوت بنشینیم، سازمان ملل به گونه‌ای بس فاجعه‌بار شکست خورده است، مسیری که متأسفانه بسیاری از کشورهای بزرگ اروپایی، آسیایی، آفریقایی و آمریکایی جنوبی نیز طی کرده‌اند. در واقع، اگر سازمان ملل متحد در نهایت مانند جامعه ملل [مجمع اتفاق ملل] شکست بخورد، احتمالاً به دلیل از دست دادن اقتدار اخلاقی خود در برخورد به اسرائیل خواهد بود.

زمانی که مجمع عمومی سازمان ملل متحد طی یک رأی‌گیری، صیونیسیم را به عنوان نوعی از نژادپرستی اعلام کرد، عملاً خود را به همدست یهودستیزان تبدیل کرد و همین باعث شد که اعتبار و آبروی خود را نزد ایالات متحده و برخی کشورهای دیگر از دست بدهد. زمانی که کنفرانس زنان سازمان ملل در مکزیکوسیتی در سال ۱۹۷۵ و در سال ۱۹۸۰ در کپنهاگ، بخش بزرگی از نیرو و انرژی خود را صرف محکوم کردن صیونیسیم کرد، عملاً تبعیض جنسیتی را به شوخی تلخ و بی‌مزه تبدیل نمود. زمانی که کنفرانس نژادپرستی سازمان ملل در دوربان به گفته ابروین کاتلر، عضو پارلمان کانادا و پژوهشگر حقوق بشر، به یک «کنفرانس نژادپرستانه علیه یهودیان»^[۹] تبدیل شد، این سازمان عملاً به یک بلندگو برای تعصب و پیشداوری تبدیل شد.

با این رفتار غیرمنصفانه نسبت به دولت یهودی، اعتبار مجمع عمومی یا کل سازمان ملل در معرض خطر قرار گرفته است. اگر دادگاه بین‌المللی کیفری نتواند در آینده در برخورد با اسرائیل رفتاری منصفانه داشته باشد، حتماً در آینده با چالش‌های بزرگی روبه‌رو خواهد شد. به عبارتی، سازمان ملل باید با همه اعضای خود رفتاری همسان داشته باشد. دادگاه‌ها در جنوب آمریکا پیش از الغای

برده‌داری و یا در زمان رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی، در قضاوت خود در خصوص سفیدپوستان منصفانه و قانونی رفتار می‌کردند ولی همین دادگاه‌ها در دعوای حقوقی میان سفیدپوستان و سیاه‌پوستان غیرقابل اعتماد بودند. همین تعصب هم در مورد سازمان‌های بین‌المللی در ارتباط با اسرائیل صدق می‌کند. حتا سازمان عفو بین‌الملل، که سازمانی عالی‌مرتبه است و خود من از پشتیبانان آن هستم، اسرائیل را در ردیف کشورهای قانون‌شکن و فاقد حاکمیت قانون قرار می‌دهد و به این نگرش دامن زده است. سازمان بهداشت جهانی، بدون هر گونه مدرکی، یک بار اسرائیل را به دلیل نارسایی مراقبت‌های بهداشتی در کرانه باختری اردن محکوم کرد، و این در حالی است که در این منطقه نه تنها امید به زندگی افزایش چشمگیری داشته است بلکه مرگ و میر نوزادان نیز شدیداً کاهش یافته است. در همین رابطه یک تیم پزشکی برای بررسی فرستاده شد. این تیم، متشکل از پزشکانی از کشورهای رومانی، اندونزی و سنگال، در گزارش نهایی خود اعلام کرد که «مراقبت‌های پزشکی در سرزمین‌های اشغالی توسط اسرائیل در طول ۱۰ سال پس از جنگ ۱۹۶۷ از یک بهبودی آهسته ولی پیوسته برخوردار بوده است». با این وجود، وقتی این گزارش مثبت کارشناسی دریافت شد، سازمان بهداشت جهانی با ۶۵ رأی موافق، ۱۸ رأی مخالف و ۱۴ رأی ممتنع تصمیم گرفت آن را رد کند و علیه اسرائیل رأی بدهد؛ زیرا با سیاست‌های کلان این سازمان در برخورد با اسرائیل مطابقت نداشت.^[۱۰]

در دسامبر ۲۰۰۱، کشورهای عضو کنواسیون ژنو برای نخستین بار گرد هم آمدند تا اسرائیل را مورد انتقاد و سرزنش قرار بدهند. در ۵۲ سال اخیر این تنها باری بود که این کنواسیون برای محکومیت یک کشور دست به کار شد. به گونه‌ای مشابه نیز، کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد بارها اسرائیل را برای رفتار تبعیض‌آمیز مورد هدف قرار داد، در حالی که ناقضان واقعی حقوق بشر هیچگاه محکوم نشدند.^[۱۱]

محکومیت عمومی و روتین شده اسرائیل برای اقداماتی که دیگر کشورها نیز انجام می‌دهند ولی به ندرت مورد سرزنش و انتقاد قرار می‌گیرند، نشانگر به کارگیری یک استاندارد دوگانه فراگیر است. یک آزمون ساده برای این ادعا: فرض کنیم یک پیام‌آور فرازمینی به زمین فرستاده شده تا میزان پایبندی کشورهای این سیاره به حاکمیت قانون را ارزیابی کند. اگر این پیام‌آور فرازمینی برای این تشخیص، به قطعنامه‌های سازمان ملل و سابقه محکومیت‌های بین‌المللی در طول یک سوم سده گذشته محدود کند، آنگاه به سیاره خود گزارش خواهد داد که اسرائیل، قانون شکن‌ترین کشور روی کره زمین است و بدترین سابقه را در حاکمیت قانون دارد.

این سفیر فرازمینی همچنین گزارش خواهد که این کشور منفور در میان ملت‌ها، به دلیل جنگ طلبی تجاوزکارانه، اشغال سرزمین‌های دیگر کشورها، بیرون راندن شهروندان از خانه‌هایشان، ویران کردن خانه‌های غیرنظامیان بی‌گناه، شکنجه زندانیان، برگزاری دادگاه‌های مخفی، زندانی کردن افراد بدون محاکمه، بمباران اهداف غیرنظامی، اعمال تبعیض دینی و جنسیتی - و مجموعه‌ای دیگر از نقض حاکمیت قانون - بارها محکوم شده است. این سفیر فرازمینی طبعاً نه تنها تاریخ محکومیت اسرائیل را بررسی می‌کند بلکه سابقه محکومیت‌های دیگر کشورها را نیز از نظر می‌گذراند. همین ارزیابی تطبیقی به این سفیر فرازمینی ثابت می‌کند که اسرائیل، از نظر جدیت جرایم، میزان اتهامات و تکرار تخلفات، بزرگ‌ترین مجرم سیاره زمین به شمار می‌رود.

طبعاً این سفیر از بررسی قطعنامه‌های سازمان ملل درباره نقض حقوق بشر توسط چین، کوبا، مصر، اردن، الجزایر، بلاروس، فیلیپین و دیگر کشورهایی که سابقه‌ای بس پُر حفره در رعایت حاکمیت قانون دارند، چیز زیادی به دست نخواهد آورد.

اما این سفیر فرازمینی تنها ساخته و پرداخته ذهن یک استاد حقوق است.

ولی همین استاد حقوق در دنیای واقعی سفر کرده است و درباره حاکمیت قانون برای دانشجویان و مخاطبان جوان در کشورهای مختلف، از نیوزلند تا آفریقای جنوبی، از چین تا روسیه، از استرالیا تا آلمان، از کانادا تا لهستان، از ایتالیا تا نروژ، و در هر شهر مهمی در آمریکای شمالی سخنرانی کرده است. گزارش من به عنوان استاد حقوق از برداشت‌های بسیاری از جوانان تحصیل کرده در سراسر جهان چندان تفاوتی با نتیجه‌گیری‌های آن سفیر فرازمینی ندارد.

اگرچه اکثر جوانان کره زمین می‌دانند که نقض حقوق بشر تنها مختص اسرائیل نیست — طبعاً آنها درباره ایران، عراق، لیبی، الجزایر، چین، کره شمالی و دیگر ناقضان شدید حقوق بشر شنیده‌اند — ولی بسیاری بر این باورند که اسرائیل یکی از بدترین، یا شاید بدترین ناقض حقوق بشر است. این برداشت، همان‌گونه که نشان داده‌ام، برای اسرائیل نه تنها ناعادلانه و خطرناک است بلکه باعث تضعیف حاکمیت قانون به طور کلی نیز می‌گردد. حاکمیت قانون، حاکمیت قانون است و باید به عنوان یک معیار به طور عادلانه در مورد همه کشورها اعمال شود. فقط در این صورت است که این اصل می‌تواند به بقای خود ادامه بدهد. هنگامی که «حقوق بشر» به ابزار سیاسی تبدیل می‌شود و توسط بدترین ناقضان آن علیه کشورهایی که واقعاً برای تحقق آن تلاش می‌کنند مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد، آنگاه باید گفت که این مفهوم هرگونه معنی واقعی و عینی خود را از دست می‌دهد و سودمندی آن در مبارزه مستمر برای عدالت بین‌المللی کاهش می‌یابد.

زمانی که یک گزاره دروغ‌بی‌وقفه تکرار می‌شود، حتا دیپلمات‌های باتجربه نیز در نهایت تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند. کوفی عنان، دبیرکل سابق سازمان ملل اظهار داشت که «نمی‌تواند چنین باشد که کل جهان علیه اسرائیل باشد ولی اسرائیل همچنان حق داشته باشد».^[۱۲] اما هر کس که «تهمت خون» (ادعای نادرستی که یهودیان کودکان مسیحی را برای مراسم مذهبی خود به قتل

می‌رسانند و از خون آنها برای تهیه نان فطیر استفاده می‌کنند)، یا «پروتکل‌های بزرگان صیون» (جعلیات ساخته شده توسط تزارهای روسیه) را به یاد بیاورد، می‌داند که میلیون‌ها نفر ممکن است یک اتهام را فقط بر اثر تکرار بی‌وقفه آن، به عنوان یک حقیقت باور کنند.

مسئله اخلاقی بزرگی که جهان در آغاز این هزاره با آن روبه‌رو است، این است که آیا تلاش اسرائیل برای پاسداری از خود در برابر تروریسم، باعث گستردگی و افزایش یهودستیزی در سطح جهان خواهد شد - یهودستیزی‌ای که نه تنها متوجه دولت یهودی، بلکه حامیان آن و یهودیان سراسر جهان را دربرمی‌گیرد. در این‌جا دو حقیقت غیرقابل انکار وجود دارد:

(۱) تلاش‌های کنونی اسرائیل برای پاسداری از غیرنظامیان بی‌گناه خود در برابر کسانی که می‌خواهند کودکان، زنان، سالمندان و دیگران را به قتل برسانند، در مقایسه با سایر دموکراسی‌ها که با تهدیدهای مشابه یا بسیار کمتری مواجه هستند، اگر بهتر نباشد، بدتر هم نیست.

(۲) پس از رد پیشنهادهای صلح اسرائیل از سوی یاسر عرفات در کمپ دیوید و طابا و افزایش حملات تروریستی علیه غیرنظامیان اسرائیلی هیچ کشور دیگری - خواه کاتولیک، پروتستان، مسلمان یا سکولار - این درجه از محکومیت و انتقاداتی که اسرائیل با آن روبه‌رو شده را تجربه نکرده است.

همان‌گونه که بسیاری از مفسران بی‌طرف یادآوری کرده‌اند، از روزهای وحشتناک اواخر دهه ۱۹۳۰ و اوایل دهه ۱۹۴۰ تاکنون، جهان شاهد یک چنین جریان پایدار و شنیعی از یهودستیزی خام و زمخت نبوده است. آندرو سالیوان، یکی از نویسندگان مجله نیویورک تایمز، اندکی پیش از جنگ علیه عراق نوشت: جنبش ضد جنگ آمریکا - که هنوز ناچیز است - تلاش می‌کند عرض اندام کند؛ نخستین نشانه‌ها و مشخصه‌های این جنبش نشان می‌دهند که

پیروان این جنبش شدیداً تحت تأثیر پیشداوری‌های گذشته‌های تاریک هستند. درگیری با اسلاموفاشیسم آشکارا به مسئله اسرائیل بازمی‌گردد. یهودستیزی افراطی مانند نازیسم، شاید هم بدتر، در بخش‌های زیادی از خاورمیانه به یک هنجار فرهنگی تبدیل شده است. این یهودستیزی، همان چسب تهوع‌آوری است که صدام، عرفات، القاعده، حزب‌الله، ایران و عربستان سعودی را به هم می‌چسباند.^[۱۳]

نویسنده‌ای به نام اوریانا فالاچی، این موضوع را حتا به گونه دراماتیک‌تری بیان کرده است: «من این را شرم‌آور می‌دانم و در این رویکرد ظهور یک فاشیسم نوین، یک نازیسم نوین، را می‌بینم. فاشیسم و نازیسمی که بسیار ترسناک‌تر و منفورتر از انواع گذشته خود است، زیرا توسط کسانی به جلو برده و تغذیه می‌شوند که ریاکارانه خود را نیکوکار و پیشرو جا می‌زنند».^[۱۴]

در گذشته، به هنگام به راه افتادنِ پوگروم‌های یهودستیزانه، همیشه یک عده بوده‌اند که بلافاصله علتِ این آشوب‌ها را به خود یهودیان برمی‌گردانند. داستایوفسکی در مقاله جنجالی خود در مورد مسئله یهود در سال ۱۸۷۹ نوشت: «تقصیر خود یهودیان است». این نویسنده بزرگ روسیه درباره نفرتِ از یهودیان می‌گوید «حتماً این نفرت از یهودیان دلیلی دارد». او به جای جست‌وجوی ریشه‌های این نفرت در درون نفرت‌پراکنان، به دنبال علت در قربانیان است و اعلام می‌کند، «خود یهودیان مقصرند».^[۱۵] او ادامه می‌دهد: «هر جا یهودیان رفته‌اند و ساکن شده‌اند، مردم را تحقیر و فاسد کرده‌اند». داستایوفسکی تأکید می‌کند، این یهودیان بودند که لیتوانی‌ها را «با ودکا نابود کردند». و «میلیون‌ها سیاه‌پوست آزاده‌شده» در جنوب آمریکا را دوباره به بردگی خواهند کشاند. او می‌نویسد: «سیاه‌پوستان اکنون از برده‌داران خود آزاد شده‌اند، اما... این دوام نخواهد آورد، زیرا تعداد یهودیان بسیار زیاد است و بزودی به این قربانی کوچک [بردگان آزادشده] حمله خواهند کرد».^[۱۵]

از نظر داستایوفسکی، یهودیان جهان همیشه در حال توطئه هستند. این دیدگاه همان دیدگاه هیتلر در کتاب «نبرد من» یا کتاب ساختگی «پروتکل‌های بزرگان صیون» است. در جهان موهومی داستایوفسکی، «یهودیان در همه جا، بورس را در دست دارند»، «کنترل سرمایه [جهانی] را در دست دارند»، «منابع مالی و اعتبارات جهانی را در دست دارند»، «آنها همچنین اربابان سیاست بین‌الملل هستند» و «هر آنچه در آینده اتفاق خواهد افتاد، فقط یهودیان می‌دانند». داستایوفسکی پیش‌بینی کرد که «سلطنت کامل آنها در حال نزدیک شدن است»!^[۱۶] و معتقد بود «یهودیت و ایده یهودی در حال به آغوش گرفتن کل جهان به جای مسیحیت است».^[۱۷] مبانی نظریه توطئه داستایوفسکی، براساس این منطق و داده‌های غیرواقعی قرار داشت. او نمی‌توانست «تصور کند که یک یهودی خدانا باور وجود داشته باشد و وجود بی‌خدایان حتا در میان یهودیان تحصیل کرده» را باور نداشت. این نویسنده بزرگ روس معتقد بود که «همه یهودیان، از پایین‌ترین یهودی تا بالاترین و دانش‌آموخته‌ترین‌شان، چه فیلسوف، چه خاخام، همه به آمدن مسیح [ماشیح] باور دارند که می‌آید و آنها را در اورشلیم متحد می‌کند و همه ملل را با شمشیر خود از پای درمی‌آورد». داستایوفسکی به این نتیجه می‌رسد که «به همین دلیل، اکثریت قریب به اتفاق یهودیان فقط به یک شغل تمایل دارند: تجارت طلا». به گفته او، وقتی مسیح بیاید، «برای یهودیان آسان‌تر خواهد بود که طلا را با خود به اورشلیم ببرند».^[۱۸] البته داستایوفسکی توضیح نمی‌دهد که چرا یهودیان می‌خواهند طلاهایشان را به اورشلیم ببرند، زیرا طبق نظر نویسنده، یهودیان که به هر حال هم‌اکنون «در اروپا حکومت می‌کنند، بورس‌ها را در کنترل دارند، برای سیاست تعیین تکلیف می‌کنند و سرانجام امور داخلی و اخلاق دولت‌ها را مدیریت می‌کنند».^[۱۹]

تعصب و پیشداوری داستایوفسکی تنها متوجه یهودیت در شکل انتزاعی‌اش

نبود. او معتقد بود که «هیچ چیز تحریک‌آمیزتر و آزاردهنده‌تر از دیدن یک یهودی تحصیل‌کرده نیست».^[۲۰]

این بسیار قابل توجه و پندآموز است که مردی با هوش و بینش داستایوفسکی در بسیاری از حوزه‌ها، چنین موهومات خام و ابتدایی را در سر می‌پروراند. با این حال، باید خاطر نشان کرد که شهرت داستایوفسکی براساس نوشته‌های داستانی اوست، نه هذیان‌گویی‌های غیرداستانی‌اش. او مانند بسیاری از یهودستیزان در طول تاریخ، هرگونه احساس پیشداورانه و یهودستیزی را رد می‌کرد و می‌گفت این «خود یهودی است که مسئول [این یهودستیزی] است»، خودشان باعث برانگیختن نفرت مردم شده‌اند. این دیدگاه توسط هیتلر، استالین، کاردینال گلمپ و دیگر یهودستیزان بدنام در درازنای سده‌ها تکرار شده است.

حالا هم این ادعا فریاد زده می‌شود که «تقصیر اسرائیلی‌هاست»، یا «تقصیر شارون است». ولی حقایق و فکت‌ها همان اندازه این ادعاها را اثبات می‌کنند که پیشداوری‌های داستایوفسکی را.

جالب‌ترین مقایسه را می‌توان با بهترین کشور عرب مسلمان که در میان کشورهای غربی بسیار محبوب است انجام داد: اردن. این کشور توسط امپراتوری بریتانیا ساخته شد و ۲۰ سال تمام کرانه باختری را اشغال کرده بود. این کشور همه کرانه باختری را تحت قانون جنگ درآورد و همه ساکنان یهودی آن را اخراج کرد. در سپتامبر ۱۹۷۰، پادشاه اردن، حسین، طی یک ماه تعداد بسیار زیادی از فلسطینی‌ها را کشت یا زخمی کرد. کشته‌ها و زخمی‌های فلسطینی‌ها طی یک ماه توسط نیروهای امنیتی اردن، از کشته‌شدگان و زخمی‌های فلسطینی در سه سال انتفاضه که مرتب در حال بمب‌گذاری انتحاری علیه اسرائیل بودند بسیار بیشتر بود.^[۲۱] شکنجه، به‌ویژه شکنجه فلسطینی‌ها، در اردن یک امر روتین و عادی بود. اردن، شکنجه را به سطح یک هنر والا رساند.

در این جا فقط تروریست‌های احتمالی شکنجه نمی‌شدند بلکه شکنجه یک مجازات جمعی برای کل خویشاوندان مظنون انجام می‌شد. در این کشور، تکنیک‌ها و روش‌های شکنجه آنچنان ظریف و کامل ارتقا یافتند که حتا سازمان سیا آمریکا، اردن را در این هنر [هنر شکنجه] در سطح کشورهایی مانند مصر و فیلیپین قرار داده است. هر بلایی که اسرائیل بر سر فلسطینی‌ها آورده باشد، در مقایسه با اردن عملاً هیچ است. این یک راز آشکار است. ولی با این وجود، علیه اردن نه بایکوتی است و نه تحریم اقتصادی؛ نوک پیکان این حملات فقط متوجه اسرائیل است.

به عنوان یک شهروند طرفدار حقوق بشر، شخصاً به بسیاری از اقدامات اسرائیل انتقاد دارم به‌ویژه آنجایی که به حاکمیت قانون خدشه وارد می‌شود، همین رویکرد را در مورد میهنم یعنی ایالات متحده آمریکا نیز دارم. اگر شهروند اسرائیلی می‌بودم، بدون تردید تلاش می‌کردم تا تغییرات و اصلاحاتی برای به‌ترسازای حقوق بشر صورت بگیرد. با این حال، جامعه بین‌المللی حق ندارد که فقط اسرائیل را از میان همه کشورها بیرون بکشد و به عنوان بدترین ناقض حقوق بشر محکوم کند؛ آن‌هم در شرایطی که این ملت آسیب دیده، اصل ارجح خود را بر حاکمیت قانون نهاده است، کاری که دست کم هیچ کشوری در خاورمیانه انجام نداده است. زمانی که جامعه بین‌المللی، اسرائیل را به دلیل عدم حاکمیت قانون مورد سرزنش قرار می‌دهد، این در واقع فقط می‌تواند یک نسخه جدید از نسخه قدیمی یهودستیزی «تهمت خون» باشد. برای این که آشکار شود این نوع برخورد با اسرائیل چه عواقبی می‌تواند برای جامعه بین‌الملل داشته باشد، در این جا یک پرسش طرح می‌کنم:

به راستی چه خواهد شد اگر اسرائیل هر خواسته‌ای را که تشکیلات خودگردان فلسطین، سازمان ملل و اتحادیه اروپا از دولت یهودی طلب می‌کنند برآورده سازد؟ چه می‌شود اگر اسرائیل همه شرایطی را برآورده سازد ولی ترورها علیه

غیرنظامیان اسرائیلی ادامه یابد؟ به نظر جامعه جهانی آنگاه اسرائیل چه باید انجام بدهد؟ اسرائیل باید در این وضعیت به چه چیز اتکاء کند؟ این‌ها پرسش‌هایی است که اسرائیلی‌های میانه‌رو که مشتاق صلح هستند از خود و دوستان آمریکایی‌شان می‌پرسند. ولی ترسناک‌تر و تکان‌دهنده‌تر زمانی است که ما واکنش جامعه جهانی را مرتبط با رد پیشنهادات صلح ایهود باراک - یعنی همان پیشنهاداتی که تقریباً همه فهرست خواسته‌های فلسطینی‌ها را برآورده می‌سازد - و به دنبال آن موج ترورها را می‌بینیم.

پاسخ استاندارد می‌شود که امروزه داده می‌شود این است که هر صلح طبعاً به این وابسته است که دولت فلسطینی باید تلاش‌های صادقانه‌ای برای پایان دادن به ترورها انجام بدهد. نظرسنجی‌های اخیر نشان می‌دهند که اکثریت قریب به اتفاق فلسطینی‌ها خواهان ادامه ترور هستند تا مادامی که کل فلسطین (که شامل اسرائیل نیز است) آزاد نشود. البته این امکان وجود دارد که این تعداد به دلیل گسترش موج خشونت‌های کنونی حتی بیشتر هم شده باشد.

ولی عکس این هم ممکن است درست باشد: اگر یک دولت فلسطینی با ابزار ترور بتواند شکل بگیرد یا بخش بزرگی از فلسطینی‌ها این احساس را داشته باشند که می‌توانند از طریق ترور به این هدف نائل شوند، آنگاه طبیعی است که بسیاری از فلسطینی‌ها بر طبل گسترش خشونت بکوبند تا بتوانند افراطی‌ترین گروه‌های اجتماعی را جذب خود کنند، مانند حماس، حزب‌الله، جهاد اسلامی و برخی عناصر معین در درون سازمان آزادیبخش فلسطین [ساف].

برای این سناریو یک الگوی پیشین وجود دارد: زمانی که اسرائیل به دلیل افزایش تروریسم حزب‌الله از جنوب لبنان خارج شد، چندین گروه فلسطینی خواستار افزایش تروریسم شدند. توماس فریدمن، این دیدگاه را این‌گونه جمع‌بندی کرد:

از زمانی که اسرائیل به طور یک‌جانبه از لبنان خارج شد، فلسطینی‌ها

بیش از حد تلویزیون‌های حزب‌الله را تماشا می‌کنند. تلویزیون‌های حزب‌الله این ایده را القا می‌کنند که اسرائیل دیگر آن صخره سخت سلیکونی نیست و اگر به اندازه کافی بمب‌های انتحاری به کار برده شود می‌توان یهودیان را از فلسطین بیرون راند، همان‌گونه که از جنوب لبنان بیرون رانده شدند».^[۲۲]

با توجه به هدف اعلام‌شده این گروه‌های رادیکال که محبوبیت‌شان هر روز بیشتر می‌شود، کسانی مانند من که خواستار ایجاد یک دولت فلسطینی هستند، نمی‌توانند این امکان واقعی را نادیده بگیرند که چنین دولت فلسطینی ممکن است به حمایت، تشویق یا حداقل تحمل تروریسم پایدار علیه غیرنظامیان اسرائیلی ادامه بدهد تا سرانجام اسرائیلی‌ها را وادار به تسلیم و ترک کشوری کنند که سزاوار و شایسته آن هستند. زمانی که اسرائیل در سال ۱۹۴۸ اعلام استقلال کرد، یکی از نخستین اقدامات نخست‌وزیر جدیدش، دیوید بن‌گوریون، این بود که فرمان داد به کشتی حامل سلاح برای گروه‌های شبه‌نظامی مناخیم بگین، ایرگون، حمله شود و آن را غرق کنند. او اعلام کرد: «فقط دولت باید انحصار استفاده از اسلحه و نیروی نظامی را داشته باشد» و همه گروه‌های شبه‌نظامی باید، حتی اگر مجبور شویم به زور، منحل شوند. آیا واقعاً کسی باور دارد که یاسر عرفات یا هر رهبر منتخب فلسطینی‌ها، چنین شجاعتی در برابر هواداران خود نشان بدهد؟ مشارکت شخصی عرفات (و انکار او) در حمل سلاح‌های تروریستی از ایران در سال ۲۰۰۲ قطعاً این پرسش را طرح می‌کند که آیا می‌توان به عرفات برای پایان دادن به تروریسم اعتماد کرد یا خیر.

هر ناظر بی‌طرف در امور خاورمیانه باید این احتمال قوی را در نظر بگیرد که یک دولت فلسطینی می‌تواند به عنوان سکوی پرتابی برای موج نوینی از تروریسم شود. تا زمانی که این سنایوری ترسناک مورد توجه قرار نگیرد و تضمین‌های مشخصی از سوی ایالات متحده آمریکا و جامعه جهانی ارائه نشود،

هیچ اجماع سیاسی در اسرائیل برای تشکیل چنین دولت فلسطینی به وجود نخواهد آمد.

این کافی نیست که بگوییم، اسرائیل هم می‌تواند حق دفاع از خود و مقابله با تروریسم را حفظ کند. مسئله به این سادگی نیست. زیرا اگر همین دولت فلسطینی تازه تشکیل شده به ظاهر ادعای توقف تروریسم کند ولی به طور پنهانی از آن حمایت کند و این رویکرد بر اسرائیل آشکار شود و آنگاه اسرائیل به این کشور فلسطینی حمله کند، آنگاه محکومیت‌های اسرائیل چندسده برابر خواهد بود و همه خواهند گفت که اسرائیل به کشور قانونی حمله کرده است. در این راستا، سازمان ملل هم قابل اعتماد نیست. سازمان ملل حتا حاضر نشده که گامی در جهت اصلاحات در UNRWA (سازمان امداد و کار آژانس امداد فلسطینی در سازمان ملل) که با سازمان‌های تروریستی جوش خورده است بردارد. ایالات متحده آمریکا به همراه سایر کشورها می‌توانند تضمین‌های لازم را ارائه بدهند. ولی در حال حاضر کسی به این بخش از راه حل دوکشوری، یعنی «اگر پدید آید ولی آنچنان شود» [اگر دولت فلسطینی تشکیل شود ولی از ترور حمایت کند] فکر نمی‌کند؛ در حال حاضر همه به این مشغول هستند که اسرائیل را سرزنش کنند و بگویند دلیل بن‌بست فعلی صلح، اسرائیل است.

اگر محکوم کردن اسرائیل تنها به خود یهودیان و دولت یهودی محدود می‌شد و پیامدهای دیگری نمی‌داشت، شاید با توجه به تاریخ طولانی تبعیض علیه یهودیان و نهادهای یهودی، چندان نگران‌کننده نمی‌بود. ولی این استاندارد دوگانه که در این جا علیه اسرائیل اعمال می‌شود، پیامد اصلی و همگانی آن به خطر انداختن حاکمیت قانون و اعتبار نهادهای بین‌المللی است. تمرکز نامتناسب و حتا انحصاری روی کمبودهای اسرائیل، بهانه‌ای به دست نهادهای جامعه جهانی می‌دهد تا بتوانند به راحتی نقض جدی حقوق بشر را در سایر کشورها نادیده بگیرند. همین رویکرد یک جانبه باعث می‌شود که افراطی‌ها

به طور هدفمند دست به ترور و خشونت بزنند تا واکنش اسرائیل را برانگیزند؛ زیرا این افراد به خوبی می‌دانند که این باعث تشدید انتقادهای نامتناسب و شدید علیه اسرائیل خواهد شد.

و سرانجام این استاندارد دوگانه که منجر به محکومیت‌های شدید و غیرمنطقی اسرائیل می‌شود، یک پیامد بسیار ظریف‌تر هم دارد: فضایی که طی به‌کارگیری این استانداردهای به‌وجود می‌آید، سرشار از انتقادهای نامتناسب و پرهیاهو است. همین فضا باعث می‌شود که صدای انتقادهای درست از سیاست‌های این یا آن حکومت اسرائیل دیگر شنیده نشود. وقتی ملت یهودی اینچنین ناعادلانه مورد انتقاد قرار می‌گیرد، کسانی را که به طور معقولانه از اسرائیل انتقاد می‌کنند به حالت تدافعی سوق می‌دهند، زیرا می‌بینند که هر انتقادی - به‌ویژه از سوی یهودیان - در جهت اهریمن‌سازی از اسرائیل مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد. خلاصه این‌که انتقادهای ناعادلانه و یک‌جانبه از اسرائیل باعث می‌شود انتقاد درست و سازنده از سیاست‌های اسرائیل دشوارتر شود و حتاگاهی باعث می‌شود که اسرائیل را از پذیرش انتقادات معقول و اصلاح سیاست‌هایش بازدارد. انتقادات و محکومیت‌های یک‌جانبه اسرائیل همچنین باعث رشد و گسترش خشونت می‌شود و تلاش‌ها برای دستیابی به صلح عادلانه و پایدار را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

من به عنوان کسی که همواره پشتیبان آزادی بیان بوده‌ام و در تمام طول زندگی‌ام نظراتم را رک و راست گفته‌ام، قطعاً هرگز تلاش نمی‌کنم که جلوی بیان نظرات انتقادی کسی علیه اسرائیل از در ستیز درآیم. ولی به خوبی می‌دانم که واژه‌ها بار و معنا دارند و تأثیرات خود را بر انسان‌ها خواهند گذاشت، از این رو، به نظر من محکومیت‌های غیرمنطقی اسرائیل هزینه‌های خود را خواهد داشت. انتقاد گزینشی و ناعادلانه از اسرائیل هزینه‌های سنگینی به دنبال دارد؛ این هزینه‌های سنگین را انسان‌ها با تن و جان خود می‌پردازند. ولی گویا برای برخی

از دشمنان اسرائیل، این خطر قابل توجیه است، به عبارتی، آنها آگاهانه این خشونت را در محاسبات سیاسی خود گنجانده‌اند. ولی برای بسیاری از افراد خوش نیت این ناآگاهی وجود دارد که ناعادلانه و یک جانبه بودن محکومیت اسرائیل به نتایجی منجر می‌شود که قطعاً آنها هم با آن موافق نخواهند بود.

در مجموع، استدلال‌ات به نفع اسرائیل بسیار قاطع و قوی هستند؛ به‌ویژه زمانی که در حوزه‌های مشخص و ملموس، به‌صورت مقایسه‌ای و تطبیقی و با یک استاندارد معین بررسی شود. اسرائیل یک دموکراسی کوچک است که در میان دریایی از دشمنان - در چندین جبهه برای بقای خودش در حال مبارزه است، هم در درون و هم در بیرون و هم علیه گروه‌ها و کشورهایی که تلاش می‌کنند قانونیت اسرائیل در جامعه جهانی را به یک هستی فراقانونی تبدیل نمایند. بدون شک، این کشور دچار اشتباهات بزرگ و کوچکی شده است، گاهی هم در برخورد با تروریست‌ها واکنش‌های بسیار تندی از خود نشان داده است و حتا گاهی نسبت به دشمنانش سخاوت چندانی به خرج نداده است. ولی همین نکات را می‌توان درباره اکثریت دیگر از دموکراسی‌های بزرگ و قدیمی‌تر جهان هم گفت. ولی نمی‌توان گفت که رفتار این دموکراسی‌های کهن‌تر در مواجهه با تهدیدات مشابه برای شهروندان و بقای خود به مثابه دولت، قانون‌مدارتر از اسرائیل بوده است. طبعاً هر کشوری که از ایده‌آل‌های حقوق بشر و دموکراسی فاصله گیرد، باید مورد نقد شهروندان خود و دیگر منتقدان سایر کشورها قرار گیرد. ولی هیچ ملتی - به‌ویژه ملتی مانند یهود که در طول تاریخ همواره با پیشداوری، آزار و تبعیض روبه‌رو بوده - نباید در معرض استاندارد دوگانه قرار گیرد و به‌گونه‌ای منحصر به فرد محکوم شود.

پیش از آن که به پیشنهادهاتی در خصوص صلح آینده بپردازم، روی سخن‌ام را به دانشجویان و جوانانی می‌کنم که به فوج متعصبان یهودستیز می‌پیوندند، یعنی به کسانی که هیچ حقی برای اسرائیل قائل نیستند و هیچ خطایی را در

جبهه دشمنان اسرائیل که خواهان محو و نابودی دولت یهود و بیرون راندن آنها از اسرائیل هستند نمی‌بینند. به شما می‌گویم که شما در سمت نادرست تاریخ قرار دارید. شما، شاید ناخواسته، در کنار نیروهای پلیدی قرار گرفته‌اید که برای هزاران سال علیه هر چیز که یهودی است استاندارد دوگانه اعمال کرده‌اند.

شما در سوی کسانی قرار گرفته‌اید که از هولوکاست هیتلر حمایت کردند و حالا وقوع آن را انکار می‌کنند. شما به کسانی کمک می‌کنید که بار دیگر نوزادان، کودکان، زنان و سالمندان را هدف قرار داده‌اند، فقط به این دلیل که یهودی هستند. شما در جمع بسیار بدی قرار گرفته‌اید. و نمی‌توانید پشت ادعاهای «نمی‌دانستم» پنهان شوید، زیرا هر کس که بخواهد مستقلانه فکر کند و تصمیم بگیرد می‌تواند به حقایق دسترسی داشته باشد.

اگر بار دیگر بر مردم یهود یا کشور یهود که هم‌اکنون بیش از ۵ میلیون یهودی ساکن آن هستند، فاجعه‌ای دیگر از نوع هولوکاست رخ بدهد، آنگاه تاریخ شما را همان‌گونه قضاوت خواهد که پیشینیان ایدئولوژیک زده را قضاوت کرده است. فکر و افکار خود را مستقلانه شکل بدهید، به فکت‌ها و گواه‌ها نگاه کنید. نظرات و گزارش‌های همه طرف‌های مناقشه را مطالعه کنید. و اگر شما انسان عادل و نیک‌اندیشی باشید، آنگاه خواهید دید که این مسئله بسیار پیچیده‌تر از آن است که بتوان آن را با محکومیت یک‌جانبه اسرائیل فیصله داد. تلاش کنید تا راه خود را از کسانی که نسخه‌های جدیدی از همان پیشداوری‌های گذشته می‌پیچند جدا سازید - این گام را نه تنها به خودتان بلکه به تاریخ مدیون هستید.

دفاعیه من برای صلح: نخستین گام‌ها

بزرگ‌ترین شانس اسرائیل برای دستیابی به یک صلح این است که از لحاظ نظامی نیرومند باقی بماند و همزمان به تقویت آن دسته از فلسطینی‌ها یاری

رساند که واقعاً به راه حل دوکشوری باور دارند؛ یعنی کسانی که می‌خواهند در یک کشور فلسطینی در کنار یک دولت یهودی زندگی کنند و این همزیستی را نه به عنوان یک تاکتیک گذرا، بلکه به عنوان یک راه حل پایدار می‌نگرند. اگرچه نظرسنجی‌های کنونی نشان می‌دهد که اکثر فلسطینی‌ها و بسیاری از اعراب در سراسر جهان، ایجاد یک دولت فلسطینی را فقط به عنوان گامی تاکتیکی برای نابودی اسرائیل می‌نگرند، با این حال، می‌توان امید داشت که گذشت زمان و پیشرفت شرایط یک صلح پایدار را به وجود آورد.

قطعاً همیشه کسانی خواهند بود که با هستی اسرائیل مخالفت کنند و آماده‌اند با بمب‌گذاری به غیرنظامیان اسرائیلی آسیب برسانند تا به هدف غیرواقعی خود برسند. به عبارتی، تروریسم در آینده به طور کامل به پایان نخواهد رسید، حتی اگر اسرائیل همه توان خود را برای کمک به ایجاد یک دولت فلسطینی قوی به کار گیرد. اسرائیل، مانند ایالات متحده آمریکا، احتمالاً باید همیشه با مقدار معینی از تروریسم در کنار خود زندگی کند، همان‌گونه که آفری-آمریکایی‌ها سال‌ها خشونت کوک‌لوس‌کلان را تحمل کردند. ولی "کلان" دیگر مُرده است (یا دست‌کم در حال مرگ است) و شاید روزی تروریسم فلسطینی نیز مرگ دیررس خود را تجربه کند. ولی روند این مرگ، کُند خواهد بود. زیرا این تروریسم از حمایت بیشتری در میان فلسطینی‌ها و افراط‌گرایان اسلامی برخوردار است تا "کلان" در میان نژادپرستان آمریکایی.

پایان کامل ترورهای فلسطینی نباید حتماً به عنوان پیش‌شرط تأسیس یک دولت فلسطینی برای اسرائیل عمل نماید. اعمال چنین شرطی به معنی این است که به گروه‌های تروریستی حق و توداده شده است، حق و تویی که هرگاه به نفع‌شان بود آن را متوقف کنند و هرگاه که خواستند دوباره ترورها را از سر گیرند. پیش‌شرط این صلح ولی باید چنین باشد که تشکیلات خودگردان فلسطین و همه گروه‌ها و افرادی که بر این منطقه کنترل دارند، ترور را متوقف کنند و این

شرط را بی‌قید و شرط برآورده سازند. دولت فلسطینی باید انحصار مطلق سلاح را در دست داشته باشد، چه در شکل نظامی کلاسیک و چه شبه نظامی؛ تشکیلات خودگردان در این رهگذر باید با همان شدت و حدتی علیه جنگ چریکی و تروریسم اقدام کند که دولت یهودی در سال ۱۹۴۸ که با زور توانست همه سازمان‌های شبه نظامی مانند ایتسل و لحدی را خلع سلاح کند. تشکیلات خودگردان فلسطین باید پیش از تبدیل شدنش به یک دولت در عمل ثابت کند که نه تنها اراده خلع سلاح همه گروه‌های تروریستی را دارد، بلکه توانایی چنین کاری را هم دارد. به‌ویژه سازمان‌هایی مانند بریگاد الاقصی و شبه نظامیان تنظیم که خود را بخشی از جنبش آزادیبخش فلسطین می‌نگرند. طبعاً فکر کردن درباره یک دولت فلسطینی بی‌جا خواهد بود اگر تشکیلات خودگردان فلسطین باز هم برای گروه‌های تروریستی اسلحه وارد کند (مانند ژانویه ۲۰۰۲ وقتی که به دستور یاسر عرفات توسط یک کشتی اسلحه وارد شد).

پیش شرط تأسیس یک دولت توانمند و پایدار فلسطینی در کنار یک اسرائیل قدرتمند این است که فلسطینی‌ها از رؤیای خود-کابوس اسرائیلی‌ها- مبنی بر بازگشت چند میلیون فلسطینی که هیچگاه در اسرائیل زندگی نکردند دست بردارند. این حق به اصطلاح بازگشت فلسطینی‌ها- در کنار اشغال اراضی و ادامه سیاست سرسختانه شهرک‌سازی- بزرگ‌ترین موانع در راه یک صلح پایدار میان اسرائیل و فلسطینی‌ها هستند.

فقط تعداد اندکی از این فلسطینی‌ها واقعاً خواستار بازگشت هستند و می‌خواهند بخشی از اقلیت عرب در یک دولت یهودی بشوند (یا به این دلیل که آنها از استبداد یک دولت فلسطینی-اسلامی در هراس باشند).^[۲۳] قطعاً اکثریت فلسطینی‌ها ترجیح می‌دهند که بخشی از اکثریت در یک کشور فلسطینی دمکراتیک با اقتصادی پرونق باشند. همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، این حق بازگشت از دیرباز به یک تاکتیک تبدیل شده، با این هدف که میلیون‌ها

فلسطینی به اسرائیل سرازیر شوند تا دولت یهودی را به یک کشور سوم فلسطینی تبدیل کنند و سرانجام به یک دولت اسلامی ارتقا دهند. در کنفرانس پناهجویان در سال ۱۹۵۲ که در شهر حمص سوریه برگزار شد آمده است: «هر بحث درباره راه حل مسئله فلسطین که مبتنی بر حق بازگشت فلسطینی‌ها و نابودی اسرائیل نباشد، توهین و خیانت به مردم عرب ارزیابی می‌شود.»^[۲۴] جامعه جهانی باید حق موجودیت اسرائیل را به عنوان دولت یهودی به رسمیت بشناسد و رهبری فلسطین باید این حق موجودیت را نسبت به حق بازگشت اولویت بدهد.

در این راستا، فلسطینی‌ها به طور واقعی هیچ حقی را از دست نمی‌دهند؛ هیچ گروه از پناهندگان در تاریخ — به‌ویژه هیچ گروهی که در نتیجه عوامل پیچیده‌ای مانند ترک عرب‌ها از اسرائیل شده و یا ترک یهودیان از کشورهای عربی شده — هرگز حق واقعی بازگشت به آنها داده نشده است که تأثیری مشابه بر تغییر ماهیت و ساختار کشوری که آن را ترک کرده‌اند، داشته باشد.

افزون بر این، اکثریت قریب به اتفاق فلسطینی‌هایی که اکنون ادعای حق بازگشت به اسرائیل را دارند، هرگز به معنای واقعی کلمه پا به اسرائیل نگذاشته‌اند. این‌ها در واقع فرزندان و نوه‌های کسانی هستند که در اردوگاه‌های پناهندگی به دنیا آمده‌اند؛ یعنی همان اردوگاه‌هایی که عمدتاً توسط دشمنان اسرائیل برپا شده‌اند تا مشکل پناهندگی را که برای نابودی اسرائیل طراحی شده بود، به یک مشکل همیشگی و پایدار تبدیل نمایند. در میان کسانی که بیش از نیم‌سده پیش واقعاً اسرائیل را ترک کرده‌اند و هنوز زنده هستند، کسان فراوانی هستند که فقط چند سال در اسرائیل زندگی کرده بودند. به یاد داشته باشید که تعریف پناهنده فلسطینی، برخلاف هر پناهنده دیگری در تاریخ، کسی است که تنها دو سال در اسرائیل زندگی کرده و به هر دلیلی — از جمله تسهیلات اقتصادی، پیوند خانوادگی، نفرت از همسایگان یهودی، یا تصمیمات تاکتیکی رهبران

عرب— آن‌جا را ترک کرده است. این یکی از سست‌ترین ادعاهای پناهندگی در تاریخ است، اما در عین حال، قوی‌ترین و گسترده‌ترین پشتیبانی را از جامعه بین‌المللی را دریافت می‌کند. در این‌جا باز هم شکاف میان واقعیت و غیرواقعیت بی‌سابقه است، شاید علت‌اش این باشد ملتی که متهم به ایجاد این مشکل اغراق‌آمیز پناهندگی شده، ملت یهود است.

زمان آن فرا رسیده است— در واقع از سررسید آن مدت‌ها پیش گذشته است— که به این نمایشِ حقِ بازگشت به اصطلاح پناهندگان عرب پایان داده شود. حتا نوآم چامسکی از رهبران فلسطینی خواسته است که از وعده حق بازگشت که هیچ امکان تحقق ندارد و فقط برای جلب رضایت پیروان است دست بردارند.^[۲۵] تا زمانی که اعراب نپذیرند که جابه‌جایی جمعیت بر اثر تقسیم فلسطین به دو بخش اسرائیل و فلسطین یک پدیده دائمی است، صلح میان اعراب و اسرائیل به وجود نخواهد آمد. اما به محض این‌که جهان حق موجودیت اسرائیل را برای ادامه زندگی و رشد به عنوان یک دولت یهودی، بدون بازگشت میلیون‌ها پناهنده، به رسمیت بشناسد، چشم‌اندازهای صلح به طور چشمگیری افزایش خواهد یافت.

پروفسور مایکل والزر از مؤسسه مطالعات عالی دانشگاه پرینستون، استدلال کرده است که فلسطینی‌ها هرگز به یک دولت خاص خود نمی‌رسند مگر این‌که از حق بازگشت پناهندگان که به معنی نابودی جمعیتی اسرائیل به عنوان یک دولت یهودی است، دست بردارند. او همچنین به درستی یادآوری کرده است که تعداد اندکی از رهبران فلسطینی، اگر اصلاً چنین کسانی وجود داشته باشند، آماده بوده‌اند که برای دستیابی به یک دولت فلسطینی از حق بازگشت به عنوان یک هزینه ضروری دست بردارند. به نظر من این دیدگاه درست است، زیرا ادعای حق بازگشت به گونه‌ای مؤثر مناقشه سال‌های ۱۹۴۷-۱۹۴۸ را دوباره زنده می‌کند و چنین چیزی پس از بیش از نیم سده واقعاً چندان سودمند نیست.

سایر پناهندگان دیگر از سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، از اروپای مرکزی تا جنوب شرقی آسیا، با موفقیت دوباره اسکان داده شدند؛ فقط فلسطینی‌ها هنوز در اردوگاه‌ها هستند، زیرا رهبران فلسطینی‌ها و کشورهای عرب همسایه تصمیم گرفته بودند که پناهندگان در اردوگاه‌ها نگه‌داری شوند. این تصمیم، پیام خاصی در برداشت: رهبران فلسطینی و عرب می‌خواستند بگویند و تأکید کنند که جنگ استقلال اسرائیل به پایان نرسیده است. اما امروز، اگر فلسطینی‌ها بخواهند در جنگ استقلال خود پیروز شوند، باید بپذیرند که جنگ استقلال اسرائیل پیشتر به پایان رسیده است. شاید برخی از پناهندگان فلسطینی به اسرائیل بازگردند، ولی بخش بزرگ به فلسطین بروند (که این بستگی به سرعت سرمایه‌گذاری‌ها و توسعه اقتصادی دارد). بقیه در نهایت باید اسکان مجدد یابند. زمان آن رسیده است که به رنج واقعی پرداخته شود و نه ادعاهای نمادین و رؤیایی آنها. دیاسپورای فلسطینی همچنان ادامه خواهد داشت، همان‌طور که دیاسپورای یهودی نیز ادامه دارد. اگر عرفات همین حقیقت ساده را طی یک بیانیه روشن اعلام کند، گام بزرگی به سوی پایان جنگ خواهد برداشت.^[۲۶]

نه تنها یاسر عرفات از برداشتن چنین گامی خودداری کرده است، بلکه اخیراً تشکیلات خودگردان فلسطین گام بزرگی به عقب برداشته است و حق بازگشت پناهندگان را در قانون اساسی جدید خود گنجانده است و تأکید می‌کند که این موضوع باید به عنوان بخشی از «نقشه راه» باقی بماند. افزون بر این، اگرچه نخست‌وزیر جدید فلسطین «حق موجودیت» اسرائیل را به رسمیت شناخته است، اما تاکنون از پذیرش درخواست آمریکا که در تاریخ ۱ ژوئن ۲۰۰۳ مطرح شد، خودداری کرده است.^[۲۷] این درخواست از تشکیلات خودگردان فلسطین تقاضا می‌کرد که حق موجودیت اسرائیل را «به‌طور مشخص به عنوان یک دولت یهودی» به رسمیت بشناسد. علت خودداری فلسطینی‌ها از به رسمیت شناختن

اسرائیل به عنوان دولت یهودی، باز هم به حق بازگشت پناهندگان برمی‌گردد. زیرا طبق محاسبه فلسطینی‌ها با بازگشت میلیون‌ها فلسطینی مسلمان، دیگر چیزی به نام اسرائیل به عنوان دولت یهودی وجود نخواهد داشت، زیرا دیگر اسرائیل به یک دولت با اکثریت فلسطینی تبدیل شده است. اکثر اسرائیلی‌ها امیدوارند که فلسطینی‌ها در نهایت این خواسته غیرواقعی را کنار بگذارند، زیرا همین مسئله، یعنی «حق بازگشت» بود که باعث شد عرفات مذاکرات صلح قبلی در سال‌های ۲۰۰۰-۲۰۰۱ را به شکست بکشاند.

حسنی مبارک گام مثبت نخستین را در این راستا برداشت و اعلام کرد که «درخواست فلسطینی‌ها برای حق بازگشت کاملاً غیرواقع بینانه است و باید از طریق غرامت مالی و اسکان مجدد در کشورهای عربی حل شود».^[۲۸] این دقیقاً همان چیزی است که در کمپ دیوید و طابا پیشنهاد شد - یک بسته غرامت ۳۰ میلیارد دلاری به همراه پذیرش «اشتباهات» انجام شده نسبت به پناهندگان و حق بازگشت برخی از پناهندگان به اسرائیل. با این حال، عرفات از پذیرش این پیشنهاد خودداری کرد و ادعا کرد که پیشنهاد باراک مشکل پناهندگان را حل نخواهد کرد. هر امیدی برای دستیابی به صلح واقعی از بین خواهد رفت مگر این که رهبری فلسطینی از «حق بازگشت» دست بردارد؛ امروزه هر کس می‌داند که این «حق»، بهانه‌ای است برای نابودی اسرائیل از طریق جمعیت‌شناختی و نه تروریستی.

همچنین جهان اسلام باید از این دیدگاه شوونیستی و نژادپرستانه خود مبنی بر این که وجود یک دولت یهودی، هر چند کوچک، در «سرزمین مقدس مسلمانان» نقض شریعت اسلامی است، فاصله بگیرد. این فرمول و ادعای دینی پوچ و خودخواهانه نخستین بار توسط مفتی اعظم اورشلیم، حاج امین الحسینی، در دهه ۱۹۲۰ مطرح شد، از آن زمان به بعد این «اصل» وارد منشورها، قوانین اساسی و خطبه‌های فلسطینی‌ها تکرار و بازگو شده است. برای رسیدن به صلح

باید این «اصل» به طور قاطع و همگانی توسط رهبری فلسطینی یک بار و برای همیشه باطل اعلام شود، آن هم نه به عنوان یک تاکتیک بلکه به عنوان پذیرش این واقعیت که یک دولت یهودی به همان اندازه حق موجودیت در این منطقه را دارد که یک دولت فلسطینی دارد.

ایتان برونر که از سال ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۷ مسائل خاورمیانه را پوشش می داد و هم اکنون سردبیر در نیویورک تایمز است، اخیراً درباره مصاحبه ای که با پادشاه فقید اردن، حسین، داشت صحبت کرد. او نشان می دهد که مخالفت با مشروعیت اسرائیل حتا در میان معتدل ترین رهبران عرب چقدر ریشه دار است.

یک بار از پادشاه حسین پرسیدم که آیا صیونیسیم را پذیرفتنی [مشروع] می داند؟ آیا او این ادعای یهودیان را می پذیرد که بخشی از فلسطین را به عنوان وطن خود می دانند؟ او چنان نگاهی به من انداخت که گویی از مریخ آمده ام و سپس طوری رفتار کرد که انگار پرسش مرا نشنیده است. شاید تا زمان مرگش در سال ۱۹۹۹ نظر خود را تغییر داده باشد، ولی واکنش او هنوز نمایانگر واکنش اکثر عرب ها در زمان حاضر است.^[۲۹]

برونر همچنین گزارش می دهد که صائب عریقات، یک رهبر «میانہ رو» فلسطینی، در جریان مذاکرات کمپ دیوید اعلام کرد که موضع مسلمانان این است که «هرگز در اورشلیم معبد یهودی وجود نداشته است»، این در حالی است که تقریباً همه مورخان و باستان شناسان هم نظرند که کوه معبد، مقدس ترین اماکن یهودی را دربرمی گیرد. این تحریف تاریخ، بخشی از تلاش فلسطینی ها برای رد هر ادعای تاریخی یهودیان در اورشلیم یا هر بخش دیگر از اسرائیل است. کشورهای عرب و مسلمان جهان نیز باید نه تنها موجودیت اسرائیل بلکه حق آن را به عنوان یک دولت یهودی بپذیرند. تهدیدات نسل کشی یهودیان و نابودی اسرائیل که به طور همیشگی از سوی بسیاری از جناح های فلسطینی مطرح می شود، باید یک بار برای همیشه پایان یابد. رهبران عرب و فلسطینی

باید برای مردم خود روشن کنند که اسرائیل دیگر نباید مورد حمله قرار گیرد و این کشور حق دارد برای همیشه موجودیت خود را داشته باشد. این رهبران باید به گونه‌ای این پیام را به مردم برسانند که مردم بدانند، این یک شعار تاکتیکی نیست؛ از سوی دیگر، این اظهارات باید به زبان عربی و برای مردم خودشان تکرار شود، نه فقط به زبان انگلیسی یا فرانسوی برای دیپلمات‌ها.

امنیت دائمی اسرائیل باید در برابر دشمنان خارجی و داخلی تضمین شود. تا زمانی که این اتفاق نیفتد، اسرائیل باید همچنان برتری کیفی نظامی خود را در برابر نیروهای مسلح ترکیبی دشمنان آشکار و ناآشکارش حفظ نماید، زیرا این بهترین تضمین برای صلح در منطقه است و اسرائیل نمی‌تواند روی هیچ‌کس دیگری برای تضمین بقای خود حساب کند.

در مقابل، اسرائیل باید هرگونه ادعایی را که در مورد کرانه باختری و نوار غزه، آن گونه که در کمپ دیوید و طابا در سال ۲۰۰۰ پیشنهاد کرد، کنار بگذارد، مشروط به این که فقط تعدیل‌های کوچک سرزمینی که در قطعنامه ۲۴۲ سازمان ملل برای تضمین امنیت آن پیش‌بینی شده است، انجام شود. اسرائیل همچنین باید از شهرک‌های یهودی‌نشین در نوار غزه و در قلب کرانه باختری دست بردارد؛ اگرچه با گذشت زمان، یهودیان باید بتوانند به‌طور آزادانه و ایمن در هر نقطه از فلسطین زندگی کنند، همان‌گونه که فلسطینی می‌توانند در اسرائیل زندگی کنند. در ۲۵ می ۲۰۰۳، نخست‌وزیر اسرائیل، آریل شارون، اعلام کرد که «زمان آن رسیده است که این سرزمین را میان ما و فلسطینی‌ها تقسیم کنیم».^[۳۰] حکومت او به پذیرش نقشه راه، از جمله ایجاد یک دولت فلسطینی، رأی داد. اکنون تشکیلات خودگردان فلسطین باید عزم خود را برای از میان برداشتن سازمان‌های تروریستی فلسطینی و جلوگیری از اقدامات تروریستی نشان بدهد. باید دید که آیا رهبران کنونی فلسطینی شجاعت و قدرت لازم برای اجرای تعهدات خود مرتبط با نقشه راه را دارند یا خیر.

در یک مقاله مهم در مجله Dissent در پاییز ۲۰۰۲، پروفیسور والزر نوشت که چهار جنگ به طور هم‌زمان در جریان است:

- ♦ نخستین جنگ، جنگ فلسطینی‌ها برای نابودی اسرائیل است.
- ♦ دومین جنگ، جنگ فلسطینی‌ها برای ایجاد یک دولت مستقل در کنار اسرائیل و پایان دادن به اشغال کرانه باختری و غزه است.
- ♦ سومین جنگ، جنگ اسرائیل برای امنیت اسرائیل در مرزهای سال ۱۹۶۷ است.
- ♦ چهارمین جنگ، جنگ اسرائیل برای اسرائیل بزرگ‌تر، برای شهرک‌ها و سرزمین‌های اشغالی است.

والزر سپس استدلال می‌کند که برای اکثر فلسطینی، جنگ اول، یعنی نابودی اسرائیل در اولویت قرار دارد و ایجاد یک دولت مستقل فلسطینی از اولویت برخوردار نیست. دلیل او این است که در کمپ دیوید و طابا «ایجاد دولت فلسطینی می‌توانست بدون هیچ جنگی متحقق شود»، اما این پیشنهاد رد شد، زیرا اسرائیل به عنوان یک دولت یهودی دست نخورده باقی می‌ماند. از سوی دیگر، برای اکثر اسرائیلی‌ها، «جنگ دفاعی برای امنیت اسرائیل»، نسبت به هر جنگی برای «اسرائیل بزرگ‌تر»، از اولویت بیشتری برخوردار است. دلیل این ارزیابی این است که حکومت اسرائیل که اکثریت رأی مردم را داشت، آماده بود تا به اشغال پایان دهد و از شهرک‌ها در ازای صلح و امنیت واقعی دست شوی. با این وجود، عرفات از پذیرش پیشنهاد باراک خودداری کرد و در مقابل هیچ پیشنهادی ارائه نداد.

برای رسیدن به صلح و تبدیل آن به یک واقعیت، فلسطینی‌ها باید از هدف جنگ نخستین، یعنی نابودی اسرائیل دست بردارند و باید متقاعد شوند که نه تنها دستیابی به این هدف غیرممکن، بلکه بسیار نادرست است. و اسرائیلی‌هایی که از جنگ چهارم حمایت می‌کنند، یعنی نیرو و انرژی خود را

برای ادامه اشغال و گسترش شبکه‌های شهرک‌سازی به کار می‌گیرند، باید از این رویکرد دست بردارند؛ البته مشکل اساسی این است که شمار فلسطینی‌هایی که به جنگِ نخست باور دارند بسیار بیشتر از اسرائیلی‌هایی است که به جنگِ چهارم اعتقاد دارند، و این فلسطینی‌ها آمادگی بسیار دارند تا برای رسیدن به هدف بی‌ثمر ولی مرگبار خود، یعنی نابودی اسرائیل، تروریسم خود را ادامه بدهند.

مهم‌ترین و پایدارترین گام‌ها به سوی صلح، دگرگون کردن نگرش‌هاست: رهبران فلسطینی باید آموزش نفرت از یهودیان و اسرائیلی‌ها به کودکان خود را متوقف کنند، باید انتشار نقشه‌هایی که اسرائیل را حذف می‌کنند متوقف شود، و باید از گمراه کردن «پناهندگان» که در آینده به خانه‌های خود در اسرائیل مسلمان بازخواهند گشت، دست بردارند. رهبران اسرائیلی نیز باید از تشویق شهرک‌سازی دست بردارند و از کسانی که به توهم اسرائیلی بزرگ‌تر، شامل بخش‌های بزرگی از یهودیه و سامره، باور دارند، توهم‌زدایی کنند. ادعاهای کتاب مقدس یهودیان باید برای یک سازش واقعی با عرب‌ها کنار گذاشته شود، همان‌گونه که ادعاهای قرآنی-اسلامی نیز باید کنار گذاشته شوند. مهم‌تر از همه، جامعه بین‌المللی، جبهه چپ جهانی در دانشگاه‌ها، رهبران مذهبی و افراد نیک‌نیت در سراسر جهان باید از تلاش برای اهریمن‌سازی و ناپذیرفتگی ملت یهودی دست بردارند. زیرا این سرزنش‌ها و محکومیت‌های یک‌جانبه و بدون منطق از اسرائیل، خود به مانعی بزرگ در راه صلح تبدیل شده است.

راه حل دوکشوری از نوعی که توسط رئیس‌جمهور سابق ایالات متحده آمریکا، بیل کلینتون و نخست‌وزیر سابق اسرائیل، ایهود باراک پیشنهاد شد و اکنون ظاهراً توسط نخست‌وزیران، آریل شارون و محمود عباس (ابومازن) پذیرفته شده است، نوید بزرگی برای هردو سوی فلسطینی و اسرائیلی است: یک فلسطین دمکراتیک و از لحاظ اقتصادی پایدار که خطری برای امنیت اسرائیل ایجاد

نمی‌کند. دموکراسی‌ها معمولاً با یکدیگر وارد جنگ نمی‌شوند؛ دموکراسی‌های پایدار از نظر اقتصادی انگیزه‌های واقعی برای حل مسالمت‌آمیز اختلافات خود و جلوگیری از فعالیت‌های تروریستی در مرزهای خود دارند. با کنار گذاشتن ادعاهای غیرواقعی و به رسمیت شناختن حق یکدیگر برای زندگی در صلح، اسرائیل و فلسطین می‌توانند در جهان پرمخاطره و ناامن، به فانوس‌هایی برای روشن‌گری، پیشرفت و امید تبدیل شوند.

این پاراگراف‌های پایانی را با یک خوش‌بینی محتاطانه می‌نویسم؛ اخیراً دست‌دادن و سخنان آشتی‌جویانه نخست‌وزیر اسرائیل آریل شارون، نخست‌وزیر تشکیلات خودگردان فلسطین محمود عباس، پادشاه اردن، عبدالله و رئیس‌جمهور خودمان، جورج دلیو بوش، در عقبه را تماشا کردم. ولی دست دادن به تنهایی صلح به ارمغان نمی‌آورد، همان‌گونه که سخنان آشتی‌جویانه هم به خودی خود کمک نمی‌کنند که جلوی دهه‌ها خونریزی گرفته شود. در این جا، یعنی فلسطین و اسرائیل، ما به تدابیر طولانی‌مدت نیاز داریم، مهم‌ترین راهبرد ما باید اعتمادسازی میان اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها باشد.

درست در روز اجلاس عقبه، افراط‌گرایان فلسطینی سوگند یاد کردند که خشونت‌ها را ادامه دهند، توأمأً یاسر عرفات شکایت و گله می‌کرد که اسرائیل «هیچ چیز ملموسی» ارائه نکرده است. حتا محمود عباس نیز ظاهراً روی گزینه نابودی اسرائیل از طریق جمعیت شناختی تأکید داشت و حاضر نبود که اسرائیل را به عنوان یک «دولت یهودی» بپذیرد.

در همان روز، برخی از شهرک‌نشینان یهودی در کرانه باختری در مخالفت با تلاش‌های صلح، تجمع کردند و پلاکاردهایی حمل می‌کردند که بر آن نوشته بود «نقشه راه آقای بوش با نقشه راه خالق در تضاد است». خبر خوب این است که اکثریت قریب به اتفاق اسرائیلی‌ها، از جمله شمار قابل توجهی از شهرک‌نشینان، آشکارا آماده اجرای نقشه راه هستند، البته به شرطی که این راه به صلح پایدار و

یک راه حل دو دولتی واقعی منجر شود - یکی با اکثریت یهودی و دیگری با اکثریت عرب مسلمان. به نظر می‌رسد که تعداد زیادی از فلسطینی‌ها نیز آماده سازش و صلح هستند.

اگر راه حل صلح‌آمیز دو کشوری در نهایت به واقعیت تبدیل شود، بزرگ‌ترین دستاورد خواهد بود. ولی این دستاورد بوی غم‌انگیزی دارد، زیرا این راه حل معقولانه و منصفانه می‌توانست مدت‌ها پیش متحقق شود، اگر رهبران عرب، پیشنهاد کمیسیون پیل، تقسیم منطقه توسط سازمان ملل و یا پیشنهادات کمپ دیوید-طابا را رد نکرده بودند. آری، در این رهگذر جان‌های بسیاری به دلیل عدم تمایل مکرر بسیاری از رهبران عرب در به رسمیت شناختن حق مردم یهودی برای برپایی صلح‌آمیز یک دولت کوچک یهودی در بخش‌هایی از سرزمین باستانی یهودیان رخ نمی‌داد. برای پرهیز از تکرار این گذشته خونین، همه ما باید از اشتباهات فاجعه‌باری که باعث نابودی جان‌های بسیاری شده است درس بگیریم.

اکنون استدالات و حقایقی را که در این کتاب برای دفاع از اسرائیل مطرح کرده‌ام به پایان می‌رسانم. البته این را به خوبی می‌دانم تا زمانی که پای دولت یهودی در میان باشد این دفاع هرگز به پایان نمی‌رسد. مهم نیست اسرائیل چه گام‌هایی به سوی صلح و راه حل دو کشوری برمی‌دارد، همیشه کسانی خواهند بود که فقط نابودی اسرائیل آنها را خرسند می‌کند. به همین دلیل، بهترین دفاع اسرائیل باید همچنان عزم آن در تداوم هستی خود باشد؛ همچنین بتواند شهروندان خود را در برابر متعصب‌ها - مسلح یا غیرمسلح - که نمی‌توانند واقعیت یک دولت یهودی قوی، مستقل و دموکراتیک را تحمل کنند، پاسداری کند.

پی نوشت ها

پیشگفتار:

1. Even die book's harshest, hard_left critic, Norman Finkelstein, has had to acknowledge—and bemoan—the fact that “the book received rave reviews in the *New York Times*, the *Washington Post*, and the *Boston Globe*.” Finkelstein's book *The Holocaust Industry*, on the other hand, was devastated by a *New York Times* reviewer who called it “indecent,” “juvenile,” “stupid,” “reckless,” “ruthless,” “irrational,” and “insidious.” Omer Bartov, “A Tale of Two Holocausts,” review of *The Holocaust Industry: Reflections on the Exploitation of Jewish Suffering*, by Norman Finkelstein, *New York Times*, Aug. 6, 2000.
2. The campaign was led by Norman Finkelstein, a rabidly anti_Israel zealot and failed academic who has written that he “can't imagine why Israel's apologists would be offended by a comparison with the Gestapo.” Finkelstein has made a career of attacking prominent Jews who support Israel or justice for Holocaust victims. He tends to use the same attack words— “plagiarist,” “fraud,” “hoax,” “fake,” “liar,” and extortionist— against those he seeks to discredit because of their support for Israel or Holocaust survivors. I have never read a single attack leveled by this academic hit man against any anti_Israel, pro_Nazi, or pro_Palestinian writer. For a full answer to Finkelstein's absurd plagiarism charge against me, see the *Harvard Crimson*, September 30,2003, “Plagiarism Accusations Political, Unfounded,” and October 3,2003, “Professor Dershowitz ‘Rests His Case.’”

The former president of Dartmouth College and of the American Academy of Arts and Sciences concluded after reviewing Finkelstein's charge and my book:

I do not understand [Finkelstein's] charge of plagiarism against Alan Dershowitz. There is no claim that Dershowitz used the words of others without attribution. When he uses the words of others, he quotes them properly and generally cites them to the original sources (Mark Twain, Palestine Royal Commission, etc.) [Finkelstein's] complaint is that instead he should have cited them to the *secondary* source, in which

Dershowitz may have come upon them. But as the *Chicago Manual of Style* emphasizes: "Importance of attribution. With all reuses of others' materials, it is important to identify the original as the source. This not only bolsters the claims of fair use, it also helps avoid any accusation of plagiarism."

This is precisely what Dershowitz did. Moreover, many of the sources quoted both by Dershowitz and Peters are commonly quoted in discussions of this period of Palestinian history. Nor can it be said that Dershowitz used Peters' ideas without attribution. He cites Peters seven times in the early chapter of his book, while making clear that he does not necessarily accept her conclusions. This is simply not plagiarism, under any reasonable definition of that word.

مدخل:

1. Thomas Friedman, "Campus Hypocrisy," *New York Times*, October 16, 2002.
2. See chapter 28 in this book.
3. See chapter 28 in this book.
4. Chomsky's preference for a federal model "along Yugoslav lines" is articulated in *Middle East Illusions* (Oxford: Rowman & Littlefield, 2003), pp. 105_106. His use of Lebanon as a model comes from a debate with me in 1970.
5. *Atlantic Unbound* (online publication of *Atlantic Monthly*). Interview of Said by Harry Bloom, September 22, 1999, [www. theatlantic.com/unbound/ interviews/ ba990922.htm](http://www.theatlantic.com/unbound/interviews/ba990922.htm).
6. See Benny Morris, *Righteous Victims* (New York: Vintage Books, 2001), p. xiv.
7. See chapter 9 in this book.
8. *Atlantic Unbound*, September 22, 1999.
9. See chapter 17 in this book.
10. See chapter 17 in this book.
11. See chapters 16 and 17 in this book.
12. See chapter 17 in this book.
13. James Bennet, "Arafat's Edge: Violence and Time on His Side," *New York Times*, March 18, 2002.
14. Bruce Hoffman, "The Logic of Suicide Terrorism," *Atlantic Monthly*, June 2003, p. 45.
15. See chapter 18 in this book.

فصل اول:

Is Israel a Colonial, Imperialist State?

1. "What Went Wrong?" *Al Ahram Weekly* (Egypt), December 12_18, 2002. All cites to *Al Ahram Weekly* available at <http://wceky.ahram.org.eg>.
2. Radio 786, May 23, 2002.
3. Buber to Gandhi, quoted in Arthur Hertzberg, *The Zionist Idea* (Philadelphia: Jewish Publication Society, 1997), p. 464.
4. Paul Johnson, *Modern Times: The World from the Twenties to the Nineties* (New York: Harper & Row, 1983), p. 485.
5. The 10,000 Jews who sought refuge in Palestine constituted roughly 2 percent of the existing population. The million Jews who sought refuge in America constituted approximately 2 percent of the existing population.
6. Martin Gilbert, *The Routledge Atlas of the Arab_Israeli Conflict*, 7th Edition (London: Routledge Taylor Francis Group, 2002), p. 1.
7. Clayton Miles Lehmann, "Palestine," <http://www.usd.edu/erp/Palestine/history.htm>.
8. Yitzhak Ben_Zvi, *The Exiled and the Redeemed* (Philadelphia: Jewish Publication Society, 1961), pp. 44_45.
9. Sheikh Abd Allah Al Meshad, "Jews' Attitudes toward Islam and Muslims in the First Islamic ERE," quoted in D. F. Green, ed., *Arab Theologians on Jews and Israel* (Geneva: Editions de l'Avenir, 1976).
10. *Palestine Royal Commission Report (Peel Report)* (London: His Majesty's Stationary Office, 1937), pp. 11_12.
11. James Finn to Earl of Clarendon, January 1, 1858. This and subsequent letters from Albert Hyamson, *The British Consulate in Jerusalem* (London: Jewish Historical Society, 1941).
12. James Finn to Viscount Palmerston, November 7, 1851.
13. Jacob de Haas, *History of Palestine* (New York: Macmillan, 1934), p. 393 quoting contemporaneous letter.
14. Wm. T. Young to Colonel Patrick Campbell, May 25, 1839.
15. Wm. T. Young to Viscount Palmerston, May 25, 1839.
16. Wm. T. Young to Viscount Canning, January 13, 1842 (enclosure by A. Benisch).

فصل دوم:

Did European Jews Displace Palestinians?

1. Kenneth R. Timmerman, *Insight on the News*, November 26, 2002.

2. "A Colonizing Project Built on Lies," *Counter Punch* (www.counterpunch.org), April 18, 2002.
3. Center for Policy Analysis on Palestine Federal News Service, January 17, 1992.
4. Interview with David Barsamian, October 24, 1986, in Noam Chomsky, *Chronicles of Dissent* (Monroe, Me.: Common Courage Press, 1992).
5. Mark Twain, *The Innocents Abroad* (New York: Oxford University Press, 1996), pp. 485, 508, 520, 607_608.
6. Efraim Karsh, *Fabricating Israeli History; the "New Historians"* (London: Frank Cass, 1997), pp. 4_6.
7. Ethan Bronner, Book Review, *New York Times*, November 14, 1999. Since Arafat walked away from the Barak_Clinton peace offers at Camp David and Taba in 2000_2001, Morris has written more critically of the Palestinians, while still criticizing many Israeli policies, actions, and decisions. See Benny Morris, "The Rejection," *New Republic*, April 21_28, 2003.
8. Morris, p. 123.
9. Quoted in Morris, p. 111.
10. Abraham Granott, *The Land System in Palestine: History and Structure* (London: Eyre & Spottiswoode, 1952), p. 278.
11. Edward Said and Christopher Hitchens, eds., *Blaming the Victims* (London: Verso, 2001).
12. Shabtai Tevet, *David Ben Gurion and the Palestinian Arabs* (New York: Oxford University Press, 1985), p. 32.
13. Jamal Husseini, February 9, 1939, quoted in Arich Avneri, *The Claim of Dispossession* (New Brunswick: Transaction Books, 1984), p. 11.
14. M. Shahid Alam, "A Colonizing Built on Lies," *Counterpunch*, www.counterpunch.org, April 18, 2002.
15. James Parkes, *Whose Land? A History of the Peoples of Palestine* (New York: Taplinger, 1971), p. 212. Quoted in Joan Peters, *From Time Immemorial* (Chicago: JKP Publications, 1984), p. 156.
16. Avneri, p. II.
17. James Finn to the Earl of Clarendon, September 15, 1857.
18. Ibid. *
19. J. B. Forsyth, *A Few Months in the East* (Quebec: J. Lovell, 1861), p. 188. Quoted in Peters, p. 159.
20. H. B. Tristram, *The Land of Israel: A Journal of Travels in Palestine* (London: Society for Promoting Christian Knowledge, 1866), p. 494.

21. Samuel Bartlett, *From Egypt to Palestine* (New York: Harper, 1879), p. 409. Cited in Fred Gottheil, "The Population of Palestine, Circa 1875," *Middle Eastern Studies*, vol. 15, no. 3, October 1979.
22. Edward Wilson, *In Scripture Lands* (New York: C. Scribner's, 1890), p. 316. Cited in Gottheil.
23. W. Allen, *The Dead Sea: A New Route to India* (London: 1855), p.113. Cited in Gottheil.
24. William Thomson, *The Land and the Book* (New York: Harper Bros., 1871), p. 466. Cited in Gottheil.
25. Reverend Samuel Manning, *Those Holy Fields* (London: The Religious Tract Society, 1874), pp. 14_17.
26. Roderic H. Davison, *Reform in the Ottoman Empire* (Princeton: Princeton University Press, 1963) p. 69, citing a Muslim writer in 1868.
27. Morris, p. 6.
28. Ibid.
29. John Lewis Burckhardt, *Travels in Syria and the Holy Land* (London: 1882), p. 299. Quoted in Peters, p. 163.
30. See chapter 9 in this book.
31. The research of a French geographer, Vital Cuiner are relied on for this conclusion. See Peters. Peter's conclusions and data have been challenged. See Said and Hitchens, p. 33.1 do not in any way rely on her demographic conclusions or demographic data, but I have quoted several historical quotations that I first came upon in her book.
32. A. Druyanow, *Ketavim Letoldot Hibbat Ziyon Ve_Yishshuv Erez Yisrael* (Odessa, Tel Aviv, 1919, 1925, 1932), vol. 3, pp. 66_67.
33. Ernst Frankenstein, *Justice for my People* (London: Nicholson & Watson, 1943), p. 127.
34. Quoted in Peters, p. 223_224.
35. Quoted in Peters, p. 11.
36. King Abdullah of Jordan, *My Memoirs Completed*, Harold W. Glidden, trans. (London: Longman, 1978), pp. 88_89.

فصل سوم:

Was the Zionist Movement a Plot to Colonize All of Palestine?

1. *The Question of Palestine* (New York: Vintage Books, 1992 ed.), p. 84.
2. Lecture, Harvard University, November 25, 2002 (videotape).

3. Morris, p. 25.
4. Ibid.
5. Ibid., p. 57.
6. Ibid.
7. Ibid.
8. Ibid., pp. 57_59.

فصل چهارم:

Was the Balfour Declaration Binding International Law?

1. *The Qtiestion of Palestine* (New York: Vintage Books, 1992 ed.), pp. 15_16.
2. "Why We're on the Side of Justice," *Sunday Mail* (Australia), April 7, 2002.
3. Morris, p. 71.
4. Ibid., p. 72.
5. Ibid.
6. Ibid., p. 75.
7. Ibid., p. 74.
8. *Peel Report*, p. 24.
9. Ibid., p. 25.
10. Ibid., p. 33.
11. Ibid., p. 41.
12. Quoted in Morris, p. 82.
13. Jordanian nationality law, Article 3(3) of Law No. 6; and *Official Gazette*, no. 1171, February 16, 1954.
14. *Peel Report*, p. 308.
15. Quoted in Morris, p. 91.
16. Walter Laqueur and Barry Rubin, *The Israel_Arab Reader*: 6th Edition (New York: Penguin, 2001), p. 19.
17. Ibid.

فصل پنجم:

Were the Jews Unwilling to Share Palestine?

1. 'Ihe Qtiestion of Palestine, pp. 12_13.
2. Ibid., p. 101.
3. Morris, p. 95.
4. Ibid., p. 96.
5. Quoted in Morris, p. 96.

6. Morris, p. 100 .
7. I use anti_Semitism in its original meaning as hatred of Jews in particular, not Semites in general.
8. Quoted in Peters, p. 37.
9. Letter from Hussein to the Minister for Foreign Affairs of Hungary, June 28, 1943.
10. Morris, p. 76.
11. Ibid., P. 76.
12. See testimony quoted in *Peel Report* p. 141.
13. Ibid.
14. Morris, p. 112.
15. Ibid., p. 113.
16. Ibid., p. 114.
17. Peel Report, p. 68.
18. Morris, p. 116. As if to suggest some moral equivalence, Morris reports that 116 Arabs were killed. But most were armed perpetrators killed by the police, not unarmed, innocent civilians; see *Peel Report*, p. 68.
19. Morris, quoting Sir John Chancellor, p. 116.
20. Peel Report, p. 68.
21. Whatever the high commissioner, who was an overt anti_Zionist, may have thought of the Balfour Declaration, it was at this time binding international law, which could not unilaterally be abrogated by the British, even though they had initiated it.

فصل ششم:

Have the Jews Always Rejected

the Two_State Solution?

1. "Can Zionism Be Reconciled with Justice for the Palestinians?" *Tikkun*, July-August 2000.
2. "Middle East Diplomacy: Continuities and Change," *Z* magazine, December 1991, available at www.zmag.org/chomsky (last visited March 17, 2003).
3. Lecture, Harvard University, November 25, 2002.
4. Peel Report, p. 2.
5. Ibid., pp. 106_107.
6. Ibid., p. 59.
7. Ibid., p. 61.

8. Ibid., pp. 116_117.
9. Ibid., p. 370.
10. Ibid., p. 371.
11. Ibid., p. 141.
12. Ibid., pp. 375_376.
13. Ibid., p. 389.
14. Ibid., pp. 394_395.
15. Ibid., p. 395.
16. Ibid., p. 141, question to the grand mufti and his answer.
17. Ian Bickerton and Carla Klausner, *A Concise History of the Arab-Israeli Conflict* (Upper Saddle River, N.J.: Prentice Hall, 2002), p. 56.
18. Ibid.
19. *Peel Report*, p. 147.
20. Michael Oren, *Six Days of War* (Oxford: Oxford University Press, 2002), p. 93.

فصل هفتم:

Have the Jews Exploited the Holocaust?

1. Norman G. Finkelstein, *The Holocaust Industry: Reflections of the Exploitation of Jewish Suffering* (London: Verso, 2001).
2. Quoted in Morris, p. 125.
3. Morris, p. 124.
4. Ibid., p. 137.
5. Quoted in Morris, p. 137.
6. Morris, pp. 130, 134.
7. Sarah Honig, "Fiendish Hypocrisy II: The Man from Klopstock St.," *Jerusalem Post*, April 6, 2001.
8. Germany, Auswärtiges Amt., *Documents on German Foreign Policy, 1918_1945, from the Archives of the German Foreign Ministry*, series D, vol. XIII, no. 515, (Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office, 1949), pp. 881_885. Cited at www.psych.upenn.edu/~Qgil/muftihitler.htm.
9. See Zvi Elpeleg, *The Grand Mufti* (London: Frank Cass, 1993), p. 100.
10. Itamar Marcus, "Nazi Alley, Hajj Amen A1 Hussein Is Arafat's 'Hero,' " *Palestinian Media Watch*, www.pmw.org.il/ncw/bulletins_050802.html.
11. Said and Hitchens, p. 248.
12. Ibid.
13. Morris, p. 166.

14. Ibid., p. 165.
15. PA newspaper, *Al_Hayat Al_Jadeeda*, September 1, 1997.
16. Elpcleg, p. 164.
17. Martin Gilbert, *Winston S. Churchill*, vol. VII (London: Hcinemann, 1966), pp. 90, 154
18. “‘Dialogue of Civilizations Seeks International Democracy,’ States President Khatami, Tehran, February 27, 2001,” from the website of the International Centre for Dialogue among Civilizations, www.dialoguecentrc.org/news_detail_2.htm.
19. Morris, p. 11.
20. Ibid.
21. Elic Kedourie, quoted in Morris, p. 9.
22. Morris, p. 39.
23. Alan Dcrshowitz, *Shouting Fire: Civil Liberties in a Turbulent Age* (Boston: Little, Brown, 2002), pp. 33_48.
24. *London Times*, December 1, 1947.
25. *Peel Report*, p. 124.

فصل هشتم:

Was the U.N. Partition Plan Unfair to Palestinians?

1. In an interview in *Ha'aretz* with journalist An Shavit, “My Right of Return,” August 18, 2000.
2. In an interview with Belgian journalist Bau_ doin Loos, “An Interview of Ilan Pappé,” *Le Soir* (Belgium), November 29, 1999.
3. Faisal Bodi, “Israel Surely Has No Right to Exist,” *The Guardian*, January 3, 2001. This view is also reflected in the Palestinian National Covenant of 1968.
4. See chapter 1 in this book.

فصل نهم:

Were Jews a Minority in What Became Israel?

1. “A World_Wide Intifada? Why?” *Counter_Punch*, www.countcrpunch.org/cookl207.html (last visited April 6, 2003).
2. “Israel: Five Decades of Pillage and Ethnic Cleansing,” Marxism Alive Website, www.marxismalive.org/israelfive3.html (last visited April 6, 2003).
3. The same would be true of the Peel Commission proposal. Norman G. Finkelstein, an anti_Zionist polemicist, argues that “the only germane

demographic comparisons are between the Arab and Jewish populations in all of Palestine and, arguably, between the Arab and Jewish populations in the region of Palestine *that later became Israel*.³³ (emphasis added) Said and Hitchens at p. 65. This is false. For purposes of assessing the fairness of the U.N. Partition in 1947, the relevant comparison is between Jewish and Arab populations *in the area allocated to the Jewish state* by that partition. The fact that Israel gained more territory *after eing attacked* by Arab armies and Palestinian fighters is not relevant to the fairness of the original partition plan.

فصل دهم:

Has Israels Victimization of the Palestinians Been the Primary Cause of the Arab_Israeli Conflict?

1. Interview in *Ha'aretz* with Ari Shavit, "My Right to Return," August 18, 2000.
2. Elpeleg, pp. 45_46.
3. Sermon broadcast on Palestinian Authority Radio, April 30, 1999; released in a report from the Israeli Prime Minister's Office and cited in the *Boston Globe*, June 30, 2002.
4. Quoted in Nissim Ratzlav_Karz, "Joseph's Inheritance," *National Review*, August 8, 2002; and Charles A. Radin, "Sacred Sites Caught in Historic Conflict," *Boston Globe*, June 30, 2002.
5. See chapter 16 of this book.
6. "Fifty Years of Dispossession," *Al Ahram Weekly*, May 7_13, 1998.
7. *New Tork Times*, May 18, 2002.
8. As quoted by Yedidya Atlas, "Arafat's Secret Agenda is to Wear Israelis Out," *Insight on the News*, April 1, 1996, p. 16. The incident was originally reported by the Norwegian daily *Dagen* and widely quoted thereafter.
9. As quoted by Senator Warren Rudman, at a hearing of die Commerce, Justice, State, and Judiciary Subcommittee of the Senate Appropriations Committee, April 13, 1989.

فصل یازدهم:

Was the Israeli War of Independence Expansionist Aggression?

1. "Zionist Theses and Anti_Theses," *The Palestine Chronicle*, November 27, 2002; www.palestinechronicle.com/article.php?story=2002112719193028 (last visited April 7, 2003).

2. Associated Press report published in *The Morning Call*, Allentown, Pa., May 17, 1948.
3. Morris, p. 201.
4. Ibid.
5. Ibid., p. 219.
6. Said and Hitchens, p. 266.
7. Morris., p. 233.
8. Ibid.
9. Ibid., p. 221.
10. Ibid., pp. 221_222.

فصل دوازدهم:

Did Israel Create the Arab Refugee Problem?

1. "Calling a Spade a Spade," *Al Ahran Weekly*, September 6_12, 2001.
2. In an interview in *Ha³aretz* with Ari Shavit, "My Right to Return," August 18, 2000.
3. Lecture, Harvard University, November 25, 2002.
4. Morris, p. 214.
5. Ibid., p. 204.
6. As we will see, the rare instances in which Arab civilians have been targeted were perpetrated not by the Israeli army but by irregulars and paramilitary groups that were put out of business once the Israeli army assumed control over the defense of Israel.
7. Morris, p. 255.
8. Ibid., p. 256.
9. Ibid.
10. Larry Collins and Dominique Lapierre, *O Jerusalem* (New York: Simon & Schuster, 1972), p. 400.
11. *Peel Report*, p. 141.
12. Morris, p. 219.
13. Ibid., p. 223.
14. Martin Gilbert, *Israel: A History* (New York: William Morrow and Co., 1998), p. 216.
15. Morris, p. 208.
16. Ibid., p. 209. Original reports placed the number of dead as high as 254, but this number was, it turned out, an exaggeration.

17. See Uri Milstein, *History of Israeli War of Independence*, vol. IV ed. by Alan Sadi (Lanham, Md.: University Press of America, 1996), p. 262.
18. Morris, p. 209.
19. *BBC Report*, Israel and the Arabs: The 50 Year Conflict.
20. Ibid.
21. Morris, p. 209.
22. There were other episodes involving individuals and paramilitary groups in which claims of massacre were made, but none of the scale and seriousness of Deir Yassin.
23. Morris, p. 211.
24. Ibid., p. 212.
25. Benny Morris, *The Birth of the Palestinian Refugee Problem (The Birth)* (Cambridge: Cambridge University Press, 1988), pp. 286_289.
26. Ibid., p. 289.
27. Ibid.
28. Ibid., p. 290.
29. Ibid., p. 296.
30. Lecture, Harvard University, November 25, 2002.
31. Quoted in Peters, p. 16.
32. "Abu Mazen Charges that the Arab States Are the Cause of the Palestinian Refugee Problem," *Wall Street Journal*, June 5, 2003.
33. Peter Dodd, *River Without Bridges* (Beirut: Institute for Palestine Studies, 1969), p. 43; as quoted in Peters, p. 445 n. 21.
34. Cited in Peters, p. 13.
35. General Assembly official records: 3rd session, supplement no. 11 (A/648), Paris, 1948, p. 47.
36. Morris, p. 253.
37. Quoted in Peters, p. 13.
38. Quoted in Peters, p. 22.
39. Morris, p. 253.
40. Ibid.
41. Ruth Lapidoth, "Legal Aspects of the Palestinian Refugee Question," Jerusalem Center for Public Affairs, no. 485, 24 Elul 5762, www.jcpa.org/jl/vp485.htm.
42. See www.unhcr.ch (Office of the High Commissioner for Human Rights) and www.un.org/unrwa/indcx.html (United Nations Relief and Works Agency).

43. Erik Schecter, "Divided Responsibilities: The U.N. and the Refugees," *The Jerusalem Report*, January 29, 2002; UNHCR, "Who Is a Refugee?" available at www.unhcr.org (last visited March 13, 2003), citing the 1951 Convention Relating to the Status of Refugees; UNRWA, "Who Is a Palestinian Refugee?" available at www.un.org/unrwa/refugccs/pl.htm (last visited March 13, 2003).
44. Associated Press interview with King Hussein of Jordan, January 1960; quoted in Peters, p. 23.
45. David G. Littman, "The Forgotten Refugees," *National Review*, December 3, 2002.
46. Howard Sachar, *A History of Israel* (New York: Knopf, 1976), pp. 398-401.
47. Quoted in Peters, pp. 29-30.
48. Daniel Doron, "Palestinian Lies and Western Complicity," *National Review*, August 14, 2002.
49. Bernard Caplan, "Muslims Also Targeted Jerusalem's Christians," *Richmond Post-Dispatch*, June 29, 1997.

فصل سیزدهم:

Did Israel Start the Six_Day War?

1. "International Community Bargains with Rights of Palestinians," *Aftenposten* (Norwegian daily), posted on the web site of *Spectre e_magazine*, www.spcctrezine.org/war/Palestine (last visited April 6, 2003).
2. Oren, p. 93.
3. *Ibid.*, p. 84.
4. Morris, p. 306.
5. *Ibid.*, p. 310.
6. Quoted in Oren, p. 253.
7. Morris, p. 310.
8. *Ibid.*, p. 310.
9. Oren, p. 92.
10. *Ibid.*, p. 63.
11. *Ibid.*, p. 82.
12. *Ibid.*, p. 99.
13. *Ibid.*, pp. 186-187.
14. *Ibid.*, p. 186.
15. *Ibid.*, p. 306.
16. *Ibid.*, pp. 306-307.

فصل چهاردهم:

Was the Israeli Occupation without Justification?

1. In a letter defending the anti_Israel documentary of British journalist John Pilger, Letter: Faultless Film," *The Independent* (Britain), September 23, 2002.
2. "War on Terrorism or Illegal Occupation?" *War Times Newspaper*, www.war_times.org/pdf/palcstine020405.pdf (last visited April 8, 2003).
3. U.N. Security Council, Resolution 242, November 22, 1967.
4. Morris, p. 330.
5. Ibid.
6. Ibid.
7. Ibid.
8. Abba Eban, *Abba Eban* (New York: Random House, 1977), p. 446.
9. Lecture, Harvard University, November 25, 2002.

فصل پانزدهم:

Was the Yom Kippur War Israel' s Fault?

1. Laqueur and Rubin, p. 143.
2. "The Spirit of October," *Al_Ahram Weekly* (Egypt), October 8_14, 1998.
3. Morris, p. 390.
4. Ibid., p. 413.
5. Quoted in Morris, p. 406.
6. Morris, p. 419.
7. Ibid., p. 223.
8. Quoted in Laqueur and Rubin, p. 148.
9. Ibid., p. 143.
10. Morris, p. 387.
11. Tom Masland, "Nelson Mandela: The U.S.A. Is a Threat to World Peace," *Newsweek*, September 10, 2002.
12. Morris, p. 632.

فصل شانزدهم:

Has Israel Made Serious Efforts at Peace?

1. "Israel Sharpens Its Axe," *Counter Punch*, July 13, 2001, www.countcrpunch.org/saidaxe.html, (last visited April 5, 2003).
2. Lecture, Harvard University, November 25, 2002.

3. Morris, p. 578.
4. Laqueur and Rubin, pp. 341_348.
5. Morris, pp. 578_579.
6. *Report, Jews, Israel and Peace in Palestinian School Textbooks*, www.cdume.org/rcports/7/l.htm.
7. See Itmar Marcus, "Palestine Media Watch Report #37," July 2, 2001, available at www.pmw.org.il/report_37.html.
8. Morris, p. 581.
9. Ibid., p. 596.
10. "In 1991 the Israelis killed fewer Palestinians—about 100—than the Palestinians did themselves—about 150." See Morris, p. 612.
11. Ephraim Yaar and Tamar Hermann, "Peace Index: Most Israelis Support Attack on Iraq," *Ha³aretz*, March 6, 2003.
12. Thomas Friedman, *New York Times*, March, 18,2002.
13. Serge Schmemmann, "Mideast Turmoil: The Talks," *New York Times*, March 18,2002.
14. Thomas Friedman, "The Hard Truth," *New York Times*, April 3, 2002.
15. "Clinton Minutes," *Ha³aretz*, December 31,2000.
16. Ibid.
17. Benny Morris, "Camp David and After: An Exchange. (.1) An Interview with Ehud Barak," *New York Review of Books*, June 13, 2002.
18. Laqueur and Rubin, pp. 565_567.
19. Alan Dershowitz, *Why Terrorism Works* (New Haven, Conn.: Yale University Press, 2002), p. 79. Khaled Abu Toameh, "How the War Began," *Jerusalem Post*, September 20, 2002.
20. *Guardian* (London), January 25,2001.
21. Joel Brinkley, April 4, 2002.
22. Quoted in *Why Terrorism Works*, p. 82.
23. *New York Times*, *quoted in Why Terrorism Works*, pp. 79_80.
24. Scott Atran, "Who Wants to be a Martyr," *Nnv York Times*, May 5, 2003, p. A27.
25. *Why Terrorism Works*, p. 80.
26. Ibid,p. 81.
27. Ibid.
28. Ibid.

فصل هفدهم:

Was Arafat Right in Turning Down the Barak_Clinton Peace Proposal?

1. "The Infernal Scapegoat," September 25, 2001, www.midcastwcb.org/infernalscape_goat.html.
2. Lecture, Harvard University, November 25, 2002.
3. M. Kondracke, "Powell Should Tell Arafat: 'It's Now or Never,'" *Roll Call*, April 11, 2002.
4. Elsa Walsh, "The Prince," *The New Yorker*, March 24, 2003, p. 61.
5. James Bennet, "Skipper Tics Cargo to Arafat's Group," *New York Times*, January 7, 2002.
6. The quote is Walsh's description of what Bandar was shown by the American negotiators.
7. *The New Yorker*; March 24, 2003, p. 55.
8. Ibid., pp. 49, 58.
9. Ibid., p. 49.
10. Ibid.
11. Ibid., p. 59.
12. Ibid., p. 57.
13. Benny Morris, "Rejection," *The New Republic*, April 21_28, 2003, p. 37.

فصل هجدهم:

Why Have More Palestinians

Than Israelis Been Killed?

1. On CNN's *Crossfire*, April 4, 2002, in response to comments made by Rev. Jerry Falwell.
2. "Mideast Peace Visions Shared," *TLJC Journal News* (Westchester County, N.Y.), March 4, 2002, quoting Abbas Hamideh, cochairman of the New York-New Jersey branch of the Al_Awda Palestine Right to Return Coalition.
3. *Ajuri v. I.D.F. Commander, HCJ* (Israeli Supreme Court) 7015/02, September 3, 2002.
4. Bruce Hoffman, "The Logic of Suicide Terrorism," *Atlantic Monthly*, June 2003, p. 45.
5. "The Ambulance_Homicide Theory," *New York Times Magazine*, December 15, 2002, p. 66.

6. *Jerusalem Post*, April 18, 2002.
7. *Jerusalem Post*, May 22, 2001.
8. *Chicago Tribune*, April 5, 1994.
9. Ellis Shuman, German TV, "Mohamed A_ Dura Likely Killed by Palestinian Gunfire." See also, James Fallows, "Who Shot Mohammed Al_Dura," *Atlantic Monthly*, June 2003, p. 49.
10. Quoted in Jean Elshtain, *Just War against Terror* (New York: Basic Books, 2003), p. 87.
11. Ibid.
12. David F. Green, "Fighting by die Book," *Boston Globe*, April 20, 2003.
13. Ibid. IDF Update, June 23, 2003.
14. Dan Radlaucr, ICT Associate, "The 'Al_ Aqsa Intifada': An Engineered Tragedy," June 20, 2002 (updated January 7, 2003), www.ict.org.il: "In absolute terms, even though more Palestinians than Israelis have been killed overall, Israeli female fatalities have far outnumbered Palestinian female fatalities. If we include all reliable reports of women and girls killed in the conflict, the ratio is 219 Israeli females compared to 92 Palestinian females—a ratio of almost 2.5 to 1. If we restrict the comparison to noncombatant Israeli females killed by Palestinians and noncombatant Palestinian females killed by Israel, the difference is even more dramatic: 69 Palestinians compared to 214 Israelis, a ratio of three to one."
15. Phyllis Chesler, *The New Anti-Semitism* (John Wiley & Sons, advance proof), p. 117.
16. Karen Birchard, "Hep B Case Makes Suicide Bombers an Infection Risk," *Medical Post*, MacLean Hunter Ltd., September 10, 2002.
17. Ibid.
18. Ibid.
19. Michael Ledeen, "Hebrew U Survivor: An Interview with Eliad Moreh," *National Review* online, August 6, 2002.
20. "Hepatitis Spread Via Suicide Bombers," *The Straits Times* (Singapore), July 26, 2002.
21. "Israeli soldier given 49 days in jail for killing Palestinian boy," *Deutsche Presse_Agntur*, February 25, 2001.
22. James Bennet, "Arafat's Edge: Violence, and Time, on His Side," *New York Times*, March 18, 2002.
23. Thomas Friedman, "Suicidal Lies," *New York Times*, March 31, 2002.

24. Said and Hitchens, p. 159.
25. "Hate Goes High Tech," *Frontline* magazine, Winter 2003, p. 5.
26. "Israel Kills a Top Hamas Leader," *New York Times*, March 8, 2003.
27. Anne Bayefsky, "Human Rights Groups Have Less Than Noble Agendas," *Chicago Sun Times*, April 6, 2003. This statement is quite remarkable considering the publicly available documentation—including specific names and dates—of the many terrorist acts committed by Palestinian adolescents and children. See Jeremy Cooke, "School Trains Suicide Bombers," *BBC News*, July 18, 2001; Justus Reed Weiner, "Palestinian Children and the Cult of Martyrdom," *Harvard Israel Review*, Summer 2003; "Participation of Children and Teenagers in Terrorist Activity during the 'Al_Aqsa' Intifada," www.mfa.gov.il.
28. Elstain, p. 104, quoting Gcrhardt Rcmpcl, *Hitler's Children* (Chapel Hill: University of North North Carolina Press, 1989), pp. 233k, 241.
29. Elstain, p. 104.
30. Israeli Security Forces, "Blackmailing Young Women into Suicide Terrorism," Israeli Ministry of Foreign Affairs Report, February 12, 2002, www.mfa.gov.il/mfa/go.asp?MFAH0n2a0.
31. Itmar Marcus, Bulletin e_mail for *Palestinian Media Watch*, December 2, 2002.
32. James Bennet, "The Mideast Turmoil: Killer of 3; How 2 Took the Path of Suicide Bombers," *New York Times*, May 30, 2003.
33. Statements made by Slaim Haga, a senior Hamas operative, and Ahmed Moughrabi, a Tanzim operative, May, 27, 2002.
34. Thomas L. Friedman, "The Core of Muslim Rage," *New York Times*, March 6, 2002, quoted in *Why Terrorism Works*, pp. 89_90.
35. Atlanta Journal Constitution, www.ajc.com/news/content/news/0603/10iraqdcad.html, last visited June 11, 2003.

فصل نوزدهم:

Does Israel Torture Palestinians?

1. "Uninteresting Terrorism and Insignificant Oppression," *All Things New*, www.scmcanada.org/atn/atn95/atn952_p19.html.
2. *Leon v. Wainwright*, 734 F.2d 770, 772_773 (11th Cir. 1984), quoted in *Why Terrorism Works*, p. 125. See also *Chavez v. Martinez* (slip opinion, U.S. Supreme Court, No. 01_1444). On May 27, 2003, the U.S. Supreme Court, in a

sharply divided decision, ruled that the act of torturing a suspect in order to obtain a statement is not, in itself, a violation of the privilege against self-incrimination afforded by the 5th Amendment unless the statement is then admitted against the suspect in a criminal case. The act of torturing may, however, constitute a violation of due process in extreme cases.

3. Richard Bernstein, "Kidnapping Has Germans Debating Police Torture," *Nov York Times*, April 10, 2003.
4. *Public Committee against Torture v. State of Israel*, HCJ (Israeli Supreme Court) 5100/94, July 15, 1999.
5. Ibid.
6. Adri Kamps (director, Dutch Section of Amnesty International) to Dr. Mario Soares, in protest of awarding the "Justicio cn el Mundo" prize to Aharon Barak.
7. *Leon v. Wainwright*, 734 F.2d at 772_773.
Raymond Bonner, et al., "Questioning Ter ror Suspects in a Dark and Surreal World, *New York Times*, March 9, 2003.
8. One person died following shaking, but an independent investigation attributed his death to an unknown preexisting medical condition. See *Public Committee Against Torture*, HCJ (Israeli Supreme Court) 5100/9 4.
9. "Committee against Torture Concludes Eighteenth Session Geneva, 28 April_9 May," 1997 U.N. Press Release HR/4326.
10. Raymond Bonner, *New York Times*, March 9, 2003.
11. Ibid.
12. Jess Bravin and Gary Fields, "How Do Interrogators Make Terrorists Talk," *Wall Street Journal*, March 3, 2003.
13. *Al Odah v. United States*, 321 F.3d 1134 (2003).

فصل بیستم:

Has Israel Engaged in Genocide against Palestinian Civilians?

1. Posted by courtesy of Boyle at [www._ mcdiamonitors.net/francis I .html](http://www.mcdiamonitors.net/francis%20I.html). Boyle goes on to set out a full_scale, step_by_step plan of action for the "state of Palestine" to bring the suit. To my knowledge, it was all talk and no lawsuit was ever brought.
2. Orcn, p. 92.
3. Ibid., p. 93.

4. Ibid., p. 306.
5. Cleo Noel, the American diplomat murdered in March 1973, was the highest ranking diplomat of color in the American Foreign Service. Some of the 273 marines killed by Palestinian terrorists in Beirut were black. Several of the airline passengers killed in the numerous attacks on airlines and terminals were black, as were several of the Jews murdered in Israel.
6. James Bennet, "A Nation at War: Parallels," *New York Times*, April 1, 2003.
7. Ibid.
8. Yigal Henkin, "The Best Way into Baghdad," *New York Times*, April 3, 2003.
9. David B. Green, "Fighting by the Book," *Boston Globe*, April 20, 2003.
10. Ibid.
11. Michael Walzer, "The Four Wars of Israel/Palestine," *Dissent*, Fall 2002.
12. Green, *Boston Globe*, April 20, 2003.
13. Jascha Hoffman, "The Good Soldier," *Boston Globe*, April 20, 2003.
14. Elshtain, pp. 21_22.
15. *New York Times*, April 30, 2003.
16. *Forward*, May 10, 2002.
17. Chris Hedges, "A Gaza Diary," *Harper's Monthly*, October 2001.
18. Dr. Umayya Ahmad al_Jalahma, *Al_Riydh*, quoted at Middle East Media Research Institute (MEMRI), Special Dispatch Series, March 13, 2002, no. 543. <http://mcmri.org>.

فصل بیست و یکم:

Is Israel a Racist State?

1. Ahmed Bouzid, "The Right of Return— Israel and Palestine," *Media Monitors Network*, www.mcdiamonitors.net/bouzid3.html.
2. Na'ccm Jeenah, "Zionism is a theory of ethnic cleansing and racism," *Islamic Association for Palestine*, www.iap.org/zionism3.hrm.
3. Dr. Daud Abdullah, "The Right of Return in the Zionist Political Discourse," lecture for *Friends of Al_Aqsa*. Available at www.aqsa.org.uk/journals/vol4iss1/discourse.html.
4. James Bennet, "Letter from the Middle East: Arab Showpiece? Could It Be the West Bank?" *New York Times*, April 1, 2003.
5. Ruud Koopmans, "Germany and Its Immigrants: An Ambivalent Relationship," *Journal of Ethnic and Migration Studies*, October 1, 1999.

6. Agence France Presse, "Israel Airlifts Kosovo Refugees on Eve of Holocaust Memorial Day," April 12, 1999.
7. *Qgdan v. Israel Lands Administration*, HCJ (Israeli Supreme Court) 6698/95, March 8, 2000.
8. The official website of The David Project shows examples of discrimination against "Dhimmi" of many different ethnic and religious persuasions in Arab countries, including Christians and Bahais. It also features a picture of a highway sign in Saudi Arabia with one lane for "Muslims Only." See www.davidprojct.org/scc/conncttlicdots.htm.
9. Article 3 (3) of Jordanian nationality law. Law number 6 (1954), official *Gazette*, No. 1171. February 16, 1954; reprinted in Uri Davis, *Citizenship and the State* (Reading, U.K.: Ithaca Press, 1997), p. 70.

فصل بیست و دوم:

Is the Israeli Occupation the Cause of All the Problems?

Salmon Abu Sitta, "The Right of Return Is Alive and Well," *Popular Front for the Liberation of Palestine*, www.pflp-pal.org/right.html. Published in *The Jordan Times*.

1. "Baby Bomber Picture Generates Intense Fear," Media Review Network, www.mcidi_arvcicw.nct.com/Baby%20Bombcr%20pic_turc%20generatcs%20intense%20fear.htm (last visited April 11, 2003).
2. John S. Hall, "Chinese Population Transfer in Tibet," 9 *Cardozo J. Int'l & Comp. L.* 173 (2001).
3. Ibid.
4. Regina M. Clark, "China's Unlawful Control over Tibet: The Tibetan People's Entitlement to Self-Determination," 12 *Ind. Int'l & Comp. L. Rev.* 293 (2002).
5. "Health Services Development in Judea_ Samaria and Gaza, 1967_1994," Israeli Government website, www.mfa.gov.il/mfa/go.asp?MFAHObzzO, 1999 (last visited April 11, 2003).
6. Thomas Friedman, *New York Times*, March 18, 2002.
7. Ibid.
8. *Nny York Times*, March 20, 2002, quoted in *Why Terrorism Works*, p. 180.

فصل بیست و سوم:

Has Israel Denied the Palestinians Statehood?

1. Said and Hitchens, p. 291.

2. "Arab Word Looks the Other Way as Race_Based Hatreds Target It on Two Fronts," *Daily Star* (Lebanon), available at Lebanon Wire, www.lebanonwire.com/0206/02062612DS.asp (posted June 26, 2002).
3. Benny Morris, *New Republic*, April 21_28, 2002, p. 32.

فصل بیست و چهارم:

Is Israel's Policy of House Destruction

Collective Punishment?

1. Statement of Syrian representative to the Security Council. This was the first statement by the representative since Syria assumed one of the fifteen seats on the Security Council. Israel has been excluded from sitting on the Security Council.
2. Self_description by Danny Warren, who proudly boasted of coming from the "most racist town in the U.K." and wanting to "go back and tell my town what I discover." *Ha'arctz*, December 21, 2002.
3. Joel Leyden, "Initial IDF Report: Shot Palestinian Activist May Have Fired First," *Jerusalem Post*, April 12, 2003.
4. Warren Hogg, "Britain Holds 6th Person in Tel Aviv Blast," *New York Times*, May 4, 2003.
5. 2003.
6. Ibrahim Barzak, "Protesters in Gaza Town Blame Palestinian Militants for Incursion," *Associated Press*, May 21, 2003.
7. Greg Myrc, "Israel Stems Suicide Bombings, but at a Cost," *New York Times*, April 5, 2003.
8. Ibid.

فصل بیست و پنجم:

Is Targeted Assassination of Terrorist Leaders Unlawful?

1. Yacl Stein, "Israel's Assassination Policy: Extra_Judicial Executions," *B³Tselc?n*, January 2001, available at www.btsclm.org.
2. Ibrahim Barzak, *Associated Press*, May 31, 2003.

فصل بیست و ششم:

Is Settlement in the West Bank and Gaza a Major Barrier to Peace?

1. Marwan Bishara, "West Bank Settlements Obstruct Peace: Israel's Empire

- State Building,” *Le Monde Diplomatique*, June 2002, available at <http://logosonline.home.igc.org/bishara.htm>.
2. James Bonnet, “Mideast Sides Maneuver, Expecting Peace Effort,” *New York Times*, April 14, 2003.
 3. *Forward*, May 2, 2003.

فصل بیست و هفتم:

Is Terrorism Merely Part of a Cycle of Violence?

1. Ash Pulcifer, “The Cycle of Violence Begins Again,” *Tcllowtimcs.org*, www.yellowtimes.org/article.php?sid=1126.
2. “Mideast Hope Meets Its Enemy,” *New York Times*, April 30, 2003.

فصل بیست و هشتم:

Is Israel the Prime Human Rights Violator in the World?

1. Eric Reichenberger, spokesman for Students Allied for Freedom and Equality, a pro_Palestinian group at the University of Michigan, at the anti_Israel divestment conference hosted by his organization in October 2002 (Daniel Treiman, “Students Rap Israel at Divestment Parley,” *Forward*, October 18, 2002; also quoted by Nat Hcntoff, Op._Ed., “Israel at Stake on U.S. Campuses: Students and Faculty Call for Divestment,” *Washington Times*, November 25, 2002).
2. Professor Irwin Coder, “Beyond Durban: The Conference Against Racism That Became a Racist Conference Against Jews,” *Global Jewish Agenda*, www.jafi.org.il/agcnda/2001/english/wk3_22/6.asp (last visited April 11, 2003).
3. Anne Baycfsky, “At U.N., Israel Bashing Is Always the First Priority,” *Chicago Sun Times*, March 30, 2003.
4. Greg Myre, “Trial of Palestinian Leader Focuses Attention on Israeli Courts,” *New York Times*, May 5, 2003.
5. Ibid.
6. Ibid.
7. Supreme Court Justice Dorit Beinisch, “The Role of die Supreme Court of Israel in Times of Emergency,” *Globes*, November 21, 2002.
8. Physicians for Human Rights v. Commander of I.D.F. Forces in the West Bank, *HCJ 2936/02*, April 8, 2002.

9. Dan Izenberg, et al., "Supreme Court Orders Lebanese Freed: MIA's Slam 'Self-Destructive Judicial System,'" *Jerusalem Post*, April 12, 2000.
10. Ajuri, HCJ (Israeli Supreme Court) 7015/02.
11. "Israeli Supreme Court Decision on Deportation of Family Members of Terrorists," Jewish Virtual Library, American-Israel Cooperative Enterprise, www.us_israel.org/jsource/Terrorism/sctdec.html, September 3, 2002 (last visited April 8, 2003).
12. Ibid.
13. Ibid.
14. See wivw.court.gov.il.
15. Khaled Abu Toameh, "200 Suspected Collaborators Held in P.A. Jails," *Jerusalem Post*, August 15, 2002. See also, Serge Schemann, "For Arab Informers, Death; for the Executioners, Justice," *New York Times*, September 2, 2002, describing the execution of the women of an entire family on suspicion of being collaborators with Israel.
16. "Parliamentary Debates 2001," Parliament of Ireland, www.irishgov.ie/debates_OI/13dec/sect4.htm, December 13, 2001 (last visited April 8, 2003).
Justice William J. Brennan Jr., "The Quest to Develop a Jurisprudence of Civil Liberties in Times of Security Crisis," lecture, Hebrew University Law School, available at www.brennancntcr.org/resources/downloads/nation_security_brennan.pdf.
17. James Bennet, "Letter From the Middle East," *New York Times*, April 2, 2003.

فصل بیست و نهم:

Is There Moral Equivalence between Palestinian Terrorists and Israeli Responses?

1. Lecture, Harvard University, November 25, 2002.
2. "Israeli/Occupied Territories/Palestinian Authority: Killing Children Under Scrutiny at UN," www.amnesty.org.au/childrcn/killingfuture.html, September 30, 2003 (last visited April 11, 2003).
3. Statement of the Holy See, April 11, 2002, available at www.vatican.va.
4. "By My Spirit: What Will Make for Peace in the Middle East," statement of National Council of Churches delegation to the Middle East, available at www.nccusa.org/nccmiddleeastdelegation/statcmnt.html.
5. "State of the Spirit" address given at the founding conference of the Tikkun Community.

6. Peter Finn, "Germany Announces Ban on Islamic Extremist Group," *Washington Post*, January 16, 2003.
7. Elshtain, p. 20.
8. Boston Globe, June 7, 2003, p. A14.

فصل سی‌ام:

Should Universities Divest from Israel and Boycott Israeli Scholars?

1. Lecture, Harvard University, November 25, 2002.
2. Congressional Record, Senate, February 8, 1989, S1294.
3. Elaine Sciolino, "U.S. Says It Has Arafat Threat on Tape," *New York Times*, January 18, 1989.
4. Ibid.
5. Robert Fisk, "How to Shut Up Your Critics with a Single Word," *The Independent*, October 21, 2002.
6. David Weinfeld, "Chomsky's Gift," *Harvard Crimson*, December 12, 2002.
7. Chomsky, lecture, Harvard University, November 25, 2002.
8. Weinfeld, *Harvard Crimson*, December 12, 2002.
9. "Not Just Semantics," Editorial, *Orlando Sentinel*, August 7, 2000.
10. *The New Yorker*, March 24, 2003, pp. 48_63.

فصل سی‌ویکم:

Arc Critics of Israel Anti-Semitic?

1. Thomas Bartlett, "A Surge of Anti-Semitism or McCarthyism?" *The Chronicle of Higher Education*, vol. 49, October 4, 2002.
2. "Apartheid in the Holy Land," *Guardian*, April 25, 2002.
3. Lawrence Summers, speech at Memorial Church, Cambridge, Massachusetts, September 17, 2002.
4. Thomas Friedman, "Campus Hypocrisy," *New York Times*, October 16, 2002.
5. Seymour Martin Lipset, "The Socialism of Fools—the Left, the Jews, and Israel," *Encounter*, December 1969, p. 41.
6. Representative John Lewis, "I Have a Dream' for Peace in the Middle East," *San Francisco Chronicle*, January 21, 2002.
7. Professor Irwin Coder, "Beyond Durban," *Global Jewish Agenda*, www.jafi.org.il/agenda/2001/english/wk3_22/6.asp.
8. Sec, e.g., MEMRI, September 25, 2001, no. 276.

9. Patrick Buchanan, "Dividing Line," *New York Post*, March 17, 1990. Buchanan, as usual, had his facts wrong. The Jews of Treblinka were murdered by various methods of gassing, including the use of exhaust fuels and Zyklon B. Buchanan's "facts" about the Holocaust typically come from crackpot Holocaust deniers.
10. Jacob Weisberg, "The Heresies of Pat Buchanan," *New Republic*, October 22, 1990, p. 22.
11. Philip Shenon, "Washington Talk: The Buchanan Aggravation," *New York Times*, February 19, 1978.
12. Robert Faurisson, *Memoire en Defense* (Paris: La Vicille Taupe, 1980).
13. Paul L. Berman, "Gas Chamber Games: Crackpot History and die Right to Lie," *Village Voice*, June 10_16, 1981, p. 37.
14. For example, Faurisson relies on an entry dated October 18, 1942, from the diary of SS doctor Johann_Paul Krcmer written during the three months he spent in Auschwitz in 1942. An eminent scholar checked Faurisson's use of the entry and demonstrated that Faurisson's research was entirely phony. The diary entry read: "This Sunday morning in cold and humid weather I was present at the 11th special action (Dutch).

Atrocious scenes with three women who begged us to let them live."

Faurisson concludes that this passage proves (1) that a "special action" was nothing more than the sorting out by doctors of the sick from the healthy during a typhus epidemic; (2) that the "atrocious scenes" were "executions of persons who had been *condemned to death*, executions for which the doctor was obliged to be present"; (3) that "among the condemned were three women who had come in a convoy from Holland [who] *were shot*"; (4) that there were no gas chambers since the women were shot and not gassed (emphasis added).

A French scholar named George Wellers analyzed this diary entry and the surrounding documentation for *Le Monde*. He did actual historical research, checking the Auschwitz archives for the date of the diary entry—a simple matter. He found that 1,710 Dutch Jews arrived at Auschwitz on October 18, 1942. Of these, 1,594 were immediately sent to the gas chambers. The remaining 116 people, all women, were brought into the camp; the three women who were the subject of the Kremer diary must have been among them. The three women were, in fact, shot, as Faurisson concludes. But the fact now appears here in Kroner's diary. How did Faurisson learn it? Professor

Wellers was able to find the answer with some simple research. He checked Dr. Kroner's testimony at a Polish war crimes trial. This is what Kremer said at the trial: "Three Dutch women did not want to go *into the gas chamber* and begged to have their lives spared. They were young women, *in good health*, but in spite of that, their prayer was not granted and the SS who were participating in the action shot them on the spot" (emphasis added).

Faurisson, who said he had researched the trial, knew that his own source, Dr. Kremer, had testified that the gas chambers did exist. Yet he deliberately omitted that crucial item from his book while including the fact that the women were shot. Faurisson also knew that die three women were in good health. Yet he led his readers to believe that Dr. Kremer had said they were selected on medical grounds during an epidemic. Finally, Faurisson states that those who were shot had been "condemned to death." Yet he knew they were shot by die SS for refusing to enter the gas chambers.

15. Brian Morton, "The Culture of Terrorism," *Nation*, vol. 246, no. 15, May 7, 1988, p. 651.
16. W, D. Rubinstein, "Chomsky and the Neo_ Nazis," *Quadrant* (Australia), October 1981, p. 12.
17. Alan M. Dershowitz, "Chomsky Defends Vicious Lie as Free Speech," *Boston Globe*; June 13, 1989, p. 14.
18. Noam Chomsky, "Right to Speak Transcends Content of Speech," *Boston Globe*, July 4, 1989, p. 10.
19. Scot Lehigh, "Men of Letters," *Boston Phoenix*, June 16_22, 1989, p. 30.
20. Paul L. Berman, "Reply to Chomsky," *Village Voice*, July 1_7, 1981, p. 18.
21. MEMRI, September 25, 2001, no. 276.
22. Palestinian Authority Television, October 14, 2000.

فصل سی و دوم:

Why Do So Many Jews and Even Israelis Side with the Palestinians?

1. Said and Hitchens, p, 15.
2. Ibid., p. 9.
3. Reported by Chris Amos, "Activists Urge Reappraisal of Middle East Conflict," *Michigan Daily*, November 14, 2002.
4. www.nkusa.org/aboutus/index.cfm (last visited May 7, 2003).
5. *Forward*, November 29, 2002.

نتیجه‌گیری:

Israel—the Jew among Nations

1. Andrea Levin, "Israeli Arab Rights and Wrongs," *On CAMERA* column, February 14, 2003.
2. "The wage gaps between Jews and Arabs in Israel are very similar to those between whites and blacks in the U.S.," Amnon Rubenstein, "Jewish Professions, Arab Professions," *Haaretzdaily.com*, April 15, 2003. The article goes on to show that "ethnic-based income disparities exist even in classic welfare states" such as Holland.
3. See the *Sikkuy Report*, 2001_2002, p. 5, www.sikkuy.org.il/report/Sikkuy%20Report%202002.doc.
4. Israeli Central Bureau of Statistics, www.cbs.gov.il.
5. Steven Plaut, "The Collapsing Syrian Economy," *Middle East Quarterly*, vol. VT, no. 3, September, 1999.
6. Web site of the Israeli Foreign Ministry, www.isreal_mfa.gov.il.
7. Noam Chomsky, speech to Middle East Children's Alliance, San Francisco, March 21, 2002, www.zmag.org/content/Midcast/chomsky_mccatalk.cfm.
8. Thomas Friedman, "Nine Wars Too Many," *New York Times*, May 15, 2002.
9. Professor Irwin Coder, "Beyond Durban," *Global Jewish Agenda*, www.jafi.org.il/agenda/2001/english/wk3_22/6.asp.
10. Juliana Pilon, "The United Nations' Campaign against Israel," *Heritage Foundation Report*, June 16, 1983.
11. Coder, "Beyond Durban."
12. Ibid.
13. Posted on Andrew Sullivan's personal website at www.andrewsullivan.com/main_article.php?artnum=20021020.
14. Oriana Fallaci, "Oriana Fallaci on Anti-Semitism," *Panorama*, April 12, 2002.
15. F. M. Dostoyevsky, *The Diary of a Writer*, Boris Brasol trans. (Salt Lake City: Peregrine Smith Books, 1985), pp. 642_645.
16. Ibid., p. 650.
17. Ibid., p. 651.
18. Ibid., p. 647.
19. Ibid., p. 640.
20. Ibid., p. 638.

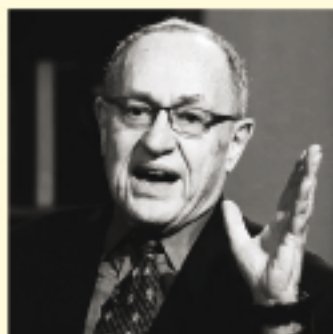
Estimates vary as to the number of Palestinians killed during "Black September," with some estimates as high as 4,000 (*One Day in September*,

Sony Pictures, www.sonypictures.com/classics/oneday/html/blackscpt, last visited April 10, 2003), while others cite the figure of 3,000 ("Some Key Dates in the Israeli-Palestinian Conflict," mvw.umich.edu/~iinct/cmchnas/studyunits/israeli_palestinian_conflict/studentkcydatcs.html, last visited April 10, 2003).

21. Thomas L. Friedman, "Reeling but Ready," *New York Times*, April 28, 2002.
22. See poll conducted by the Palestinian Center for Policy and Research at Barzilai University, referred to in *Jewish Week*, April 18, 2003, p. 28.
23. Beirut al Nassa, July 15, 1957.
24. Chomsky, lecture, Harvard University, November 25, 2002.
25. Michael Walzer, "The Four Wars of Israel/Palestine," *Dissent*, Fall 2002.
26. James Bannett, "U.S. Statements Guide the Talks on the Mideast," *New York Times*, June 2, 2003.
27. *Jerusalem Post*, January 26, 1989.
28. Review of *Shattered Dreams* by Charles Enderlin, *New York Times Book Review*, May 4, 2003, p. 22.
29. James Bannett, "The Mideast Turmoil: Jerusalem; Israel Approves Bush's Roadmap to New Palestine," *New York Times*, May 26, 2003.
30. Walzer, "The Four Wars of Israel/Palestine."

THE CASE FOR ISRAEL

Alan Morton Dershowitz



الن مُرتن درشویتس، زاده ۱ سپتامبر ۱۹۳۸ نویسنده، وکیل، و حقوق‌دان آمریکایی است. او دانشجوی برجسته در زمینه حقوق اساسی و کیفری آمریکا و از مدافعین سرسخت آزادی‌های مدنی است. بیشتر فعالیت او در مدرسه حقوق هاروارد گذشت، جایی که او در سال ۱۹۶۷، در ۲۸ سالگی جوان‌ترین استاد تمام حقوق در تاریخ آنجا شد. او از سال ۱۹۹۳ کرسی استادی فلیکس فرانکفورتر را تا زمان بازنشستگی‌اش در دسامبر ۲۰۱۳ در اختیار داشت.

او در یک خانواده مؤمن یهودی زاده شد؛ پدرش یک انجمن‌کنیسه‌ای تأسیس کرد که ریاست آن را نیز به عهده داشت. درشویتس همچنین به مدرسه عالی یشیوا رفته است و عبری را در همان‌جا در سطح عالی فراگرفت. او در سال ۱۹۵۹ تحصیلات خود را در کالج بروکلین به پایان رساند و سپس وارد مدرسه حقوق دانشگاه ییل شد که تحصیلات خود را در سال ۱۹۶۲ به پایان رساند.



€22